

الأشاد

فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَائِ
لِمَوْلَانَا

مَشِيخُ الْأَمْرِ وَعَمَلِ الْبَيْعَةِ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَانَ الْمَلَقِيَّ بِالْقَبْرِ
قَائِمٌ حَرَّةَ الشَّرَفِ الْمُنَوَّى بِسَنَةِ ٤١٣ هـ

بإتجاهه وشرح

أفانى حاج سيد فائدهم بنو له تحالانى

جلد اول

کتابخانہ

مرکز: تحقیقات کامیورٹری علوم اسلامی

شماره ثبت: ۰۰۴۸۱۵

تاریخ ثبت:

الأَشَاد

فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ

لِمَوْلَانَا

سَيِّدِ الْأَمَّةِ وَعَلِيِّ الشَّيْخِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَانِ الْمَلَقِيِّ الْمَقْبُودِ
قُدِّسَ سِرُّهُ الشَّرِيفُ لِمَوْتِهِ سَنَةَ ١٠٤١٣

بِاتْرَاجِمِهِ وَشَرْحِ

أَفَائِي حَاجِ سَيِّدِ هَاشِمِ رَسُولِي مُحَمَّدِي

انتشارات علمیت اسلامیہ

۵۶۲۵۵۹

۳۹۴۵۲۹

تلفن }

حقوق طبع محفوظ

بازار شیرازی

ناصر خسرو



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

- * نام کتاب: ارشاد
- * مؤلف: شیخ مفید (ره)
- * مترجم: آقای حاج سید هاشم رسولی محلاتی
- * ناشر: انتشارات علمیه اسلامیه
- * تعداد: ۲۰۰۰
- * نوبت چاپ: دوم
- * صفحه و قطع: ۲۶۸ در دو جلد - وزیری
- * چاپ: خورشید

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس پروردگار لایزال را که توفیق ترجمه این کتاب نفیس را که یکی از آثار گرانبهای شیعه است باین بنده بی بضاعت عنایت فرمود، و پس از زحماتی که در اینراه متحمل شدم بحمدالله باین صورت زیبا طبع و در دسترس عموم علاقه مندان قرار گرفت، اوائل بهار امسال بود که دوست ارجمند جناب آقای حاج آقا مرآتی کتابچی پیشنهاد ترجمه آنرا بمن دادند، ومن بامشغله تبلیغی و گرفتاریهای زیاد دیگری که داشتم روی علاقه که باین سنخ خدمات دینی دارم پیشنهاد ایشان را پذیرفته و انجام آنرا بعهده گرفتم، خدای متعال نیز توفیق عنایت فرمود و در ظرف مدتی کمتر از چهارماه توانستم تمامی آنرا ترجمه و آماده چاپ نمایم.

پس از شروع بچاپ مجدداً به پیشنهاد ایشان دست بکار تدوین این مقدمه شدم، واین نیز توفیق دیگری بود که نصیب شد و توانستم تا حدودی خوانندگان محترم را با یکی از ستارگان درخشان اسلام و نوابغ عالیقدر شیعه یعنی مؤلف بزرگوار این کتاب بطور بهتری آشنا سازم و شمه‌ای از شرح حال آن عالم جلیل‌القدر را برشتهٔ تحریر در آورم، امید آن دارم که این خدمات ناقابل ذخیره برای روز جزای من قرار گیرد، و اینگونه توفیقات تا پایان عمر از این بنده سلب نشود.

مؤلف محترم از شخصیتهای بزرگی است که ارباب تراجم و دانشمندان و رجال اسلام بطور عموم او راستوده و خدمات او را بعالم شیعه متذکر شده اند و این خود بزرگترین دلیل بر خدمتگذاری او بساحت قدس ائمهٔ دین و نوامیس مقدس این آئین است، ولی برای اینکه ما بهتر بتوانیم بخدمات ارزندهٔ مفید بجهان تشیع پی ببریم لازم است نخست وضع شیعه را از بدو پیدایش وزمان پیش از مفید از نظر بگذرانیم و سپس نظری بوضع زمان و زندگی پرماجرایی او بیفکنیم.

مذهب شیعه که هسته مرکزی آن در زمان خود رسول خدا ﷺ بوجود آمد شالوده آن طبق تعالیم عالیه پیامبرگرامی اسلام بدست توانای امیرالمؤمنین علیه السلام ریخته شد و پس از آن بوسیله فرزندان معصومش نشو و نما کرد، از روز رحلت رسول خدا تا حدود قرن سوم هجری گرفتار تقیه بود و شیعیان نمی توانستند آشکارا عقاید خود را اظهار نموده و شاگردان مکتب علی علیه السلام غالباً در تبعید و یا زندان بسر برده اند، و گاهی نیز بدست دژخیمان بنی امیه و خونخواران جنایتکار تاریخ بقتل رسیده اند.

از کسانی که همان ابتدای کار گرفتار تبعید و آزار و شکنجه دستگاه جبارانه خلفاء شد، ابوندی غفاری بود، او که از طرفداران امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان آن حضرت بود باشهامتی فوق العاده و ایمانی کامل بترویج هدف مقدس علی علیه السلام و شیعیان او پرداخت، و در این راه دچار شکنجه ها و آوارگیهای زیادی شد، و آخر الامر نیز در حال تبعید با وضع رقت باری در ربنه جان سپرد.

ولی همان تبلیغات مؤثر و استقامت او و یاران و همدستانش چون سلمان و مقداد و عمار و دیگران در برابر دستگاه جبار خلفا کار خود را کرد، و اساس تبلیغات دامنه دار و وسیع زیر پرده بعدی شد و در طول تاریخ اسلام و شیعه اثر خود را بخشید، تنها يك سفر ابوندر بشم باعث ایجاد يك مکتب ریشه دار و عمیقی از شیعه در حلب، و جبل عامل و صور گردید که بعد ها همان سر زمین ستارگانی درخشان و دانشمندانی بزرگوار مانند ابوالصلاح حلبی و شهیدین و شیخ بهائی و دیگران بعالم شیعه تحویل داد.

شاگردان دیگری نیز که در مکتب مقدس علی علیه السلام تربیت یافته بودند در نواحی دیگر دست بتبلیغات وسیعی زده و اساس مکتب شیعه را پایه گذاری کردند، عمار بن یاسر و عبدالله بن سمود که برای سرکشی و اصلاح امور مسلمانان در زمان عمر بکوفه و عراق آمدند بهمکاری حذیفه و دیگران زبان بفضائل علی علیه السلام گشودند و کم و بیش در لفافه حقائق را گوشزد میکردند و همان تبلیغات شالوده مذهب شیعه را ریخت و در طول تاریخ شیعه کوفه را بصورت يك سنگر محکم و مرکز نشو و نمای شیعه و آنچه قیامهای مسلحانه ضد بنی امیه در آورد.

در ایران نیز در حدود سال ۸۰ هجری بهمت اشعریین در شهر قم مکتب شیعه پایه گذاری

شد، و مردم ایران نیز که حقیقت اسلام را در سیمای درخشان فرزندان علی علیه السلام مشاهده میکردند بزودی بدان مکتب گرویده در شهرهای دیگر ایران نیز مانند نیشابور و قزوین و طبرستان مکتبهائی از شیعه و طرفداران اهل بیت دائر گردید.

مذهب شیعه در اثر تعلیمات اساسی پیشوایان بزرگ دینی خود و اصول عاقلانه که در آن وجود داشت خیلی زود پیشرفت کرد و نفوذی ریشه دار و عمیق در ملت‌های گوناگون نمود تا بدانجا که رفته رفته در درباریان خلفای بنی عباس و اطرافیان و حواشی سلاطین زمان نیز رسوخ کرده، طرفداران محکمی پیدا کرد که آنها در باطن شیعه بوده و مخفیانه از این مذهب ترویج میکردند.

رمز پیشرفت شیعه :

در اینجا تذکر این مطلب لازم است که رمز اساسی این نفوذ و پیشرفت فوق‌العاده ای که با آن همه کار شکنی‌ها و زجر و شکنجه‌ها نصیب مکتب شیعه شد همان بود که برآستی حقیقت اسلام در این مذهب نهفته بود، یعنی آنچه پیامبر گرامی اسلام از جانب خدای متعال برای جامعه بشر آورد نه آن بود که ابوبکر و عمر و پس از آنها بنی امیه و بنی عباس بفلط تفسیر کردند، اینان گمان کردند تمام زحمات رهبر بزرگ اسلام با آب و نان رساندن جامعه عرب بوده و این همه رنج‌های طاقت فرسا را بخاطر این بر خود هموار کرده که يك حکومت واحد سیاسی از عرب تشکیل دهد و با این وحدت سیاسی آنها را بشوکت و عظمت عربی رسانده جهان را زیر نگین خویش در آورد و منشأ این تفسیر غلط همان افکار جاهلیت و تعصب‌های خشک عربی بود، و روی همان تفسیر غلط بود که عمر همه جا عرب را بر دیگران مقدم میداشت و هر نژادی را پست تر از عرب می‌شمرد، و بعمل خویش دستور اهانت و پست شمردن مردم غیر عرب را میداد.

از موطأ مالك (پیشوای مالکیه) ج ۲ ص ۱۲ نقل کنند^(۱) که بسندش از سعید بن مسیب روایت کرده که عمر دستور داد بهیچیک از افراد غیر عرب ارث پدران و خویشان او را ندهید مگر اینکه در میان عرب دنیا آمده باشد. و روی این دستور مالك فتوی میدهد اگر زن آبستنی را اسیر کنند و در سرزمین عرب فرزند بزاید آن زن و فرزند از همدیگر ارث میبرد و گر نه هیچکدام از همدیگر ارث نخواهند برد!! .

(۱) النذیر ج ۳ : ۱۷۸ .

و در بحار ج ۸ ص ۲۳۴ روایت کنند که عمر برای عامل خود در بصره ریسمانی که پنج و جب طول آن بود فرستاد و نوشت مردم غیر عرب را با این ریسمان اندازه بگیرد و هر کدام اندامشان با اندازه این ریسمان بود گردن بزیند ، و امثال این دستوراتی که حکایت از يك تعصب خشك عربی میکرد ، همه آنها برخلاف تعالیم مقدسه اسلام و آیات مبارکه قرآنی و فرمایشات رسول خدا بود آبادر کجای اسلام شرط در توارث بدیبا آمدن در سر زمین عربی بود ، و آیا چه جرمی مردم غیر عرب داشتند که مستحق آنهمه اهانت و بی احترامی گردند ، مگر نه اینست که قرآن میفرماید: « انما المؤمنون اخوة »^(۱) و همه را بيك چشم نگاه میکند ، مگر نه این بود که پیغمبر گرامی اسلام در خطبه حج فرمود :

« ای گروه مردم ! همانا خدای شما یکی است ، و پدرتان یکی است ، همه شما از آدم آفریده شده و آدم نیز از خاک خلق گردیده ، گرامی ترین شما کسی است که نفوا و پرهیز کلایش بیشتر باشد ، هیچ عربی را بر عجم بر تری و فضیلتی نیست ... و در حدیث دیگر است که فرمود: هیچ عربی را بر عجم ، و هیچ عجمی را بر عرب و هیچ سیاهی را بر سرخی ، و هیچ سرخی را بر سیاه بر تری و فضیلتی نیست جز بوسیله تقوی و پرهیزکاری »^(۲)

آری آن پیغمبر بزرگوار که سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب رومی و ابوذر بیابانی اهل بادیه را در بلك مجالس جمع میکرد و با همه آنان بيك نحو رفتار میکرد و همه را طرف مشورت خویش در کارها قرار میداد هدف عالیتری از آنچه عمر تفسیر میکرد داشت ، و ریشه این افکار یوچ و تعصبات بیهوده را با این رفتار عالی قطع فرمود ولی متأسفانه اینان اسلام را از مسیر واقعی خود منحرف کرده و نگذاشتند هدف مقدس پیشوای بزرگ اسلام در جهان پیشرفت کند .

خدمت بزرگ الهه بزرگوار شیعه با اسلام

امیر المؤمنین علی علیه السلام که از این رفتار خلاف دین و انسانیت آنان رنج می برد و گاهگاهی نیز تا آنجا که میتواند جلوی این تبعیض پرستیهای آنها را میگرفت ، در پی فرصتی بود تا بملتهای مختلف مسلمان بفهماند روح اسلام با این تبعیض ها مخالف است ، و اسلام دینی

(۱) سوره هجرات آیه ۱۰ .

(۲) تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۹۱ ، مجمع الزوائد ج ۳ ص ۲۶۶ .

است که ملاك فضیلت را روی نژاد و رنگ و پول و فامیل و امثال اینها نبرده و جز تقوا و عمل همگی در پیشگاه خدا و قرآن یکسانند ، با شورشى که مردم در اثر خلاف کاریهای عثمان بر علیه او کردند ، و او را از خلافت معزول نمودند این فرصت بدست آمد و علی علیه السلام پس از اینکه بخلافت رسید ، با رفتار عادلانه خود که بالاخره بقیعت جانش تمام شد توانست بملتهای گوناگونی که با اسلام سروکار داشتند این مطلب را برساند ، و بدین وسیله خط بطلانی بأعمال خلاف دین و انسانیت خلفای گذشته بکشد ، اگر چه اعرابی که با رفتار خلفای قبل از او خو گرفته بودند و غریزه خود خواهی و عرب پرستی آنها تقویت شده و آنان را مغرور و متکبر ساخته بود ، رفتار عادلانه علی علیه السلام بذائقه شان تلخ و ناگوار آمده مشکلاتی برای آن حضرت ایجاد کردند و جنگها برآه انداختند و دشمنان سرسختی برای آن جناب پرورش دادند تا پس از سه چهار سال بدست یکی از همین دشمنان شهید شد ، و دو باره مطابق دلخواه اکثریت ، حکومت نژاد پرست بنی امیه روی کار آمده هدف عمر با شدت بیشتری تعقیب شد ، ولی روی کار آمدن علی علیه السلام و دنبال آن زحمات فرزندان بزرگوارش این نتیجه مهم را در برداشت که مردم تازه مسلمان و کسانی که با اسلام سروکار پیدا کرده بودند درك کردند که آن رفتار تبهارانه و برنامه جبارانه آنها هدف اسلام و حقیقت این دین مقدس نبوده ، و رفتار آنها بر خلاف تعالیم عالیة اسلام بوده است .

این جنایتکاران اسلام را از مسیر خود منحرف کردند :

چنانچه گفته شد با روی کار آمدن مجدد بنی امیه هدف نژاد پرستی عمر بشدت بیشتری تعقیب شد و از اینجا شالوده انحطاط و عقب ماندگی مسلمانان ریخته شد ، و بنحوی میتوان درك کرد که رمز آنها بدبختیهای و جنگهای صلیبی و کشت و کشتار مسلمان در گوشه و کنار دنیا چه بوده است ، و راستی اگر اینان بدین تفسیر غلطی که گفتیم اسلام را تفسیر نمی کردند و از مسیر حقیقی خود آنرا منحرف نمیکردند اکنون جهان زیر پرچم اسلام رفته بود و مسلمین دچار اینهمه بدبختی و ذلت نمی گشتند ، اندلس که روزی با آغوش باز اسلام را پذیرفت و بفاصله چند ماه شهرهای اسپانیا یکی از دیگری بدست مسلمانان فتح شد در اثر ستمگریها و عیاشیهای که اعقاب همین بنی امیه در آنجا بنام اسلام مرتکب شدند ، تا بدانجا که بنا بگفته «گوستاولوبون

فراسوی، خلفای اسلام سالیانه صد دوشیزه باکره از مسیحیان اسپانیا بعنوان باج و خراج میگرفتند، و در قصر الحمراء اشبیلیه تالاری بنام تالار دوشیزگان بوده که هر ساله در روز معینی با تشریفات خاصی این دوشیزگان را در آنجا تحویل میدادند^(۱)، نتیجه این شد که مسیحیان کینه مسلمانان را بدل بگیرند و پس از چند قرن با آن قساوت و بیرحمی با مسلمانان اندلس رفتار کنند و سه ملیون نفر مسلمان را سوزانده و یا کشته یا آواره از وطن کرده، و برای همیشه کینه اسلام و مسلمین را بدل بگیرند.

جای بسی تأسف است که هنوز هم برخی از نویسندگان از عمر و خدمات او باسلام دم میزنند و فتوحات او را برخ ما میکشند و علم طرفداری عمر را بدوش گرفته بشیعه طعن میزنند، غافل از اینکه همان فتوحات بی مغز و بی حقیقت که انگیزه جز جهانگیری و تسلط عرب بر جهان آنروز نداشت کار اسلام را باین روز کشاند و اسلام را در نظر مستشرقین باین صورت معرفی کرد که آن قضاوتهای بیجا را در باره اسلام و رهبر بزرگ آن بنمایند، و راستی اگر گاهگاهی امیر المؤمنین علیه السلام و فرزندان معصومش از لایلای این ابرهای تیره چون ستارگان درخشانی در آسمان اسلام جلوه نمیکردند و حقیقت این دین مقدس را بجهانیان معرفی نمینمودند فاتحه اسلام بدست این جنایتکاران خوانده شده بود، همان تعالیم عالیه و حقائق نورانی که بوسیله این خاندان گوشزد مردم شد نظر حقیقت طلبان را بخود جلب کرد، و با شدت فشاری که از طرف دستگاه بنی امیه و بنی عباس نسبت بطرفداران آنها معمول میشد و با کمال بیرحمی و خشونت با آنان رفتار میکردند روز بروز بطرفداران این مکتب اضافه شد تا بدانجا که چنانچه گفتیم در میان حواشی و نزدیکان خلفاء نیز رسوخ کرده برخی از ورزای بنی عباس چون بنی فرات در باطن شیعه شدند و در خفاء از این مذهب ترویج میکردند.

سیاست کلی خلفا نسبت بشیعه :

با اینکه گاهی در اثر سیاستهای زود گذر خلفای وقت، طرفداران ائمه اطهار و مکتب شیعه اظهار وجودی میکردند و از یکنوع آزادی نسبی برخوردار بوده و کم و بیش فعالیتهایی داشته‌اند، ولی بطور کلی سیاست خلفا در دورانیهای مختلف نسبت بشیعه سیاست خشن و سختی

(۱) تاریخ تمدن اسلام صفحه ۳۶۴

بود، و هر چند بار عده ای را بجرم شیعه گری و یا رهبری این دسته بزندگان افکنده و یا تبعید میکردند و بانواع مختلف آزار و شکنجه میدادند.

مثلاً می بینیم مأمون برای اینکه خلافت را از امین باز گیرد از طرفداران ائمه شیعه که اکثراً ایرانی بودند حداکثر استفاده را کرد و بدستیازی آنها بخلافت رسید، و افکار عمومی دستیارانش او را مجبور بشناسائی حق سیاسی ائمه نمود، و موج احساسات تا بدانجا پیش رفت که مأمون خواست خلافت را با امام رضا علیه السلام واگذار کند و چون حضرت خودداری کرد، با اصرار هر چه تمامتر که منجر بتهدید شد ولایتعهدی را بآن حضرت قبولاند و با این تدبیر پایه های حکومت خود را محکم کرده و وضع خود را در توده مردم تثبیت نمود، ولی با تسلط شدن بر اوضاع دوباره همان سیاست پیشین را پیش گرفته و دوران تاریک شیعه شروع شد، کار محدودیت و فشار نسبت بشیعه و پیشوایان بزرگوار آنان روز بروز سخت تر و دشوار تر میشد تا بدانجا که حضرت هادی علیه السلام قسمت عمده زمان امامت خویش و حضرت عسکری همه دوران امامتش شدیداً تحت نظر بودند و شیعیان برای رفع نیازمندیهای دینی خود بسختی میتوانستند با این دو بزرگوار تماس بگیرند، و خلاصه یکدوران ارتجاعی شدید و سیاهی پیش آمده تا بالاخره در سال ۲۶۰ هجری منجر بنقیبت دوازدهمین پیشوای شیعه گردید.

خطرهایی که پس از غیبت شیعه را تهدید میکرد :

اگر با غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام خیال خلیفه وقت تا اندازه آسوده شد و تا حدی از محدودیت و فشار شیعه کاسته شد ولی خطرهای نازده آنان را تهدید میکرد :

۱- جمعی استفاده جو که بی فرصت میگشتند تا بنام امام یا نایب امام علیه السلام گروهی را بنور خود جمع کرده از آنها استفاده ببرند.

۲- اظهار عقاید گوناگون و تفسیرهایی که برخی از شیعیان کوتاه فکر در اثر دسترسی نداشتن با امام در باره تعالیم دین میکردند و بنظر خود مطالب را بغلط تأویل و تفسیر و گاهی آنها را بفلو و جبر و تفویض و امثال این عقاید باطل میکشاند.

۳- دشمنان سرسخت شیعه که در کمین بودند تا با نشر اکاذیب و جعل اخبار و نسبت دادن آنها بائمه اطهار مذهب شیعه را آلوده ساخته تفرقه و اختلاف و عقاید گوناگون در میان آنها

ایجاد کنند، و سیاست حکومت‌های وقت نیز از اینگونه افراد پشتیبانی میکرد.

و همین خطر ها موجب شد که اختلاف شدیدی در میان پیروان مکتب شیعه بوجود آید تا بدانجا که مسعودی در مروج الذهب در وقایع سال ۲۶۰ میگوید: « در این سال ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در خلافت معتمد در سن ۲۹ سالگی از دنیا رفت، و او پدر مهدی منتظر و امام دوازدهم در نزد جمهور شیعه است، و شیعیان پس از وفات حسن بن علی بیست فرقه منقسم شدند، و ما دلیل هر کدامیک از آنها را در باره مذهب خود در کتاب سر الحیاة و کتاب مقالات فی اصول الدیانات بیان داشته ایم و دلیل آنها نیز که قائل بغیبت هستند ایراد کرده ایم ^(۱) ».

چیزی که کار این اختلاف را بیشتر بالا میکشاند آزادیهای سیاسی بود که در اثر تضعیف دولت مرکزی بنی عباس و روی کار آمدن دولتهای استقلال طلب شیعه یا طرفدار شیعه نصیب آنان شد، زیرا در همین زمان بود که فاطمیین که خود شیعه بودند در مصر دولت مستقلی تشکیل داده و تمام نواحی غربی آفریقای شمالی را زیر اطاعت خود آوردند، صفاریان و طاهریان نیز که طرفدار شیعه بودند در ایران بنای مخالفت با دولت بنی عباس را گذارده دولتهای کوچکی تشکیل دادند، و از همه مقتدر تر سلاطین آل بویه بودند که آنها نیز از طرفداران جدی شیعه و در بغداد دولت مقتدری تشکیل داده و قسمت زیادی از ممالک اسلامی را در اختیار گرفتند، گرچه این وضع موجب شد که شیعه يك آزادی کاملی بدست آورد و دست بکار فعالیت وسیعی شوند و تشکیل انجمنها و حوزه های علمی بدهند و کتابهای علمی مذهبی تألیف کنند، ولی علمای اهل سنت نیز که با آزادی سیاسی شیعه وضع خود را در خطر میدیدند ساکت ننشسته و شروع بتبلیغات دامنه داری بر علیه مذهب شیعه نموده و تبلیغات آنها نیز خطر تازه برای مذهب شیعه بود که بضمیمه سه عامل پیش شیعه در برابر چهار خطر جدی قرار گرفت.

خدماتی که کلینی و صدوق و مفید بشیعه کردند

در چنین موقع خطیر و حساسی برای سر و صورت دادن بوضع شیعه و جلوگیری این اختلافات و نابسامانیها دو چیز لازم بود: یکی حفظ آثار و احادیث مأثور از اهل بیت و جلوگیری از وارد

(۱) مروج الذهب ج ۲ صفحه ۴۴۱.

ساختن اکاذیب و معمولات در زمره اخبار ائمه اطهار ، و دیگر پاسخ دادن بشبهات مخالفین که برخی از آنها بواسطه اطلاعاتی که از علم کلام و فلسفه داشتند سر و صورتی بشبهات خود داده و موجب گمراهی مردم کم اطلاع شیعه میشدند . و البته این هر دو کاری بود بس دشوار و از دست هر کس ساخته نبود ، در حله اول محدثینی خبیر و با اطلاع و بسیار دقیق لازم بود تا بتوانند ضمن جمع آوری احادیث صحیح را از سقیم تمیز داده و گذشته طوری آنرا تنظیم کنند که هر حدیثی در باب مربوط بخود نقل شده و از نظر متن و سند و سایر جهات حدیثی مورد اشکال و ایراد دیگران واقع نشود ، و در ثانی شیعه بدانشمندانی نیازمند بود که با آن پیشرفت وسیعی که اهل سنت در علم کلام و اصول و استدالات فقهی و فنون مختلف کرده بودند بتوانند از مذهب شیعه دفاع کرده و پاسخگوی شبهات و ایرادات آنها باشند

در قسمت اول نفع الاسلام کلینی و شیخ صدوق رحمهما الله تعالی بوسیله جمع آوری احادیث و تدوین و تنظیم آنها خدمت بزرگی بشیعه نموده و در مقام نقل احکام و افتاء مکتب خاصی که کاملاً ساده و بی آرایش بود گشودند ، آنان از روی متون آیات و روایات برای بیان احکام استفاده میکردند و از هر گونه بحثهای اصولی در این باره خودداری میکردند ، شیوه صدوق بخصوص در مقام تدریس و تدوین کتاب و افتاء همین بود که از صریح آیات و روایات استفاده کند ، این سبک مطلوب و محکمی بود ولی ادامه آن موجب رکود در کار بود و سایر فرق اسلامی بخصوص اهل سنت با دیده حقارت بشیعه می نگرستند و آنها را سطحی می پنداشتند از اینرو يك تحول اساسی در طرز استدلال و نگارش لازم بود .

مفید ابتکار این کار را بدست گرفت و با اینکه خود از محدثین عالیقدر شیعه است و در روایت شاگرد صدوق و شیخ اجازه و استاد شیخ طوسی است مکتب بحث و استدلال را گشود ، و برای آشنا ساختن شیعه بروش استدلالی سایر فرق اسلامی زحمات زیادی متحمل شد .

او پس از اینکه مدتی در مجامع علمی زیادی که در بغداد تشکیل شده بود شرکت جست و راه و روش استدلال را فرا گرفت و تسلط کاملی بر مسائل اصولی و کلامی پیدا کرد دست بکار تهذیب فقه شیعه شد و سبک تازه که در واقع مکمل همان سبک سابق بود در پیش گرفت ، طریقه استنباط و استخراج احکام را از روی ادله شرعیه بشاکردان خویش آموخت ، علم اصول فقه را که در استنباط احکام مورد نیاز بود و پیش از او نیز بحث آن کم و بیش معمول بوده بصورت

دلپذیر و جامعی در آورد، و مسائل متفرقه آنرا جمع آوری کرده بطور دقیق و مشروحی تجزیه و تحلیل کرد و با رنج زیادی که در اینراه متحمل شد قواعد اصولی را مرتب ساخت، و کتاب کوچکی که مشتمل بر تمام مباحث علم اصول بود تصنیف کرد، و بگفته علامه صدر در کتاب تاسیس الشیعه نعمی آنرا شاگردش شیخ ابوالفتح کراچکی در کنز الفوائد درج کرده است^(۱) در علم کلام نیز تصنیفاتی برای شیعه نمود و بحث در مسائل کلامیه و راه و رسم مناظره را بشاگردانش یاد داد.

و هم چنین در سایر موضوعات اسلامی و فنون مختلف بحث و نکارش پرداخت و چنانچه در بخش (۸) بیاید در موضوعات گوناگون کتابها و رساله هائی تألیف کرده است. و نه تنها شیعه آن زمان را بی نیاز کرده مرهون زحمات خویش نمود بلکه از زمان او تا باامروز تألیفات گرانبها و مکتب او مورد استفاده دانشمندان شیعه قرار گرفت و حق بزرگی بگردن آنان پیدا کرد.

شاگردان مفید نیز مانند شیخ طوسی و سید مرتضی و دیگران که پس از او آمدند هر کدام در تقویت این مکتب کوشیدند و از اجماع و عقل و سایر ادله در مباحث فقهی کمک گرفتند و با این کار خدمت بزرگی بفقہ شیعه کردند، و بعبارت ساده تر خود را در برابر اهل سنت بسلاح روز مجهز ساختند:

(۱) تاسیس الشیعه ص ۳۱۲.

شرح حال مفید

اکنون بطور اختصار تاریخچه زندگی مفید را در بخشهای زیر از نظر خوانندگان محترم میگذرانیم :

- ۱ - نسب و کنیه و لقب ۲۰ - تاریخ ولادت و جریان آمدن شیخ بیفداد در کودکی ۳۰ - مقام علمی و شخصیت او از نظر دانشمندان شیعه و سنی ۴ - توقیعات شریفی که در باره اش صادر شده .
- ۵ - زعامت دینی مفید و پاره از مناظرات و خاطرات او ۶ - اساتید و مشایخ مفید ۷ - شاگردان او ۸ - تألیفات و آثار گرانبهایی که در فتنون مختلف از او بیادگار مانده ۹ - اعقاب و فرزندان شیخ ۱۰ - وفات و تاریخ آن و محل دفن مفید .

۱ - نسب و کنیه و لقب مفید :

نجاشی دانشمند رجالی معروف که در ضمن از شاگردان مفید بوده نسب مفید را تا یعرب بن قحطان چنین ذکر نموده : « محمد بن محمد بن نعمان بن عبدالسلام بن جابر بن نعمان بن سعید بن جبیر بن وهیب بن هلال بن اوس بن سعید بن سنان بن عبدالدار بن ریان بن فطر بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیع بن کعب بن غلّه بن خالد بن مالک بن ادد بن زید بن یثجب بن غریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یثجب بن یعرب بن قحطان »^(۱) و یعرب بن قحطان کسی است که جمعی او را پدر عرب و نخستین کسی میدانند که بزبان عرب تکلم نموده است .

و « قحطان » بنا بگفته مورخین فرزند حضرت هود علیه السلام است .

پدرش محمد بن نعمان چنانچه ابن حجر گوید : در شهر واسط و سپس در عکبرا معلم بوده و از اینرو مفید به « ابن المعلم » نیز معروف بود ، و در وجه ملقب شدنش بمفید برخی گویند : حضرت صاحب الامر علیه السلام او را بدین لقب خواند^(۲) ، و برخی مانند و رام بن ابی فراس ، و ابن

(۱) رجال نجاشی ص ۳۶۱ . و در برخی از این اسامی میان نسخهها اختلاف بود که برای تصحیح

آن بکتاب انساب مراجعه شود .

(۲) ابن شهر آشوب در معالم العلماء گوید : حضرت صاحب الامر علیه السلام او را ملقب بلقب

مفید فرمود ، و من سبب آنرا در کتاب مناقب آل ایطاب ذکر کرده ام ، ولی در کتاب مناقب او چنین مطلبی یافت نشده و بعضی گفته اند : شاید منظورش صدر توقیع شریف است « المشیخ السدید والموالی الرشید

الشیخ المفید » و توقیع در بخش (۴) پس از این بیاید .

ادریس ذکر کرده‌اند که این لقب را دانشمندان بزرگ سنی بشیخ دادند و در اینباره داستانی باختلاف نقل کرده‌اند که پس از این در بخش (۲) خواهد آمد .

صاحب روضات الجنات گوید : پس از شیخ مفید کسی باین لقب نامیده نشد جز محمد بن جهم اسدی حلی و او همان کسی است که در اجازات و غیر آن از او بمفید بن جهم تعبیر شده ، و اما در میان عامه کسی که بمفید ملقب شد ابوالحسن علی بن ابی البرکات متوفای سال ۶۱۷ بود ، و کسی که به « ابن المعلم » معروف است ابو الغنائم محمد بن علی بن فارسی واسطی متوفای سال ۵۹۲ است که از شعرای مشهور عامه است آنگاه داستانی از او نقل میکنند .

علامه نوری در مستدرک پس از نقل کلام صاحب روضات این سخن را از غفله‌های بزرگ او شمرده و گوید : « مفید » لقب جمعی از علمای شیعه قبل از ابن جهم بوده ، مانند : ابو علی فرزند شیخ طوسی که در اجازات بمفید معروف است و گاهی از او بمفید ثانی تعبیر شده ، و ابوالوفاء عبدالجبار مقری که بمفید رازی معروف بوده ، و عبد الرحمن بن احمد بن الحسین عموی ابو الفتح صاحب تفسیر که بمفید نیشابوری معروف است (۱)

۴ - تاریخ ولادت مفید و جریان آمدن او ببغداد در کودکی :

مفید در یازدهم ذیقعده سال ۳۳۶ یا ۳۳۸ هجری در قریه «سویفه» ابن بصری ، که از توابع «عکبر» بود بدینا آمد ، و «عکبر» دره فرسنگی شمال بغداد نزدیک شهر دجیل قرار دارد ، پدر شیخ چنانچه پیش از این گفته شد در شهر واسط معلم بوده و سپس بعکبر آمده و آخر کار نیز در همانجا بقتل رسیده ، و سبب انتقال او از واسط بعکبر و قتلش را نقل نکرده‌اند . در آن زمان شهر بغداد مرکزیت علمی فوق العاده پیدا کرده بود و دانشمندان از گوشه و کنار

(۱) ابن شهر آشوب در معالم العلماء در وصف شیخ مفید گفته است : «محمد بن محمد بن نعمان ... مفید قمی حارثی بغدادی عکبری ، اما انتساب حارثی برای آن است که شیخ از اولاد حارث بن مالک است چنانچه در نسب او گذشت ، و بغدادی و عکبری برای آن است که در نزدیکی «عکبر» بدینا آمده و در بغداد نشو و نما کرده چنانچه در بخش (۲) بیاید و اما نسبت «قمی» وجهش روشن نشد ، زیرا در جایی دیده نشده که شیخ مفید بقم رفته باشد ، و بعید است که تعصب ابن آشوب را وادار باین انتساب کرده باشد ، و قول باینکه «قمی» مصحف «عمی» باشد نیز مناسب نیست و الله العالم (ملخص از تنقیح المقال) .

بدان شهر میآمدند و از محضر اساتید بزرگ بهره مند میشدند ، مفید نیز پس از تحصیلات مقدماتی بیغداد آمد و نزد اساتید بسیار بزرگی که نام آنان در بخش (۶) مذکور خواهد شد تلمذ کرده و از هر کدام بنحوی استفاده کرد .

جریان مسافرت شیخ مفید را بیغداد ، صاحب کتاب تنبیه الخواطر ، ورام بن ابی فراس چنین نقل می کند :

مفید اصلاً از اهل «عکبر» از جانی موسوم به «سویقه ابن بصری» بود ، او با پدرش بیغداد آمد ، و نزد ابو عبدالله معروف به جعل در محله «درب رباح» مشغول به تحصیل شد ، سپس بمجلس درس ابویاسر غلام ابی حبیب که در محله «دروازه خراسان» تدریس میکرد حاضر شد ، ابویاسر (که پس از چندی از بحث با او و پرسشهایش عاجز شد) بدو گفت : چرا بنزد علی بن عیسی رمانی نمیروی ؟ و در علم کلام و سایر علوم اسلامی از او استفاده نمیکنی ؟ مفید فرمود : من او را نمی شناسم تو برای راهنمایی کسی همراه من بفرست تا مرا بمجلس او راهنمایی کند . ابویاسر یکی از شاگردان خود را همراه او کرده نزد رمانی فرستاد .

دبالة داستان را مفید چنین نقل میکند :

من که بمجلس رمانی در آمدم دیدم مجلس او پر از فضلا و دانشمندان است و همان دم در نشستم و بتدریج که مردم میرفتند و خلوت میشد من نزدیک تر میرفتم ، در این میان مردی وارد شده گفت : کسی دم در خانه از اهل بصره است و اجازه ورود میخواهد ! رمانی پرسید : از دانشمندان است ؟ آن مرد گفت : نمیدانم جوانی است میخواهد بنزد شما بیاید ، رمانی اجازه داده وارد شد ، و او را اکرام کرده شروع بصحبت کردند ، سخن بدر از اکتشید تا اینکه آن مرد بر رمانی گفت : چه میفرمائید در باره حدیث غدیر و داستان غار ^(۱) ؟ رمانی گفت : اما داستان غار درایت است (و چیزی است مسلم و معلوم) و اما حدیث غدیر روایت است (و منقول) و آنچه از درایت بدست آید از روایت مستفاد نگردد ؟ مرد بصری دیگر نتوانست سخنی در پاسخ رمانی بگوید و از مجلس برخاسته بیرون رفت .

مفید گوید : من در این هنگام پیش رفته باو گفتم : جناب استاد سؤالی دارم ؟ گفت : بگو

(۱) یعنی جریان رفتن ابوبکر با پیغمبر (ص) در غار ثور که سنیها آنرا دلیل بر خلافت

ابوبکر میدانند .

مقدمه مترجم

گفتم : چه میگوئید درباره کسی که بر امام عادل خروج کند و با او بجنگد ؟ رمانی گفت : کافر است ، دوباره گفت : نه فاسق است ، من گفتم : در باره امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام چه گوئی ؟ گفت : او امام است ، گفتم : درباره جنک جمل و طلحه و زبیر چه میگوئید ؟ گفت : آن دو نفر از کردارشان (که بجنگ علی آمدند) توبه کردند ! من گفتم : اما داستان جنک جمل درایت و مسلم است ، و اما حدیث توبه کردن آنها روایت و منقول است ؟

رمانی گفت : آیا تو هنگامیکه آن مرد بصری آن سؤال را از من کرد حاضر بودی ؟ گفتم : آری گفت : این سخن تو در مقابل آن سخنی که من گفتم (یعنی روایتی بروایتی ، و درایتی بدرایتی) ! آنکاه پرسید : تو کیستی و پیش کدامیک از علمای این شهر درس میخوانی ؟ گفتم : من معروف بابن المعلم هستم و نزد شیخ ابو عبد الله جعل درس میخوانم ، گفت : بنشین تا من بازگردم .

من نشستم و او باندرون خانه رفت و پس از لحظه ای برگشت و نامه ای سر بسته بمن داد و گفت : این نامه را باستادت بده ، من نامه را بنزد او آوردم ، ابو عبد الله جعل (استاد من) نامه را گرفته شروع بخواندن کرد ، و هم چنان که میخواند بخنده افتاد ، سپس بمن گفت : داستان تو در مجلس او چه بوده که رمانی سفارش تو را در این نامه بمن نموده و تو را بمفید ملقب ساخته ؟ من داستان را برایش نقل کردم و او مجدداً بخنده افتاد ^(۱)

قاضی نور الله در مجالس المؤمنین پس از نقل داستان فوق گوید : و در کتاب مصابیح القلوب این حکایت را بروجهی دیگر آورده ، و سپس داستانی دیگر نقل میکند که ملخص آن چنین است :

روزی قاضی عبدالجبار معتزلی یکی از بزرگان اهل سنت و دانشمندان نامی در علم اصول و کلام در مجلس درس خود نشسته بود و دانشمندان شیعه و سنی در مجلس او حاضر بودند شیخ مفید که در آن موقع مجتهد شیعه و قاضی عبدالجبار نام او را شنیده ولی تا آن روز او را ندیده بود بمجلس وی در آمد و دم در در صف نهال بنشست .

پس از لحظه ای رو بقاضی کرده گفت : اگر اجازه دهی سوالی است در حضور این دانشمندان بپرسم ؟ قاضی گفت : بپرس ، مفید گفت : این حدیثی که شیعه روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر فرمود : «من كنت مولاة فاعلی مولاة» صحیح است یا شیعه آنرا ساخته اند ؟ قاضی گفت :

(۱) مجموعه ورام ج ۲ ص ۳۰۲ ط طهران

صحیح است ، مفید گفت : مقصود از «مولی» چیست ؟ قاضی گفت : مقصود اولویت و آقائی است ، مفید گفت : اگر چنین است پس این همه اختلافات و دشمنیها میان شیعه و سنی برای چیست ؟ قاضی گفت : ای برادر این حدیث (یعنی حدیث غدیر) روایت است (و چیزی است که نقل شده) ولی خلافت ابوبکر درایت و امری مسلم است و مردم عاقل بخاطر روایتی درایت را ترك نمیکنند . مفید از این سؤال صرفنظر کرده فرمود : چه میگوئید : در این حدیث که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : «یا علی حربك حربی و سلامك سلمی» (یعنی جنگ با تو جنگیدن با من است و صلح و سازش با تو صلح با من است) ؟ قاضی گفت : این حدیث صحیح است ! مفید گفت : با این حدیث در باره اصحاب جهل (که با امیر المؤمنین جنگ کردند) چه میگوئید و بنا بگفته شما باید کافر باشند ؟ قاضی گفت : ای برادر آنها توبه کردند ، مفید فرمود : جناب قاضی جنگ جهل درایت و امری مسلم است ولی توبه کردن آنها روایت و شنیدنی است ، و خود شما لحظه ای پیش گفتی : مردم عاقل بخاطر روایت ترك درایت نمیکنند !

قاضی سخت در جواب فروماند و متحیر گردید و نتوانست پاسخی بگوید ، ساعتی سر بزیر انداخته آنگاه سر برداشته گفت : تو کیستی ؟ مفید فرمود : خادم شما محمد بن محمد بن نعمان هستم ، قاضی برخاست و دست شیخ مفید را گرفته بر جای خود نشانیده بدو گفت : «أنت المفید حقاً» (یعنی بحقیقت که تویی مفید) .

علمای مجلس از این رفتار قاضی سخت رنجیده خاطر شده و همه در میانشان افتاد ، قاضی رو بآنها کرده گفت : ای فضلاء و ای دانشمندان دین این مرد مرا ملزم و محکوم نمود و من پاسخی ندارم بسؤال او بدم اگر شما پاسخی دارید بگوئید تا از آن نجاتی که نشسته بر خیزد و بجای خویش بنشیند ۱۹ کسی نتوانست پاسخ او را بدهد .

این خبر که بگوش عضدالدوله دیلمی رسید مفید را خواسته و جریان را از او پرسید ، سپس دستور داد مرکوبی مخصوص باقلاده زرین و جبه و دستاری نیکو و صد دینار اشرفی و یک بنده بدو دادند و برای هر روزه ده من نان و پنچ من گوشت برای منزل مفید حواله داد^(۱) .

۳ - مقام علمی و شخصیت مفید از نظر دانشمندان شیعه و سنی :

مفید یکی از دانشمندان نامی شیعه و مفاخر عالم اسلام است ، و دارای خصوصیات است که

(۱) مجالس المؤمنین مجلس پنجم ص ۲۰۰ - ۲۰۱ .

اورا از سایر علما ممتاز کرده است .

شیخ طوسی یکی از شاگردان مفید در کتاب فهرست میگوید : محمد بن محمد بن نعمان مکنی بامی عبد الله و معروف باین معلم از متکلمین شیعه است که در زمان او ریاست شیعه باو منتهی شد ، و در علم و صناعت کلام مقدم بر دیگران بود ، و در فقه نیز سرآمد فقهای زمان بوده ، مردی سریع الانتقال و بافتانت و حاضر جواب بود ، و او نزدیک بدویست جلد کتاب کوچک و بزرگ تألیف کرده (۱)

نجاشی یکی دیگر از شاگردان مفید - پس از ذکر نسب او چنانچه گذشت - میگوید : فضیلت او در فقه و کلام و روایت و وثاقت و علم مشهور تر از آن است که توصیف شود . آنگاه متجاوز از ۱۷۰ کتاب از تألیف او را نام می برد . (۲)

علامه حلی در کتاب خلاصه در باره مفید گوید: او از بزرگترین مشایخ شیعه و رئیس و استاد آنها است هر که پس از او آمده از علم او استفاده کرده است . (۳)

علامه بحر العلوم در فوائد درجالبه پس از مدح بسیاری از مفید گوید: تمام جهات فضیلت در او جمع شده و ریاست دانشمندان باو منتهی گشت و همگی در علم و فضل و عدالت و وثاقت و جلالتش متفقند ، محاسن آن بزرگوار بسیار و مناقبش بیرون از شمار است ، مردی بود سریع الانتقال ، حاضر جواب ، کثیر الروایة ، خبیر در شعر و اخبار و رجال ، راستگوترین مردم زمان در حدیث ، آشناترین آنها در فقه و کلام بوده ، هر که پس از او آمده از او استفاده کرده است . (۴)

علامه نوری پس از ذکر کلام بحر العلوم میگوید : بندرت دیده شده که مطالبی از نظر کتاب و سنت و روایت و درایت در باب امامت و بحثها و برهانهائی که در اینباب ذکر شده در کتب اصحاب باشد که شیخ مفید پیش از آنان در کتب و رسائل خود ذکر کرده و یا اشاره بدانها ننموده باشد ، و هم چنین سخنانی که در رد بر شبهات مخالفین و برهم زدن اساس استدلال

(۱) فهرست شیخ ص ۱۸۶ تحت شماره ۷۱۰ ط نجف ۱۳۸۰ .

(۲) رجال نجاشی ص ۳۱۱ .

(۳) خلاصه ص ۷۲ .

(۴) مستدرک ج ۳ : ۵۱۷ .

آنها ذکر شده بجز نادری از آنها بازگشت بقیه بسخنائی است که شیخ مفید در اینباره فرموده است. علامه بزرگوار صدر در کتاب تاسیس الشیعه گوید: شیخ مفید در تمام علوم در زمان خود بی نظیر و یگانه بوده، و ریاست شیعه باو منتهی شد^(۱).... و در جای دیگر در باره اش گوید: «شیخ الشیعه و محیی الشریعة ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان مفید....»^(۲) این بود قسمتی از گفتار علمای شیعه در باره شخصیت مفید.

و اما از نظر دانشمندان اهل سنت :

ابن حجر در کتاب لسان المیزان در باره او گوید : او عالم شیعه و دارای تألیفات بسیاری است که بدویست کتاب میرسد و بسبب عضد الدوله دارای صولتی عظیم بود ، در سال ۴۱۳ از دنیا رفت ، و هشتاد هزار شیعه جنازه اش را تشییع کردند ، مردی بود بسیار زاهد و با خشوع و حریص در فرا گرفتن علم و دانش ، گروه زیادی از او استفاده علمی کردند ، و خود او در میان شیعه مقام ارجحندی را دارا شد تا بدانجا که گویند بر همه ما منت نهاد ، پدرش در شهر واسط معلم بود و در همانجا نیز بدنیا آمد و در قریه عکبرا کشته شد ، گویند : عضدالدوله در خانه مفید بدیدنش میآمد ، هر گاه بیمار میشد عیادتش میکرد ، ابو یعلی جعفری که داماد او بوده نقل میکند : که شبها اندکی میخوانید سپس بر میخواست و بنماز یا مطالعه و یا درس و یا قرائت قرآن مشغول میشد .^(۳)

یافعی در کتاب مرآة الجنان در وقایع سال ۴۱۳ گوید : در این سال عالم شیعه و امام رافضه صاحب مصنفات بسیار و بزرگ شیعیان که معروف بمفید و ابن المعلم بود از دنیا رفت ، او کسی بود که در علم کلام و فقه و مناظره گوی سبقت را از دیگران ربود ، و با اهل هر مذهبی مناظره و بحث میکرد در دولت آل بویه مکانی عظیم و مقامی ارجمند داشت . این علی گوید : او مردی بود که صدقات و خیرات و خشوعش بسیار و نماز و روزه اش زیاد و لباسش زبر و خشن بود . و دیگری گوید : گاهگاهی عضدالدوله بدیدن او میآمد . بدنی نحیف و رنگی گندمگون داشت ، هفتاد و شش سال عمر کرد و بیش از دویست جلد کتاب نوشت ، روز فوتش مشهور است ،

(۱ - ۲) تاسیس الشیعه ص ۳۱۲ تا ۳۸۱

(۳) لسان المیزان ج ۵ : ۲۸۶ .

در آن روز هشتاد هزار شیعه او را تشییع کردند و فوت او در ماه رمضان اتفاق افتاد. (۱)
 ابن کثیر شامی در کتاب «البدایة و النهایة» گوید: محمد بن محمد بن نعمان ابو عبدالله معروف
 بابن المعلم بزرگ شیعه و مصنف و مدافع ایشان بود، و او کسی بود که سلاطین اطراف بدو معتقد
 بودند زیرا در آن زمان میل بمذهب شیعه بسیار شده بود، در مجلس درس او بسیاری از علمای
 مذاهب مختلفه حاضر میشدند. (۲)

علامه امینی در الغدیر پس از نقل این کلام میگوید: از این کلام استفاده میشود که او
 پیشوای ملت مسلمان آن زمان و مورد احترام همگان بوده نه پیشوای شیعه تنها. (۳)
 محمد بن احمد ذهبی در کتاب «العبر بخبر من غیر» در وقایع سال ۴۱۳ گوید: شیخ مفید
 ابو عبدالله محمد بن محمد نعمان بغدادی کرخی و بابن المعلم نیز معروف بوده عالم شیعه و امام را فضیان
 و دارای تصنیفات بسیار بوده است، ابن ابی طی در تاریخ امامیه گفته است: او شیخ مشایخ این
 طایفه و زبان گویای شیعه، و در علم کلام و فقه و مناظره رئیس همگان بوده است، با اهل
 هر مذهب مناظره مینمود، و در دولت آل بویه جلالتمای عظیم داشت. (۴)

و بطور خلاصه شیخ مفید در نظر عموم علمای اسلام مرد دانشمند و بزرگی بود و در علوم
 مختلف اسلامی مانند علم حدیث، اصول، فقه، کلام، رجال، ادبیات، متبحر و استاد بوده و دارای
 عالترین خصال و ملکات نفسانی بوده است، و آنچه ذکر شد نمونه از سخنان دانشمندان شیعه و
 سنی است که در توصیف مفید گفته‌اند، ولی حقیقت این است که هیچیک از این سخنان بهر اندازه
 پر مغز و بلند باشد باز هم نمی تواند مقام ارجمند شیخ مفید را معرفی کند، زیرا کسی که در مدت
 هفتاد و چند سال که از عمرش گذشت بانبودن وسائل کافی بتواند متجاوز از دو بیست جلد کتاب در علوم
 مختلف اسلامی بنویسد، و نوشته‌ها و مناظراتش در مباحث امامت و اثبات مذهب شیعه تا بدان
 پایه باشد که بنا بگفته علامه متبوع حاجی نوری تا این زمان همگی جیره خوار خوان او و خوشه
 چین خرمن او باشند.

(۱) مرآة العجنان ج ۳ : ۲۸ (ط هند ۱۳۳۸).

(۲) البدایة و النهایة ج ۱۲ : ۱۵.

(۳) الغدیر ج ۳ : ۲۷۸.

(۴) عیقات الانوار ج غدیر ط دوم طهران صفحه ۲۱۲.

آن مرد بزرگواری که در مقام خدمتگزاری بساحت قدس حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف و آباء گرامش بدان پایه رسد که بنقل طبرسی صاحب کتاب احتجاج از هیای علمای شیعه بتوقیعات شریف از آن ناحیه مقدسه ممتاز گردد و بخطابانی چون : « سلام عليك ايها الولي المولى المخلص في الدين المخلص فينا باليقين . . . ادام الله توفيقك لنصرة الحق و اجزل ثوبتك على نطقك عنا بالصدق »^(۱).

یا مانند توقیع دیگر : « هذا كتابنا اليك ايها الاخ الولي المخلص في ودينا ، الصفي الناصر لنا .. حرسك الله بعينك التي لانام »^(۲).

یا مانند توقیع دیگر : « سلام عليك ايها العبد الصالح الناصر للحق الداعي اليه ... »^(۳) و امثال اینگونه کلمات مفتخر گردد . و از برکت وجود او بسیاری از کمکشتگان و ادی ضلالت بشاهراه هدایت راهنمایی شوند^(۴) و در مرگش دشمنان دین و مذهب اظهار سرور و شادمانی کرده و جشن بگیرند^(۵) چنین شخصیت بزرگواری مقامش ارجمندتر و شخصیتش بزرگتر از آن است که با این مختصر بتوان او را معرفی نمود .

(۱-۲-۳) شرح و ترجمه این قسمتها در بخش (۴) بیاید .

(۴) خطیب بندگان در ج ۳ صفحه ۲۳۱ از تاریخ بغداد در ضمن ترجمه مفید بدین مطلب اعتراف نموده و ما متن عربی آنرا برای اطلاع خوانندگان درج نموده و ترجمه آنرا بعهده ایشان واگذار میکنیم ، او در کتاب مزبور تحت شماره ۱۲۹۹ گوید : « محمد بن محمد بن النعمان ابو عبدالله المعروف بابن المعلم شيخ الرافضة ، والمتعلم على مذاهبهم ، صنف كتباً كثيرة في ضلالتهم ، والذب عن اعتقاداتهم ومقالاتهم ، والظعن على السلف الماضين من الصحابة والتابعين وعامة الفقهاء والمجتهدين ، وكان احد أئمة الضلال ، هلك به خلق من الناس الى أن أراح الله المسلمين منه ، ومات في يوم الخميس ثاني شهر رمضان من سنة ثلاث عشرة وأربمساء » .

(۵) خطیب بندگان در ج ۱۰ صفحه ۳۸۲ تاریخ بغداد تحت شماره ۵۵۵۳ در شرح حال عبدالله بن عبدالله مکنی با بوالقاسم خفاف معروف بابن النقيب که یکی از فضیله اهل سنت و علمای متعصب ایشان بوده مینویسد : چون خبر مرگ مفید باو رسید از غایت سرور و شادی خانه خودرا آراسته ساخت و باصحاب خود دستور داد که او را تهنیت گویند و با ایشان میگفت : اکنون که مرگ شیخ مفید را دیدم دیگر مرگ بر من دشوار نیست .

۴ - توقیعاتی که در باره مفید صادر شده

و چنانچه مشهور است سه توقیع از حضرت صاحب الامر علیه السلام در هر سال يك توقیع بنام شیخ مفید صادر شده و ما برای نمونه یکی از آن سه توقیع شریف را در ذیل ترجمه نموده و از نظر خوانندگان میگذرانیم، شیخ جلیل احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کند که در اواخر ماه صفر سال ۴۱۰ این توقیع از ناحیه مفید ^(۱) برای شیخ مفید صادر شده است :

«بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد سلام بر نوای دوستدار مخلص در دین که در ولایت ما مخصوص یقین گشته ای ... پس از ستایش و حمد خداوندی که معبودی جز او نیست و درود بسید و مولی و پیمبر گرامی ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خداوند توفیقت را در یاری از حق

(۱) علامه نوری در کتاب نجم الثاقب (ص ۳۱۹ ط طهران) پس از نقل توقیع گوید : مراد از ناحیه درست معلوم نشده و در کلام احدی ندیدم که منعرض آن شود جز شیخ ابراهیم کفعمی که در حاشیه مصباح فصل ۳۶ گفته است : ناحیه هر مکانی است که حضرت صاحب الامر علیه السلام در زمان غیبت در آنجا بوده و و کلاه در آنجا بنزد آنجناب رفت و آمد می کرده اند ، ولی مستندی ذکر نکرده ، و این مطلب را از بعضی از اخبار میتوان استفاده کرد ...

آنگاه حدیثی از کتاب اثبات الوصیه مسعودی نقل میکنند و ملخصش این است که والده حضرت عسکری علیه السلام بدستور قبلی آنحضرت در سال ۲۵۹ در خدمت حضرت صاحب الامر بزیارت مکه رفتند و در بین راه اعراب خیر دادند که راه بی آب و خطرناک است ، و بدان سبب همه حجاج از ترس تشنگی برگشتند جز آنانکه در ناحیه بودند که آنها سلامت رفتند و روایت شده که دستور رسید بایشان برفتن .. و در پایان حدیث گوید : لکن علمای رجال تصریح کرده اند که بر امام عسکری و بلکه حضرت عادی علیهما السلام نیز صاحب ناحیه اطلاق شده ... (پایان کلام علامه نوری) .

ولی : ثقة الاسلام کلینی در باب مولد صاحب الامر علیه السلام حدیثی (حدیث ۴۸) روایت کند ... و متن آن چنین است و علی بن محمد عن محمد بن هارون بن عمران الهمدانی قال : کان للناحیه علی خمساً دینار ، ... تا باخر و از این حدیث معلوم گردد که اطلاق ناحیه بحضرت صاحب الامر علیه السلام میان شیعیان در زمان غیبت شایع بوده ، و با اینکه علامه نوری (ره) در حافظه واحاطه بر احادیث فوق العاده بوده است چرا باین حدیث استشهد نکرده و جهش معلوم نشد .

مستدام فرماید و پاداشت را در نشر علوم ما برآستی زیاد و فراوان نماید ... بدانکه ما رخصت یافتیم تا تو را بنامه نگراری مشرف ساخته و دستور دهیم احکام ما را بدوستانمان که نزد تو هستند برسانی خداوند آنان را بطاعت خود عزیز فرموده و بوسیله رعایت و حراست خود مهم آنان را کفایت فرماید ، پس تو بیاری خدا واقف شو بر آن دشمنانی که از دین خدا بیرون رفته اند بدانچه اکنون برایت بیان میدارم ، و در رساندن آن بسوی آنانکه اطمینان داری بر آن وجهی که برای تومی نویسم

ما اگر چه بر طبق آنچه خداوند برای ما و شیعیانمان مصلحت دانسته تا مادامیکه دولت دنیا در دست فاسقان است جایمان از جای ستمگران دور است ، ولی با اینحال بأحوال شما آگاهیم و چیزی از اخبار شما بر ما پوشیده نیست و ما از پیش آمد ناگواری که برای شما اتفاق افتاده آگاه هستیم ، و این پیش آمد بدان سبب شد که بسیاری از شما بسوی آنچه پیشنهادیان صالح از آن رو گردان بودند متعایل گشته و بدان عهدی که از ایشان گرفته شده بود پشت باز زدند ، گویا اینان نمیدانند که ما در فکر شما هستیم و از یاد شما بیرون نرفته ایم ، و گرنه بالای سختی بشما میرسید و دشمنان شما را مستأصل میکردند ، پس از خدا بترسید و در بیرون آمدن از فتنه که بر سر شما و بر سر آنکه أجلش نزدیک شده سایه افکنده است بما کمک کنید ، و حفظ کند خود را از آن فتنه کسی که بآرزویش رسیده باشد ، و آن فتنه نشانه ای است برای حرکت کردن و اظهار نمودن شما امر و نهی ما را برای همدیگر ، خدا بیایان رساند نور خود را اگر چه مشرکان نخواهند . پس بتقیه متمسک شوید ، زیرا هر که آتش جاهلیت را روشن کند مدد میدهند او را مردمی که در فطرت چون بنی امیه هستند ، تا بترسانند مردمانی که راه را یافته اند . من ضمانت میکنم نجات کسی را که در آن فتنه خواهان منزلتی نباشد ، و در طعن آن براه پسندیده گام نهد .

چون جمادی الاولی از این سال دررسد بدانچه در آن اتفاق میافتد پند گیرید ، و برای آنچه پس از آن میآید (آماده شده) از خواب غفلت بیدار شوید ، بزودی از آسمان برای شما بشانه و آیت آشکاری ظاهر گردد ، و مانند آن نیز از زمین نمودار شود و در مشرق زمین جریان ناگوار و حزن آوری اتفاق افتد ، و مردمی که از اسلام بیرون هستند بر سر مردم عراق مسلط کردند ، و بگردار ناپسند آنها روزی بر مردم عراق تنگ گردد ، و پس از این جریان با

نابودشدن مردسركشى از اشرار الندوه بر طرف گردد ، واز نا بودى او مردمان باتقوا و نيكان خوشنود گردند ، و براى آنانكه در اطراف جهان اراده انجام حج را دارند وسائل آماده گردد ، و ما را نيز در آماده كردن وسائل حج باختيار و توافق ايشان سهمى است كه آن با نظم و ترتيب در كار آشكار گردد ، پس هر يك از شما بايد كارى كند كه او را بدوستى و محبت ما نزديك گرداند و از آنچه موجب سخط و ناراحتى ما است بپرهيزد ، زيرا كار ما چنان است كه بطور ناگهانى در ميرسد ، و هنگامى در آيد كه توبه او را سود ندهد ، و پشيمانى از گناه ويرا نجات نبخشد ، خداوند راه رستگارى را بشما الهام فرمايد و در توفيق يا بى برحمتش در باره شما لطف نمايد .

و در پايان توقيع بدست مبارك چنين نوشته بودند :

اين نامه ما است بتو اى برادر دوستدار و مخلص با صفائى در محبت و يار باوفائى ما .
 خدايت (از سختيها) حفظ فرمايد ، كسى را بدين نامه و آنچه در آن است آگاه مكن ، فقط مضمون آن را بهر كس كه اطمينان دارى برسان و همكى آنان را بعمل كردن بدان سفارش كن .
 ايشاء الله و صلى الله على محمد و آله الطاهرين (۱)

اين بود ترجمه يكى از توقيعات شريفه و ما براى رعايت اختصار از ذكر توقيعات ديگر خود دارى كرديم .

قاضى نورالله در مجالس المؤمنين گويد : اين چند بيت منسوبست بحضرت صاحب الامر كه در هريئه جناب شيخ مفيد گفته اند و در قبر او نوشته شده :

۱ - لاصوت الناعى بفقدك انه يوم على آل الرسول عظيم

۲ - ان كان قد غيبت فى جدث الثرى فالعلم و التوحيد فىك مقيم

۳ - والقائم المهدي بفرح كلما تليت عليك من الدروس عليم (۲)

از اين بطريق حلى نقل شده (۳) كه در كتاب نهج المعلوم الى نفي المعدوم پس از ذكر توقيعات شريفه در باره شيخ مفيد گفته است :

(۱) احتجاج طبرسى صفحه ۲۷۷ ط نجف ۱۳۵۰ .

(۲) مجالس المؤمنين ص ۲۰۶

(۳) بنجم الثاقب ص ۳۲۴ (ط طهران) مراجعه شود .

این بالا ترین مدح و ستایش و بزرگترین مقام برای شیخ مفید است که بزبان امام علیه السلام بدین القاب و عناوین ملقب گشته ... و در جای دیگر گفته است : این توقیعات را کافه شیعه نقل کرده و آنها را پذیرفته اند (پایان) .

در اینجا سؤالی که بطور کلی درباره تکذیب مدعیان رؤیت حضرت صاحب الامر علیه السلام در زمان غیبت کبری شده پیش آید و چون بطور کامل بدان پاسخ داده شده و منظور از مدعی رؤیت معلوم گشته از شرح و تفصیل سؤال و پاسخ خود داری میشود و برای توضیح بیشتر بنجم الثاقب صفحه ۴۱۲ - ۴۱۸ و با بکتاب تنزیه الانبیاء ص ۲۳۰ و ص ۲۳۳ (ط نجف) مراجعه شود .

۵ - زعامت دینی مفید و باره از خاطرات و مناظرات او

چنانچه پیش از این اشاره شد در حوالی قرن سوم هجری با غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام شیعیان از يك آزادی نسبی برخوردار شدند و این بدان واسطه بود که تاحدی خیال خلفای بنی عباس از این جهت آسوده شد ، ولی همین آزادی سبب تقویت و تأسیس مجامع شیعه گردید . روی کار آمدن آل بویه در بغداد و واگذاری منصبهایی بدانها از طرف «مستکفی» خلیفه عباسی ، و طرفداری آنان از شیعه بیش از پیش بتقویت آنان کمک کرد ، و در شهر بغداد ساکنین محله های بسیاری را شیعیان تشکیل میدادند ، و بخصوص محله کرخ تماماً در دست شیعه بود و مرکزیتی نسبت به سایر محله های شیعه نشین داشت .

مفید پس از آمدن ببغداد در اثر پیشرفتی که در فنون مختلف کرده بود و بواسطه نبوغ و استعداد ذاتی که در او بود نظر شیعیان بغداد و سایر شهرهای عراق را بخود جلب کرد و در محله کرخ سکونت اختیار کرده و در مسجد آن محله مجلس درس تشکیل داد و اقامه جماعت نمود ، شیعیان محله کرخ در اثر پیشرفتهایی که از نظر سیاسی و دینی نصیبشان شده بود و آزادتر از سایر محلات بغداد بودند بطور آشکارا اظهار تشیع مینمودند و شعائر مذهبی خود را علناً انجام میدادند ، و بخصوص روزهای عید غدیر و عاشورا را بسیار اهمیت میدادند ، روزهای عید غدیر محله کرخ يك پارچه چراغان میشد و مجالس جشن و سرور تشکیل میدادند ، روزهای عاشورا دکانها را بسته و در کوچه و بازار دسته جات حرکت داده عزاداری میکردند ، این تظاهرات برای سنیهای بغداد ناگوار بود و یکی دوبار هم در بعضی از محلات زد و خوردهایی میان شیعه و سنی در گرفت که با دخالت امرای وقت که همان آل بویه بودند برطرف گشت لکن بطور کلی چون آل بویه طرفدار

شیعه بودند سنیها نمیتوانستند از این تظاهرات شیعه جلو گیری کنند و برای مبارزه با آنان راه دیگری را پیش گرفتند .

ابن اثیر در کامل در وقایع سال ۳۸۹ مینویسد در این سال در بغداد مردم محله «باب البصرة» (دروازه بصره) که همه سنی بودند در برابر روز عید غدیر و روز عاشورا که اهل محله کرخ جشن میکردند و عزاداری میکردند دوروز را برای جشن و عزاداری میان خودشان انتخاب نمودند ، این دوروز طوری تنظیم شده بود که هر کدام ۸ روز پس از غدیر و عاشورا بود ، روز اول را که روز ۲۶ ذیحجه بود جشن گرفتند و گفتند : امروز روزی است که پیغمبر ﷺ با ابابکر وارد غار شدند و روز دیگر که روز ۸ محرم بود عزاداری پرداخته گفتند : امروز روزی است که مصعب بن زبیر کشته شده ^(۱) ، و بالاخره کار این اختلاف بجائی کشید که در وقایع سال ۳۹۳ می نویسد :

در این سال کار نزاع میان شیعه و سنی در بغداد بالا گرفت و بهاءالدوله برای آرام کردن اوضاع بغداد امیر لشکر خود ابوعلی بن اسناد هرمز را بیفداد فرستاد ، ابوعلی بیفداد آمده و برای امنیت شهر از جمله کارهایی که انجام داد این بود که جلوی سنی و شیعه را از تظاهرات مذهبی گرفت و ابن المعلم (شیخ مفید) فقیه (و پیشوای روحانی و دینی) شیعه را از بغداد تبعید کرد و بدینوسیله آرامشی در شهر بغداد پیدا شد ^(۲) .

و نیز در وقایع سال ۳۹۸ می نویسد : در ماه رجب این سال در شهر بغداد فتنه واقع شد و سبب این بود که شخصی از هاشمیین از محله «باب البصرة» (دروازه بصره) بمحله کرخ آمده و بنزد ابن المعلم (شیخ مفید) در مسجدش که در این محل بود رفته و او را آزرده و زبان بدشنام شیخ باز کرد ، همراهان شیخ باو حمله ور شده او را از مسجد رانده آنگاه بخانه ابوحامد اسفراینی و ابن اکفانی (دو تن از علمای سنیها) رفته آنرا دشنام گفتند و بخانه سایر فقهاء سنی مذهب حمله ور شده آنها مجبور شدند از خانه های خود فرار کنند ، و ابوحامد اسفر اینی بخانه قطن پناهنده شده انقلاب عظیمی در شهر بغداد برپا شد که منجر بدخالت سلطان (بهاءالدوله) گشت و او جمعی را بزندان افکند و ابوحامد بمسجد و خانه خود باز گشته و ابن المعلم (شیخ مفید) را از بغداد تبعید کرد ، تا علی بن مزید در باره او وساطت کرده بیفداد باز گشت ^(۳) .

(۱) کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۵۴ .

(۲) کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۶۱ - ۶۲ .

(۳) کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۷۱ - ۷۲ . و برخی احتمال داده اند که در پدیده از همین سفرهای

تبعیدی شیخ مفید بنجف رفته و شالوده حوزه عامیه نجف را در آنجا ریخته است .

واز خاطرات شیخ مفید در همین مسجد کرخ این بود که شبی در خواب دیدم در مسجد مزبور نشسته ناگاه حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را دیدم که با دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام که در سن کودکی بودند وارد مسجد شدند ، حضرت فاطمه سلام الله علیها حسن و حسین را بشیخ مفید سپرده فرمود : ای شیخ این دو فرزند مرا درس فقه تعلیمشان کن ! شیخ مفید سراسیمه از خواب پرید فردای آنروز برای درس به مسجد آمد قدری که نشست دید فاطمه بنت ناصر مادر سید مرتضی وسید رضی در حالیکه کنیز کانش اطراف او را گرفته بودند وارد مسجد شد و دو فرزندش در جلوی او قرار دارند ، شیخ که او را دید برخاسته سلام کرد ، فاطمه گفت : ای شیخ این دو فرزندم را بنزد تو آورده که بآنها علم فقه تعلیم کنی ! شیخ که این سخن را شنید گریان شد و خوابی که دیده بود نقل کرد و تعلیم آن دو را بعهده گرفت ^(۱) .

واز مناظرات شیخ مفید در عالم رؤیا داستانی است که طبری در کتاب احتجاج و کراچکی در کنز الفوائد از شیخ ابوعلی حسن بن محمد رقی نقل میکنند که او از مفید (ره) روایت کرده که فرمود : شبی در خواب دیدم گویا برای میروم ناگاه چشمم بجمعی انبوه افتاد (که حلقه وار دور کسی را گرفته اند) پرسیدم : چه خبر است ؟ گفتند : این مردم اطراف آن مرد را حلقه زده اند و او برای ایشان داستان سرائی میکنند ، گفتم : آن مرد کیست ؟ گفتند : عمر بن خطاب است ! من پیش رفتم دیدم مردی با عمر سخن میگوید که من نمیفهمیدم ، پس من سخنش را قطع کرده رو بمر کرده گفتم : بگو دلیل بر فضیلت رفیقت ابوبکر بن ابی قحافة در این آیه که خداوند (در باره داستان غار ثور) فرمود : *ذاتی اثین ازهما فی الغار* ، (یعنی دومین آن دو تن هنگامیکه در غار

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۳ ، والنذیر ج ۴ ص ۱۸۴ . علامه نوری در کتاب دار السلام پس از نقل این داستان گوید : فاطمه مادر سید مرتضی وسید رضی دختر حسین بن احمد بن حسن ناصر اصم صاحب است که او فرزند علی بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام میباشد .

و دانشمند محترم آقای شیخ ذبیح الله محلاتی در ریاحین الشریعة ج ۵ ص ۹ نسب فاطمه را چنین گفته : فاطمة بنت حسن بن احمد بن حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است سپس گوید : از بانوان مجلله فاضله عمر خود بوده ، شیخ مفید بسیار از او تجلیل میکرده و هر گاه بر او وارد میشد بتمام قامت از پیش پای او بلند میشد و کتاب «احکام النساء» را برای او تألیف کرد .

بودند) (۱) چیست . گفت درشش جای این آیه دلیل بر فضیلت ابوبکر دیده میشود :

۱- اینکه خداوند پیغمبر را ذکر فرموده ابوبکر را دومین او قرار داده «ثانی اثنین» .

۲- اینکه آن دورا کنار هم ذکر فرموده «انهما فی»

۳- ابوبکر را بخلعت مصاحبت پیغمبر ﷺ مشرف ساخته که فرموده : «ان یقول

لصاحبه» .

۴- خداوند خبر داده که رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت باو شفقت فرموده «لانحزن»

(یعنی ترس)

۵- پیغمبر ﷺ باو خبر داد که خداوند باور ما ودافع از هر دوی ما است فرمود «ان الله

معنا» .

۶- خداوند در این آیه خبر داده که «سکینه» (یعنی آرامش خاطر) را برای بکر نازل

فرموده در اینجا که فرماید : «فأنزل الله سکینته علیه» (یعنی خدا آرامش خود را بر او فرستاد) و

مراد از او ابوبکر است ، زیرا پیغمبر ﷺ که همیشه آرامش خدا با او همراه بود ، و نیازی بفرود

شدن آرامش از جانب خداوند برای او نبود ؟

مفید گوید : من : و کفتم : راستی حق زرافعت را درباره ابوبکر انجام دادی و بخوبی برای

او فضیلت تراشیدی ولی من بیاری خدا بتمام آنچه استدلال کردی پاسخ خواهم داد :

اما اینکه گفتمی خداوند او را دومی پیغمبر ﷺ قرار داد اینکه فضیلتی نیست زیرا مؤمن

با مؤمن و یا کافر با مؤمن در یکجا قرار میگیرند و هنگامیکه انسان بخواهد یکی از آنها را ذکر

کند بهمین تعبیر میگوید یعنی میگوید «ثانی اثنین» (دومین آندو) .

و اما اینکه گفتمی آن دورا در کنار هم ذکر فرموده و این خود دلیل بر فضیلت او بوده ، این

نیز دلالتی بر فضیلت ابی بکر ندارد چنانچه در دلیل اول گفتیم زیرا یکجا جمع شدن که دلیل خوبی

نیست ، چه بسا مؤمن و کافر در یکجا در کنار هم قرار گیرند ، از این گذشته در مسجد پیغمبر که

شرفش از غار نور بیشتر بود هم مؤمن میآمد و هم منافق و هم کافر و همگی در کنار هم

می نشستند و هم چنین در کشتی نوح هم پیغمبر در آن کشتی بود و هم شیطان و هم حیوانات . . . پس

اجتماع در يك مكان دليل بر فضیلت نیست.

و اما اینکه گفתי او را بخلعت مصاحبت مشرف فرمود ؟ این نیز دلالتی بر فضیلت نمی کند زیرا « مصاحب » بمعنای همراه است ، و چه بسا کافری با مؤمنی همراه باشد چنانچه خداوند در قرآن فرماید : « و قال له صاحبه و هو یحاوره أكفرت بالذی خلقك من تراب . . . (۱) » گذشته از اینکه لفظ « صاحب » گاهی در لغت کرب بهیوانات نیز اطلاق میشود مانند این شعر :

« ان الحمار مع الحمار مطية فاداخلوت بدفبش صاحب »

و گاهی اطلاق لفظ « صاحب » بر جماد شده مانند

« زرت هندأ و ذاك غير احتساب و معی صاحب كنوم اللسان »

که مقصود از صاحب در اینجا شمیر است ، پس لفظ « صاحب » که بر کافر و حیوان و جماد اطلاق میشود دلیلی بر فضیلت نیست .

و اما اینکه پیغمبر ﷺ باو فرمود : « لا تحزن » این دلیل بر نص و خطای او است نه فضیلت ، زیرا این حزن و اندوه ابو بکر که پیغمبر از آن نهی فرمود یا اطاعت بوده یا معصیت اگر اطاعت خدا بوده که هرگز پیغمبر از آن نهی نمی کند ، و اگر معصیت بوده پس این آیه دلیل بر این است که ابو بکر معصیت خدا را کرد و پیغمبر او را از آن معصیت نهی فرمود .

و اما اینکه پیغمبر ﷺ فرمود : « ان الله معنا » (خدا با ما است) دلیل نیست که مقصود از لفظ جمع او و ابو بکر باشد بلکه پیغمبر ﷺ از خودش بتنهائی تعبیر بجمع میکنند ، چنانچه خدای تعالی فرماید « انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون » « ما ذکر را فرو فرستادیم و ما نیز او را حافظ و نگهبانیم . . . »

و اما اینکه گفתי « سکینه » (آرامش) بر ابی بکر نازل شد ، این مخالف با ظاهر آیه است ، زیرا « سکینه » بر آن کس نازل شد که بلسگر نادیده تأیید شد در آنجا که فرماید « و أبده بجنود لم تروها » پس بحساب وحدت سیاق بهمان کس که بجنود تأیید شد آرامش نیز بر او نازل شد ، و اگر بخواهی بگوئی هر دو بآبی بکر نازل شد باید نمود بالله پیغمبر ﷺ را در اینجا از بیوت خارج سازی و اگر ابی بکر مؤمن بود خداوند او را در سکینه شريك میساخت چنانچه

در آیه دیگر فرماید: «فأنزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين^(۱)» و بنا بر این اگر باین جمله استدلال نکنیم، برای رفیقت بهتر است؟

مفید گوید: او دیگر نتوانست پاسخی بگوید و مردم از دورش متفرق شدند و من از خواب بیدار شدم^(۲).

این بود نمونه از گفتار مورخین در باره مرجعیت دینی مفید و پاره از خاطرات و مناظرات او که ما برای هر کدام يك نمونه ذکر کردیم، و برخی از آنها نیز در بخش (۲) گذشت مراجعه شود. و اگر کسی بخواهد دوره کامل مناظرات مفید را ببیند بکتاب عبون و مجالس او که هنوز بطبع نرسیده ولی بگفته الذریعة نسخ خطی متعددی از آن موجود است و از جمله نسخه‌ای است که در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود میباشد، باید مراجعه کند، و ملخصی از آن کتاب را شاکرد مفید سید مرتضی (ره) در کتابی بنام «الفصول المختارة من العیون و المجالس» جمع کرده و کتاب مزبور دو بار در عراق بطبع رسیده یکی در حوالی سال ۱۳۶۱ و دیگری اخیراً در مطبعة حیدری بدون تاریخ طبع شده است. مجلسی علیه الرحمة نیز قسمت عمده کتاب الفصول المختارة را در بحار (ج: ۱ ص ۴۰۸ - ۴۵۳ ط طهران) نقل کرده است، و برخی از مناظرات مفید بسیار لطیف و خواندنی است^(۳) ولی چون ذکر آنها از وضع این مقدمه که بر پایه اختصار بنا شده خارج است از نقل آنها خود داری شد. و برای گویندگان و نویسندگان شیعه لازم است مناظرات مزبور را مطالعه کنند.

۶ - اساتید و مشایخ مفید:

مفید (ره) از بسیاری از دانشمندان نامی شیعه و سنی استفاده کرده و از آنان روایت میکند و ما تا جایی که دسترسی داشتیم اسامی آنانرا جمع آوری کرده و برتیب حروف تهجی در اینجا ذکر میکنیم و از مصادر هر کدام نیز یکی را انتخاب کرده و در پاورقی یاد آور شده ایم.

(۱) سورة فتح آیه ۲۶ .

(۲) احتجاج ص ۲۷۹ - ۲۸۰ ط نجف ۱۳۵۰ . و صاحب روضات پس از نقل این داستان کلامی از کتاب نوادر سید نعمه الله جزائری نقل کرده که خالی از لطف نیست مراجعه شود (روضات ص ۵۴۱).

(۳) بکتاب مجالس المؤمنین ص ۲۰۱ - ۲۰۶ و روضات ۵۳۸ - ۵۴۲ مراجعه شود .

- ۱ - ابو عبدالله احمد بن ابراهيم بن ابي رافع صيمري انصاري (۱)
- ۲ - ابوالحسن احمد بن حسين بن اسامه بصري (۲)
- ۳ - ابو علي احمد بن جعفر بن سفيان بزوفري (۳)
- ۴ - احمد بن محمد بن جعفر صولي بصري (۴)
- ۵ - ابو الحسن احمد بن محمد بن حسن بن وليد (۵)
- ۶ - ابوالحسن احمد بن محمد جرجاني (۶)
- ۷ - ابو غالب احمد بن محمد رازي (۷)
- ۸ - ابوالقاسم اسماعيل بن محمد انباري (۸)
- ۹ - ابوالقاسم جعفر بن قولويه (۹)
- ۱۰ - جعفر بن محمد القمي (۱۰)
- ۱۱ - جعفر بن حسين بن مؤمن (۱۱)
- ۱۲ - ابو محمد حسن بن حمزه علوي (۱۲)
- ۱۳ - ابوالطيب حسن بن علي نحوي (۱۳)

- (۱) فهرست شيخ ص ۵۶ - ۵۷ ط نجف ۱۳۸۰
- (۲) مستدرک ج ۳ ص ۵۲۱
- (۳) رجال طوسي ص ۴۴۳ ط نجف ۱۳۸۱
- (۴) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱
- (۵) امالی شيخ ج ۱ : ۲۱ ط نجف ۱۳۸۴
- (۶) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱
- (۷) امالی شيخ ج ۱ : ۲۳
- (۸) امالی شيخ ج ۱ : ۱۲۱
- (۹) درهين كتاب بيار از او روايت نقل کرده
- (۱۰) هين كتاب ج ۱ : ۳۸
- (۱۱) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱
- (۱۲) امالی شيخ ج ۱ : ۲۱
- (۱۳) امالی شيخ ج ۱ : ۲۱

- ۱۴ - ابوسعید حسن بن عبدالله مرزبانی^(۱)
 ۱۵ - ابو علی حسن بن عبدالله قطان^(۲)
 ۱۶ - ابو علی حسن بن علی بن فضل رازی^(۳)
 ۱۷ - حسن بن محمد بن یحیی علوی^(۴)
 ۱۸ - ابوعبدالله حسین بن احمد بن موسی بن هدیه^(۵)
 ۱۹ - ابوعبدالله حسین بن احمد بن مغیره^(۶)
 ۲۰ - ابو عبدالله حسین بن علی بن شیبان قزوینی^(۷)
 ۲۱ - ابو عبدالله حسین بن علی بن سفیان بن خالد بزوفری^(۸)
 ۲۲ - ابو الطیب حسین بن محمد نمار نحوی^(۹)
 ۲۳ - ابوالحسن زید بن محمد بن جعفر نیملی^(۱۰)
 ۲۴ - عبدالله بن جعفر بن محمد بن اعین بزاز^(۱۱)
 ۲۵ - ابو عبدالله بن محمد ابهری^(۱۲)
 ۲۶ - ابو عمرو عثمان بن احمد دقاق^(۱۳)

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

- (۱) امالی شیخ ج ۱ : ۱۳۰
 (۲) امالی شیخ ج ۱ : ۶۶
 (۳) امالی شیخ ج ۱ : ۳۲
 (۴) همین کتاب ج ۲ : ۲۵۱
 (۵) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱
 (۶) امالی شیخ ج ۱ : ۳۴
 (۷) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱
 (۸) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱
 (۹) امالی شیخ ج ۱ : ۹ و ۴۵
 (۱۰) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱
 (۱۱) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱
 (۱۲) امالی شیخ ج ۱ : ۱۸
 (۱۳) مستدرک ج ۳ : ۲۱

- ۲۷ - ابوالحسن علی بن بلال مہلبی (۱) .
 ۲۸ - ابوالحسن علی بن احمد بن ابراہیم کاتب (۲) .
 ۲۹ - ابوالحسن علی بن خالد مراغی (۳) .
 ۳۰ - ابوالحسن علی بن مالک نحوی (۴) .
 ۳۱ - علی بن محمد الرفا (۵) .
 ۳۲ - ابو الحسن علی بن محمد قرشی (۶) .
 ۳۳ - ابوالحسن علی بن محمد بن حسن کاتب (۷) .
 ۳۴ - عمر بن عبداللہ عنکی (۸) .
 ۳۵ - ابوبکر عمر بن محمد بن سالم بن براء معروف بابن جمالی (۹) .
 ۳۶ - ابو حفص عمر بن محمد بن علی زیات صیرفی (۱۰) .
 ۳۷ - محمد بن احمد بن عبیداللہ منصوری (۱۱) .
 ۳۸ - ابو الطیب محمد بن احمد ثقفی (۱۲) .
 ۳۹ - ابو علی محمد بن احمد بن جنید کاتب اسکافی (۱۳) .

- (۱) ہمن کتاب ج ۲ : ۳۴۷ .
 (۲) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
 (۳) امالی شیخ ج ۱ : ۱۰ .
 (۴) امالی شیخ ج ۱ : ۱۲ .
 (۵) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
 (۶) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
 (۷) امالی شیخ ج ۱ : ۲۴ .
 (۸) ہمن کتاب ج ۲ : ۱۸۴ .
 (۹) فہرست شیخ ص ۱۴۰ .
 (۱۰) امالی شیخ ج ۱ : ۲۳ .
 (۱۱) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
 (۱۲) امالی شیخ ج ۱ : ۴۷ .
 (۱۳) فہرست شیخ ص ۱۶۰ .

- ۴۰ - ابو عبدالله محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة (۱) .
 ۴۱ - ابوبکر محمد بن احمد شافعی (۲) .
 ۴۲ - محمد بن اسماعیل (۳) .
 ۴۳ - محمد بن احمد بن داود بن علی قمی (۴) .
 ۴۴ - ابوالحسن محمد بن جعفر تمیمی نحوی (۵) .
 ۴۵ - محمد بن حسین جوانی (۶) .
 ۴۶ - ابونصر محمد بن حسین بصری (یا مقری) (۷) .
 ۴۷ - ابو جعفر محمد بن حسین بزوفری (۸) .
 ۴۸ - ابو نصر محمد بن حسین بصیر شهرزوری (۹) .
 ۴۹ - ابو عبدالله محمد بن داود جثمی (۱۰) .
 ۵۰ - محمد بن سهل بن احمد دیباجی (۱۱) .
 ۵۱ - ابو محمد بن عبدالله بن شیخ (۱۲) .
 ۵۲ - ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (۱۳) .

- (۱) فهرست شیخ ص ۱۵۹ .
 (۲) امالی شیخ ج ۱ : ۵۴ .
 (۳) امالی شیخ ج ۱ : ۶۷ .
 (۴) رجال نجاشی ص ۲۹۸ و ۲۹۹ .
 (۵) ارشاد ج ۱ : ۲۸ و نجاشی کنیه اش را ابوبکر ذکر کرده .
 (۶) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
 (۷) امالی شیخ ج ۱ : ۶۰ و ۸۲ و محتمل است اینها دو نفر باشند .
 (۸) امالی شیخ ج ۱ : ۵۶ .
 (۹) امالی شیخ ج ۱ : ۳۸ .
 (۱۰) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
 (۱۱) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
 (۱۲) امالی شیخ ج ۱ : ۱۸ .
 (۱۳) در مشیخه و امالی شیخ و تهذیب از او بسیار روایت کند .

۵۳ - ابو عبدالله محمد بن علی بن رباح قرشی (۱) .

۵۴ - ابوبکر محمد بن علی جمافی (۲) .

۵۵ - ابوبکر محمد بن عمر بن سالم بن محمد معروف بجعابی وحافظ (۳) .

۵۶ - ابو حفص محمد بن عمر بن علی صیرفی معروف باین زیات (۴) .

۵۷ - ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانی (۵) .

۵۸ - ابوالحسن محمد بن مظفر بزاز (۶) .

۵۹ - ابو عبدالله محمد بن محمد بن طاهر موسوی (۷) .

۶۰ - مظفر بن محمد بلخی (۸) .

۶۱ - مظفر بن محمد وراق (۹) .

این بود قسمتی از اسامی مشایخ مفید (ره) که ما بدانها دسترسی پیدا کردیم و اسامی برخی را مانند علی بن عیسی رمانی وقاضی عبدالجبار معتزلی و ابو عبدالله جعل وسایر دانشمندان اهل سنت که معاصر بامفید بوده اند و مفیدکم و بیش از آنها استفاده هائی کرده است ذکر نکردیم .

۷ - شاگردان شیخ مفید .

مفید (ره) دارای شاگردانی برجسته و نامی بوده از آن جمله است :

۱ - ابوالعباس احمد بن علی بن احمد بن عباس اجاشی - صاحب کتاب رجال - (۱۰) .

(۱) امالی شیخ ج ۱ : ۵۶ .

(۲) امالی شیخ ج ۱ : ۱۸ .

(۳) ارشاد ج ۱ : ۲۹ .

(۴) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .

(۵) ارشاد ج ۱ : ۳۵ .

(۶) ارشاد ج ۱ : ۹ و کنیه اش را ابوالحسین و ابوبکر نیز ذکر کرده اند .

(۷) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .

(۸) ارشاد ج ۱ : ۳۷ و در امالی مظفر بن احمد بلخی است و ممکن است دو نفر باشند .

(۹) امالی شیخ ج ۱ : ۹۳ .

(۱۰) در موارد زیادی از کتاب رجال بدان اشاره کرده و از آن جمله در ترجمه خود مفید است .

- ۲ - احمد بن علی بن قدامة متوفای سال ۴۸۶ (۱) .
- ۳ - ابو عبدالله جعفر بن محمد بن احمد بن عباس دوریستی (۲) .
- ۴ - حسن بن علی بن اشناس متوفای سال ۴۳۹ (۳) .
- ۵ - حسین بن علی نیشابوری (۴) .
- ۶ - ابو یعلی سلار بن عبدالعزیز دیلمی (۵) .
- ۷ - الشریف ابوالوفاء محمدی موصلی (۶) .
- ۸ - ابو یعلی علاء الدین بن علی بن عبدالله بن احمد جعفری (۷) .
- ۹ - السید المرتضی علم الهدی علی بن حسین بن موسی موسوی .
- ۱۰ - الشریف الرضی محمد بن حسین بن موسی موسوی .
- ۱۱ - شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی .
- ۱۲ - شیخ ابوالفتح محمد بن علی بن عثمان کراچکی (۸) .
- ۱۳ - ابو الفوارس بن علی بن محمد فارسی (۹) .
- ۱۴ - ابو محمد اخو علی بن محمد فارسی (۱۰) .
- ۱۵ - ابو یعلی محمد بن حسن بن حمزه جعفری که داماد و جانشین شیخ مفید (ره) نیز بوده است (۱۱) .
- ۱۶ - ابو الفرج مظفر بن علی بن حسین حمدانی یکی از سفرای حضرت صاحب الامر علیه السلام (۱۲) .

- (۱) امل الامل ج ۲ : ۲۰ ط نجف ۱۳۸۵ .
- (۲) امل الامل ج ۲ : ۵۴ .
- (۳) امل الامل ج ۲ : ۶۹ . و در برخی جاها نامش حسن بن محمد ذکر شده .
- (۴) مقدمه بحار الانوار ص ۷۸ .
- (۵) امل الامل ج ۲ : ۱۲۷ و برخی گویند : نامش حمزه است و لقبش سلار بوده .
- (۶) مستدرک ج ۳ : ۴۷۹ .
- (۷) امل الامل ج ۲ : ۳۵۹ .
- (۸) امل الامل ج ۲ : ۲۸۷ .
- (۹-۱۰) مقدمه بحار الانوار ص ۷۸ .
- (۱۱) رجال نجاشی ص ۳۱۶ .
- (۱۲) امل الامل ج ۲ : ۳۲۳ .

۸ - تألیفات و آثار گمرانبهائی که از مفید بیادگار مانده :

چنانچه در بخش (۳) گذشت بسیاری از دانشمندان شیعه و سنی ذکر کرده‌اند که شیخ مفید (ره) متجاوز از دوست جلد کتاب در فنون مختلف تألیف کرده که هر کدام از آنها در نهایت اتقان تدوین شده است. نجاشی یکی از شاگردانش متجاوز از یکصد و هفتاد کتاب از آنها را نام می‌برد و برخی نیز از قلم نجاشی افتاده که در مقدمه کتاب اوائل المقالات^(۱) ذکر شده از اینرو ذکر اسامی يك يك آنها در اینجا موردی ندارد و تنها بموضوعات مختلف و علوم گوناگونی که مفید در باره آنها کتاب تصنیف فرموده است اشاره می‌کنیم و برای هر کدام نمونه ذکر می‌کنیم

۱ - کتابهائی که درباره امامت و متفرعات آن تألیف کرده مانند همین کتاب ارشاد و کتاب مولد النبی والاصیاء علیه السلام و کتاب افصاح و امثال آن .

۲ - کتابهائی که در اصول دین و عقائد نوشته است مانند کتاب «الارکان فی دعائم الدین» و کتاب تصحیح الاعتقاد .

۳ - کتبی که در موضوعات مختلف کلامی نگاشته است مانند «اوائل المقالات» .

۴ - رساله‌هائی که در موضوع غیبت تألیف کرده است مانند کتاب الفیة ، و کتاب جوابات الفارقین .

۵ - کتابهائی که بر رد مخالفین در باب امامت تألیف کرده مانند : رد بر علی بن عیسی ، رد بر ابوبکر باقلانی و امثال آن .

۶ - کتابهائی که بخصوص بر رد «جاحظ» نوشته است مانند «الرد علی الجاحظ» و کتاب «رد بر عثمانیه» .

۷ - کتابهائی که در اصول فقه و مسائل متفرقه آن تألیف کرده مانند کتاب «اصول الفقه» .

۸ - کتابهائی که در فقه و مسائل متفرقه فقهیه تألیف کرده مانند «مقنعة» «واحکام النساء»

و غیر آن .

۹ - تألیفات او در باره قرآن و اعجاز و فضیلت آن مانند «اعجاز القرآن» و «البیان فی تألیف القرآن» .

۱۰ - کتب بسیاری که در موضوعات متفرقه و فنون دیگری تصنیف و تألیف کرده چون کتاب

«اختصاص» و کتاب «الرسالة الكافية في ابطال توبة الخاطئة» و «مسار الشيعة»، و «ایمان ابی طالب» و «رسالة تزويج ام كلثوم باعمر»، و «اقسام مولی» و امثال این کتب بسیاری که در فهرست شیخ و کتاب رجال نجاشی و مجالس المؤمنین و غیره مسطور است.

و بطور کلی مفید در انواع علوم اسلامی کتاب نوشته متأسفانه مانند بسیاری از کتب دیگر مؤلفین شیعه جز معدودی از آنها اکنون در دست نیست.

۹ - اعقاب و فرزندان شیخ :

از ملا عبدالله افندی (ره) صاحب کتاب ریاض العلماء نقل شده که (در ج ۳ مخطوط) گفته است : شیخ ابوالقاسم علی بن شیخ ابی عبدالله مفید رحمته بن محمد بن نعمان از بزرگان اصحاب، و فرزند شیخ مفید است، و شیخ بزرگوار رحمته بن حسن صاحب کتاب «ترهة النواظر و تنبيه الخواطر في كلمات النبی والائمة عليه السلام» از او حدیث نقل کرده ولی اصحاب ما نام او (یعنی علی بن محمد فرزند شیخ) را در کتابهای خویش ذکر نکرده‌اند.

و صاحب روضات پس از ترجمه مفید گوید : چنانچه از ذیل فاضل صفدی که بتاریخ ابن خلکان نوشته بدست آید شیخ مفید دارای فرزندی بوده بنام علی بن محمد و مکنی بأبی القاسم، فاضل مزبور در باره او گوید پدرش (یعنی مفید) از شیوخ و رؤسای شیعه است و نام او (یعنی مفید) در باب رحمته گذشت، و تاریخ فوت علی بن محمد را ۴۶۱ ذکر کرده است.

و فاضل تستری در کتاب مقابس الانوار ضمن ترجمه مفید گوید : مفید دارای فرزندی بوده که رساله در فقه برای او نگاشت ولی آنرا با تمام نرسانده و در ضمن مصنفات مفید گوید : رساله که بفزندش در فقه نوشته است (۱).

۱۰ - وفات شیخ مفید :

مفید (ره) پس از اینکه هفتاد و شش یا هفتاد و هشت سال عمر شریف خود را در خدمتگذاری باهل بیت معصومین و خاندان پاک پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله گذراند در شب جمعه سیم ماه مبارک رمضان در سال ۴۱۳ در شهر بغداد از دنیا رفت، جنازه او را بمحله «اشنان» آوردند و در میدان وسیعی نهاده متجاوز از هشتاد هزار نفر از شیعیان و گروه زیادی از اهل سنت در تشییع جنازه و نماز برای او شرکت کردند، شاگردش سید مرتضی علم الهدی برای نماز خواند، و مورخین گویند : روزی مانند آن در

(۱) مقابس الانوار ص ۷ و ۲۷.

نماز و گریه در بغداد دیده نشد ، پس از نماز او را در خانه خود در محلی سپرده و پس از چندی جنازه اش را بقبرستان قریش منتقل کرده و در پائین پای حضرت جواد علیه السلام کنار قبر استادش جعفر بن محمد بن قولویه بنخاک سپردند . وهم اکنون مزار شریفش در رواق مطهر کاظمین علیهم السلام در قسمت جنوبی آن دارای ضریح و صندوقی است و زیارتگاه شیعیان است .

اشعار زیادی در مرثیه مفید گفته اند که ما یکی از آنها که منسوب به حضرت صاحب الامر علیه السلام بود در بخش (۴) دنباله توقیعات نقل کردیم . و از جمله سید مرتضی (ره) در مرثیه اش قصیده گفته است که مطلعش این است :

من علی هذه الدیار اقاما ۱۹ أضفا مجلس علیہ و داما ۱۹

و مہیار دیلمی نیز قصیده در مرثیه او سروده که مطلعش این است :

ما بعد یومک سلوة لمعلل منی ولا ظفرت بسمع معذل

و نامی این دو قصیده در کتاب القدیر ج ۴ صفحه ۲۹۸ و ۲۵۶ مذکور است مراجعه شود .

و در نخبه المقال در باره مدت عمر و تاریخ وفات مفید گوید :

و شیخنا المفید بن محمد عدل له التوفیع هادمہند

استادہ صدوق السعید و بعد «عز» «رحم المفید»

۷۷ ۴۱۳

این بود شمه ای از شرح حال و ترجمه این دانشمند بزرگوار شیعه که در کمال استعجال در شب ۲۴ جمادی الثانی۱۳۸۷ در فریة امامزاده قاسم شمیران بخامه این بنده ناچیز بیایان رسید والحمد لله اولاً و آخراً .

سیدہاشم رسولی محلاتی

۱۳۴۶ر ۷۶

کتابهای ۳۵ در تدوین این مقدمه مورد استفاده قرار گرفت

- | | |
|---------------------|-------------------------------------|
| ۱ - احتجاج طبرسی | ۲ - امالی طوسی |
| ۳ - امل الأمل | ۴ - أوائل المقالات |
| ۵ - بهار الانوار | ۶ - تاریخ بغداد |
| ۷ - تأسيس الشيعة | ۸ - تنزيه الانبياء |
| ۹ - تنقيح المقال | ۱۰ - الذريعة |
| ۱۱ - رجال نجاشي | ۱۲ - رجال شيخ |
| ۱۳ - روضات الجنات | ۱۴ - رباحين الشريعة |
| ۱۵ - ربحانة الادب | ۱۶ - شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد |
| ۱۷ - عباة | ۱۸ - الفدير |
| ۱۹ - فهرت شيخ | ۲۰ - فوائد الرضوية |
| ۲۱ - كافي | ۲۲ - كامل ابن اثير |
| ۲۳ - مجالس المؤمنین | ۲۴ - مجموعة ورام |
| ۲۵ - مستدرک | ۲۶ - نجم الثاقب |

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على ما ألهم من معرفته ، وهدى اليد من سبيل طاعته ، وصلواته على خيرته من بر يته
محمد سيد انبيائه و صفوته ، وعلى الأئمة الراشدين من عترته و سلم تسليمياً .
و بعد فإني مثبت بتوفيق الله و معونته ، ما سألت اثباته من أسماء أئمة الهدى عليهم السلام ، و
تاريخ اعمارهم و ذكر مشاهدتهم و أسماء اولادهم و طرف من اخبارهم ، المفيدة لعلم احوالهم ، لتتف
على ذلك وقوف العارف بهم ، و يظهر لك فرق ما بين الدعاوى و الاعتقادات فيهم فتميز بنظرك
فيه ما بين الشبهات منه و البيّنات ، و تعتمد الحق فيه اعتماد ذوى الانصاف و الدّيانات ، و أنا
مجيبك الى ما سألت و متحرر فيه الايجاز و الاختصار حسب ما اُثرت من ذلك و التمسّت ، و بالله
أثق و اياه استهدى الى سبيل الرشاد .

بنام خداوند بخشاينده مهربان

سپاس خدای عزوجل بپاس آنچه از معرفت و شناسائیش در دلها افکنده و الهام فرمود ، و راه پیروی
خویش را (بهمگان) راهنمایی فرمود ، و درود او و تحیت فراوانش بپیر گزیده آفریدگان محمد (ص)
پیشوای پیمبران و برگزیدگانش ، و بر امامان راه یافته از فرزندان او .

و بعد بتوفیق خدا و یاریش در این کتاب بیان خواهم کرد آنچه را که در خواست اثبات آنرا
کرده بودی از نامه‌های امامان راهنا علیهم السلام و تاریخ عمر (و مدت زندگانی آنها) و مکان شهادتشان
و نامه‌های فرزندانشان و شمه از جریان زندگی آنها که موجب آگاهی بر احوال آنها است تا درباره
آنان شناسایی کامل پیدا کرده و میانه اظهار نظرها و عقیده‌های گوناگونی که نسبت بآنها شده ، فرق
گذارده شود ، و مطالب شبهه ناک از حقائق جدا گردد ، و در اینباره همانند تکیه کردن مردمان با
انصاف و دیندار ، برگزینار حق و درست تکیه کنی ، و من (بیاری خداوند) بدر خواستی که کرده
پاسخ مثبت داده و چنانچه خواسته ای اختصار و اجمال را در اینباره مراعات خواهم کرد ، و اعتماد بر
خدا است و هدایت شدن براه راست را از او خواهانم .

﴿باب ۱﴾

الخبر عن امير المؤمنين عليه السلام

اول ائمة المؤمنين و ولاة المسلمين ، و خلفاء الله تعالى في الدين ، بعد رسول الله الصادق الامين : محمد بن عبدالله خاتم النبيين ، صلوات الله عليه و على آله الطاهرين : اخوه و ابن عمه و وزيره علي امره و صهره علي ابنته فاطمة البتول سيّدة نساء العالمين ، امير المؤمنين : علي بن ابى طالب ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبدمناف سيّد الوصيّين عليه افضل الصلوة و السلام ، كنيته ابو الحسن ولد بمكة في البيت الحرام يوم الجمعة الثالث عشر من شهر رجب ، سنة ثلاثين من عام الفيل ، ولم يولد قبله ولا بعده موأود في بيت الله تعالى سواء ، اكراماً من الله تعالى جل اسمه له بذلك ، واجلاً لمحلّه في التعظيم .

و أمه فاطمة بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف رضي الله عنها ، وكانت كلاماً لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ربّي في حجرها و كان شاكرراً لبرّها ، و آمنت به في الأوثان ، و هاجرت معه في جملة المهاجرين . و لما قبضها الله تعالى اليه ، كفنها النبي صلى الله عليه و آله و سلم بميصه ليدركه بد عنها هو ام الأرض و توسد

﴿باب اول﴾

در احوال حضرت امير المؤمنين عليه السلام نخستين پيشواي مؤمنان و (اولين) زمامدار مسلمانان و (سر سلسله) جانشينان خداي تعالى در دين (در روي زمين) پس از رسول خداي راستگو و امين (يعنى حضرت) محمد بن عبدالله (ص) آخرين پيغمبر ، درود خدا بر او و بر خاندان ظاهر ينش باد .
(پس ميگوئيم) برادر رسول خدا ، و پسر عمو ، و وزير ، و شوهر دخترش فاطمه بانوي زنان دو جهان ، امير المؤمنين علي بن ابيطالب بن هاشم بن عبدمناف است و او سيد او صياء است كه بهترين درودها بر او باد .

و كنيه اش ابو الحسن است ، و در شهر مکه در خانه كعبه در روز جمعه سيزدهم شهر رجب در سال سيام از عام الفيل (يعنى سي سال پس از داستان لشكر كشي ابرهه بشهر مکه براي خراب كردن خانه كعبه) بدنيا آمد ، و كسي پيش از آنحضرت و نه بعد از او در (خانه كعبه و) بيت الله الحرام بدنيا نيامد (و اين) بزرگداشتي بود از جانب خداي تعالى و اكرامي بود كه نسبت بمقام شامخ و با عظمتش عنايت فرمود .

مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف رضي الله عنها بود كه (صرفنظر از اينكه مادر علي عليه السلام بود) همچون مادري براي رسول خدا (ص) (نيز) بود ، و آنحضرت در دامن آن بانوي (سعادتمند) نشوونما كرد ، و (هميشه آن بزرگوار) سپاسگزار نيكيهاي آن زن بود ، و در ردیف نخستين کسانی بود

فی قبرها لتأمن بذلك من ضغطة القبر ، ولقننها الاقرار بولاية ابنها امیر المؤمنین علیه السلام لتجیب به عند المسألة بعد الدفن ، فخصها بهذا الفضل العظيم لمنزاتها من الله عز وجل ومنه علیه السلام ، والخبر بذلك مشهور .

و كان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و اخوته ، اول من ولده هاشم مرتین ، وحاز بذلك مع النشوء فی حجر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و التادب به الشرفین .

وهو اول من آمن بالله و برسوله ، من أهل البيت و الأصحاب و اول ذكر دعاه النبي صلی الله علیه و آله و سلم الى الإسلام فاجاب و لم یزل یبصر الدین و یجاهد المشرکین و یذب عن الایمان ، و یقتل أهل الزیغ و الطغیان و ینشر معالم السنة و القرآن ، و یحکم بالعدل و یأمر بالاحسان .

و كان متعامد مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد البعثة : ثلاثاً و عشرين سنة ، منها ثلاث عشرة سنة بمكة قبل الهجرة مشارکاً فی محنة كلها متحملاً عند اکثر اطفاله ، و عشر سنین بعد الهجرة بالمدينة یکافح

که آنحضرت ایمان آورد ، و بهر اهل مهاجرین طاو (بعدینه) هجرت کرد ، و چون از دنیا رفت رسول خدا (ص) او را در پیراهن مخصوص خود کفن کرد تا بدانوسیله از آزار حشرات زمین در قبر آسوده بماند و آنها (بخاطر آن پیراهن) از او دور گردانند و (پیش از دفنش) حضرت در قبر او خوابید که (بدان سبب) از فشار قبر آسوده و در امان باشد ، و اقرار بولایت (و امامت) فرزندش امیر المؤمنین علیه السلام را پس از اینکه در قبرش نهاد باو تلقین فرمود که هنگام پرسش (در قبر) بدان پاسخ دهد ، و او را با پنهان فضیلت مخصوص گردانید بخاطر آن رتبه و قدر و منزلتی که نزد خدای عزوجل و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم داشت ، و این جریان (نزد تاریخ نویسان) مشهور است .

و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و برادران آنبزرگوار نخستین کسانی بودند که نسبتان از دو سو (هم از سوی پدر و هم از سوی مادر) بیاتم بن عبد مناف میرسد ، و بدان سبب ، و هم بخاطر پرورشش در دامن رسول خدا (ص) و فرا گرفتن خلق و خوی آنبزرگوار (گوی سبقت را از دیگران ربود ، و) بدو شرافت نازل گردید ، و هم او در میان خاندان پیغمبر (ص) و پاداش نخستین کسی است که بخدای تعالی و پیغمبر گرامیش ایمان آورد ، و نخستین مردی است که پیغمبر (ص) او را باسلام دعوت کرد ، و او پذیرفت ، و همواره یاری دین کرد ، و با مشرکین در مجاهدت (و با دشمنان دین در جنگ) بود ، از ایمان (و اهل آن) دفاع نمود ، و منحرفین و سرکشان را بیدار نابودی فرستاد ، دستورات و احکام دین و قرآن را بمردم رسانده و منتشر ساخت ، و پعدالت (و دادگمتری) حکم فرمود و به نیکی و احسان دستور میداد .

مدت زندگانی او با رسول خدا (ص) پس از بعثت بیست و سه سال بود که سیزده سال آن پیش از هجرت در مکه بود ، و در تمامی گرفتاریها و بلاها (ای که برای آنحضرت پیش آمد) شریک بود و

عنه المشركين ويجاهد دونه الكافرين وبقية بنفسه من اعدائه في الدين ، إلى أن قبضه الله تعالى إلى جنته ورفع في عليين و مضى عليه وعلى آله التحية والسلام ، ولأمير المؤمنين عليه السلام يومئذ ثلاث و ثلاثون سنة .

فاختلف الأمة في امامته يوم وفاة النبي صلى الله عليه وآله فقالت شيعة : وهم بنو هاشم كافة ، و سلمان و عمار ، و ابوذر ، و المقداد ، و خزيمه بن ثابت ذوالشهادتين و ابويوب الأنصاري ، و جابر بن عبدالله الأنصاري ، و ابوسعيد الخدري و أمثالهم من أجلة المهاجرين و الأنصار أنه كان الخليفة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله و الامام . لفضله على كافة الأنام بما اجتمع له من خصال الفضل و الرأي و الكمال من سبقه الجماعة إلى الإيمان و البريز عليهم في العلم بالاحكام ، و التقدم لهم في الجهاد و البيئونة منهم بالغاية في الورع و الزهد و الصلاح ، و اختصاصه من النبي في القربى بما لم يشركه فيه احد من ذوى الأرحام .

بخاطر آنحضرت بسیاری از سختیها را بر خود هموار ساخت ، و ده سال دیگر پس از هجرت بمدینه بود (که در آنجا نیز برای دفاع از آنبزرگوار) با مشرکین مبارزه کرد ، و (در راه حفظ جان او) با کافران جنگ نمود ، و در برابر دشمنان آنحضرت تن خود را سپر بلا ساخته او را حفظ کرد ، تا اینکه خدای تعالی رسول خود را قبض روح فرموده و او را بهشت برین برد و در و الاثرین جایگاهها جایش داد و از دنیا رحلت فرمود . - تحببت و درود بر او و آتش باد - و در آن هنگام (که رسول خدا (ص) از دنیا رفت) امیرالمؤمنین عليه السلام سی و سه سال داشت .

روزی که پیغمبر (ص) رحلت فرمود ، امت در باره امامت آنحضرت دودسته شدند ، پیروان آنحضرت یعنی تمامی بنی هاشم (که نسبشان بهاشم بن عبد مناف میرسد) و نیز سلمان و عمار و ابوذر و مقداد ، و خزیمه بن ثابت (که بخاطر شهادتی که در باره رسول خدا (ص) در یکی از جاها داد و استدلالی که برای ادای شهادتش کرد پیغمبر اکرم شهادت او را بتهنایی بمنزله دو شهادت قرار داد ، و بدین سبب به) ذوالشهادتین (نامیده شد) و هم چنین ابویوب انصاری و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدري و مانند ایشان از بزرگان مهاجرین (یعنی مسلمانانی که با رسول خدا از مکه بمدینه هجرت کردند) و انصار (که اهل مدینه بودند و پس از هجرت مسلمان شدند و در راه پیشرفت دین ، پیغمبر (ص) را یاری کردند ، تمامی اینها) گفتند : او پس از رسول خدا خلیفه و امام است ، زیرا که آنحضرت برتر از دیگران بود ، و تمام جهات فضیلت و رأی و کمال در او گرد آمده (و همگی را دارا) بود ، درایمان بخدا گوی سبقت را از همگی ربود ، و در دانش و علم بأحكام سر آمد دیگران شد ، و در جهاد (با دشمنان دین) پیشرو آنها بود ، و در پارسائی و زهد و خیر و نیکی قابل مقایسه با دیگران نبود ، و در نزدیکی بر رسول خدا (ص) و قرابتش با آنحضرت کسی از نزدیکان انباز او نکشت .

ثم لنص الله عز وجل على ولايته في القرآن حيث يقول جل اسمه : إنما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة وهم راكعون . و معلوم انه لم يترك في حال ركوعه أحد سواه ، وقد ثبت في اللغة ان الولي هو الأولي بلا اختلاف .

وإذا كان أمير المؤمنين عليه السلام بحكم القرآن اولي بالناس من أنفسهم لكونه وليهم بالنص في التبيان وجبت طاعته على كافهم بجلى البيان . كما وجبت طاعة الله تعالى وطاعة رسوله عليه السلام بما تضمنته الخبر عن ولايتهما للخلق في هذه الآية بواضح البرهان .

و يقول النبي صلى الله عليه وآله يوم الدار وقد جمع بني عبدالمطلب خاصة فيها للأذار : من يوازرنى على هذا الأهر يكن أخى و وصيى و وزيرى و وارثى و خليفتى من بعدى ، فقام اليه أمير المؤمنين على عليه السلام من بين جماعتهم وهو أصغرهم يومئذ سنماً فقال : أنا أوازرك يا رسول الله فقال له النبي صلى الله عليه وآله اجلس فانت أخى و وصيى و وزيرى و وارثى و خليفتى من بعدى ، وهذا صريح القول في الاستخلاف . وبقوله أيضاً عليه وآله السلام يوم غدیر خم وقد جمع الأمة لسماع الخطاب : ألسنت أولى



گذشته از همه اینها خدای عزوجل بولایت (و امامت) او در قرآن (در سوره مائده آیه ۵۵) تصریح فرموده آنجا که فرماید : « هر این نیست که اولی است خداست و رسول او ، و آنانکه ایمان آوردند آنانکه پهای دارند نماز را و دیگر تعلیقات در رکوعند زکوة او صدقه) میدهند » و (بر اهل اضلاع) روشن است که کسی جز او در حال رکوع زکات نداد . و در علم لغت نیز ثابت شده و اختلافی در اینباره نیست که « ولی » بمعنای « اولی » (یعنی برتر و سزاوارتر) است (نه بمعنای دوست که برخی گفته اند) .

و آنگاه که بحکم قرآن ثابت شد که أمير المؤمنين عليه السلام از مردمان بخود آنها سزاوارتر و اولی است . زیرا (چنانچه دانستی) در قرآن بدان تصریح شده . با این بیان روشن اطاعت او بر همه مردمان واجب است چنانچه اطاعت خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله واجب است ، چون آیه شریفه از اولی بودن خدا و رسول نسبت بمؤمنین خیر دهد (و ولایت علی عليه السلام نیز در همان مرتبه است) و (دلیل دیگر بر امامت آنحضرت) گفتار پیغمبر (ص) است در آنروز که فرزندان عبدالمطلب را بویژه در خانه خود برای اظهار دعوتش گرد آورد و آنروز را یوم الدار خواندند ، (که در آنروز فرمود :) خیر که مرا درباره پیشرفت این دین یاری کند او برادر و وصی و وزیر و وارث و جانشین من است پس از (رفتن) من ، و أمير المؤمنين علی عليه السلام (بود که) از بیانه آنها برخاست و با اینکه کوچکتر از همه آنها بود عرض کرد : ای رسول خدا من تو را یاری میکنم ، پس پیغمبر (ص) باو فرمود : بنشین که تو برادر و وصی و وزیر و وارث و جانشین منی پس از من ، این گفتاری است صریح و روشن درباره جانشینی آنحضرت .

بکم من أنفسکم؟ قالوا: اللهم بلی، فقال لهم علی النسق من غیر فصل بین الکلام: من كنت مولاه فعلى مولاه، فأوجب له عليهم من فرض الطاعة والولاية ما كان له عليهم مما قرروا به من ذلك فلم يتناكروه، وهذا أيضا ظاهر في النص عليه بالإمامة والاستخلاف له في المقام.

وبقوله عليه السلام له عند توجهه إلى تبوك: أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي فأوجب له الوزارة والتخصيص بالموودة والفضل على الكافة والخلافة عليهم في حياته وبعد وفاته لشهادة القرآن بذلك كله لهارون من موسى عليه السلام، قال الله عز وجل مخبراً عن موسى عليه السلام: «واجعل لي وزيراً من أهلي هارون أخي أشد به أزرى وأشركه في امرئ كى نسبحك كثيراً ونذكرك كثيراً أنك كنت بنا بصيراً» قال الله تعالى: «قد أوتيت سؤالك يا موسى» فثبت لهارون عليه السلام شركة موسى في النبوة ووزارته على تأدية الرسالة وشد أزره به في النصرة.

و نیز (دلیل دیگر) گفتار آنحضرت (ص) است که در روز غدیر خم آنگاه که مردمان را گرد آورد تا گفتارش را بشنوند، فرمود: آیا من از شما نسبت بخودتان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردند: چرا، خدا گواهد است، پس آنحضرت دنبال آن بدون تأمل (و بی آنکه میانه کلامش فاصله شود) فرمود: هر که من مولایش (و فرمانروا و سزاوارتر از او بخودش) بوده ام علی مولای اوست، و (با این جمله) اطاعت و پیروی از او و ولایتش را بر ایشان واجب فرمود، همچنانکه اطاعت خودش بر آنها واجب بود و در اینباره از آنها اقرار گرفت و آنرا ثابت کرد و آنها نیز انکار نکردند. و این گفتار نیز از دلیلهائی است که صراحت آن در امامت و جانشینی آنحضرت روشن است.

و نیز گفتار دیگر آنحضرت عليه السلام که هنگام حرکتش بجانب تبوك درباره علی عليه السلام فرمود (دلیلی دیگری است بر امامت او در آنجا که فرمود: «نسبت تو بمن همانند نسبت هارون است بموسی جز اینکه پس از من پیغمبری نیست» و بدینوسیله مقام وزارت، و اختصاص در دوستی، و برتری بر همگان، و جانشینی او را در زمان زندگی و پس از مرگش، برای او ثابت کرد، زیرا قرآن کریم بهمه اینها درباره هارون نسبت بموسی علیهما السلام گواهی میدهد، (بدین بیان که) خدای عزوجل از حضرت موسی عليه السلام حکایت کند که گفت: «(پروردگارا) برای من وزیری از خاندان خودم قرار ده، برادرم هارون را، و پشت مرا بوسیله او استوار ساز، و در کارم شریکش کن، تابستایست بسیار، و یادت کنم بسیار، همانا بوده تو بما پینا، و خدای تعالی (دنبال این درخواست موسی عليه السلام) فرمود: و خواسته تو بتو داده شدای موسی» (سوره طه آیه ۲۹ - ۳۶) که در این آیات شرکت هارون باموسی علیهما السلام در نبوت، و هم چنین وزارت او برای موسی در رساندن رسالت، و نیز استوار کردن پشتش بوسیله او در یاری، (همه اینها) ثابت گردد، و (اما) درباره جانشینیش (خدای تعالی فرماید: که) موسی عليه السلام بهارون فرمود: «جانشین من باش در میان قوم من و اصلاح کن و از راه فساد کاران پیروی مکن»، (سوره اعراف آیه ۱۴۲) و با این آیه نیز خلافت هارون و جانشینیش از موسی

وقال في استخلافه له : « أ خلفني في قومي واصلاح ولا تتبع سبيل المفسدين » فثبت له خلافته بمعكم التنزيل فلما جعل رسول الله صلى الله عليه وآله لأمر المؤمنين عليه السلام جميع منازل هارون من موسى عليه السلام في الحكم له منه إلا النبوة ، وجبت له وزارة الرسول صلى الله عليه وآله وشدة الأزر بالنصرة ، والفضل والمحبة لما تقتضيه هذه الخصال من ذلك في الحقيقة ، ثم الخلافة في الحياة بالعريخ و بعد النبوة بتخصيص الاستثناء ، لما اخرج منها بذكر البعد ، وامثال هذه الحجج كثيرة مما يطول بذكره الكتاب وقد استقمينا القول في اثباتها في غير هذا الموضع من كتبنا و الحمد لله .

فصل (۱)

وكانت امامة امير المؤمنين عليه السلام بعد النبي صلى الله عليه وآله ثلاثين سنة ، منها اربع وعشرون سنة وستة أشهر ممنوعاً من التصرف في أحكامها مستعملاً للتفسيه والادارة ، و منها خمس سنين وستة أشهر ممتحناً بجهاد المنافقين من الناكثين والماضين والمارقين ومضطهداً بفتن الضالين ، كما كان رسول الله

ثابت گردید . و (با این بیان گوئیم :) رسول خدا (ص) که تمامی مقامات هارون را بجز مقام نبوت برای امیر المؤمنین علیه السلام قرار داد ، (بنا بر این برای علی علیه السلام) وزارت رسول خدا (ص) ، و استواری پشت آنحضرت بوسیله یاری او ، و برتریش بر دیگران ثابت گردد ، زیرا که این گفتار همگی این رتبه‌ها را در بر دارد ، سپس خلافت (آنحضرت صلی الله علیه و آله) با همین بیان ثابت گردد ، اما (در (زمان) حیات (و زندگی رسول خدا) بصراحت کلام آنحضرت (که در مقام جانشینی در زمان دوریش از مدینه ومدت توقفش در خارج آن شهر فرمود) و اما پس از (وفات آنحضرت و) سپری شدن دوران نبوت (نیز جانشینی علی علیه السلام از گفتار رسول خدا (ص) روشن شود ، زیرا که) با استثناء خصوص مقام نبوت و اینکه پس از من پیغمبری نیست (سایر مقامات هارون که از آنجمله جانشینی او پس از مرگ موسی علیه السلام بود ، برای علی علیه السلام ثابت گردد) .

(این بود قسمتی از دلیلهای روشن و صریحی که دلالت بر امامت و خلافت علی علیه السلام دارد) و مانند اینها برهانهای بسیار دیگری نیز هست که ذکر آنها در اینجا کلام را بذر ازا کشد ، و مدار جای دیگر از نوشته‌های خود در اینباره سخن را با آخر رسانده ، و (بتفصیل بحث کرده‌ایم ، و) آنرا اثبات نموده‌ایم و الحمد لله .

فصل (۱)

دوران امامت علی علیه السلام پس از رسول خدا (ص) سی سال بود ، که بیست و چهار سال و ششماه از این مدت را آنحضرت نمی‌توانست دخالتی در کارها و احکام اسلام بنماید و همواره در تقیه بود (و از اظهار نظر و بیان حقائق خود داری فرموده ، با آنها که سر کار بودند) مدارا میکرد ، و پنجسال و ششماه دیگر را (نیز که خود بر سر کار آمد) گرفتار جنگ با منافقین بود : آنان که بیعت شکنی

وَالْقَبْلَةَ ثَلَاثَ عَشْرَةَ سَنَةً مِنْ نُبُوَّتِهِ مَمْنُوعاً مِنْ أَحْكَامِهَا خَائِفاً وَمُحَبَّوساً وَهَارِباً وَمُطْرَدِوً ، لَا يَتِمَكَّنُ مِنْ جِهَادِ الْكَافِرِينَ وَلَا يَسْتَطِيعُ دَفْعاً عَنِ الْمُؤْمِنِينَ ، ثُمَّ هَاجَرُوا أَقَامَ بَعْدَ الْهَجْرَةِ عَشْرَ سَنِينَ مُجَاهِدِياً لِلْمُشْرِكِينَ مَمْتَحِناً بِالْمُنَافِقِينَ إِلَى أَنْ قَبِضَهُ اللَّهُ جَلَّ اسْمُهُ إِلَيْهِ ، وَاسْكَنَهُ جَنَّاتِ النَّعِيمِ .

فصل (۳)

و كَانَتْ وَفَاةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبْلَ الْفَجْرِ آيَلَةَ الْجُمُعَةِ أَحَدِي وَعَشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةِ أَرْبَعِينَ مِنَ الْهَجْرَةِ ، قَتِيلًا بِالسَّيْفِ قَتَلَهُ ابْنُ مَلْجَمِ الْمُرَادِي لَعْنَهُ اللَّهُ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ ، وَقَدْ خَرَجَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُوقِفُ النَّاسَ لِصَلَاةِ الصُّبْحِ آيَلَةَ تِسْعَ عَشْرَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ ، وَ قَدْ كَانَ ارْتَصَدَهُ مِنْ أَوَّلِ اللَّيْلِ لِذَلِكَ ، فَلَمَّا مَرَّ بِهِ فِي الْمَسْجِدِ وَهُوَ مُسْتَخْفٍ بِأَمْرِهِ مَعَاكِرَ بَاطِلِ النَّوْمِ فِي جَمَلَةِ النَّيَامِ ثَارَ إِلَيْهِ فَضْرِبَهُ عَلِيٌّ أَمَّ رَأْسَهُ بِالسَّيْفِ وَكَانَ مَسْمُوماً فَمَكَثَ يَوْمَ تِسْعَةِ عَشْرَ وَلَيْلَةَ عَشْرِينَ وَ يَوْمَهَا وَ لَيْلَةَ أَحَدِي وَعَشْرِينَ إِلَى نَحْوِ الثَّلَاثِ الْأَوَّلِ مِنَ اللَّيْلِ ، ثُمَّ قَضَى نَحْبَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَهِيداً وَقَبِي رَّبُّهُ تَعَالَى مُظْلُوماً وَقَدْ كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَعْلَمُ ذَلِكَ قَبْلَ أَوَانِهِ ، وَيُخْبِرُ بِهِ النَّاسَ قَبْلَ زَمَانِهِ .

کردند (چون طلحه و زبیر) و آنان که از حق رو گرداندند (چون معاویه و یارانش) و آنان که از دین بیرون رفتند (چون خوارج نهروان) و در تمامی اینمدت بقتله گمراهان دچار گشته دست او را بسته بودند ، چنانچه رسول خدا (ص) سیزده سال (که در مکه بود) نمی توانست احکام اسلام و نبوت خود را (آنطور که باید) بمردم برساند ، و همواره در ترس و زندان ، و در حال فرار و دوری از اجتماع بسر میبرد ، نه قدرت داشت که با کفار جهاد کند ، و نه استطاعت داشت که از مؤمنین دفاع بنماید ، و پس از هجرت بمدینه نیز دو سالی که در آنجا ماند همواره با مشرکین مبارزه و جهاد میکرد و گرفتار آزار منافقین بود ، تا آنگاه که خدای عزوجل قبض روحش فرمود و در بهشت برینش جای داد .

فصل (۲)

وفات (و شهادت) امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ پیش از سپیده دم در شب جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال چهارم هجری اتفاق افتاد ، و آنحضرت بوسیله شمشیر گشته شد ، و کشنده اش ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه بود که در مسجد کوفه حضرت را کشت ، و این پیش آمد ناگوار آنگاهی بود که آنحضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ در شب نوزدهم ماه رمضان برای نماز از خانه بیرون آمد (و وارد مسجد شد) و مردمان را برای نماز صبح بیدار میکرد ، و (ابن ملجم) از سر شب چشم براه آنحضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ بود ، تا آنگاه حضرت بر او که خود را بخواب زده بود و در میان خفتگان افتاده و کارش را پنهان ساخته گذر کرد ، ناگهان حمله کرد ، و باشمیری که زهر آگین و مسموم بود بفرق سر آنحضرت زد ، و (پس از این ضربه) حضرت روز نوزدهم و شب بیستم و روز آن شب بیست و یکم را تا ثلث اول آن زنده بود و سپس از دنیا رفت و بلاقه خدای تعالی نائل گشت . و آنحضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ پیش از آن از چنین اتفاقی آگاه بود و بمردم خبر داده بود . و

و تولى غسله و تكفينه و دفنه ابنا الحسن و الحسين عليهما السلام بأمره و حملاه الى القرى من نجف الكوفة ، فدفناه هناك و عفا موضع قبره بوصية كانت منه اليهما في ذلك ، لما كان يعلمه عليهما السلام من دولة بنى امية من بعده ، و اعتقادهم في عداوته و ما ينتهون اليه بسوء النيات فيه من قبيح الفعال و المقال بما تمكنوا من ذلك ، فلم يزل قبره عليهما السلام مخفياً حتى دل عليه الصادق : جعفر بن محمد عليهما السلام في الدولة العباسية و زاره عند وروده الى أبي جعفر وهو بالحيرة ، فعرفته الشيعة و استأنفوا اذ ذاك زيارته عليهما السلام و على ذريته الطاهرين ، و كان سنه يوم وفاته ثلاثاً و ستين سنة .

فصل (۳)

فمن الاخبار التي جاءت بذكره عليهما السلام الحادث قبل كونه و علمه به قبل حدوثه .

۱- ما أخبر به علي بن المنذر الطريفي ، عن أبي الفضل العبدى ، عن فطر ، عن أبي الطفيل عامر بن وائلة رضى الله عنه ، قال : جمع امير المؤمنين عليهما السلام الناس للبيعة ، فجاء عبدالرحمن بن ملجم المرادى لعنه الله ، فردّه مرتين أو ثلاثاً ثم بايعه ، فقال عند بيعته له : ما يحبس أشقاها ؟

کار غسل دادن و کفن کردنش را بدستور خود آنحضرت دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام انجام دادند ، و جنازه آنبزرگوار را (پس از غسل و کفن کردن) بجانب نجف کوفه بردند و در آنجا دفن کردند ، و جای قبرش را پنهان کردند ، و این کار طبق وصیتی بود که خود آنحضرت بدو فرزندش فرمود ، زیرا که روی کار آمدن بنی امیه را پس از او و عقاید آنها را در دشمنی با خودش میدانست ، و از سر انجام کارشان آگاه بود ، و میدانست که ایمان بواسطه سوء نیت (و ناپاکی دلی) که دارند تا آنجا که بتوانند از کردار زشت و گفتار ناپهناجار فروگذار نخواهند کرد (و از قبر و جنازه آنحضرت نیز دست بردار نخواهند بود) و پیوسته قبرش پنهان بود ، تا اینکه حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام پس از (ناپودی بنی امیه ، و) روی کار آمدن بنی عباس آنرا نشان داد ، و در آن هنگام که منصور دوانیقی در شهر حیره (که در سه منزلی کوفه بود) توقف داشت ، و امام صادق علیه السلام برای دیدار او میرفت (در سر راه) آن قبر شریف را زیارت کرد ، شیعیان آن مکان را شناختند و دانستند که آنجا مزار آنحضرت علیه السلام است ، و در آنروزی که از دنیا رفت شصت و سه سال از عمر شریفش گذشته بود .

فصل (۳)

۱- و از جمله خیرهایی که آنحضرت علیه السلام پیش از این جریان فرمود و دلالت دارد که آن پیش آمد را میدانسته خبری است که علی بن منذر (بسند خود) از عامر بن وائلة حدیث کند که گفت : (هنگامی که) امیر المؤمنین علیه السلام مردم را برای بیعت گرد آورد ، عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله (برای بیعت) نزد آنحضرت آمد ، حضرت دوبار یا سه بار او را برگرداند (و حاضر به بیعت کردنش نشد) و پس از آن با او بیعت کرد و هنگام بیعت با او فرمود : چه چیز جلوی بدبختترین این امت را گرفته ؟ سوگند بآنکه جانم بدست اوست که تو ایستادگی از این خطاب میکنی . و دست مبارک بر محاسن و

فوالذی نفسی بیده لتخضبن^۱ هذه من هذا و وضع يده على احيته ورأسه ، فلما أدبر ابن ملجم منصرفاً عنه قال **عَلَيْكُمْ مَثَلًا** :

۱ - أشد حيازا يمك للموت ۴ فان الموت لا قياك

۲ - ولا تجزع من الموت ۵ إذا حل بواديك

۲ - و روى الحسن بن محبوب عن أبي اسحاق السبعي عن الأصمغ بن نباته قال : أتى ابن ملجم أمير المؤمنين **عَلَيْكُمْ** فيمن بايع ، ثم أدبر عند فدعاه أمير المؤمنين **عَلَيْكُمْ** فتوثق منه و توكد عليه ألا يغدر ولا ينكث ففعل ثم أدبر عند ، فدعاه أمير المؤمنين **عَلَيْكُمْ** الثانية فتوثق مند و توكد عليه ألا يغدر ولا ينكث ففعل ثم أدبر عنه فدعاه أمير المؤمنين **عَلَيْكُمْ** الثالثة فتوثق مند و توكد عليه ألا يغدر ولا ينكث فقال ابن ملجم لعنه الله : والله يا أمير المؤمنين ما رأيتك فعلت هذا بأحد غيري ؟ فقال أمير المؤمنين **عَلَيْكُمْ** :

۱ - أريد حياته و ويريد قتلى ۴ عذيرك من خليلك من مراد

امنش يا بن ملجم ، فوالله ما اري أن تفي بما قلت .

سر خود نهاد - و همینکه ابن ملجم بر گشت و از نزدش بیرون رفت حضرت باین دو شعر (که أحببه بن جلاح در نصیحت پسرش گفته) تمثیل جست (و ترجمه اش چنین است) :

۱ - کمرت را برای مرگ محکم ببند (و هویای آن باش) زیرا مرگ بیدار تو خواهد آمد .

۲ - و آنگاه که بر تو وارد شد از مرگ جزع (و بیتابی) مکن

۳ - و از آنجمله حسن بن محبوب (بسند خود) از اصمغ بن نباته حدیث کند که گفت : ابن ملجم

(مرادی) در زمره دیگران که (با آنحضرت) بیعت کردند ، آمد و با علی **عَلَيْهِ** بیعت کرد ، و

روگرداند (که برود) امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ** برای بار دوم او را خواند و بیعت محکمی از او گرفت و

تأکید فرمود که بیعت را نشکند ، و او چنان کرد ، و روگرداند (که بر گردد) امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ**

برای سومین بار او را خواست و محکمی از او بیعت گرفت و تأکید کرد که بیوفائی نکند و بیعت را

نشکند ، (این بار) ابن ملجم گفت : ای امیرمؤمنان بخدا سوگند ندیدم با کسی اینگونه که با من

دفتار میکنی رفتار کنی ؟ امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ** (بیکی از اشعار عمر و بن معدیکرب تمثیل جست ، که

ترجمه اش ذیلا از نظر شما میکنند و شرحش پس از آن بیاید و) فرمود :

۱ - من زندگی یاعطای باو را میخواهم ولی او اراده کشتن مرا دارد ، عذر خود یا عذر پذیر خود

را نسبت بدوست مرادی خود بیاور . ای ابن ملجم برو که بخدا سوگند گمان ندارم بدانچه گفتی وفا کنی ؟

(مترجم گوید : شعری که حضرت **عَلَيْهِ** بدان تمثیل جست از اشعار عمر و بن معدیکرب است

که با شخصی بنام قیس بن مکشوح مرادی رفاقت داشت ، و بواسطه پیش آمدی میانه آندو بهم خورد ،

۳- وروی جعفر بن سلیمان الضبعی ، عن المعلى بن زیاد قال : جاء عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله الى امیر المؤمنین علیه السلام يستحمله فقال : يا امیر المؤمنین احملنی فنظر الیه امیر المؤمنین علیه السلام ثم قال له : أنت عبد الرحمن بن ملجم ؟ قال : نعم ، قال : أنت عبد الرحمن بن ملجم المرادی ؟ قال : نعم ، قال : يا غزوان احمله علی الاشقر ، فجاء بفرس اشقر فركبه ابن ملجم لعنه الله ، وأخذ بعنانه ، فلما ولی قال امیر المؤمنین علیه السلام :

أريد جباؤه ويريد قتلى عذيرك من خليلك من مراد

قال : فلما كان من أمره ما كان وضرب امیر المؤمنین علیه السلام قبض عليه وقد خرج من المسجد فجىء به الى امیر المؤمنین فقال له : والله لقد كنت أصنع بك ما أصنع وانا أعلم انك قاتلى ولكن كنت أفعل ذلك بك لاستظهر بالله عليك .

فصل آخر (۴)

و من الاخبار التي جاءت بنعيه نفسه علیه السلام الى أهله واصحابه قبل قتله :

و قیس بن مکشوح شروع بکینه توزی در برابر عمرو کرد ، و عمرو در برابر باو احضان و نیکی مینمود ، و عمرو بن معدیکرب این شعر را در همین باره گفته است ، و مصراع اول این شعر را برخی «جباؤه» بیاء موحده و همزه خوانده اند که بمعنای عطاء است ، و برخی «حباته» بیاء و تاء خوانده اند که بمعنای زندگی است ، و مادر ترجمه هر دوی آنند معنا را بنحو تردید ذکر کردیم ، و مصراع دوم نیز احتمال چند معنی دارد که ما دوتای آنها را در ترجمه بنحو تردید بیان داشتیم .

۳- و (از آنجمله) جعفر بن سلیمان ضبعی از معلى بن زیاد حدیث کند که گفت : عبد الرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده از آنحضرت خواست که او را بمرکبی سوار کند (و مرکبی باو بدهد) و عرض کرد : ای امیر مؤمنان مرا بمرکبی سوار کن ، حضرت باو نگاه کرد سپس فرمود : تو عبدالرحمن پسر ملجم مرادی هستی ؟ عرض کرد : آری ، سپس (برای دومین بار) فرمود : تو عبدالرحمن پسر ملجم مرادی هستی ؟ عرض کرد : آری ، حضرت بفرزوان فرمود : ای غزوان او را بر مرکبی سرخ رنگ سوار کن ، غزوان اسبی سرخ رنگ آورد و ابن ملجم بر آن سوار شد و دهانه اسب را کشیده (رفت) همینکه پشت کرد (که برود) امیر المؤمنین علیه السلام (بهمان شعری که در حدیث گذشته با ترجمه و شرحش گذشت تمثیل جست) فرمود : من زندگی یا عطای باو را میخواهم و او اراده کشتن مرا دارد ، عذر خود یا عذر پذیرت را نسبت بدوست مرادی خود بیاور ، گوید : و همینکه آن جنایت از ابن ملجم سر زد ، و علی علیه السلام را ضربت زد ، او را که از مسجد بیرون رفته بود گرفتند و نزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردند ، حضرت باو فرمود : بخدا من آن نیکیها و محبتها را بتو میگردم یا اینکه میدانستم تو کشته من هستی ، ولی من آن نیکیها را بتو کردم تا از خداوند در تمام حجت بر تو کمک بگیرم (و حجت را بر تو تمام کنم) .

۱- ما رواه أبو يزيد الاحول ، عن الأجلح ، عن اشياخ كنده قال : سمعتهم أكثر من عشرين مرة يقولون : سمعنا علياً عليه السلام على المنبر يقول : ما يمنع أشقاها ان يخضبها من فوقها بدم ؟ ويضع يده على لحيته عليه السلام .

۲- وروى علي بن الحزور ، عن الاصبع بن نباته قال : خطبنا أمير المؤمنين عليه السلام في الشير الذي قتل فيه فقال : أتاكم شهر رمضان وهو سيد الشهور ، وأول السنة ، وفيه تدور رحى السلطان (الشيطان خ ل) ألا وانكم حاج العام صفاً واحداً ، و آية ذلك : انى لست فيكم ! قال : فهو ينعى نفسه عليه السلام و نحن لا ندري .

۳- وروى الفضل بن دكين ، عن حيان بن العباس ، عن عثمان بن المغيرة قال : لما دخل شهر رمضان كان أمير المؤمنين عليه السلام يتعشى ليلة عند الحسن و ليلة عند الحسين عليه السلام ، و ليلة عند عبدالله بن العباس وكان لا يزيد على ثلاث لقم ، فقبل له ليلة من تلك الليالي في ذلك فقال : يا تبنى امرالله و انا خميص ، انما هي ليلة او ليلتان ، فاصيب عليه السلام في آخر الليل .

فصل (۴)

۱- و از جمله اخباری که حضرت عليه السلام در آن بخاندان و بارانش پیش از کشته شدنش خبر مرگ خود را میدهد حدیثی است که ابو زید اصول از اجلح کندی (یکی از شیعیان با وفای آنحضرت) از بزرگان قبیله کنده حدیث کند که گفت : پیش از اینست بار از آنها شنیدم که میگفتند : ما از علی عليه السلام شنیدیم که بالای منبر دست بر سینه می گذاشت و می فرمود : چه چیز جلو گری کند بدیعت ترین این امت را که این (محاسن) را از خون بالای آن خطاب کند .

۲- و نیز علی بن حزور از اصبع بن نباته حدیث کند که گفت : علی عليه السلام در عمان ماعی که در آن کشته شد برای ما خطبه خواند و فرمود : ماه رمضان آمد و آن بزرگی ماعها و آغاز سال است در این ماه (یا در این سال) آسیای سلطنت بگردش در آید ، (برخی گفته اند : مقصود حضرت اینست که در این سال خلافت رنگ سلطنت بخود بگیرد و اشاره بخلافت معاویه پس از آنحضرت میباشد . و در برخی نسخه ها بجای «سلطان» شیطان است) آگاه باشید که در این سال شما در يك نصف (بدون امیر) حج خواهید کرد ، و نشانه اش اینست که من در میان شما نیستم ، اصبع گوید : آنحضرت (با این فرمایش) خبر مرگش را میداد ولی ما نمیدانستیم .

۳- و نیز فضل بن دکن از عثمان بن مغیره حدیث کند که گفت : چون ماه رمضان شد امیرالمؤمنین عليه السلام یکشب نزد حسن عليه السلام شام میخورد و یکشب نزد حسین عليه السلام و یکشب نزد عبدالله بن عباس . و پیش از سه لقمه غذا نمیخورد ، شی از شبها سبب کم خوراکی را از آنحضرت پرسیدند ؟ فرمود : امر خدا (و مرگ) بسراغ من خواهد آمد (میخواهم در آنحال) شکم تهی و گرسنه باشم . و پیش از یکی دو شب نمانده ، و در آخر همان شب او را ضربت زدند .

۴- وروی اسمعیل بن زیاد قال: حدثنی امّ موسیٰ خادمة علی علیه السلام وهی حاضنة فاطمة ابنته علیها السلام، قال: سمعت علیاً علیه السلام یقول لابنته امّ کلثوم: یا بنیة انی ارانی قل ما أصحبکم؟ قالت: وكيف ذلك یا أبتاه؟ قال: انی رأیت رسول الله صلى الله عليه وآله فی منامی وهو یمسح الغبار عن وجهی ویقول: یا علی لا علیک قد قضیت ما علیک، قالت: فما مکث إلا ثلاثاً حتی ضرب تلك الضربة، فصاحت امّ کلثوم فقال: یا بنیة لا تفعلی فانی أری رسول الله صلى الله عليه وآله یشیر الی بکفد ویقول: یا علی هلم الینا فانّ ما عندنا هو خیر لک .

۵- وروی عمار الدّهنی عن أبی صالح الحنفی، قال: سمعت علیاً علیه السلام یقول: رأیت النبی صلى الله عليه وآله فی منامی فشکوت الیه ما لقیته عن امته من الادر واللد و بکیت فقال: لاتیک یا علی فالتفت والتفت فاذا رجلاّن معفّدان واذا جلامید ترضخ بها رؤسهما، قال أبو صالح: فغدوت الیه من الغد كما كنت اغدو الیه کل يوم، حتی اذا كنت فی الجرارین لقیته الناس یقولون: قتل امیر المؤمنین ا قتل امیر المؤمنین علیه السلام!

توضیح - مترجم گوید: درباره از نسخه‌ها مانند آنچه شیخ حر عاملی (ره) در اثبات الهداة از این کتاب نقل کند عبدالله بن جعفر بجای عبدالله بن عباس ذکر شده و آن بصحت و درستی نزدیکتر است چنانچه در فصل (۶۳) از باب (۳) این کتاب نیز بیاید، و عبدالله بن جعفر شوهر حضرت زینب سلام الله علیها و فرزند جعفر بن ایطالب برادر زاده علی علیه السلام میباشد.

۴- و نیز اسماعیل بن زیاد گوید: ام موسیٰ خدمتکار (و کلفت) علی علیه السلام که در ضمن دایه دخترش نیز بود، برایم حدیث کرد و گفت: شنیدم علی علیه السلام بدخترش ام کلثوم میفرمود: دختر کم، چنین می بینم که مدت کمی با شما هستم؟ عرضکرد: چگونه پدرجان؟ فرمود: من رسول خدا (ص) را در خواب دیدم و او (در آنحال) گرد و خاک از رویم پاک میکرد و میفرمود: یا علی ترا چیزی نیست آنچه وظایفها بود انجام داده‌ای، ام کلثوم گفت: سه شب (از این خواب) پیش نگذشت که آن ضربت را باو زدند، ام کلثوم در آن مصیبت فریاد زد، حضرت فرمود: دختر کم، فریاد زن زینب را رسول خدا (ص) را می بینم که بدست خود بمن اشاره میکند و میفرماید: یا علی نزد ما بیا که آنچه در نزد ما است برای تو بهتر است.

۵- و نیز عمار دهنی از ابی صالح حنفی حدیث کند که گفت شنیدم علی علیه السلام میفرمود: پیغمبر (ص) را در خواب دیدم و بدانحضرت از رنجها و دشمنیهایی که از امتش بمن رسیده بود شکایت بردم و گریستم، فرمود: یا علی گریه مکن، پس بسویی نظر افکند و من نیز بدانسو متوجه شدم دو مرد را دیدم که کتھای آنها بسته است، و سنگهای بزرگی را دیدم که بر سر آندو میکوبند، ابوصالح (را وی حدیث) گوید: صبح فردای آنروز مانند روزهای دیگر بسوی خانه آنحضرت رفتم، همینکه بیازار قصابها رسیدم

۶- و روى عبدالله بن موسى ، عن الحسن بن دينار ، عن الحسن البصرى ، قال : سهر أمير المؤمنين على عليه السلام في الليلة التي قتل في صبيحتها ولم يخرج الى المسجد لصلوة الليل على عادته فقالت له ابنتها كلثوم رحمة الله عليها : ما هذا الذي قد أسهرك ؟ فقال : انى مقتول لو قد أصبحت ، فاتاه ابن النباح فاذنه بالصلوة ، فمشى غير بعيد ثم رجع ، فقالت له ام كلثوم : مرجعة فليصل بالناس ؟ قال : نعم مروا جمعة ليصل ، ثم قال لا مفر من الاجل فخرج الى المسجد ، واذا هو بالرجل قد سهر ليلته كلها يرصده ، فلما برد السحر نام فحرقه كد أمير المؤمنين عليه السلام برجله وقال له : الصلوة ، فقام اليه فضربه .

۷- وفي حديث آخر ان أمير المؤمنين عليه السلام قد سهر تلك الليلة فأكثر الخروج والنظر الى السماء وهو يقول : والله ما كذبت ولا كذبت ، و انما الليلة التي وعدت بها ثم يعاود مضجعه فلما طلع الفجر شد إزاره وخرج وهو يقول :

۱- اشد حياز يمات للموت فان الموت لا فيما

۲- ولا تجزع من الموت اذا حل بوادينكا

ديدم مردم ميگويند : أمير المؤمنين عليه السلام كشته شد ، أمير المؤمنين كشته شد .

۶- و نیز عبدالله بن موسى (سبکواسطه) از حسن بصرى حديث كند كه گفت : امير المؤمنين على عليه السلام آن شبى كه در صبحش كشته شد (همه شب را) بيدار بود ، و بر خلاف عادتي كه داشت آنشب براى نماز شب بمسجد نرفت ، پس دخترش ام كلثوم بوى عرض كرد : اين چيست كه (امشب) خواب را از شما گرفته ؟ فرمود : اگر امشب را بصبح برسانم كشته خواهم شد ، (تا اينكه) ابن نباح (اذان گوى آنحضرت عليه السلام آمد) و اذان نماز (صبح را) گفت ، حضرت كمى راه (به طرف مسجد) رفت و برگشت ، ام كلثوم بوى عرض كرد : دستور فرما جمده (كه خواهر زاده آنحضرت عليه السلام بود) با مردم نماز بخواند ؟ فرمود : آرى دستور دهيد (امروز) جمده با مردم نماز بخواند ، سپس فرمود : از هر ك گريزي نبست و خود بمسجد رفت ، و آنمرد (يعنى ابن ملجم) تمام آنشب (در مسجد) بيدار بود و چشم براه و مترسد آنحضرت بود ، و چون نسيم سحر كه وزيد خوابش برد ، أمير المؤمنين عليه السلام (وارد مسجد شد) و با پاى خود او را جنبش داده فرمود : نماز ، پس بر خواست و آنحضرت را ضربت زد .

۷- و در حديث ديگرى است كه أمير المؤمنين عليه السلام تمامى آنشب را بيدار بود و بسيار بيرون ميآمد و با آسمان نگاه ميكرد و ميفرمود : بخدا ، دروغ نگفتم و بمن هم دروغ نگفته اند ، اين همان شبى است كه بدان و عده ام داده اند ، پس بخوابگاه خود بر ميگشت ، چون سپيده زد كمر بندش را محكم بست و بيرون رفت ، و (اين دو شعر را كه در فصل پيشين نيز گذشت) ميخواند (و ترجمه اش چنين است) :

۱- كبرت را براى مرگ محكم ببند (و مهياى آن باش) زيرا مرگ بيدارت خواهد آمد .

۲- و آنگاه كه بر تو وارد شد از مرگ جزع و بيتابى مكن .

فلما خرج الى صحن داره استقبلته الأوتار فصحن في وجهه فجعلوا يطردونهم فقال : دعوهن فأنهن نوايح ثم خرج فاصيب علیه السلام .

فصل (۵)

و من الاخبار الواردة بسبب قتله علیه السلام و كيف جرى الأمر في ذلك : ما رواه جماعة من أهل السير منهم أبو مخنف ، و اسماعيل بن راشد ، و أبو هاشم الرفاعي و أبو عمرو الثقفي و غيرهم : ان نفراً من الخوارج اجتمعوا بمكة فتذاكروا الأمراء فعايبروهم و عابوا أعمالهم و ذكروا أهل النهروان و ترحموا عليهم ، فقال بعضهم لبعض : لو اننا شرينا انفسنا لله فأتينا أئمة الغلال فقلبنا غيرتهم و أرحنا منهم العباد و البلاد لله و ثارنا باخواننا الشهداء بالنهروان ؛ فتعاهدوا عند انقضاء الحج على ذلك فقال عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله : أنا أكفيكم علياً ، و قال البرك بن عبدالله التميمي : أنا أكفيكم معاوية ، و قال عمرو بن بكر التميمي : أنا أكفيكم عمرو بن العاص و تعاهدوا على ذلك و توثقوا على الوفاء و اتعدوا و الشيرزمغان في ليلة تسع عشرة منه ، ثم تفرقوا على ذلك ، فأقبل ابن ملجم

چون بمیان سرا (و صحن خانه) رسید مرغابیان پیش آمدند و بروی آنحضرت فریاد میزدند ، (آنان که در خانه بودند) آنها را از پیش روی دور میکردند . حضرت فرمود : آنها را واگذارید زیرا که اینها نوحه گران هستند پس بیرون رفت و (همان شب) ضربت خورد .

فصل (۵)

و از خبرهایی که در باره سبب کشته شدن آنحضرت و بهگونگی آن رسیده خبری است که جماعتی از تاریخ نویسان حکایت کرده اند که از آن جمله است : ابو مخنف ، و اسماعیل بن راشد ، و ابو هاشم رفاعی و ابو عمرو و ثقفی و دیگران ، (و اجمال داستان این است) که جماعتی از خوارج در مکه گرد آمدند ، (در انجمنی که کردند از هر دری سخن گفتند تا اینکه) سخن از فرمانروایان و زمامداران بمیان آمد و همگی ایشان بر آنها و بر کردارشان عیب گرفتند ، و رفتارشان را زشت شمردند و بر أهل نهروان (یعنی آن دسته از خوارج که در جنگ نهروان کشته شدند) افسوس خوردند ، پس برخی از ایشان بدیگران گفتند : خوب است ما خود را بخدا فروخته نزد این زمامداران گمراه برویم و بکمین آنها باشیم تا گاه آنها را بکشیم ، و مردمان شهرها را از دست آنها آسوده کرده و ضمناً انتقام خون برادران شهید خود را نیز که در نهروان کشته شدند بگیریم ، و بر اساس همین پیشنهاد بایکدیگر پیمان بستند که پس از گذشتن زمان حج و انجام آن بدنیال اینکار بروند ، عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله گفت : من شما را از دست علی آسوده خواهم کرد (و کشتن او را بعهده من واگذارید) برک بن عبدالله التميمي گفت : من شما را از شرم معاویه آسوده میسازم ، و عمرو بن بكر التميمي گفت : من از دست او ، و من عاص شما را آسوده سازم و آن هر سه بر این تصمیم با همدیگر پیمان بستند و بروفای با آن وعده هم پیمان شدند ، و برای انجام این کار شب نوزدهم

لعنه الله وكان عداده في كندة حتى قدم الكوفة فلقى بها اصحابه وكنتمهم امره مخافة أن ينتشر منه شيء ، فهو في ذلك اذوار رجلاً من أصحابه ذات يوم من تيم الرباب فصادف عنده قطام بنت الاخضر التيمية ، وكان أمير المؤمنين عليه السلام قتل أباه وأخاها بالنهروان ، وكانت من أجمل نساء اهل زمانها فلما رآها ابن ملجم شعف بها واشتد إعجابها بها ، وسأل في نكاحها وخطبها ؟ فقالت له : ما الذي تسمى لي من الصداق ؟ فقال لها احتكمي ما بدالك فقالت له : انا محتكمه عليك ثلاثة آلاف درهم ووصيفاً وخادماً و قتل علي بن ابي طالب ؟ فقال لها : لك جميع ما سألت فأما قتل علي بن ابي طالب فأنتي لي بذلك ؟ فقالت : تلمس غرته فان أنت قتلته شفيت نفسي وهناك العيش معي ، وان أنت قتلت فما عند الله خير لك من الدنيا ! فقال : أما والله ما أقدمني هذا المصير وقد كنت هارباً منه منذ لا من مع أهله إلا ما سئلتني من قتل علي بن ابي طالب ؟ فلك ما سئلت ، قالت : فأنا طالبة لك بعض من يساعدك على ذلك ويقويك ثم بعثت الى وردان بن مجالد من تيم الرباب فحبرته بالخبر وسأته معونة

ماه رمضان را (در نظر گرفتند ، و آنشب را) وعده گذاردند ، وازهم جدا شدند ، ابن ملجم لعنه الله که در زمرة قبيلة كنده بود بسری کوفه روان شد ، تا بدانجا رسید ، و یاران خود را دیدار کرد ولی تصمیم خود را از آنها پوشیده داشت از ترس آنکه مبادا (نشة شرمش فاش ، و اندیشه اش) آشکار گردد در این خلال (که در انتظار شب نوزدهم ماه رمضان بسر میبرد) روزی بیدار مردی از دوستان خود از قبيلة « تيم رباب » رفت ، و در نزد او یا قطام دختر اخضر تيمی بر خورد کرد ، و أمير المؤمنين عليه السلام پدر و برادر او را در جنگ نهروان کشته بود ، و آن زن از زیباترین زنان آن زمان بود ، چون چشم ابن ملجم باو افتاد فریفته زیبایی او شد و عشق قطام در دلش جا گرفت ، در همان مجلس پیشنهاد زناشویی باو داد و درخواست ازدواج با او را نمود ، قطام گفت : چه چیز مهر من خواهی کرد ؟ گفت : تو هر چه خواهی مهر قرار ده تا من پردازم ، گفت : مهر من (عبارت است از) سه هزار درهم پول ، و کنیز و غلامی (دیگر) کشتن علی بن ابيطالب ، ابن ملجم گفت : (بجز کشتن علی بن ابيطالب) آنچه خواهی مهیا کنم ، و اما کشتن علی بن ابيطالب را چگونه انجام دهم ؟ گفت : او را غافلگیر کن (زیرا در غیر این صورت انجام این کار میسر نیست ، و هنگامی که مشغول و سرگرم بکاری شد ناگهانی باو حمله کن) پس اگر او را کشتی (و بهدف رسیدی) دل مرا شاداد (و آنگاه بوصل من خواهی رسید) و از عیش با من شادمان گردی ، و اگر (در این راه) کشته شدی (و نقضات انجام نشد) ثوابی که در آن سرا بدان خواهی رسید برایت بهتر از دنیا است ، ابن ملجم گفت : بخدا سوگند هر آینه من باین شهر نیامده ام ، و باین حال پنهانی و اختفاء و کناره گیری از مردم بسر ببرم ، جز برای انجام همین خواسته تو و آن کشتن علی بن ابيطالب است ، و بدان که آنچه خواهی انجام دهم ، قطام گفت : پس (اکنون که چنین تصمیمی گرفته ای) من نیز در این راه تو را یاری خواهم کرد ، و کسانی را برای کمک دادن بتو فراهم میکنم ، از اینرو بنزد وردان بن مجالد که یکی از مردان قبيلة « تيم رباب » ، (و از زمرة خوارج و دشمنان علی عليه السلام

ابن ملجم لعنه الله فتحمل ذلك لها وخرج ابن ملجم فأتى رجلاً من أشجع يقال له شبيب بن بجرة ، فقال له شبيب : هل لك في شرف الدنيا والآخرة ؟ قال : وما ذلك ؟ قال : تساعدني على قتل علي بن أبي طالب ، وكان شبيب على رأي الخوارج ، فقال له : يا ابن ملجم هبلك الهبول لقد جئت شيئاً إداً وكيف تقدر على ذلك ؟ فقال له ابن ملجم : نكمن له في المسجد الاعظم فاذا خرج لصلوة الفجر فتكنا به وان نحن قتلناه شفيناً أنفسنا وأدركنا ثارنا ! فلم يزل به حتى أجابه ، فأقبل معه حتى دخلا المسجد الاعظم على قطام وهي معتكفة في المسجد الأعظم قد ضربت عليها قبة ، فقالا لها : قد اجتمع رأينا على قتل هذا الرجل ، فقالت لهما : اذا أردتما ذلك فأنياني في هذا الموضع ، فانصرفا من عندها فلبثا أياماً ثم أتياها ومعهما الاخر ليلة الأربعاء لتسع عشرة خلت من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة ، فدعت لهم بحرير فقصبت به صدورهم وقلدوا أسيافهم ومضوا وجلسوا مقابل السدة التي كان يخرج منها امير المؤمنين عليه السلام الى الصلوة ، وقد كانوا قبل ذلك ألقوا الي الاشعث بن قيس

وبا قطام از يك تيره) بود فرستاد ، (وعينكه وردان نزد او آمد) جريان را باو گفت و از او درخواست كلك با ابن ملجم را نمود ، وردان نیز (روى دشمنى با على عليه السلام) پذيرفت ، (از آنطرف) خود ابن ملجم نیز از آنخانه بيرون شد و نزد هردي از قبيله اشجع كه نامش شبيب بن بجرة و با خوارج هم عقیده بود ، رفت و باو گفت : اى شبيب ! آیا دوست داری شرف دنیا و آخرت را بدست آری ؟ گفت : (آری) چگونه (ميتوان بدست آورد) ؟ گفت : مرا در كشتن على بن ابيطالب يارى و مساعدت نمائی ؟ شبيب گفت : اى پسر ملجم مادر بزازيت بنشيند انديشه كار هولناك و دشواری پسر افكنده اى ، چگونه باين آرزو دست يابى ؟ ابن ملجم گفت : در مسجد بزرگ (كوفه) سر راه او كه اين ميكنيم ، و چون براى نماز صبح بمسجد در آيد ناگهانی براى يورش بريم (و حمله افكنيم) پس اگر (بتوانيم) او را بكشيم دلهای خود را شفا داده و انتقام خونهای خویشان را از او گرفته ايم ؛ و در اينباره چندان سخن گفت تا اينكه شبيب پذيرفت (و براى يارش در اينكار) همراه او براه افتاد ، و با هم بمسجد بزرگ (كوفه) آمدند ، و بر قطام كه در آنمسجد اعتكاف کرده و خيمه اى براى خویش در آنجا زده بود ، وارد شدند و باو گفتند : ما هر دو تن براى كشتن اين مرد را يكى کرده (و تصميم گرفته) ايم ، قطام بايشان گفت : هر گاه خواستيد اينكار را بكنيد در همين جا نزد من آييد (تا من هم با آنچه بتوانم شما را يارى كنم) آن دو از نزد قطام رفتند و پس از گذشتن روزى چند ، نزد او آمدند و آنمرد ديگرى را هم (كه همان وردان بن مجالد بود) با خود آوردند ، و اين در شب چهارشنبه نوزدهم ماه رمضان سال چهارم هجرى بود ، پس قطام چند تکه پارچه حرير طلبيد و با آنها سينه های ايشان را محكم بست ، و آنها شمشيرها را بكمربسته براه افتادند ، و آمدند برابر درى كه امير المؤمنين عليه السلام از آن در براى نماز بمسجد ميامد نشستند ، و پيش از اين جريان ، اشعث بن قيس (كندى) را (كه در ابتدای كار از ياران على عليه السلام بود و در پايان كار در زمره خوارج درآمد) نیز از انديشه خویش كه كشتن على عليه السلام

ما في نفوسهم من العزيمة على قتل أمير المؤمنين عليه السلام ، وواطأهم على ذلك ، و حضر الأشعث بن قيس لعنه الله في تلك الليلة لمعونتهم على ما اجتمعوا عليه .

وكان حجر بن عدی رحمه الله في تلك الليلة بائناً في المسجد ، فسمع الأشعث يقول لابن ملجم النجاء النجاء لحاجتك فقد فضح الصبح فأحس حجر بما أراد الأشعث فقال له : قتلته يا اعور و خرج مبادراً ليمضى الى أمير المؤمنين عليه السلام ليخبره الخبر و يحذره من القوم ، و خالفه أمير المؤمنين عليه السلام من الطريق فدخل المسجد فسبقه ابن ملجم لعنه الله فضربه بالسيف ، فأقبل حجر والناس يقولون قتل أمير المؤمنين .

وذكر عبدالله بن محمد الأزدي ، قال : انسى لأصلي في تلك الليلة في المسجد الاعظم مع رجال من أهل مصر كانوا يصلون في ذلك الشهر من أوله الى آخره ، ان نظرت الى رجال يصلون قريباً من السدة و خرج علي بن أبي طالب عليه السلام لصلوة الفجر ، فأقبل يتنادى : المسلوة المسلوة ، فما أدري أنادى ام رأيت بريق السيوف و سمعت قائلاً يقول : لله الحكم يا علي لالك ولا لأصحابك و سمعت علياً عليه السلام يقول : لا يفوتنكم الرجل ، فاذا علي عليه السلام مضروب وقد ضرب به شبيب بن بجرة فأخطأ و وقعت

بود آگاه ساخته بودند ، او هم عمرای کردند آنها را پذیرفت (و موافقتش را در این توطنه با آنها اطلاع داد) و روی همین توطنه اشعث بن قیس نیز در آن شب با آنها پیوست .

حجر بن عدی رحمه الله (که یکی از یاران شریفی امیرالمؤمنین علیه السلام و از بزرگان شیعه بود) آنشب را در مسجد بسر میبرد ، ناگاه شنید که اشعث بن قیس با ابن ملجم میگوید : در کار خویشتن بشتاب زیرا که سپیده دمید ، حجر بن عدی (از این سخن) باندیشه اشعث پی برد ، از اینرو باو گفت : (گمان کردی که باو دست یافته و) او را کشتی ؟ (شکر خدایرا که نقشهات فاش شد و) بآرزوی خویش نرسیدی (این سخن را گفت) و بدون درنگ از مسجد بیرون دوید که خود را بامیرالمؤمنین علیه السلام برساند و او را از جریان آگاه سازد و از ایشان برحذر دارد ، (از قضا) علی علیه السلام از راه دیگری (جز آنراهی که حجر برای اطلاع آنحضرت رفته بود) بمسجد در آمد ، و ابن ملجم پیش دویده و آنحضرت را با شمشیر بزد ، و هنگامی که حجر بازگشت (کار از کار گذشته بود ، و) مردم را دید که میگویند امیرالمؤمنین کشته شد .

عبدالله بن محمد ازدی گوید : من در آنشب با گروهی از مردم کوفه که (طبق عادت هر ساله) در ماه رمضان از اول آنماه تا باخر در مسجد بزرگ (کوفه) نماز میخواندند بودم ، من نیز با آنها نماز میخواندم ، ناگاه نگاهم بمردانی افتاد که در نزدیکی درب مسجد نماز میخواندند ، و (آن هنگام) علی علیه السلام برای نماز صبح وارد مسجد شد و صدایش بلند شد : (وفرمود :) نماز ، نماز ، هنوز صدای آنحضرت باخر نرسیده بود که برقی شمشیرها را دیدم و شنیدم کسی میگوید : ای علی از آن خدا است حکم . نه از آن تو و پیروانت ، (این شمار خوارج بوده که پس از داستان تعیین حکم در صفین

ضربه في الطاق ، وهرب القوم نحو أبواب المسجد و تبادر الناس لاخذهم ، فأما شبيب بن بجرة فأخذ رجل فصرعه و جلس على صدره وأخذ السيف من يده ليقتله به فرأى الناس يقصدون نحوه ، فخشى أن يعجلوا عليه ولا يسمعوا منه ، فوثب عن صدره وخلاه و طرح السيف من يده ، ومضى شبيب هارباً حتى دخل منزله ، و دخل عليه ابن عم له فرآه يحل الحرير عن صدره فقال له : ما هذا ؟ لعلك قتلت أمير المؤمنين عليه السلام ؟ فأراد أن يقول : لا ، قال : نعم ، فمضى ابن عمه واشتمل على سيفه ثم دخل عليه فصر به به حتى قتله .

وأما ابن ملجم لعنه الله فإن رجلاً من همدان لحقه فطرح عليه قعليقة كانت في يده ، ثم صرعه وأخذ السيف من يده وجاء به إلى أمير المؤمنين عليه السلام وأفلت الثالث وانسل بين الناس فلما أدخل ابن ملجم لعنه الله على أمير المؤمنين عليه السلام نظر إليه ثم قال : النفس بالنفس ، فإن أنامت فاقتلوه كما قتلتني . وإن أنا عشت رأيت فيه رأيي فقال ابن ملجم لعنه الله : والله لقد ابتعته بألف و سممته بألف فان خانني فأبعد الله ، قال : ونادته ام كلثوم : يا عدو الله قتلت أمير المؤمنين عليه السلام ؟ قال : إنما قتلت أباك ، قالت : يا عدو الله اني لأرجو أن لا يكون عليك بأس ؟ قال لها : فأراك انما تبكين عني إذا

میگفتند) و شنیدم علی علیه السلام میفرمود : این مرد از جنگ شما فرار نکند ، و آنحضرت علیه السلام را دیدم که شمشیر خورده است ، و (دوستان چنین بود که در آغاز) شبيب بن بجره شمشیر زد ، ولی شمشیر او بظن رفت و بطاق مسجد گرفت ، مردی او را گرفت و بر زمین زده روی سینه اش نشست ، و شمشیر را از دست او بیرون آورد که او را بکشد دید مردم آهنک او را کرده اند ، ترسید مبادا مردم شتاب کنند (و بدین خیال که او کشته است ، او را بکشند) و سخن او را در اینباره نشنوند (یعنی هر قدر فریاد کند : که کشته من نبستم باور نکنند ، یا بواسطه ازدحام صدایش بگوش آنها نرسد) از اینرو از روی سینه شبيب برخاست و رهایش ساخته و شمشیر را بیکسو انداخت ، شبيب پا بفرار گذارده (از میان مردمان گریخت) و خود را بخانه اش رساند ، پسر عمویی داشت که در همان حال بر او وارد شد و دید شبيب پارچه حریری از سینه اش باز میکند ، باو گفت : این چیست ؟ شاید تو امیر المؤمنین علیه السلام را کشتی ؟ خواست بگوید : نه . گفت : آری ، پسر عموی بیرون بچوید و شمشیر خود را برداشته نزد او برگشت و با شمشیر چندان بر او زد که او را کشت .

و اما ابن ملجم را پس مردی از قبیله همدان (دنبالش دوید و چون) باو رسید قلیقه که در دست داشت بر سر او انداخت و او را بر زمین افکند و شمشیرش را از دستش گرفته بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردش ، و آن سومی (که وردان بن مجالد بود) فرار کرد و در انبوه جمعیت ناپدید شد ، چون ابن ملجم را بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردند حضرت بوی نگاه کرد و فرمود : د يك تن برابر یکتی ، (اشاره بآیه قصاص است که خدا ی تعالی در سوره مائده آیه ۴۵ فرماید : « و کتبتنا علیهم فیها ان النفس بالنفس . . . » تا آخر آیه ، سپس فرمود :) اگر من از دنیا رفتهم همچنانکه مرا کشته او را بکشید و اگر زنده ماندم

لقد والله ضربته ضربة لو قسمت بين أهل الأرض لاهلك بهم ، فأخرج من بين يديه عليه السلام وان الناس ينهشون لحمه بأسنانهم كأنهم سباع وهم يقولون : يا عدو الله ما ذا فعلت ؟ أهلك أمة محمد صلى الله عليه وآله وقتلت خير الناس والله لصامت لم ينطق ، فذهب به الى الحبس ، وجاء الناس الى أمير المؤمنين عليه السلام فقالوا له : يا أمير المؤمنين مرنا بأمرك في عدو الله لقد أهلك الأمة و أفسد الملكة ؟ فقال لهم أمير المؤمنين عليه السلام : إن عشت رأيت فيه رأيي ، فان هلكت فاصنعوا به ما يصنع بقاتل النبي ، اقتلوه ثم حرقوه بعد ذلك بالنار قال : فلما قضى أمير المؤمنين عليه السلام نجهه وفرغ اهله من دفنه ، جلس الحسن عليه السلام وأمر أن يؤتى باين ملجم ، فجيء به فلما وقف بين يديه قال له : عدو الله قتلت أمير المؤمنين وأعظمت الفساد في الدين ؟ ثم أمر به فضربت عنقه فاستوهبت أم الهيثم بنت الاسود النخعية جثته منه لتتولى إحراقها فوهبها لها فأحرقها بالنار .

وفي امر قطام وقتل أمير المؤمنين عليه السلام يقول الشاعر :

خود دائم در باره او چه اندیشم ، ابن ملجم لعنه الله گفت : بخدا من آن شمیر را بهزار درهم خریدم و با هزار درهم آنرا زهر دادم ، اگر بمن خیانت کنند خدایش دور کند (کنایه از اینکه چگونه ممکن است از ضربت این شمیر کسی جان سالم ببرد ، راوی گوید) : پس ام کلثوم بر او بانگ زد : ای دشمن خدا ! امیرمؤمنان را کشتی ؟ گفت : جز این نیست که پدر تو را کشتهام (نه امیرمؤمنان را) فرمود : ای دشمن خدا امید آن دارم که باکی بر او نباشد (و بهبودی یابد) ابن ملجم بدو گفت : پس این گریهات برای من است ؟ بخدا سوگند چنان ضربتی بر او زدم که اگر آنرا بر اهل زمین بخی کنند همه هلاک شوند ، پس آن مرد (پلید) را از نزد آنحضرت بیرون بردند و مردمان گوشت بدنش را مانند درندگان میکنند و باو میگفتند : ای دشمن خدا چه کردی ؟ امت محمد (ص) را نابود کردی و بهترین مردم را کشتی ؟ و او ساکت بود و سخن نمیگفت ، و باین ترتیب او را بزندان بردند ، مردم نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرض کردند : ای امیر المؤمنین درباره این دشمن خدا دستوری فرما زیرا که امت را نابود کرد و اسلام را تباه ساخت ؟ علی علیه السلام بایشان فرمود : اگر زنده ماندم که خود دانه در باره اش چگونه رفتار کنم ، و اگر هلاک شدم با او مانند کشنده پیغمبر رفتار کنید ، او را بکشید و پس از آن جسدش را با آتش بسوزانید ، و چون امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت و فرزندان آنحضرت از دفن او فارغ شدند امام حسن علیه السلام نشست و دستور داد ابن ملجم را بیاورند ، پس او را آوردند همینکه برابر آنحضرت رسید و ایستاد ، باو فرمود : ای دشمن خدا امیرمؤمنان را کشتی و تباهی را در دین بزرگ کردی ؟ سپس دستور داد گردنش را زدند ام هیثم دختر اسود نخعی خواستار شد که جسد پلیدش را باو دهند و کار سوزاندنش را باو واگذارند ، حضرت نیز باو واگذار کرد و ام هیثم آن جسد را با آتش سوزاند .

- ۱ - فلم أر مهراً ساقه ذو سماحة ❖ كمهر قطام من غني ومعدم
 ۲ - ثلاثة آلاف و عبد وقينة ❖ وضرب علي بالحسام الصمم
 ۳ - ولا مهراً غلي من علي وان غلي ❖ ولافتك الا دون فتك ابن ملجم

واما الرجلان اللذان كانا مع ابن ملجم في العقد على قتل معاوية و عمرو بن العاص فان احدهما ضرب معاوية وهو راكع فوقعت ضربته في إلتد ونجى منها وأخذ وقتل من وقتد ، واما الآخر فانه وافي عمروا في تلك الليلة وقد وجد علة ، فاستخلف رجلا يصلي بالناس يقال له : خارجه بن أبي حبيبة العامري ، فضربه بسيفه و هو يظن انه عمر و فأخذوا تي به عمرو فقتله و مات خارجه في اليوم الثاني .

فصل (۶)

ومن الاخبار التي جاءت بموضع قبر أمير المؤمنين عليه السلام وشرح الحال في دفنه :

- ۱ - ما رواه عبّاد بن يعقوب الرّواجنی ، قال : حدّتنا حبان بن علی العنزی ، قال :

و در باره قطام و کشتن أمير المؤمنين عليه السلام شاعر (که گویا فوزدق است چند شعر) گفته (که ترجمه اش این است) :

۱ - تا کتون ندیده ام بخشنده و صاحب کرمی را چه دارا و چه ندار که (برای زنی) مهر کند مانند مهر قطام .

۲ - سه هزار درهم پول ، و بنده و کنیزی ، و ضربت زدن علی علیه السلام با شمشیران بران .

۳ - و هیچ مهری هر قدر هم که گران و پرازش باشد گران تر و پرازش تر از علی علیه السلام نیست و هیچ فتکی چون فتک ابن ملجم نیست .

شرح - مترجم گوید : « فتک » در لغت بمعنای یورش بردن شخصی است بر دیگری در حال بی خبری او و کشتن آن شخص را بصورت غافلگیر کردن .

و اما آندو مرد دیگر که برای کشتن معاویه و عمروعاص با ابن ملجم پیمان بسته بودند پس یکی از آندو (بشام آمد و در مسجد کمین کرده چون معاویه مشغول نماز شد) در حال رکوع ضربتی بمعاویه زد ، و آن ضربت بران معاویه فرود آمد ، و (پس از مداوا) از آن ضربت جان سالم بدر برد ، و آن مرد را گرفتند و جابجا کشتند ، و اما آند دیگری بمصر آمد ، (و شب موعده بمسجد رفت) و برای عمروعاص در آن شب پیش آمدی رخ داد و مردی را بجای خود برای خواندن نماز جماعت بمسجد فرستاد که خارجه ابن ابی حبیبه عامری نام داشت ، و آن مرد بخیال اینکه عمروعاص است ضربتی با شمشیر باو زد ، پس او را گرفتند و نزد عمروعاص بردند و عمروعاص او را کشت و خارجه هم فردای آن روز مرد .

فصل (۶)

۱ - و از خبرهایی که در باره جای قبر أمير المؤمنين عليه السلام و جریان بختك سپردنش رسیده است

حدیثی مولى لعلى بن ابى طالب ، قال : لما حضرت أمير المؤمنين الوفاة قال للحسن والحسين **السلام** : اذا أنا مت فاحملانى على سریرى ثم اخرجانى واحملا مؤخر السریر فانكما تكفیان مقدمه ، ثم انی ابى الغریبن فانكما ستریان صخرة بیضاء تلمع نوراً فاحتفرا فیها فانكما تجدان فیها ساجة فادفنانی فیها قال : فلما مات أخرجناه وجعلنا نحمل مؤخر السریر ونكفی مقدمه ، وجعلنا نسمع دویاً وحفیفاً حتى أتینا الغریبن فاذا صخرة بیضاء تلمع نورها فاحتفرتنا ، فاذا ساجة مكتوب علیها : هذه ما ادخرها نوح لعلى بن ابيطالب **عليه السلام** فدفنناه فیها وانصرفنا و نحن مسرورون باكرام الله لامیر المؤمنین ، فالحقنا قوم من الشيعة لم يشهدوا الصلوة علیه فأخبرناهم بما جرى و باكرام الله عز وجل لامیر المؤمنین ، فقالوا : نحب أن نعاين من أمره ما عاینتم ؟ فقلنا لهم : ان الموضوع قد عفی اثره بوصیة منه ، فمضوا و عادوا الینا فقالوا : انهم احتفروا فلم یجدوا شیئاً .

۲ - و زوی محمد بن عماره قال : حدیثی ابی عن جابر بن یزید الجعفی ، قال : سئلت ابا جعفر

خبری است که عباد بن یعقوب رواحنی از حیان بن علی عنزی روایت کند که گفت : یکی از غلامان علی علیه السلام برای من حدیث کرد که چون هنگام مرگ امیر المؤمنین علیه السلام فرا رسید بحسن و حسین علیهما السلام فرمود : آنگاه که من از دنیا رفتم مرا بر تابوتی حمل کنید و از خانه بیرون برید ، و شما دنبال تابوت را بگیرید زیرا که جلوی آن برداشته شود ، و (دیگران) رنج برداشتن جلوی آن را از گردن شما کفایت کنند ، سپس جنازه مرا بر روی آن بردارید (که نام عمین زکینی است که اکنون قبر مطهر آنحضرت در آن واقع است ، و برخی گفته اند نام دو عمارت و بنا بود که در نجف قرار داشته است) ببرید ، در آنجا سنگ سفید درخشانی خوا عید دیدن عمانجا را بکنید (و حفر کنید) و در آنجا لوحی می بینید ، پس مرا در همان مکان بخاک بسپارید ، گوید : همینکه آنحضرت از دنیا رفت جنازه اش را برداشتیم و از خانه بیرون بردیم (و چنانچه فرموده بود) ما دنبال تابوت را گرفته بودیم و جلوش خود برداشته شده بود ، و ما صدائی آهسته چون کشیدن درختی بر زمین می شنیدیم تا بفرین رسیدیم ، در آنجا سنگ سفیدی دیدیم که درخشندگی داشت ، آنجا را کندیم لوحی دیدیم بر آن نوشته بود : این جایی است که نوح برای علی بن ابيطالب علیه السلام ذخیره کرده ، پس ما آنحضرت را در آن مکان دفن کرده برگشتیم ، و از این بزرگداشت و اکرام خداوند نسبت بامیر المؤمنین خورسند بودیم ، پس جمعی از شیعیان که بنماز پر جنازه آنحضرت نرسیده بودند ، و ما جریانی را که دیده بودیم و اکرامی که خدای عزوجل نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود برای آنها باز گفتیم ، آنها گفتند : ما هم دوست داریم آنچه را شما در باره آنبزرگوار دیده اید ما نیز بچشم خود ببینیم ، بآنها گفتیم : طبق سفارش و وصیت خود آنحضرت جای قبر پنهان شده ، آنها (باین سخن توجه نکردند) بدانسو رفتند و باز گشتند ، و گفتند : ما آنجا را کندیم و چیزی نیافتیم .

۲ - محمد بن عماره از پدرش از جابر بن یزید جعفی حدیث کند که گفت : از حضرت باقر محمد بن

محمد بن علی الباقر علیه السلام این دفن امیر المؤمنین علیه السلام ؟ قال : دفن بناحیه الغریبین و دفن قبل طلوع الفجر ، و دخل قبره الحسن و الحسين علیهما السلام و محمد بنوا علی و عبدالله بن جعفر رضی الله عنه .

۳- و روى یعقوب بن یزید ، عن ابن ابی عمیر ، عن رجاله قال : قيل للحسین بن علی علیه السلام : أين دفنتم امیر المؤمنین ؟ فقال : خرجنا به لیلاً علی مسجد الأشعث ، حتی خرجنا به الی الظہر بجانب الغریبین فدفنناه هناك .

۴- و روى محمد بن زکریا ، قال : حدثننا عبدالله بن محمد ، عن ابن عایشة ، قال : حدثنی عبدالله بن حازم قال : خرجنا يوماً مع الرشید من الکوفة تصید فصرنا الی ناحیه الغریبین و الثویه فرأینا ظباء فأرسلنا علیها الصقور و الکلاب فجاءتبا ساعة ثم لجأت الظباء الی اکمة فوقت علیها فسقطت الصقور ناحیه و رجعت الکلاب ، فتعجب الرشید من ذلك ثم ان الظباء هبطت من الاکمة فهبطت الصقور و الکلاب ، فرجعت الظباء الی الاکمة فتراجعت عنهما الصقور و الکلاب ففعلت ذلك ثلاثاً ، فقال الرشید هارون : اركضوا فمن لقيتموه فأقولی به فأتیناه بشیخ من بنی اسد فقال له هارون :

علی علیهما السلام پر سیدم : امیر المؤمنین علیہ السلام در کجا دفن شد ؟ فرمود : در ناحیه غریبین پیش از سپیده دم بخاک سپرده شد ، و حسن و حسین و محمد (حنفیه) فرزندان آنحضرت ، و عبدالله بن جعفر (برادر زاده اش ، ابن چهار تن) وارد قبرش شدند (و جنازه را در قبر گذاردند) .

۳- و یعقوب بن یزید (بسند خود) روایت کند که بحسین بن علی علیهما السلام عرض شد : که شما امیر المؤمنین را در کجا بخاک سپردید ؟ فرمود : شبانه او را برداشتم : و از سوی مسجد اشعث او را بردیم تا رسیدیم پشت کوفه در کنار غریبین و در آنجا او را دفن کردیم .

۴- و محمد بن زکریا (بسندش) از عبدالله بن حازم حدیث کند که گفت : روزی با هارون الرشید برای شکار از کوفه بیرون رفتیم ، پس بناحیه غریبین و ثویه (که جانی است پشت کوفه و قبر ابو موسی اشعری در آنجا است) رسیدیم ، آهوانی را در آنجا دیدیم ، پس بازها و سگها (ی شکاری) را بطرف آنها رها کردیم ، آنها ساعتی برای شکار آهوان دست و پا کردند (ولی نتوانستند آنها را شکار کنند) پس آن آهوان به تپه (که در آنجا بود) پناه بردند و بالای همان تپه ایستادند ، (ناگهان دیدیم) بازها در کناری از آن تپه فرود آمدند و سگهای شکاری بازگشتند ، هارون از این جریان در شگفت شد ، سپس آهوان از تپه بزیب آمدند بازها بطرف آنها پرواز کردند و سگها نیز بسوی آنها دویدند ، آهوان (که این جریان را دیدند) دوباره بآن تپه (پناه برده بانجا) رفتند ، بازها و سگها نیز (آنها را رها ساخته) بجای خود بازگشتند ، و تا سه مرتبه این جریان تکرار شد ، هارون الرشید گفت : بشتاب بروید و هر که (در این اطراف) یافتید او را نزد من بیاورید (زیرا چنین مینماید که این زمین مقدسی است و اسراری در آن نهفته است ، گوید : ما بجستجو در آن اطراف پرداختیم) ، پر مردی از قبیله

أخبرني ما هذه الاكمة ؟ قال : ان جعلت لي الا مان أخبرتك ؟ قال : لك عهد الله وميثاقه ألا اهيجك ولا أؤذيك فقال : حدثني أبي عن آباءه أنهم كانوا يقولون ان في هذه الاكمة قبر علي بن أبي طالب عليه السلام ، جعله الله حرماً لا يأوى إليه شيء إلا أمن فنزل هارون فدعا بماء فتوضأ وصلى عند الاكمة وتمرغ عليها وجعل يبكي ثم انصرفنا .

قال محمد بن عايشه فكان قلبي لا يقبل ذلك فلما كان بعد ايام حججت الي مكة فرأيت بها ياسراً رحال الرشيد وكان يجلس معنا اذا طفتنا ، فجرى الحديث الي أن قال : قال لي الرشيد ليلة من الليالي وقد قدمنا من مكة فزلنا الكوفة : يا ياسر قل لعيسى بن جعفر فليركب ، فركبا جميعاً وركبت معهما حتى اذا صرنا الي الغربيين فاماً عيسى فطرح نفسه فنام ، وأما الرشيد فجاء الي اكمة فصلى عندها فكلمنا صلى ركعتين دعى وبكى و تمرغ علي الاكمة ، ثم يقول : يا بن عم أنا والله أعرف فضلك وسابقتك ، وبك والله جلست مجلسي الذي أنا فيه ، وأنت أنت ولكن ولدك يؤذونني ويخرجون

بنی اسد یافتیم ، واورا نزد هارون آوردیم ، هارون بوی گفت : مرا آگاه کن که این تپه چیست ؟ پیر مرد گفت : اگر امانم دهی ترا آگاه سازم . هارون گفت : عهد و پیمان خدا برای تو است (ومن با خدا عهد کنم) که ترا از جایگاهت بیرون نکنم و آزارت ندهم ؟ پیر مرد گفت : پدرم از پندارش برای من حدیث کرده که آنها گفته اند : در این تپه قبر علی بن ابیطالب علیه السلام است ، و خدای تعالی آنجا را حرم امن قرار داده ، و هیچ چیزی بدانجا نماند جز اینکه ایمن شود ، پس هارون پیاده شد و آبی خواسته وضوء گرفت و نزد آن تپه نماز خواند ، و خود را بخاک آن مالید و گریست ، پس برگشتیم . محمد بن عایشه (یکی از راویان حدیث) گوید : من این داستان را (از عبدالله بن حازم شنیدم ولی) نتوانستم بپذیرم و دلم آنرا بخود راه نمی داد ، تا اینکه چند روزی گذشت و من برای بجا آوردن حج بمکه رفتم ، در آنجا یاسر : زین بان (نگهبانان زین ، یا سازنده زین) هارون را دیدار کردم ، و شیوه اش چنین بود که چون از طواف فارغ میشدیم می آمد و با ما می نشست ، پس (روزی یاسر از ایندور و آندور) سخن بمیان آورد تا اینکه گفت : شبی از شبها در سفری که همراه هارون از مکه بر میگشتیم و یکوفه رسیده بودیم ، هارون بمن گفت : ای یاسر بعیسی بن جعفر (که یکی از بنی عباس بود) بگو : سوار شود (و برای رفتن آماده شود) پس هر دوسوار شدند و من نیز با آندو سوار شدم (و برای افتادیم) تا رسیدیم بفریبین (جایی که قبر علی علیه السلام در آنجا بود) پس عیسی بن جعفر بزیر آمد و خوابید ، اما هارون الرشید به تپه ای برآمد و نماز خواند و هر دو رکعت نمازی که خواند دعا کرد و گریست و روی آن تپه مینلطید ، (و خود را بخاک آن میمالید) سپس میگفت : ای پسر عمو بخدا سوگند من فضیلت و برتری و پیشی تو را در اسلام میدانم ، و بخدا بی رکت (همین سوابق درخشان و کوششهای فراوان) تو است که من باین مقام رسیده ام و بر تخت سلطنت نشسته ام ، و تو آنچنانی که گفتم ، لکن فرزندان تو مرا آزار دهند و بر من خروج کنند ، (این کلمات را میگفت) سپس بر میخواست و دوباره نماز میخواند و

علی ، ثم يقوم فيصلني ثم يعيد هذا الكلام ويدعو ويبكي حتى اذا كان وقت السحر قال لي : يا ياسر اقم عيسى فاقمته ، فقال له : يا عيسى قم فصل عند قبر ابن عمك قال له : وای ابن عمومتی هذا؟ قال : هذا قبر علی بن ابی طالب علیه السلام ، فتوضأ عيسى وقام يصلي فلم ير إلا كذلك حتى طلع الفجر فقلت : يا اميرالمؤمنين أدركك الصبح؟ فركبنا ورجعنا الى الكوفة .

﴿ باب ۲ ﴾

طرف من اخبار امير المؤمنين (ع) .

وفضايه ومناقبه و المحفوظ من حكمه ومواعظه و المروى من معجزاته و قضاياه و بيناته .

فمن ذلك ما جاءت به الاخبار في تقدم ايمانه بالله ورسوله صلوات الله عليه و سبقه به كافة المكلفين من الأنام .

۱- اخبرني أبو الجيش المظفر بن محمد البلخي ، قال : أخبرنا أبو بكر محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، قال : حدثنا أبو الحسن أحمد بن القاسم البرقي ، قال : حدثني عبد الرحمن بن صالح الأزدي ، قال : حدثنا سعيد بن خيثم ، قال : حدثنا أسد بن عبيدة عن يحيى بن عفيف بن قيس ، عن أبيه قال : كنت جالساً مع العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه بمكة قبل أن يظهر أمر النبي صلوات الله عليه فجاء شاب فنظر الى

عمين كلمات را تکرار میکرد و دعا میخواند و میگريست ، تا اینکه هنگام سحر شد ، پس بمن گفت : ای ياسر عيسى را بلند کن ، من او را بلند کردم ، پس باو گفتم : ای عيسى برخیز و نزد قبر پسر عمویت نماز بخوان ، عيسى گفت : این کداميك از پسرعموهای من است ؟ گفتم این قبر علی بن ابیطالب است ، پس عيسى وضوء گرفت و ایستاد بنماز ، و هر دو مشغول نماز بودند تا اینکه سپیده دمید ، من گفتم : یا اميرالمؤمنين صبح است ، پس سوار شدیم و بکوفه برگشتیم .

﴿ باب سوم ﴾

در بیان شمه از اخبار امير المؤمنين و فضائل و مناقب ، و آن قسمت از کلمات حکمت آمیز و پند و اندرزهایش که بما رسیده ، و آنچه از معجزات و داوریهها و نشانههای (امامت) آنجناب روایت شده .

۱- از آن جمله است : خبرهایی که درباره پیشی گرفتن او بایمان بخدا و رسولش (ص) و سبقت جستن او در اینباره رسیده ، خبر داد بمن ابو الجیش مظفر بن محمد بلخی (بسند خود) از يحيى بن عفيف ابن قيس از پدرش که گوید (روزی) پیش از آنکه کار نبوت پیغمبر (ص) آشکار شود ، من با عباس بن عبدالمطلب (عموی پیغمبر ص) در مکه نشسته بودیم که جوانی آمد و نگاهی باسماں کرد آنگاه

السماء حين تحلقت الشمس ثم استقبل الكعبة فقام يصلي ، ثم جاء غلام فقام عن يمينه ثم جاءت امرأة فقامت خلفهما ، فركع الشاب فركع الغلام والمرأة ، ثم رفع الشاب فرمعا ، ثم سجد الشاب فسجد افقلت : يا عباس أمر عظيم فقال العباس : أمر عظيم أتدري من هذا الشاب ؟ هذا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ابن أخي أتدري من هذا الغلام ؟ هذا علي بن أبي طالب ابن أخي ، أتدري من هذه المرأة ؟ هذه خديجة بنت خويلد ، ان ابن أخي هذا حدثني : ان ربه رب السماوات والارض أمره بهذا الدين الذي هو عليه ولا والله ما على ظهر الارض على هذا الدين غير هؤلاء الثلاثة .

۲ - أخبرني أبو حفص عمر بن محمد الصيرفي قال : حدثني محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، عن أحمد بن محمد بن القاسم البرقي عن أبي صالح سهل بن صالح ، و كان قد حان مائة سنة ، قال : سمعت أبا المعمر عبّاد بن عبد الصمد ، قال : سمعت انس بن مالك يقول : قال رسول الله ﷺ : صلّت الملائكة على و علي علي سبع سنين ، وذلك انه لم يرفع الي السماء شهادة ان لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله إلا منى ومن علي .

۳ - وبهذا الاسناد عن أحمد بن القاسم البرقي ، قال : حدثنا اسحق ، قال : حدثنا نوح بن قيس قال : حدثنا سليمان بن علي الهاشمي أبو فاطمة ، قال : سمعت معاذة العدوية تقول : سمعت علي

که آفتاب حلقه زده بود (یعنی هنگام ظهر) پس دو رکعت ایستاد و نماز خواند و پسری آمد و طرف راستش ایستاد ، سپس زنی آمد و پشت سر آن دو ایستاده (مشغول نماز شدند) پس آن جوان رکوع کرد و آن دو هم برکوع رفتند ، آن جوان سر از رکوع برداشت آن دو نیز سر برداشتند ، آن جوان بسجده رفت آن دو نیز بسجده رفتند ، من عباس بن عبدالمطلب گفتم : ای عباس ! کار بزرگی است ! عباس گفت آری کار بزرگی است ! آیا میدانی این جوان کیست ؟ این جوان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب پسر برادر من است ، آیا میدانی این پسر کیست ؟ او علی بن ابیطالب پسر برادر (دیگر) من است ، آیا میدانی این زن کیست ؟ او خدیجه دختر خویلد (همسر محمد) است ، (بدانکه) این پسر برادرم (محمد) بمن گفته است : که پروردگارش که پروردگار آسمانها و زمین است او را بر این دین (و دوشی) که (دیدی) و او بر آن است دستور داده و امر فرموده ، و بخدا کسی در روی زمین جز این سه نفر (که دیدی) بر این دین نیست .

۲- و خبر داد بمن ابو حفص عمر بن محمد صیرفی (بسندش) از انس بن مالک که گفت : رسول خدا (ص) فرمود : درود فرستادند فرشتگان بر من و بر علی هفت سال ، زیرا (در این هفت سال) بسوی آسمان بالا نرفت شهادتی بیگانگی خدا و رسالت محمد جز از من و از علی (یعنی کسی بخدا و بمن و باین دین جز علی ایمان نیاورده بود) .

۳- و بهمین سند از معاذة عدویة حدیث شده که گفت : شنیدم علی بن ابیطالب بالای منبر در شهر بصره

بن أبي طالب عليه السلام يقول علي منبر البصرة : انا الصديق الاكبر آمنت قبل أن يؤمن أبو بكر ، و أسلمت قبل أن يسلم .

۴- أخبرني أبو نصر محمد بن الحسين المقرئ البصري الشيرازي ، قال حدثنا أبو بكر محمد بن أبي الثلج قال : حدثنا أبو محمد النوفلي ، عن محمد بن عبد الحميد ، عن عمرو بن عبد الغفار الفقيمي ، قال : أخبرني إبراهيم بن حيان ، عن أبي عبد الله مولى بنى هاشم ، عن أبي سخيلة قال : خرجت أنا و عمار حاجين فنزلنا عند أبي ذر رضي الله عنه فأقمنا عنده ثلاثة أيام فلما دنى منا الخوف قلت له : يا أباذر أنا لانراه إلا وقد دنى اختلاط من الناس فماترى ؟ قال : أأزم كتاب الله و علي بن أبي طالب عليه السلام فأشهد علي رسول الله صلى الله عليه وآله أنه قال : علي أول من آمن بي و أول من بصفعتني يوم القيامة و هو الصديق الاكبر و الفاروق بين الحق و الباطل ، و انه يعسوب المؤمنين و المال يعسوب الظلمة .

قال الشيخ المفيد رضي الله عنه : و الاخبار في هذا المعنى كثيرة ، و شواهدا جمّة فمن ذلك قول خزيمه بن ثابت الأنصاري ذي الشهادتين رحمة الله عليه ، فيما أخبرني به أبو عبد الله محمد بن عمران الرزباني عن محمد بن العباس قال : انشدنا محمد بن يزيد النحوي عن ابن عايشه لخزيمة بن ثابت الأنصاري رضي الله عنه :



میرمود : منم صديق اكبر ، ايمان آوردم پیش از آنکه ابوبکر ايمان آورد ، و اسلام آوردم پیش از آنکه او اسلام آورد .

۴- و خبر داد مرا ابو نصر محمد بن حسين مقرئ (بسندش) از أبي سخيله كه گفت : من و عمار برای بجا آوردن حج بيمكه سفر كرديم پس (سر راه) بخانه ابوذر وارد شديم و سه روز نزد او مانديم ، عمينكه خواستيم از نزدش كوچ كنيم باو گفتم : ای اباذر (اوضاع اسلام را دگرگون ميبينم) و مردم بحال سرگردانی و اختلاف دچار شده اند تو در اينباره چه ميانديشي ؟ (و بنظر شما چه بايد كرد ؟) ابوذر گفت : بكتاب خدا و علي بن ابيطالب چنگك بزن ، و ملازم آندو باش ، زیرا من گواهی دهم كه رسول خدا (ص) فرمود : علي نخستين کسی است كه بمن ايمان آورد ، و نخستين کسی است كه در قيامت با من دست دهد ، و اوست صديق اكبر ، و جدا كننده ميان حق و باطل ، و او پناهگاه مؤمنين است چنانچه مال و دارائی پناهگاه ستمكاران است .

مؤلف (ره) گوید : اخبار در اينباره زياده از اندازه است ، و شواهد و گواه بر آن اخبار نيز نيز بسيار است از آنجمله گفتار خزيمه بن ثابت انصاري دو الشهادتين است (كه جهت ملقب شدن او باين لقب در باب اول گذشت) كه محمد بن عمران رزباني (بسند خود) از ابن عايشه برای من حديث كرد ، و او از خزيمه بن ثابت ابن گفتار را كه در قالب حدیث سر است روايت کرده (و ترجمه آن اشعار چنين است :)

- ۱- ما كنت أحسب هذا الأمر منصرفاً ❖ عن هاشم ثم منها عن أبي حسن
 ۲- أليس أوّل من صلى بقبيلتهم ❖ وأعرف الناس بالآثار والسنن
 ۳- وآخر الناس عهداً بالنبي ومن ❖ جبريل عون له في الغسل والكفن
 ۴- من فيه ما فيهم لا يمترون به ❖ وليس في القوم ما فيه من الحسن
 ۵- ما ذا الذي ردكم عنه فنعلمه ❖ ها إن بيعتكم من أغبن الغبن

فصل (۱)

و من ذلك ما جاء في فضله عليه السلام على الكافة في العلم :

۱- أخبرني أبو الحسن محمد بن جعفر التميمي النحوي ، قال : حدثني محمد بن القاسم المحاربي البزاز ، قال : حدثنا هشام بن يونس النيشلي ، قال : حدثنا عائد بن حبيب ، عن أبي الصباح

۱ - من گمان نداشتیم که کار خلافت (و جانشینی پیغمبر ص) از قبیلۀ بنی هاشم و بویزه از حضرت ابوالحسن علی علیه السلام روی بگرداند :

۲ - (زیرا) مگر او نخستین کسی نیست که برو بگمبه : قبلۀ مسلمانان نماز خواند ؟ و آیا او آشنا ترین (و داناترین) مردمان بکتاب خدا و احبب در سیده از پیغمبر (ص) نیست ؟

۳ - و (مگر او نبود) آخرین کسی که پیغمبر او را دید (و از دنیا رفت ، یعنی هنگام رحلت و فرا رسیدن هر گز آنحضرت کسی را رخصت دیدار نمی کرد) و این بخاطر محبتی بود که آنحضرت نسبت بعلی علیه السلام داشت ، و بجهت آن مقامی بود که علی علیه السلام در پیشگاه آنحضرت داشت (و علی آنکسی بود که جبرئیل در کار غسل دادن و کفن پوشاندن پیغمبر صلی الله علیه و آله یاریش کرد .

۴ - و او کسی است که هر آنچه دیگران داشتند (از فضائل و کمالات) او بثنهائی همه آنها را دارا بود ، و خود آنان نیز در اینباره شک و تردیدی نداشتند ، ولی آنچه از محاسن در او بود در دیگران نبود .

۵ - آیا (با اینهمه برتریها) چه چیز شما را (از پیروی او و بیعتش) باز داشت ؟ (آنرا بگوئید) تا ما هم بدانیم ؟ آگاه باشید (که براستی) این بیعتی که شما (یا جز او) کردید از بدترین فریبهایی است که دچار شدید .

فصل (۱)

و از جمله خبرهایی که در بارۀ برتری آنحضرت در دانش بر تمامی امت پیغمبر (ص) رسیده (اخباری است که ذیلاً از نقل خوانندگان محترم میگردد) :

۱- خبر داد مرا محمد بن جعفر تمیمی نحوی (پسند خود) از ابن عباس که گفت : رسول خدا (ص) فرمود

الكناني عن محمد بن عبدالرحمن السلمی ، عن أبيه عن عكرمة ، عن ابن عباس قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله علي بن ابي طالب أعلم امتي وأفضاهم فيما اختلفوا فيه من بعدى .

۲ - اخبرني ابوبكر محمد بن عمر الجماعي ، قال : حدثنا أحمد بن عيسى أبو جعفر العجلي قال : حدثنا اسمعيل بن عبدالله بن خالد ، قال : حدثنا عبيدالله بن عمرو قال : حدثنا عبدالله بن محمد بن عقيل ، عن حمزة بن أبي سعيد الخدری ، عن أبيه قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : أنا مدينة العلم وعليٌ بابها فمن أراد العلم فليقتسبه من علي عليه السلام .

۳ - اخبرني أبو بكر محمد بن عمر الجماعي ، قال : حدثنا يوسف بن الحكم الحنطاط ، قال : حدثنا داود بن رشيد ، قال : حدثنا سلمة بن صالح الاحمر ، عن عبدالمملك بن عبدالرحمن ، عن الاشعث بن طليق ، قال : سمعت الحسن العرني يحدث عن مرة ، عن عبدالله بن مسعود ، قال : استدعى رسول الله صلى الله عليه وآله علياً عليه السلام فخلابه ، فلما خرج الينا سئلناه : ما الذي عهد اليك ؟ فقال : علمني ألف باب من العلم ، فتح لي من كل باب ألف باب .

۴ - اخبرني ابوبكر (ابوالحسن خلی) محمد بن المظفر البرزاز ، قال : حدثنا أبو مالك كثير بن يحيى ، قال : حدثنا أبو جعفر محمد بن أبي السري ، قال : حدثنا أحمد بن عبدالله بن يونس عن سعد الكناني عن الأصبع بن نياته ، قال : لما بويع أمير المؤمنين عليه السلام بالخلافة خرج الى المسجد ، معتماً بعمامة رسول الله صلى الله عليه وآله ، لا بساً بردته فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ووعظ وأنذر

علی بن ابیطالب دانشمندترین امت من است ، و در آنچه پس از من اختلاف کنند دانایتر از همه آنها در داوری کردن است .

۲ - و خبر داد مرا محمد بن عمر جمعی (بسندش) از ابي سعيد خدری که گفت : شنیدم از رسول خدا (ص) که میفرمود : من شهر علم و دانشم ، و علی در آن شهر است ، پس هر که علم (ودانش) خواهد باید آنرا از علی فرا گیرد .

۳ - و نیز (بسند دیگر) برای من روایت کرد از عبدالله بن مسعود که گفت : رسول خدا (ص) علی علیه السلام را فرا خواند ، و با او خلوت کرد ، همینکه از نزد آنحضرت بیرون آمد ، از او پرسیدیم : (چه بتو آموخت ؟) چه عهدی با تو کرد ؟ فرمود : هزار در از دانش بمن آموخت ، که از هر دری از آن هزار در بر من گشوده شد .

۴ - و خبر داد مرا محمد بن مظفر برزاز (بسند خود) از اصبع بن نياته که گفت : هنگامی که مردمان با علی علیه السلام در باره خلافت بیعت کردند ، آنحضرت در حالیکه عمامه رسول خدا صلی الله علیه وآله را بر بسته بود ، و جامه او را بر تن داشت بمسجد آمد و بر منبر بالا رفت ، پس خدا را ستایش و ثنا کرد ، و مردمان را پند و اندرز داد ، سپس بمنبر تکیه زد و جایگیری که شد انگشتان دو دست خود را

ثم جلس متمكناً و شبك بين أصابعه و وضعها أسفل سرته ، ثم قال : يا معشر الناس « سلوني قبل أن تفقدوني ، سلوني فإن عندى علم الأولين و الآخرين أمّا والله لوئنى لى الوسادة لحكمت بين أهل التوراة بتوراتهم ، و بين أهل الأنجيل بانجيلهم و بين أهل الزبور بزبورهم و بين أهل الفرقان بفرقانهم حتى ينهى كل كتاب من هذه الكتب و يقول : يا رب إن علياً قضى بقضائك والله إنى لاعلم بالقرآن و تأويله من كل مدع علمه و لولا آية في كتاب الله تعالى لاخبرتكم بما يكون الى يوم القيامة ثم قال : سلوني قبل أن تفقدوني فوالذي فلق الحبة و برىء النسمة لو سئلتهم عن آية لاخبرتكم بوقت نزولها و فيم نزلت و أثباتكم بناسخها من منسوخها ، و خاصتها من عامتها و محكمها من متشابهها و مكيبها من مدنيها والله ما من فئة تغل أو تهدي إلا وأنا أعرف قائدها و سائقها و ناعقها الى يوم القيامة » في أمثال هذه الاخبار مما يطول به الكتاب .

فصل (۳)

و من ذلك ما جاء في فضله صلوات الله عليه :

۱ - اخبرني أبو بكر محمد بن المظفر الزازي ، قال : حدثنا عمر بن عبدالله بن عمران ، قال :

درهم فرو برد و مشبك ساخته بر زیر ناف نهاد و فرمود : ای گروه مردم از من پیرسید پیش از آنکه (من از دست شما بروم ، و) مرا نیاید ، از من پیرسید زیرا دانش اولین و آخرین نزد من است ، آگاه باشید بخدا سوگند اگر (بر بالین خلافت تکبیر زوم و) بستر حکومت برایم گسترده شود میان اهل تورا (و یهود) با توراتشان ، و میان اهل انجیل (و نصاری) با انجیلشان ، و میان اهل زبور با زبور آنها ، و میان اهل قرآن با قرآن داوری کنم ، بدانسان که هر کتابی از این کتابها بسخن آید و بگوید بار پروردگارا همانا علی بداوری تو داوری کرد ، بخدا سوگند من بقرآن و شرح و تفسیر آن داناتر از هر که ادعای دانستن آنرا میکند ، و اگر يك آیه در قرآن نبود هر آینه شما را بآنچه تا روز قیامت خواهد شد آگاه میکردم ، سپس (دوباره فرمود :) از من پیرسید پیش از آنکه مرا نیاید ، سوگند بآنکه دانه را (در دل زمین) شکافت ، و انسان را آفرید ، اگر از يك يك آیه های قرآن از من پیرسید شما را آگاه سازم از هنگام فرود آمدنش ، و از آنچه (آن آیه) در باره آن فرود آمده ، و از ناسخ و منسوخ آن ، و خاص و عامش ، و محکم و متشابهش ، و اینکه در مکه نازل شده یا در مدینه (از همه اینها) شما را آگاه کنم ، بخدا : هیچ گروهی نیست که گمراه شود یا دستکار گردد تا روز قیامت جز اینکه من پیشوا و جلودار آنها و خواننده بان گروه را می شناسم .

و از این قبیل اخبار (که دلالت بر فضیلت آنحضرت کند) بسیار است ، و ذکر همه آنها کتاب را طولانی کند .

فصل (۴)

۱ - و از جمله خبرهائی که در فضل و برتری آنحضرت رسیده حدیثی است که محمد بن مظفر بزاد

حدّثنا أحمد بن بشیر قال : حدّثنا عبد الله بن موسى ، عن قیس ، عن ابی هارون ، قال أتیت أباسعید الخدری فقلت له : هل شهدت بدرأ ؟ قال : نعم ، قال : سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول لفاطمة علیها السلام وقد جائته ذات یوم تبکی ، وتقول : یا رسول الله عیّرتنی نساء قریش بقفر علی ؟ فقال لها النبی صلی الله علیه و آله : أما ترضین یا فاطمة انّی زوجتک أقدمهم سلماً وأكثرهم علماً أن الله تعالی إطلع إلى أهل الارض إطلاعة فاختر منهم أبابک فجعله نبیاً وإطلع إلیهم ثانیة فاختر منهم بعلک فجعله وصیاً ، وأوحى الله تعالی إلی : ان انکحک ایتاد ، أما علمت یا فاطمة انک الکرامة الله تعالی إبتاک زوجک أعظمهم حملاً وأكثرهم علماً وأقدمهم سلماً ؟ فضحکت فاطمة علیها السلام واستبشرت ، فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله : یا فاطمة ان لعلی ثمانية أضراس قواطع لم یجعل لاحد من الأولین والآخرین مثلها : هو أخی فی الدنیا والآخرة ، و لیس ذلك لاحد من الناس ، وأنت یا فاطمة سیّدة نساء أهل الجنة زوجته ، وسبطا الرّحمة سبطای ولداه ، وأخوه المنزّین بالجنّاحین فی الجنة یطیر مع الملائكة حیث یشاء ، و عنده علم الاولین والآخیرین ، وهو أوّل من آمن بی و آخر الناس عبداً بی ، وهو وصیّی و وارث الوصیّین .

(بسند خود) از قیس بن ابی هارون برای من روایت کرد که گفتم : نزد ابوسعید خدری رفتم و باو گفتم : آیا تو در جنگ بدر بودی ؟ گفتم : آری (سبس) گفتم : شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در یکی از روزها که فاطمه علیها السلام گریان بنزد آنحضرت آمده بود و میگفت : ای رسول خدا زنان قریش در باره تهنیتی و ناداری علی بن ابی طالب کنتم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله بفاطمه فرمود : ای فاطمه آیا خوشنود نیستی که من ترا بهمتری کسی در آوردم که اسلامش پیشتر از دیگران و دانشش بیشتر از همگنان است ؟ براستی خدای تعالی باهل زمین توجیهی فرمود و از عیان ایشان پدرت را برگزید و او را پیغمبر قرار داد ، دوباره با آنها توجیهی فرمود ، و از ایشان شوهرت را برگزید و او را وصی قرار داد ، و خدای تعالی بمن وحی فرمود : که ترا بنکاح و همسری با او در آورم ، ای فاطمه آیا ندانسته ای که بخاطر ارجمند داشتن و بزرگداشت تو بود که خدا بهمتری بزرگترین بردباران ، و دانشمندترین مردان ، و پیشتر از مسلمانان ، (کسی که پیش از دیگران اسلام اختیار کرد) در آورد ؟ فاطمه علیها السلام (از این سخنان) خندان و شکفته شد ، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله و سلم باو فرمود : ای فاطمه براستی برای علی هشت فضیلت است که بهیچ یک از پیشینیان و آیندگان مانند آنها داده نشده : او برادر من است در دنیا و آخرت و این فضیلتی است که هیچکس دارای آن نیست ، و تو که بانوی اهل بهشتی همسرا هستی ، و دو نتیجه و زاده رحمت (یعنی حسن و حسین) که فرزند زادگان منند فرزندان اویند ، و برادرش (جعفر بن ابیطالب) کسی است که با دو بال در بهشت آرایش شده و با فرشتگان بهر کجا خواهد پرواز کند ، و علم (و دانش) اولین و آخرین نزد اوست ، و اوست نخستین کسی که بمن ایمان آورد ، و اوست آخرین کسی (که هنگام مرگ) مرا دیدار کند ، و اوست وصی من و وارث برنده همه اوصیاء .

۲ - قال الشيخ المفيد رضي الله عنه : وجدت في كتاب أبي جعفر محمد بن العباس الرازي ، قال : حدثنا محمد بن خالد ، قال : حدثنا ابراهيم بن عبدالله ، قال : حدثنا محمد بن سليمان الديلمي ، عن جابر بن يزيد الجعفي ، عن عدّي بن حكيم ، عن عبدالله بن العباس ، قال : قال : لنا أهل البيت سبع خصال ما منهن خصلة في الناس : من النبي ﷺ ، ومنها الوصي خير هذه الامم بعده علي بن أبي طالب عليه السلام ، و منها حمزة أسد الله و أسد رسوله و سيّد الشهداء ، و منها جعفر بن أبي طالب المزني بالجناحين يطير بهما في الجنة حيث يشاء ، و منها سبطا هذه الامّة و سيّد اشباب أهل الجنة الحسن والحسين عليهما السلام ، و منها قائم آل محمد الذي أكرم الله به نبيّه ، و منها المنصور لقوله تعالى : « انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون » .

۳ - وروى محمد بن ايمن عن أبي حازم مولى ابن عباس قال : قال رسول الله ﷺ لعلي بن أبي طالب عليه السلام : يا علي انك تخصص بسبع خصال ليس لأحد مثلهن : أنت أوّل المؤمنين معي ايماناً ، و أعظمهم جهاداً ، و أعلمهم بأيام الله و أوفاهم بعهد الله و أرأفهم بالرعيّة ، و أقسمهم بالسوية ، و أعظمهم عند الله منزلة ، في امثال هذه الاخبار و معانيها مما هو أشهر عند العامة والخاصّة من أن

۲ - و نیز در کتاب محمد بن عباس دازی دیم (بسند خود) از ابن عباس حدیث کند که گفت : برای ما خاندان (خاندان بنی هاشم) هفت خصلت است که هیچ يك از آنها در مردمان دیگر نیست : (۱) پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ما است . (۲) بهترین این امت پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و وصی او علی بن ابیطالب علیه السلام از ما است . (۳) حمزه (سید الشهداء) که اسد الله و اسد رسوله (یعنی شیر خدا و شیر رسول او) است و آقای شهیدان است از ما است . (۴) جعفر بن ابیطالب که دو بال در بهشت باو داده شده که با آندو بهر جا که خواهد پرواز کند از ما است . (۵) دو سبط این امت و دو آقای جوانان اهل بهشت حسن و حسین علیهما السلام از ما هستند . (۶) قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم که خداوند باو پیغمبرش را گرامی داشته از ما است . (۷) یاری شده یعنی آنان که خدا در باره شان فرماید : و بدرستی که ایشانند یاری شدگان ، و همانا سپاه مایند پیروزان ، (سوره صافات آیه ۱۷۲ - ۱۷۳) از ما است .

۳ - و محمد بن ایمن از ابی حازم غلام ابن عباس حدیث کند که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعلی علیه السلام فرمود : یا علی با تو (در باره فضیلت و برتری) مخاصمه و پیکار کنند ، و تو بهفت خصلت (و فضیلت بر دیگران) پیروز شوی که هیچکس دارای آن هفت خصلت نیست : (۱) تو نخستین ایمان آوردندگان هستی با من در ایمان (۲) در پیکار و جهاد (بادشمنان دین) از همگان بزرگتر (و برتری) . (۳) داناترین ایشان هستی بروزهای خدا (شرح این قسمت و برخی قسمتهای دیگر آن در آخر حدیث بیاید) . (۴) در پیمان و عهد با خدا باو فاترین و پایدارترین آنهایی (۵) بمردمان مهر باشر

یحتاج فیها الی إطالة شرح .

۴ - ولو لم یکن منها إلا ما انتشر ذکره و اشتهرت الروایة به من حدیث الطائر ، وقول
النبي صلى الله عليه وآله : اللهم ائتمنی بأحب خلقك الیک یا کل ممی من هذا الطائر ، فجاء امیر المؤمنین

از دیگرانی . (۶) در بخش کردن (بیت المال) بطور مساوات و برابر از دیگران بهتری . (۷) و در
سجش (فضیلت) نزد خداوند از همه برتر و بزرگتری .

(شرح - طبرسی (ره) در مجمع البیان در تفسیر آیه شریفه : « و ذکرهم بایام الله » یعنی ... یاد
آوریشان کن بروزهای خدا ... (سوره ابراهیم آیه ۵) چند وجه نقل کرده و هر یک از آنها را از يك یا
جمعی از مفسرین روایت کند . (۱) اینکه مقصود از روزهای خدا پیش آمدهائی است که در آنروزها رخ
داده مانند نابود شدن و غرق شدن و دچار بلا و عذاب شدن امنهای گذشته که دیگران (از نافرمانی خدا)
بترسند و پند گیرند ، یعنی روزهایی که خداوند از مردمان گذشته انتقام گرفته است . (۲) مقصود از روزهای
خداوند نعمتهای او است . (۳) مقصود از روزهای خدا کردار او نسبت بینندگان است چه آن کردار نعمت
دادن باشد یا آنها یا انتقام از ایشان ، و علی بن ابراهیم قمی (ره) در تفسیر این آیه گوید : روزهای خداوند
سه روز است : روز آمدن حضرت قائم علیه السلام ، و روز مرگ عمومی ، و روز قیامت ، و شیخ صدوق (ره)
در کتاب خصال و نیز در کتاب معانی الاخبار از امام باقر علیه السلام حدیث کند که فرمود : روزهای خدا
سه روز است : روزی که حضرت قائم علیه السلام ظهور کند ، و روز رجعت ، و روز قیامت . این بود
روایات و کلمات مفسرین در اینباره ، و البته معنای این حدیث با آنچه در تفسیر علی بن ابراهیم و کتاب
خصال و معانی الاخبار وارد شده مناسب تر و بدین نزدیکتر است از آنچه در تفسیر مجمع البیان نقل
فرموده است ، و العلم عند الله .

و در آن قسمت از حدیث که فرمود : « و أقسمهم بالسویة » اشاره است باینکه دیگران در قسمت کردن
بیت المال میان مردم تفاوت را منظور کنند و میان پیر و جوان و خرد و کلان ، و بیگانگان و نزدیکان و
مستمندان و ثروتمندان ، و گمنامان و اشراف و اعیان را فرق گذارند چنانچه از کردار ابوبکر و عمر و
عثمان که پیش از آنحضرت بودند مشهود شد ، ولی علی علیه السلام بدون تفاوت بهمه یکسان بخش میکرد
و همین عدالت او بود که باعث بیعت شگنی طلحه و زبیر و کناره گیری گروهی از دنیا پرستان گردید ، و
شواهد تاریخی آنچه گفته شد بر اهل اطلاع پوشیده نیست و نقل آنها مناسب با وضع ترجمه و شرح ما
نیست ، و سخن را بدرزا کشد) .

و مانند این اخبار و آنچه بآن معنی است نزد شیعه و سنی مشهورتر از آنست که نیازی بدرزا کردن
سخن و شرح کلام باشد .

۴ - و اگر نبود در برتری آنحضرت جز حدیث طائر (داستان مرغ بریان شده که شرح آن بیاید)
که روایتش مشهور و زبانزد همگان است (برای ما) کافی بود ، و ما را بی نیاز میکرد ، که در آن حدیث

ﷺ لكفى ، اذ كان أحب الخلق الى الله ، وأعظمهم نواياً عندده ، وأكثرهم قرباً اليه ، وأفضلهم عملاً له .
 ۵ - وفي قول جابر بن عبدالله الأنصاري و قد سئل عن أمير المؤمنين ﷺ فقال : ذاك خير
 البشر لا يشك فيه الا كافر ، حجته واضحة فيما قدمناه ، وقد اسند ذلك جابر في رواية جاءت بأسانيد
 متصلة معروفة عند أهل النقل ، والادلة : على ان أمير المؤمنين ﷺ أفضل الناس بعد رسول الله
 ﷺ متناصرة ، لو قصدنا الى اثباتها لا فردنا لها كتاباً ، وفيما رسمناه من الخبر بذلك مقنع فيما
 قصدنا من الاختصار ، ووضعه في مكانه من هذا الكتاب .

فصل (۳)

ومن ذلك ما جاء من الخبر بان محبته ﷺ علم على الأيمان وبغضه علم على النفاق .
 ۱ - حدثنا ابوبكر محمد بن عمر المعروف بابن الجعابي الحافظ ، قال : حدثنا محمد بن سهل
 بنغمبر (ص) فرمود : بارخدايا محبوبترين آفرید گانت رانتر دخود پیش من آرتا بامن از این مرغ (بریان
 شده) بخورد ، و امیر المؤمنین علیه السلام آمد ، زیرا (از این حدیث) روشن شود که او محبوبترین
 آفریدگان نزد خدا بود ، و بزرگترین آنان بود از نظر پاداش ، و مقام قرب او بخدا بیش از دیگران ،
 و کردارش برای خدا برتر از همگان بود .
 شرح - محدث بحرانی (ره) در کتاب قایة المرام در ضمن سی و شش حدیث از طریق اهل سنت ،
 و هشت حدیث از طریق محدثین شیعه داستان مرغ بریان شده را با اختلافی که در کیفیت نقل آنهاست حدیث
 کرده ، و ملخص آن اینست که انس بن مالک خدمتکار رسول خدا (ص) حدیث کند که روزی مرغ بریان
 کرده ای بعنوان هدیه نزد پیغمبر (ص) آوردند ، پس آنحضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد :
 بارخدايا ... تا باخر حدیث .

۵ - و (نیز اگر نبود جز) حدیث جابر بن عبدالله انصاری (در باره فضیلت علی علیه السلام ما
 را کافی بود ، و آن حدیث چنین است) که جابر در باره امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا (ص)
 پرسید ؟ فرمود : او بهترین بشر است و کسی جز کافر در اینباره شك و شبهه نکند ، و این حدیث را جابر
 پسند هائی که آنها را بر رسول خدا (ص) رسانده و پیش نقل کنندگان احادیث معروف است روایت کرده و
 دلیلهائی که دلالت کند بر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام پس از رسول خدا (ص) برترین مردمان است
 (بسیار است) و همدیگر را تقویت کنند ، و اگر ما بخواهیم تمامی آنها را در اینجا بیاوریم باید کتاب
 جداگانه بدان اختصاص دهیم ، و همین مقدار که در این باره بیان شد ما را کفایت کند .

فصل (۴)

و از آنجمله خبرهائی است که رسیده در باره اینکه دوستی علی علیه السلام نشانه ایمان و دشمنیش
 نشانه نفاق است .

۱ - محمد بن عمر جعابی (بسند خود) برای من حدیث کرد از زر بن حبیش که گفت : علی علیه -

بن الحسن ، قال : حدثنا أحمد بن عمر الدهقان ، قال : حدثنا محمد بن كثير ، قال : حدثنا اسماعيل بن مسلم ، قال : حدثنا الاعمش ، عن عدی بن ثابت ، عن زر بن حبیش قال : رأيت أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام على المنبر فسمعتة يقول : والذي فلق الحبة وبرء النسمة انه لعهد النبي صلى الله عليه وآله الى انه لا يحبك إلا مؤمن ولا يبغضك إلا منافق .

۲ - اخبرني ابو عبدالله محمد بن عمران المرزباني قال : حدثنا عبدالله بن محمد بن عبدالعزيز البغوي ، قال : حدثنا عبدالله بن عمر القواريري ، قال : حدثنا جعفر بن سليمان قال : حدثنا النضر بن حميد ، عن أبي الجارود عن الحارث الهمداني ، قال : رأيت علياً عليه السلام وقد جاء ذات يوم ، فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : قضاء قضاء الله تعالى على لسان النبي صلى الله عليه وآله : انه لا يحبني إلا مؤمن ولا يبغضني إلا منافق وقد خاب من افترى .

۳ - اخبرني ابوبكر (الحسن خ ل) محمد بن المظفر البرزاز ، قال : حدثنا محمد بن يحيى ، قال : حدثنا محمد بن موسى البربري ، قال : حدثنا خلف بن سالم ، قال : حدثنا وكيع ، قال : حدثنا الاعمش ، عن عدی بن ثابت عن زر بن حبیش عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : عهد الى النبي صلى الله عليه وآله : انه لا يبغضك إلا مؤمن ولا يبغضك إلا منافق .

فصل (۴)

مرکز تحقیقات فقهی و حقوقی اسلامی

ومن ذلك ما جاء في انه عليه السلام وشيعته هم الفائزون :

السلام را دیدم که بالای منبر میفرمود : سوگند بآنکه دانه را (در دل زمین) شکافت و انسانرا آفرید این عهدی است که پیغمبر (ص) با من فرموده : (که بمن گفت : ای علی) دوست ندارد تو را جز مؤمن و دشمنت ندارد جز منافق .

۲ - محمد بن عمران مرزبانی (بسندش) از حارث همدانی برای من حدیث کرد که گفت : روزی علی علیه السلام را دیدم که بر منبر بالا رفت پس حمد و ثنای خدای را بجای آورد سپس فرمود : این تقدیری بود که خدای تعالی بر زبان پیغمبر (ص) جاری کرد ، که مرا دوست نمیدارد جز مؤمن و دشمن ندارد جز شخص منافق ، و هر که افترا (بر خدا و رسول) بزند (و بدروغ چیزی را بآنها نسبت دهد) زیانکار است .

۳ - (این حدیث مانند حدیث (۱) همین فصل است) .

فصل (۴)

ر از جمله فضائل آنحضرت حدیثهایی است که آمده در اینکه علی علیه السلام و شعیبانش دستگاران

هستند :

۱ - أخبرني أبو عبد الله محمد بن عمران المرزباني ، قال : حدثني علي بن محمد بن عبد الله الحافظ قال : حدثنا علي بن الحسين بن عبيد الكوفي ، قال : حدثنا اسمعيل بن أبان ، عن سعد بن طالب ، عن جابر بن يزيد ، عن محمد بن علي الباقر عليه السلام ، قال : سألت أم سلمة زوجة النبي صلى الله عليه وآله عن علي بن أبي طالب عليه السلام ؟ فقالت : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : ان علياً وشيعته هم الفائزون .

۲ - أخبرني أبو عبد الله محمد بن عمران ، قال : حدثني أحمد بن محمد الجوهري ، قال : حدثني محمد بن هارون بن عيسى الهاشمي ، قال : حدثنا تميم بن محمد بن العلاء ، قال : حدثنا عبد الرزاق قال : حدثنا يحيى بن العلاء عن سعد بن طريف ، عن الإصمغ بن نباته عن علي عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ان الله تعالى قضياً من ياقوت أحمر لا يناله إلا نحن وشيعتنا و ساير الناس منه بريئون .

۳ - أخبرنا أبو عبد الله قال : حدثني علي بن محمد بن عبد الله الحافظ قال : حدثنا علي بن الحسين بن عبيد الكوفي ، قال : حدثنا اسمعيل بن أبان ، عن عمرو بن حرith ، عن داود بن السليل ، عن أنس بن مالك قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : يدخل الجنة من أمتي سبعون ألفاً لا حساب عليهم ولا عذاب ، قال : ثم التفت الى علي عليه السلام فقال : هم شيعتك وانت امامهم عليه السلام .

۴ - أخبرني أبو عبد الله قال : حدثنا أحمد بن عيسى الكرخي ، قال : حدثنا أبو العينا محمد بن القاسم ، قال : حدثنا محمد بن عابشة ، عن اسمعيل بن عمر الجبلي ، قال : حدثني عمر بن موسى ، عن زيد بن علي بن الحسين ، عن أبيه ، عن جده عن علي عليه السلام قال : شكوت الى رسول الله

۱ - محمد بن عمران مرزباني (بسند خود) از جابر بن يزيد از امام باقر عليه السلام برای من حدیث کرد که آنحضرت علیه السلام فرمود : اذام سلمة همسر پیغمبر (ص) راجع بعلی بن ابیطالب پرسیدند؟ ام سلمة گفت : شنیدم از رسول خدا (ص) که میفرمود : همانا علی و شیعیانش رستگاران هستند .

۲ - و بسند دیگر از اصمغ بن نباته برای من حدیث کرد و او ، از علی علیه السلام حدیث کند که فرمود : رسول خدا (ص) فرموده : همانا برای خدای تعالی درختی است از یاقوت سرخ که بدان نرسد کسی جز من و شیعیانم ، و مردم دیگر از آن بهره ندارند .

۳ - و بسند دیگر برای من حدیث کرد از انس بن مالک که گفت : رسول خدا (ص) فرمود : وارد بهشت میشوند از امت من هفتاد هزار نفر که نه حساسی برای آنانست و نه عذابی ، سپس رو بعلی علیه السلام کرده فرمود : آنها شیعیان تو هستند و تو پیشوای ایشان .

۴ - و بسند دیگر برای من حدیث کرد از زید بن علی بن الحسين علیهما السلام از پدرش از جدش علی علیه السلام که فرمود : از حسد مردم (و رشک آنان) نسبت بخودم بر رسول خدا (ص) شکایت کردم؟ حضرت فرمود : ای علی ، همانا نخستین چهار نفری که وارد بهشت میشوند : منم و تو و حسن و حسین ، و

وَالْفِطْرَةَ حَسَدَ النَّاسِ إِيَّايَ؟ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ أَنْ أَوَّلَ أَرْبَعَةٍ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ أَنَا وَأَنْتَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ، وَذُرِّيَّتُنَا خَلْفَ ظَهْرِنَا، وَأَحِبَّائُنَا خَلْفَ ذُرِّيَّتِنَا، وَأَشْيَاعُنَا عَنِ إِيمَانِنَا وَشِمَائِلِنَا.

فصل (۵)

و من ذلك ما جاءت به الأخبار ، في ان ولايته عليه السلام علم على طيب المولد و عداوته علم على خبيثه .

۱ - أخبرني أبو الجيـش المظفر بن محمد البلخي ، قال : حدثنا أبو بكر محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، قال : حدثنا جعفر بن محمد العلوي ، قال : حدثنا أحمد بن عبد المنعم ، قال حدثنا عبدالله ابن محمد الفزارى ، عن جعفر بن محمد عن أبيه عليه السلام ، عن جابر بن عبدالله الأنصاري ، قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لعلي بن أبي طالب عليه السلام : ألا أسرك؟ ألا أمنحك؟ ألا أبشرك؟ فقال : بلى يا رسول الله بشرني ! قال : فانني خلقت أنا وأنت من طينة واحدة فضلت منها فضلة فخلق الله منها شيعتنا ، فإنا كان يوم القيامة دعى الناس بأسماء أمهاتهم سوى شيعتنا ، فانهم يدعون بأسماء آبائهم لطيب مولدهم .

۲ - أخبرني أبو الجيـش المظفر بن محمد بن محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، قال : حدثنا محمد بن مسلم الكوفي ، قال : حدثنا عبيدالله بن كثير قال : حدثنا جعفر بن محمد بن الحسين الزهرى ، قال حدثنا عبيدالله بن موسى ، عن إسرائيل ، عن أبي بصير ، عن عكرمة ، عن ابن عباس ان رسول الله

فرزدان ما پشت سرما هستند ، و دوستان ما پشت سر آنهايند ، و شيعيان ما درست راست و چپ ما هستند .

فصل (۵)

و از جمله فضائل آنحضرت علیه السلام اخباری است که آمده در اینکه ولایت و دوستی علی علیه السلام نشانه حلال زادگی و دشمنی نشانه حرام زادگی است .

۱ - مظفر بن محمد بلخي (بسند خود) برای من حدیث کرد از امام صادق از پدرش علیهما السلام از جابر بن عبدالله انصاری که گفت : شنیدم از رسول خدا (ص) که بعلی بن ابیطالب علیه السلام میفرمود: آیا تورا خوشنود و شادمان نکند؟ آیا عطایت نکند؟ آیا مرده بتو ندم؟ عرض کرد : چرا ای رسول خدا! مردمان ده ! فرمود : همانا من و تو از يك طينت آفریده شدیم ، پس مقداری از آن طينت زياد آمد و خدای تعالی از آن زيادی شيعيان ما را آفرید ، و چون روز رستاخيز شود مردمان را بنام مادرانشان بخوانند ، جز شيعيان ما که آنها را بنام پدرانشان بخوانند و اين بخاطر (حلال زادگی و) پاکی و پاکيزگی زاد و بوم آنها است .

۲ - و نیز مظفر بن محمد بلخي (بسند ديگر) برای من حدیث کرد از ابن عباس که گفت : رسول خدا (ص) فرمود : چون روز رستاخيز شود همه مردمان را بنام مادرانشان بخوانند ، جز شيعيان ما که بخاطر

قال: اذا كان يوم القيامة دعى الناس كلهم باسماء امهاتهم ما خلا شيعتنا فانهم يدعون باسماء آبائهم لطيب مواليدهم.

۳ - حدثنا أبو القاسم جعفر بن محمد القمي، قال: حدثنا أبو علي محمد بن همام بن سهيل الإسكافي قال: حدثني جعفر بن محمد بن مالك، قال: حدثنا محمد بن نعمة السلولي قال: حدثنا عبدالله بن القاسم، عن عبدالله بن جبلة، عن أبيه قال: سمعت جابر بن عبدالله بن حزام الأنصاري يقول كنا عند رسول الله ﷺ ذات يوم جماعة من الأنصار فقال لنا: يا معشر الأنصار بوروا أولادكم بحب علي بن أبي طالب عليه السلام، فمن أحببه فاعلموا أنه لرشدة و من أبغضه فاعلموا أنه لغية.

فصل (۶)

ومن ذلك ما جاءت به الاخبار في تسميته رسول الله ﷺ علياً عليه السلام با مرة المؤمنين في حياته.

۱ - أخبرني أبو الجيش المظفر بن محمد البلخي، قال: أخبرني أبو بكر محمد بن أحمد بن أبي الثلج، قال: أخبرني الحسين بن أيوب، عن محمد بن غالب، عن علي بن الحسين، عن الحسن

پاکیزگی ولادت آنها بنام پدرانشان خوانده شوند.

توضیح - مقصود از مردمان در این دو حدیث، بقرینه حدیثهای دیگری که در اینباره رسیده و از جمله آنها حدیث سوم همین فصل است، آنهایی هستند که عداوت و دشمنی علی علیه السلام را در دل دارند نه همه مردم، زیرا مطابق روایاتی که فرموده اند: «ان لكل قوم نکاحاً» (برای هر امت و هر ملتی ازدواجی است) و در حدیثی که در کافی است باین لفظ است: «ان لكل امة نکاحاً تحتجزون به من الزنا» (برای هر امتی ازدواجی است که بوسیله آن از زنا جلوگیری کنند) مطابق این روایات ازدواج و زناشویی هر ملتی بهر مدعی که باشند چنانچه بر میزان قانون آنان باشد صحیح است و از نظر اسلام حلال زاده هستند، پس باصطلاح عموم این دو حدیث، با آن روایات تخصیص میخورد، و مقصود دشمنان آن حضرت خواهند بود.

۳ - جعفر بن محمد قمی (بسنده خود) از جابر بن عبدالله انصاری برایم حدیث کرد که گفت: من با گروهی از قبیله انصار بحضور رسول خدا (ص) شرفیاب بودیم، پس آنحضرت (ص) بهما فرمود: ای گروه انصار فرزندان خود را بدوستی علی بن ابیطالب آزمایش کنید، پس هر کدام علی را دوست داشت بدانید که فرزند شما است (و حلال زاده است) و هر کدام که او را دشمن داشت بدانید او از زنا است.

فصل (۶)

و از جمله فضائل آنحضرت علیه السلام: اخباری است که در باره نامیدن رسول خدا (ص) آنحضرت را در زمان زندگیش بأمیر المؤمنین رسیده است.

۱ - مظفر بن محمد بلخی (بسنده خود) از انس بن مالک برای من حدیث کرده گفت: من خدمتکار

ابن محبوب ، عن أبي حمزة الثمالي ، عن أبي اسحق السبيعي ، عن بشير الغفاري ، عن أنس بن مالك قال : كنت خادم رسول الله صلى الله عليه وآله ، فلما كانت ليلة أم حبيبة بنت أبي سفيان أتيت رسول الله صلى الله عليه وآله بوضوء فقال لي : يا أنس يدخل عليك الساعة من هذا الباب أمير المؤمنين و خير الوصيين أقدم الناس سلماً ، وأكثرهم علماً ، وأرجحهم حليماً فقلت : اللهم اجعله من قومي ، قال : فلم ألبث أن دخل علي بن أبي طالب عليه السلام من الباب و رسول الله صلى الله عليه وآله يتوضأ ، فرد رسول الله الماء علي وجه أمير المؤمنين عليه السلام حتى امتلأت عيناه منه فقال علي : يا رسول الله أحدث في حدث؟ فقال له النبي صلى الله عليه وآله : ما حدث فيك إلا خير أنت مني و أنا منك تؤدى عني و تنفى بذمتي ، و تغسلني و تواريني في لحدي ، و تسمع الناس عني و تبين لهم من بعدى ، فقال علي يا رسول الله أوما بلغت ؟ قال : بلى ولكن تبين لهم ما يختلفون فيه من بعدى .

۲ - أخبرني أبو الجيش المظفر بن محمد ، عن محمد بن أحمد بن أبي الثلج قال : حدثني عبد الله ابن داهر ، قال : حدثني أبي داهر بن الاحمرى المقري ، عن الاعمش عن عباية الاسدي ، عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وآله قال لام سلمة رضي الله عنها : اسمعي و اشهدي ، هذا علي أمير المؤمنين

رسول خدا (ص) بودم ، و شبی که نویت ام حبیبه دختر ابوسفیان بود (و بنا بود آنحضرت (ص) نزد ام حبیبه که یکی از همسرانش بود بسر برد) برای آنحضرت آب وضوئی آوردم ، پس بمن فرمود ای انس هم اکنون از این در بر تو در آید (و وارد شود) امیرالمؤمنین و بهترین اوصیاء ، کسی که در اسلام بر دیگران پیشی گرفته و دانشش از همه فزونتر ، و بردباریش بر دیگران بچربد ، انس گوید : من با خود گفتم : بارخدا یا این کس را (که رسول خدا (ص) توصیف کرد) از قوم و قبیلۀ من قرار ده (و خلاصه آرزو داشتم که یکی از فامیل من از در در آید) گوید : طولی نکشید که علی بن ابیطالب علیه السلام وارد شد رسول خدا (ص) نیز سرگرم وضوء گرفتن بود ، همینکه علی علیه السلام وارد شد رسول خدا (ص) آب وضو را (که در مشتش بود) بروی علی علیه السلام پاشید بطوری که چشمان او پر از آب شد ، علی علیه السلام گمان کرد که این کردار از روی اعتراض و عیب گرفتن بر او است ، و کاری از او سرزده یا پیش آمد دیگری شده که انگیزه و سبب این کردار گردیده ، از اینرو (عرض کرد : ای رسول خدا آیا در من تازه رخ داده ؟ پیغمبر (ص) فرمود : جز خوبی چیز تازه در تو رخ نداده ، تو از منی و من از تو ، قرض مرا ادا کنی ، و بعهد و پیمان من وفا کنی ، و تو مرا غسل دهی و در گورم نهی ، و (احکام الهی را) یگوش مردم رسانی ، و (قرآمین دین را) پس از من برای آنان آشکار نمائی ، علی عرض کرد : ای رسول خدا مگر خودت تبلیغ احکام نکرده ای ؟ (و بگوش مردم نرسانده ای که من برسانم ؟) فرمود : چرا ولیکن تو برای آنان بیان کنی آنچه را که پس از من در باره اش اختلاف کنند .

۲ - و نیز مظفر بن محمد (بسند دیگر) برایم حدیث کرد از ابن عباس که رسول خدا (ص) بام سلمه

و سيد الوصيين .

۳ - وبهذا الاسناد ، عن محمد بن أبي الثلج ، قال : حدثني جدي ، قال : حدثنا عبدالسلام ابن صالح ، قال : حدثنا يحيى بن اليمان ، قال : حدثنا سفيان الثوري عن أبي الحجاج عن معاوية بن ثعلبة . قال : قيل لابي ذر رضي الله عنه اوص قال : قد اوصيت ، قيل : الى من ؟ قال : الى أمير المؤمنين قيل : الى عثمان ؟ قال : لا ولكن الى أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام انه لزر الارض وربّي هذه الامة لو فقدتموه لانكرتم الارض و من عليها .

۴ - في خبر بريدة بن خطيب الاسلمي وهو مشهور معروف بين العلماء باسناد يطول شرحها قال : ان رسول الله صلى الله عليه وآله أمرني وانا سابع سبعة فيهم أبو بكر و عمر و طلحة و الزبير فقال : سلموا علي بامر المؤمنين ، فسلمنا عليه بذلك ورسول الله صلى الله عليه وآله حي بين أظهرنا ، في أمثال هذه الاخبار يطول بها الكتاب والله الموفق للصواب .

فصل (۷)

فاما مناقبه الفنيه لشهرتها و تواتر النقل بها و اجماع العلماء عليها عن إيراد أسانيد الاخبار

رضي الله عنها (همسرش) فرمود : (آنچه ميگويم) بشنو و بر آن گواه باش : اين علي امير مؤمنان و آقاي اوصياست .

۳ - و نیز از معاوية بن ثعلبة حديث کرد که گفت : بأبي ذر غفاري رضي الله عنه (هنگام مرگش) گفته شد : که وصيت کن ا گفت : وصيت کرده ام ، گفته شد : بکه وصيت کرده اي ؟ گفت : بأمر مؤمنان ، گفته شد : (يعني) بعثمان ؟ گفت : نه ، بآنکه بحقيقت أمير مؤمنان است (يعني) علي بن ابيطالب عليه السلام همانا او قوام و پایه نظام زمين ، و تربيت دهنده اين امت است ، اگر او را از دست دعيد زمين را آنچه براو است دگرگون خوايد يافت .

۴ - و حديث بريدة بن خطيب اسلمي بيان دانشمندان مشهور و معروف است بسندعائي که شرح آن سخن را بدر از ايشان که گفت : همانا رسول خدا (ص) بمن (و گروهی ديگر نه رويم رفته هفت نفر بوديم ، و من) هفتمين نفر از آن هفت نفر بودم ، و در ميان آنها أبو بكر و عمر و طلحة و زبير بودند ، دستور داد و فرمود : بعلی سلام كنيد بعنوان فرمانرواي و امارت مؤمنين ، (يعني با و بگوئيد : سلام بر تو اي أمير مؤمنان) پس ما بهمان نحو (که فرموده بود) بر او سلام كرديم و (اين در زماني بود که) رسول خدا (ص) در ميان ما بود و زندگي ميکرد ، (يعني علي عليه السلام در زمان زندگي پيغمبر ملقب باين لقب يعني « امير المؤمنين » گرديد) .

و مانند اين اخبار بسيار است که ذکر آنها کتاب را طولاني کند والله الموفق .

فصل (۷)

و اما مناقبهاي آنحضرت که بواسطه شهرتي که دارد و تواتر نقل با آنها و اجماع علماء و دانشمندان

بها فیهی کثیره یطول بشرحها الكتاب و فی رسمنا منها طرفاً کفاية عن ایراد جمیعها فی الغرض الّذی وضعنا له هذا الكتاب انشاء الله تعالی .

۱ - فمن ذلك : انّ النبی ﷺ جمع خاصّة أهله و عشیرته فی ابتداء الدّعوة الی الإسلام فعرض علیهم الايمان واستنصرهم علی أهل الكفر والعدوان ، وضمن لهم علی ذلك الحظوة فی الدّنيا والشرف و ثواب الجنان فلم یجبه أحد منهم إلّا امیر المؤمنین علی بن أبی طالب ، فنحله بذلك تحقیق الاخوة والوزارة والوصیة والوراثة والخلافة ، و أوجب له بد الجنة ، و ذلك فی حدیث الدار الّذی أجمع علی صحته نقله الآتارحین جمع رسول الله ﷺ بنی عبد المطلب فی دار أبی طالب وهم أربعون رجلاً یومئذ یزیدون رجلاً أو ینقصون رجلاً فیما ذكره الرّواة ، و أمر أن یصنع لهم طعاماً فخذ شاة مع مدّ من برّ و یعدّ لهم صاع من اللّبن وقد كان الرّجل منهم معروفاً یأكل الجدعة فی مقام واحد ، و یشرب الفرق من الشراب فی ذلك المقعد ، فأراد علیه و آله السّلام بإعداد قلیل الطّعام والشراب لجماعتهم إظهار الآیة لهم فی شعبهم و ربیبهم ممّا كان لا یشیع واحداً منهم ولا

بر صحت آن ، و بی نیاز از آوردن سند های آن است ، پس آنها بسیار است که شرح آنها باعث طولانی شدن کتاب گردد ، و نقل شمه از آن ما را از ذکر تمامی آنها بی نیاز کند انشاء الله تعالی ، و هدف ما از

نوشتن این کتاب نیز بیش از این نیست که

از آن جمله است : که پیغمبر (ص) در آغاز کار دعوت مردمان بسوی اسلام ، نزدیکان قامیل و تبره خود را گرد آورد ، و اسلام را بر ایشان عرضه داشت (و پیشنهاد پذیرش این دین را با آنان فرمود) و از آنها در برابر دشمنان و کافران یاری خواست و استمداد کرد ، و در برابر پذیرش اسلام و یاریش برای آنها بزرگی و بلندی در دنیا ، و پاداش بهشت را در آخرت ، بعهده گرفت و ضمانت فرمود ، پس هیچک از آنها جز امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه پاسخش نداد (و تنها او بود که پیشنهاد او را پذیرفت) و با این جریان رسول خدا منصب برادری و وزارت خودش ، وصی و وارث بودن و جانشینی خویش را با و ارزانی فرمود ، و بهشت را نیز بر او واجب کرد ، و تفصیل این جریان در داستان یوم الدار بود که تاریخ نویسان اجماع بردستی و صحت آن دارند (و شرح قصه بدین قرار بود) که در آنروز رسول خدا (ص) فرزندان عبدالمطلب را در خانه ابوطالب گرد آورد ، و آنها در آنروز بنا بگفته راویان چهل نفر مرد بیک نفر کم و زیاد بودند ، و دستور فرمود که برای آنان خوراک تهیه شود (و آن خوراک عبارت بود) از یک ران گوسفند و ده سیر گندم ، و سه کیلو شیر ، در سورتیکه هر یک نفر از آنان بخوردن یک گوسفند بره ، و هشت من آشامیدنی (مانند شیر و دوغ و مانند آنها) در یک وعده شناخته شده بودند ، و آنحضرت با این کار ، یعنی با فراهم ساختن خوراک کم ، و نوشتن آنندک برای همه آنها ، و سیر شدنشان با این اندک چیزی که یکنفر آنها را بطور معمول سیر نمیکرد ، میخواست نشانه (پیغمبری و نبوت خود را) برای آنها آشکار نماید ، سپس دستور داد که آنخوراک را پیش آنها آوردند ، همه آنها از آن اندک

برویه ، ثم أمر بتقديمه لهم فأكلت الجماعة كلها من ذلك اليسير حتى تملأوا منه ولم يبق ما أكلوه منه و شربوه فيه فبهرهم بذلك و بين لهم آية نبوته و علامة صدقه ببرهان الله تعالى فيه ، ثم قال لهم بعد أن شبعوا من الطعام ورووا من الشراب : يا بني عبدالمطلب ان الله بعثنى الى الخلق كافة وبعثنى اليكم خاصة ، فقال « وأندرك عشيرتك الاقربين » و انا أدعوكم الى كلمتين ، خفيقتين على اللسان ، ثقيلتين في الميزان ، تملكون بهما العرب والعجم و تنقاد لكم بهما الامم ، و تدخلون الجنة و تنجون بهما من النار : شهادة أن لا إله إلا الله وأنتى رسول الله فمن يجيبنى الى هذا الامر و يوازرنى عليه و على القيام به ، يكن أخى ، و وصيى و وزيرى ، و وارثى و خليفتى من بعدى ، فلم يجبه أحد منهم فقال أميرالمؤمنين : فقمتم بين يديه من بينهم وأنا اذناك أصغر هم سناً و أحشمهم ساقاً و أرمصهم عيناً فقلت : أنا يا رسول الله أو ازرك على هذا الأمر فقال : اجلس ثم أعاد القول على القوم ثانية فأصمتوا فقمتم أنا و قلت مثل مقالتي الاولى فقال : اجلس ثم أعاد القول على القوم ثالثة فلم ينطق أحد منهم بحرف ، فقمتم و قلت : أنا أو ازرك يا رسول الله على هذا الأمر فقال : اجلس فأنت اخى و

خوردند تا سير شدند : و آن خوراکی و نوشیدنی هم بجای ماند بطوری که گویا دست بان نخورده ، و بدانوسیله آنان را بشگفت درآورد ، و نشانه پیغمبری و گواهی راستگویی خود را با برهان الهی بان آشکار نمود ، و پس از آنکه از خوراک و نوشیدنی سیر و میراب گشتند بانها فرمود : ای فرزندان عبدالمطلب همانا خدای تعالی مرا بسوی همه مردمان برانگیخته ، و بویژه بجانب شما فرستاده (و در اینباره دستور جدا گانه داده) و فرموده است : « و برسان خویشاوندان نزدیک خویشرا » (سوره شعراء آیه ۱۱۴) اکنون من شما را بدو کلام که سبک است گفتن آن بر زبان و سنگین است در تراوی اعمال میخوانم ، و بسبب آن دو فرمانروای برعرب و عجم خواهد شد ، و همه امتها فرمانبردار شما گردند ، و (روز قیامت) نیز بوسیله آن بهشت وارد شوید ، و از آتش دوزخ رهائی یابید ، (و آندو کلام) گواهی دادن بیکانگی خدا است ، و اینکه من فرستاده او هستم ، پس هر کس از شما مرا در اینباره اجابت کند (و پاسخ دهد) و مرا بدان یاری کند و بپا خیزد ، او برادر و وصی و وزیر و وارث من و جانشین پس از من خواهد بود ؟ پس هیچیک پاسخ آنحضرت را ندادند ، امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید : من از میان آنها برخاستم در صورتیکه در آنزمان کوچکترین آنها از نظر سال من بودم ، و ساق پایم از همه آنها نازکتر و چشمم از تمامی ایشان ناتوانتر بود ، پس عرض کردم : ای رسولخدا من در اینکار شما را یاری کنم ؟ فرمود : بنشین و دوباره همان سخن را برای آنها بیان داشت و آنها خاموش نشسته بودند و سخنی نگفتند ، من باز برخاستم و مانند گفتار نخستین سخن گفتم ، فرمود : بنشین ، و برای سومین بار سخن خویش را برای آنها تکرار فرمود ، و هیچیک از آنها دهان نگشود و حرفی بر زبان جاری نساخت ، من برخاستم و عرض کردم : ای رسولخدا من در اینکار شما را یاری کنم ، فرمود : بنشین که تو برادر و وصی و وزیر و

وصی و وزیر و وارثی و خلیفتی من بعدی ، فنهض القوم و هم يقولون لا یطالب : یا اباطالب لیهنک الیوم ان دخلت فی دین ابن اخیک فقد جعل ابنک امیراً علیک .

فصل (۸)

و هذه منقبة جليلة اختص بها أمير المؤمنين عليه السلام ولم يشركه فيها أحد من المهاجرين الأولين ولا الأنصار ولا أحد من أهل الإسلام ، وليس لغيره عدل لها من الفضل ، ولا مقارب على حال ، وفي الخبر بها ما يفيد أن به عليه السلام تمكن النبي صلى الله عليه وآله من تبليغ الرسالة وإظهار الدعوة والصدع بالإسلام ولولاها لم تثبت الأمة ولا استقرت الشريعة ولا ظهرت الدعوة فهو عليه السلام ناصر الإسلام ووزير الداعي إليه من قبل الله عز وجل ، و بضمانه لنبي الهدى عليه وآله السلام النصره تم له في النبوة ما أراد في ذلك من الفضل مالا يوازنه الجبال فضلاً ، ولا تعادله الفضائل كلها محلاً وقدرأ .

فصل (۹)

۱ - و من ذلك ان النبي صلى الله عليه وآله لما أمر بالهجرة عند اجتماع الملاء من قريش على قتله فلم يتمكن عليه السلام من مظاهرتهم بالخروج عن مكة وأراد عليه السلام الاسترار بذلك و تعمية خبره عنهم ليقوم

وارث و جانشین پس از من خواهی بود ، پس آنکروه بر خاستند و (از روی ریشخند و مسخره گوی) با بیطالب میگفتند : ای ابوطالب اگر بدین پسر برادرت در آئی برای تو فرخنده و میمون است چونکه پسر ت را فرمانروای تو کرد .

فصل (۸)

و آنچه (در فصل بالا) گفته شد . منقبتی بس بزرگ است که امیر مؤمنان عليه السلام بدان مخصوص گردید و هیچیک از آنان که در آغاز کار با پیغمبر (ص) بمدینه هجرت کردند (تا برسد) بانصار مدینه و نه هیچ مسلمانی انباز و شریک علی عليه السلام در این منقبت نبود ، و نه دیگری مانند این فضیلت را یا نزدیک بآنرا دارا است (که در برابر علی عليه السلام بدان بیابد) و این داستان میرساند که پیغمبر (ص) بهمراهی و کمک علی عليه السلام بود که توانست رسالت خویش را بمردم ابلاغ کند و دعوت خود را آشکار نماید ، و مردمان را باسلام بخواند ، و اگر او نبود دین پا برجا نمیشد و شریعت مستقر نمیکشت ، و دعوت رسول خدا آشکار نمیشد ، پس آنحضرت صلى الله عليه وآله یاور اسلام و وزیر پیامبر گرامی خدا بود که مردم را باوخواند و بوسیله پیمان یاری او بود که رسول خدا (ص) نبوت خویش را بیایان برد ، و این فضیلتی است که کوهها تاب برابری آنرا ندارند ، و تمامی فضائل هم تراز آن نشوند .

فصل (۹)

۱ - و از جمله فضائل آنحضرت صلى الله عليه وآله اینست : که هنگامی که پیغمبر (ص) بواسطه انجمنی که از قریش برای کشتن آنحضرت فراهم شد (و از هر قبیله که در مکه بود یکتن را برای انجام اینکار برگزیدند

له الخروج على السلامة منهم ، ألقى خبره إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، واستكتمه إياه ، وكلفه الدفاع عنه بالمبيت على فراشه من حيث لا يعلمون انه هو البات على الفراش ، ويظنون انه النبي صلى الله عليه وسلم .
 بايتاً على حالته التي كان يكون عليها فيما سلف من الليالي ، فوهب أمير المؤمنين عليه السلام نفسه لله وشراها من الله تعالى وطاعته و بذلها دون نبيه صلوات الله وسلامه عليه وآله لينجو به من كيد الاعداء ، ويتم له بذلك السلامة والبقاء ، وينتظم له بالعرض في الدعاء الى الملكة واقامة الدين و اظهار الشريعة فبات عليه السلام على فراش رسول الله صلى الله عليه وآله مستتراً بازاره ، وجائه القوم الذين تماثلوا على قتل النبي صلى الله عليه وسلم ، فاحد قوابه و عليهم السلاح يرصدون طلوع الفجر ليقتلوه ظاهراً فيذهب دمه فرغاً بمشاهدة بنى هاشم قاتليه من جميع القبائل ، ولا يتم لهم الاخذ بثاره منهم لاشترك الجماعة في دمه و قعود كل قبيل عن قتال رهطه و مباينة أهله فكان ذلك سبب نجات النبي صلى الله عليه وسلم وحفظ دمه و بقاءه حتى صدع بأمر ربه ، ولولا أمير المؤمنين عليه السلام و ما فعله من ذلك لماتم

که همگان بطور دستجمعی خونس را بریزند (مأمور شد از مکة بمدينه هجرت کند و نمی توانست در برابر آنها آشکارا از مکة بیرون رود ، و خواست در پنهانی و بی خبری آنان خارج گردد ، تا از شر آنها آسوده ماند (تنها) بامیرالمؤمنین گزارش کار خود را داد (و جز او کسی را آگاه نکرد) و او را وادار بدفاع از خویشتن کرد ، باینگونه که (دستور داد) در بستر او بخوابد ، بدانسان که ندانند در بستر خوابیده و گمان کنند خود پینمبر (ص) است و مانند هر شب در جای خود آرمیده ، پس امیرالمؤمنین عليه السلام در آنشب جان خود را برای خدای تعالی در کف نهاد ، و آنرا در راه پیروی او بفروخت ، و در راه پیامبر گرامیش از جان گذشت ، و این بخاطر آن بود که آنحضرت بدین وسیله از شر دشمنان رهائی یابد ، و وجود شریفش از نقشه شوم کافران سالم بماند ، و بهدفع اساسی که دعوت مردمان بخدا ، و برپا داشتن دین و آشکار ساختن آئین بود برسد ، پس علی عليه السلام بجای رسولخدا (ص) در بستر خوابید ، و برای اینکه او را نشناسند با جامه خود را پیچید ، (بدانسان که اگر کسی او را میدید گمان نمیکرد جز پینمبر (ص) باشد) پس (از انجام آنچه گفته شد) آنها که برای کشتن رسولخدا (ص) انجمن کرده بودند و همگی مسلح بودند سر رسیدند ، و گرداگرد علی عليه السلام پره زدند (و حلقه وار او را احاطه کردند) و چشم براه سپیده دم دقیقه شماری میکردند تا هوا روشن شود ، و آشکارا او را بکشند ، تا خونس هدر رود و پایمال گردد زیرا چون بنی هاشم کشتندگان او را بنگرند ، و از هر قبیله و فامیلی که در مکة بودند یکتن را در میان کشتندگان ببینند و همه را شریک در ریختن خون او بدانند ، نتوانند کشتندگان را بدان جرم بکشند ، چون بخاطر کشته شدن یکتن نتوانند با همه قبائل بستیزه و نبرد در آیند ، و (با این نقشه زیرکانه ای که کشیده بودند) تنها فداکاری علی عليه السلام بود که سبب رهائی یافتن (ص) از دست آنان گردید ، و جلوگیری از ریخته شدن خون آنحضرت شد ، و در نتیجه توانست دستور پروردگار خویشتن را انجام دهد ، (و مردم را بخدای یگانه راهنمایی کند) و اگر امیرالمؤمنین عليه السلام نبود و آن فداکاری را

لرسول الله صلى الله عليه وآله التبليغ والأداء ، ولا استدام له العمر والبقاء ، و لظفر به الحسدة و الأعداء فلما أصبح القوم وأرادوا الفتك به عليه السلام ثار اليهم و تفرقوا عنه حين عرفوه ، وانصرفوا وقد ضلت حيلهم في النبي عليه وآله السلام ، وانتقض ما بنوه من التدبير في قتله و خابت ظنونهم و بطلت آمالهم ، و كان بذلك انتظام الايمان وإرغام الشيطان وخذلان أهل الكفر والعدوان ، ولم يشرك أمير المؤمنين عليه السلام في هذه المنقبة أحدٌ من أهل الإسلام ، ولا احيط بنظير لها على حال ولا مقارب لها في الفضل بصحيح الاعتبار .

وفي أمير المؤمنين عليه السلام و مبيته على الفراش أنزل الله سبحانه « ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاة الله والله رؤوف بالعباد » .

فصل (۱۰)

و من ذلك ان النبي صلى الله عليه وآله كان أمين قريش على ودايعهم فلما فجأه من الكفار ما أحوجه الى اليرب من مكة بغتة ، لم يجد في قومده وأهلهم يأتمنه على ما كان مؤتمناً عليه سوى أمير المؤمنين

نمیکرد ، کار تبلیغ (و رساندن احکام) رسول خدا (ص) پایان نمرسید ، و عمرش کفاف انجام آنرا نמידاد و دشمنان و رشک بران آنحضرت بر او حیره و پیروز میشدند ، (از اینرو علی عليه السلام در بستر خوابید ، و آنها نیز بی آنکه از جریان آگاه باشند و گمان پیرند که او علی عليه السلام است ، در اطراف او چشم برآه سپیده و روشنی هوا بودند) چون صبح شد و ناگهان بسوی او یورش بردند ، علی عليه السلام برخاسته بآنها حمله ور شد ، آنها که (باور نداشتند آن مرد خفته علی باشد ، همین که) او را دیدند پراکنده شده و بازگشتند ، و اندیشه شویشان در باره رسول خدا (ص) نقش بر آب شد ، ورشته تدبیرشان یکسره ازهم گسیخت و آرزوهائی که بدنبال این کار در سرپرورانده بودند چمگنی بر باد رفت و با آن پیش بینی که پیغمبر اکرم (ص) فرمود : و آن فدا کاری که علی عليه السلام کرد نظام و ترتیب ایمان بر جای ماند ، و بینی شیطان ب خاک مالیده شد ، و دشمنان دین و آئین سرافکننده گشتند ، و این برای امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقبتی است بی نظیر ، و کسی در اینباره همباز و در این فضیلت انباز او نکشت ، و مانند او در اینراه کسی از جان نکشت .

و خدای سبحان در باره این جریان ، و از خود گذشته گی امیرمؤمنان ، این آیه از قرآن را فرو فرستاد : و از مردم کسی است که میفرودد جان خود را در پی خوشنودی خدا ، و خدا است مهربان بینندگان ، (سوره بقره آیه ۲۰۷) .

فصل (۱۰)

و از جمله فضائل آنحضرت این است : که رسول خدا (ص) امانت دار ، و ودیعه نگهدار قریش بود ، و آنان اموال خود را نزد او میگذازدند ، و چون ناچار شد (بواسطه جریانی که در فصل پیشین گذشت)

عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فاستخلفه في ردِّ الودائع الى أربابها وقضاء ما كان عليه من دين لمستحققيه وجمع بناته ونساء أهله وأزواجه والهجرة بهم اليه ولم يرأن أحداً يقوم مقامه في ذلك من كافة الناس ، فوثق بأمانته وعول على نجدته وشجاعته ، واعتمد في الدفاع عن أهله وحامته على بأسه وقدرته ، واطمأن الى ثقته على أهله وحرمة و عرف من ورعه وعصمته ما تسكن النفس معه الى أمانته على ذلك ، فقام على عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ به أحسن القيام ، ورد كل ودیعة الى أهلها وأعطى كل ذي حق حقه ، وحفظ بنات نبیّه عَلَيْهِنَّ السَّلَامُ و حرمة ، و هاجر بهم ما شياً على قدميه ، يحوطهم من الأعداء ، ويكفلهم من الخصماء و يرفق بهم في المسير حتى أوردهم عليه المدينة على أتم صيانة وحراسة ورفق ورأفة و

ناگهان از مکه بمدينه رود ، در میان قامیل و نزدیکان خویش جز علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ کسی را نیافت که امانتهای قریش را باو بسپارد از اینرو (آن امانتها را نزد او گذارد ، و) او را در مکه بجای نهاد که آنها را بصاحبانش برگرداند و وامهائی که از مردم مکه گرفته بود پردازد ، و دختران و زنان خانواده و همسرانش را گرد آورده آنها را بمدينه ببرد ، و دیده نشد کسی را جز او باین کار در جای خود بگمارد ، تنها علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بود که پیغمبر (ص) بامانتداریش اعتماد کرد ، و بشهامت و شجاعتش تکیه کرد ، و دفاع از زنان و نزدیکانش را به نیروی او واگذار نمود ، و براستی و درستی او از جهت خاندان و همسرانش آموده خاطر گشت ، و آنچه از پارسائی و خود نگهداری او میدانست دل مبارکش را بر ادای امانت او آرام داشت ، علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز پس از اینکه این مأموریت خطیر بدوشش نهاده شد بهترین وجهی آنرا انجام داد ، و هر امانتی را بصاحبش پرداخت ، و هر صاحب حقی را بحق خود رسانید ، و دختران پیغمبر (ص) و پرده گیان آنحضرت را گرد آورده آنها را بسوی مدينه حرکت داد ، و خود پیاده همراه آنان براه افتاد ، و در همه جا (درطول راه) با آن راه دور و دراز از دشمنان آنها را نگهبانی کرد ، و برای نگهداری آنها از شر دشمنان از خود گذشتگی (عجیبی) نشان داد (مورخین می نویسند : که چون علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ زنان را از مکه بیرون برد ، و قریش از این جریان آگاه شدند هفت تن از جنگجویان را بدنبال علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ روان کردند که او را از رفتن و بردن زنها جلوگیری کنند و آنها را بیکه بازگردانند ، و آنها در منزلی بنام ضحجان بدان کاروان رسیدند و بعلی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ دستور بازگشت بیکه را دادند ، و چون دیدند او اعتنائی بگفته آنها نکرد خود بسوی زنان حمله ور شدند که آنها را بازگردانند ، در اینجا علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رشادت بی سابقه کرد و بیک تنه شروع به نبرد با آنها نمود ، و با تردستی و چابکی مخصوصی که در جنگها ویژه آنحضرت بود آنان را تار و مار کرد ، و برخی را بخاک افکنده و دیگران رو بفرار نهادند ، و با این شجاعت بی نظیر زنان را از دست دشمنان رهانید) و همه جا با آنها در راه مدارا کرد ، تا آنها را بمدينه رسانید ، در صورتیکه بهترین وجهی از آنها نگهداری و نگهبانی فرمود و با خیر اندیشی و نیک رفتاری خود رنج سفر را از آنان برکنار داشت ، و پیغمبر گرامی نیز هنگامی که علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وارد مدينه شد او را در خانه خویشان جای داد ، و در جایگاه خود فرود آورد ، و با فرزندان و

حسن تدبیر ، فائزله النبی صلی الله علیه و آله عند وروده المدینة داره و أحله قراره و خلطه بحرمة و اولاده ، ولم یميزه من خاصة نفسه ولا احتشمه فی باطن أمره و سره .
 وهذه منقبة توحدها بها علیه السلام من كافة أهل بيته وأصحابه ، ولم یشرکه فیها أحد من أتباعه
 وأشیاعه ، ولم یحصل لغيره من الخلق فضل سواها یعاد لها عند السبر ، ولا یقار بها علی الامتحان ،
 وهی مضافة الی ما قد مناه من مناقبه ، الباهر فضلها القاهر بشرفها قلوب العقلاء .

فصل (۱۱)

ومن ذلك ان الله تعالى خصه بتلای فاطم من خالف نبيّه صلی الله علیه و آله فی أوامره و إصلاح ما أفسدوه
 حتى انتظمت به أسباب الصلاح و اتسق بيمينه و سعادة جدته و حسن تدبيره ، و التوفيق اللازم له
 أمور المسلمين ، و قام به عمود الدين الأتري ان النبی صلی الله علیه و آله أنفذ خالد بن ولید الی بنی جذیمه
 داعياً لهم الی الاسلام ولم ینفذه محارباً ، فخالف أمره و نبذ عهده و عاند دينه ، فقتل القوم وهم علی
 الاسلام و أخفر ذمتهم وهم أهل الايمان و عمل فی ذلك علی حمیة الجاهلیة و طريقة أهل الكفر

پردگیان خویش آمیزش داد ، و از آنان جدایش ساخت ، و رازهای درونی و اسرار کارش را از او پنهان نداشت .

و این خود منقبتی است جداگانه که علی علیه السلام در رسیدن بان در میان همه خاندان پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم و یارانش یگانه بود ، و کسی در اینبار با او اینبار نشد ، و نه دیگران مانند
 آنرا دارا شدند ، تا چه رسد بان همه فضائل روشنی که جلوتر گذشت و دلهای خردمندان را شیفته و
 فریفته کرده است .

فصل (۱۱)

و از جمله فضائل آنحضرت این بود که خدای تعالی او را برای جبران کرده تباه کاریهای دیگران
 که برخلاف دستور پیغمبر (ص) انجام داده بودند انتخاب فرمود ، و او را برای سرو صورت در برابر
 آن تباهکاریها برانگیخت ، و بوسیله او اسباب آشتی را فراهم کرد ، و بدست توانا و همت والای او ،
 و خیر اندیشی و عاقبت بینی آنحضرت رشته کار مسلمانان را محکم و استوار ساخت (و از گسستن آن که
 در نتیجه کجروی و کینه توزی دیگران پدیدار گشته بود جلوگیری فرمود) و با خردمندی آنبزرگوار
 ستون دین را پا برجا نمود ، و جریان (این داستان ، از این قرار بود) که رسول خدا (ص) خالد بن
 ولید را بسوی قبیله بنی جذیمه ، فرستاد که ایشان را باسلام بخواند ، و او را نفرستاده بود که با آن
 بجنگد ، ولی خالد برخلاف دستور آنحضرت رفتار کرد ، و پیمان او را نادیده گرفت ، و با آئین او
 عناد ورزی کرد ، و با آنها جنگید ، و گروهی از آنها کشت ، در صورتیکه آنها مسلمان بودند ، و با اینکه
 ایمان داشتند ایمان آنانرا نادیده انگاشت ، و بشیوه مردمان جاهلیت و دور از اسلام ، و راه و رسم کافران

والعدوان فشان فعالمه الاسلام و نفر به عن نبیه علیه وعلى آله السلام ، من كان يدعو الى الايمان وكاد أن يبطل بفعله نظام التدبير في الدين ، ففزع رسول الله ﷺ في تلافى فارطه واصلاح ما افسده و دفع المعرفة عن شرعه بذلك الى أمير المؤمنين عليه السلام ، فأنفذه لعطف القوم و سلم سخايمهم والرفق بهم في تثبيتهم على الايمان ، و أمره أن يدي القتلى و يرضى بذلك أولياء دمائهم الأحياء فبلغ أمير المؤمنين عليه السلام من ذلك مبلغ الرضا ، و زاد على الواجب بما تبرع به عليهم من عطية ما كان بقى في يدهم من الاموال ، و قال لهم : قد أدت ديوات القتلى ، و أعطيتكم بعد ذلك من ائمال ما تعددون به على مخلقيكم ليرضى الله عن رسوله و ترضون بفضله عليكم ، و أظهر رسول الله ﷺ بالمدينة ما اتصل بهم من البرائة من صنيع خالد بهم ، فاجتمع برائة رسول الله ﷺ مما جناه خالد و استعطف أمير المؤمنين عليه السلام القوم بما صنع بهم فتم بذلك الصلاح و انقطعت به مواد الفساد ، و لم يتول ذلك احد غير أمير المؤمنين عليه السلام و لا قام به من الجماعة سواه و لا رضى رسول الله ﷺ لتكليفه أحدا ممن عداه .

و دشمنان دین با آنان رفتار نکرد ، و همین رفتار او اسلام را نتوانست ساخت ، و گروهی از آن مردمانی را که پیغمبر (ص) آنها را بایمان دعوت فرموده بود گریزان کرد ، و نزدیک بود باین کردار ناهنجار شالوده اسلام از هم پاشیده شود ، پس رسول خدا (ص) برای تیران این رفتار ناپسند ، و اصلاح این کردار نابخواب ، و جلوگیری از گسیختن رشته شریعت و دفاع از حریم مقدس دین بامیرالمؤمنین علیه السلام پناهنده گشت ، و برای دلجوئی آن قبیله ، و دور ساختن کینه و خصمشان و نگهداری از ایمانشان علی علیه السلام را بسوی آنان گسیل داشت ، و باو دستور داد که خونبهای کشتگان آنها را بپردازد ، و بازماندگان آنها را خوشنود سازد ، علی علیه السلام با روی باز فرمان آنحضرت را پذیرفت و (بنزد آنان رفت ، و) با اموال زیادی که در اختیار داشت زیاده بر خونبهای کشتگان آنها بایشان بخش کرد ، و پانها فرمود : خونبهای کشتگان شما را پرداختم ، و زیاده بر آن نیز بشما دادم که بهمه بازماندگان آنها برسانید تا بدینوسیله خدای تعالی را از پیامبرش خوشنود سازید ، و شما نیز بدان زیادی از رسول خدا (ص) خوشنود شوید ، و از آن سو خود پیغمبر (ص) نیز در مدینه بیزاریش را از کردار خالد نسبت بانها آشکارا فرمود و بگوش آن قبیله رسانید ، و (این دو جریان یعنی) بیزاری و تنفر جستن رسول خدا (ص) از کردار زشت خالد ، و دیگر دلجوئی امیر المؤمنین علیه السلام از آنان در برابر آن رفتار ، دست بهم داد و سبب شد که کار بسازش و نیکی انجامد ، و ریشه های فسادکننده شود ، و جز علی علیه السلام کسی نبود که این کار را عهده دار شود ، و در انجام آن کمر همت بیند ، و رسول خدا (ص) نیز راضی نشد این کار را بدیگری واگذار نماید (چون میدانست دیگران از عهده انجام آن بر نیایند) .

و هذه منقبة يزيد شرفها على كل فضل يدعى لغير أمير المؤمنين عليه السلام حقاً كان ذلك أو باطلاً وهي خاصة لأمير المؤمنين لم يشركه فيها أحد غيره منهم ولا حصل لغيره عدل لها من الأعمال .

فصل (۱۴)

و من ذلك ان النبي صلى الله عليه وآله لما أراد فتح مكة سئل الله جل اسمه أن يعصى أخباره على قريش ليدخلها بغتة ، وكان عليه السلام قد بنى الأمر في مسيره إليها على الاستسرار بذلك فكتب حاطب بن أبي بلتعة إلى أهل مكة يخبرهم بعزيمة رسول الله صلى الله عليه وآله على فتحها ، وأعطى الكتاب امرأة سوداء كانت وردت المدينة تستمتع بها الناس و تستبرئهم ، وجعل لها جملاً على أن توصله إلى قومه سماءهم لها من أهل مكة ، وأمرها أن تأخذ على غير الطريق ، فنزل الوحي على رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك فاستدعى أمير المؤمنين عليه السلام وقال له : ان بعض أصحابي قد كتب الى أهل مكة يخبرهم بخبرنا ، وقد كنت سئلت الله عز وجل أن يعصى أخبارنا عليهم ، والكتاب مع امرأة سوداء قد أخذت على

و این خود منقبتی است جدا گانه برای آنحضرت که بر همه فضیلتهائی که برای دیگران بر شمرند چه حق باشد و چه باطل برتری دارد ، و کسی در این فضیلت با او شرکت نجست ، و مانند آن نتوانند آورد.

فصل (۱۴)

و از جمله فضائل آنحضرت این بود که چون پنجمین (ص) آهنگ فتح مکه فرمود ، از خدای تعالی خواست که جریان کار او را (از حرکت و تجهیز لشکر و دیگر کارها را) از قریش (آنانکه در مکه بودند و با آنوجود مقدس دشمنی میکردند) پوشیده دارد ، تا بطور ناگهانی بر آن شهر درآید ، و روی این منظور همه کارهای مربوط باین حرکت و حمله و یورش را پنهانی انجام میداد ، ولی (با همه این احوال) حاطب بن ابی بلتعة (که قبلاً در مکه میزیست و پس از آن اسلام اختیار کرد و بمدینه هجرت کرده بود ، و چون آب و ملکی در مکه داشت و برخی از خاندان او نیز هنوز در مکه بودند ، ناچار بود با بزرگان مکه در تماس باشد ، و راه دوستی خود را با آنها نبندد ، و البته از آن مسلمانهای محکم و پا برجائی نیز نبود که بخاطر اسلام از همه چیز در اینراه بگذرد ، و باصطلاح از مسلمانانی بود که نانرا پنرخ روز میخورد ، و در عین حال که مسلمان بود روابط خود را با مشرکین مکه و سران قریش نگهداشته بود ، از اینرو) نامه ای بأهل مکه نوشت ، و آنها را از تصمیمی که رسولخدا (ص) برای فتح مکه گرفته بود بوسیله آن نامه آگاہ ساخت ، و آن نامه را بزنی سیاه پوست که در مدینه از راه گدائی روزگار میگذرانید و امرار معاش میکرد سپرد ، که آنرا بسران قریش که نامبر کرده بود برساند ، و برای اینکار دستمزد خوبی باو داد ، و باو دستور داد از پیراهه برود (مبادا گرفتار شود و نامه بدست مسلمان بیفتد) از آنسو بر رسولخدا (ص) وحی رسید ، و جبرئیل جریان نامه نگاری او را بأهل مکه با آنحضرت خبر داد ، پس رسولخدا (ص) امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید ، و باو فرمود : همانا

غير الطريق فخذ سيفك وألحقها و اترع الكتاب منها و خلها و صر به الى ثم استدعى الزبير بن العوام و قال له : امض مع علي بن أبيطالب في هذا الوجه فمضيا و أخذنا علي غير الطريق فأدركا المرثة فسبق اليها الزبير فسألها عن الكتاب الذي معها فأنكرت ، و حلفت انه لأشيء معها و بكت ، فقال الزبير : ما أرى يا أبا الحسن معها كتاباً فارجع بنا الى رسول الله ﷺ لنخبره بمرأته ساحتها فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يخبرني رسول الله ﷺ ان معها كتاباً و يأمرني بأخذه منها و تقول انت انه لا كتاب معها ؟ ثم اخترط السيف و تقدم اليها فقال : اما والله لئن لم تخرجي الكتاب لاكشفنك ثم لأضربن عنقك فقالت له : اذا كان لابد من ذلك فأعرض يا بن ابي طالب بوجهك عنى ، فأعرض عليه بوجهه عنها فكشفت قناعها و أخرجت الكتاب من عقيبتها ، فأخذه أمير المؤمنين عليه السلام و صار الى النبي ﷺ فأمر أن ينادى بالصلوة جامعة فنادى في الناس فاجتمعوا الى المسجد حتى امتلاء بهم ، ثم صعد النبي المنبر و أخذ الكتاب بيده و قال : ايها الناس انى كنت سئلت الله

برخی از پیروان من نامه بمردم مکه نگاشته ، در آن نامه از جریان کار و تصمیم ما آنان را آگاه ساخته در صورتیکه من از خدا خواسته بودم که جریان کار ما را بر آنها پوشیده دارد و آن نامه همراه زن سپاه پوستی است که از بیراهه بسوی مکه روان شده ، پس شمشیر را بردار و با او برس ، و نامه را از او گرفته نزد من آر ، سپس زیر را خواست و با او فرمود : در این راه همراه علی برو و با او باش ، پس علی با زن همراه افتاده و از بیراهه بسوی مکه رهسپار شدند تا بان زن رسیدند ، ابتداءً زیر پیش آتزن رفت ، و از او راجع بنامه‌ای که نزدش بود پرسید ، آتزن وجود چنین نامه‌ای را نزد خود انکار کرد و سوگند یاد نمود که چنین چیزی نزد او نیست و گریه کرد ، پس زیر بعلی علیه السلام عرض کرد ، من گمان ندارم نامه همراه این زن باشد بیا تا نزد رسول خدا (ص) بازگردیم و از بی گناهی این زن آنحضرت را آگاه کنیم ، امیرالمؤمنین علیه السلام (خشمناك شد و) فرمود : رسول خدا (ص) بمن خبر داده که نامه همراه این زن است و بمن دستور فرموده که از او بگیرم و تو میگوئی : که نامه همراه او نیست ؟ (یعنی رسول خدا تعوذ بالله دروغ گفته و این زن راست میگوید ؟ این سخن را فرمود) و شمشیر را از نیام کشید و پیش آتزن رفته فرمود : آگاه باش بخدا سوگند اگر نامه را بیرون نیاوری ترا بازرسی میکنم سپس گردنت را (با این شمشیر) میزنم ؟ زن (که آثار خشم را در چهره علی دید و میدانست که آنچه گفته است انجام میدهد) گفت : حال که چنین است ای پسر ابوطالب رو از من بازگردان (تا نامه را بیرون آورم و بتو بدهم) حضرت روی خویش از آن زن برگردانید و آتزن مقنمه و رو سری خود را باز کرد و نامه را که در گیسوی خود پنهان کرده بود بیرون آورد و بانحضرت داد ، علی علیه السلام نامه را گرفت و نزد پیغمبر (ص) آورد ، رسول خدا (ص) دستور داد جار بکشند و مردم را بمسجد دعوت کنند جارچی آنحضرت جار کشید و مردم در مسجد هجوم کردند باندازه که تمام مسجد پر شد ، رسول خدا

عز وجل أن يخفي أخبارنا عن قريش ، و أن رجلا منكم كتب إلى أهل مكة يخبرهم بخبرنا ، فليقم صاحب الكتاب و إلا فضحه الوحي ، فلم يقم أحد فأعاد رسول الله صلى الله عليه وآله مقاله ثانية ، وقال : ليقم صاحب الكتاب و إلا فضحه الوحي ، فقام حاطب بن أبي بلتعة و هو يردد كالسعة في يوم ریح العاصف ، فقال : أنا يارسول الله صاحب الكتاب و ما أحدثت نفاقاً بعد اسلامي ولا شكاً بعد يقيني فقال له النبي صلى الله عليه وآله : فما الذي حملك على أن كتبت هذا الكتاب ؟ قال : يارسول الله ان لي أهلاً بمكة و ليس لي بها عشيرة ، فأشفقت أن يكون الدائرة لهم علينا فيكون كتابي هذا كفاً لهم عن أهلي و يبدأ لي عندهم ولم أفعل ذلك لشك مني في الدين ، فقال عمر بن الخطاب : يا رسول الله مرني بقتله فإنه قد نافق ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : انه من أهل بدر و لعل الله إطلع عليهم فغفر لهم أخرجوه من المسجد ، قال : فجعل الناس يدفعون في ظهره حتى أخرجوه و هو يلتفت إلى النبي صلى الله عليه وآله ليرق عليه فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله بردة و قال له : قد عفوت عنك و عن جرمك ، فاستغفر ربك

(ص) بمنبر رفت و آن نامه را بدست گرفت و فرمود : ای گروه مردم من از خدا خواسته بودم که جریان کار ما را از قریش مکه پنهان دارد ، ولی مردی از شما مردم مکه نامه نوشته و آنها را از جریان کار ما آگاهی داد ، پس نویسنده آن نامه (هر که هست) برخیزد و گرنه وحی خداوند او را رسوا خواهد کرد (یعنی اگر خود او برخیزد جبرئیل او را یقین معرفی کرده و من میگویم او که بوده ؟) کسی برنخواست دوباره رسول خدا (ص) همان سخن را بازگو کرد ، و فرمود : نویسنده نامه برخیزد و گرنه وحی او را رسوا سازد ، پس حاطب بن ابی بلتعة برخاست و (مانند بید) میلرزید ، همانسان که شاخه درخت در باد بسیار تند میلرزد ، و عرضکرد : ای رسول خدا نویسنده نامه منم ، (نوشتن این نامه) نه از روی نفاق من بوده ، و نه اینکه پس از یقین به نبوت شما و اسلام شکی در دل من پدیدار گشته باشد ، پیغمبر (ص) فرمود : پس چه چیز تو را واداشت که این نامه را بنویسی ؟ عرضکرد : ای رسول خدا خاندان من در مکه بسر میبرند ، و من در آنجا فامیلی ندارم که از آنها نگهداری کند ، ترسیدم در این جریان که در پیش است آنها پیروز گردند ، خواستم بدینوسیله منتی بر آنها داشته باشم و این کار سبب شود که هنگام پیروزی ، آنها بخاندان من که در مکه هستند آزاری نرسانند ، و اینکار نه از روی شك و شبهه من در این دین بوده است ؟ عمر بن خطاب گفت : ای رسول خدا دستور فرمائید تا من او را بکشم چون او با این عمل منافق گشته ؟ رسول خدا (ص) فرمود : (نه ، او را نکش) او از کسانی است که در جنگ بدر بوده ، و شاید خدای تعالی بدانها نظر مرحمتی فرموده و آنان را آمرزیده باشد ، او را از مسجد بیرون کنید ، گوید : در این هنگام پس گردنی باو زدند و او را از مسجد بیرون انداختند ، و او نگاهش بسوی پیغمبر (ص) بود که شاید دل مهربان آنحضرت بحال او رقت کند ، رسول خدا (ص) دستور بازگرداندن او را بمسجد داد و باو فرمود : من از تو و گناهت در گذشتم ، و تو نیز از پروردگار خویش آمرزش

ولانعد بمثل ما جنيت .

فصل (۱۳)

وهذه المنقبة لاحقة بما سلف من مناقبه عليه السلام ، وفيها أن به تم لرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله التديير في دخول مكة ، وكفى مؤنة القوم وما كان يكرهه من معرفتهم بقصدته اليهم حتى فجأهم بغتة ، ولم يثق في استخراج الكتاب من الرثة إلا بأمر المؤمنين عليهم السلام ولا استنصح في ذلك سواه ، ولا عول على غيره ، وكان به عليه السلام كفايته اليهم وبلوغه المراد وانتظام تدييره ، وصلاح أمر المسلمين وظهور الدين ولم يكن في انفاذ الزبير مع أمير المؤمنين عليهم السلام فضل يعتد به لانه لم يكف مهمماً ولا أغنى بمضيه شيئاً ، وانما أنفذه رسول الله صلى الله عليه وآله لانه في عداد بنى هاشم من جهة امه صفية بنت عبدالمطلب ، فأراد عليه السلام أن يتولى العمل بما استسره من تدييره خاص أهله ، وكانت للزبير شجاعة وفيه إقدام مع النسب الذي بينه وبين أمير المؤمنين عليهم السلام ، فعلم انه يساعده على ما يعتد له ، اذ كان تمام الامر لهما ، وراجعا اليهما بما يخصهما مما يعم بنى هاشم من خير أوشر وكان الزبير تابعاً لامير المؤمنين عليهم السلام ، ووقع منه فيما أنفذه فيه مالم يوافق صواب الرأي ، فتداركه أمير المؤمنين عليهم السلام ، وفيما شرحناه في هذه القصة بيان اختصاص أمير المؤمنين عليهم السلام من المنقبة والفضيلة بمالم يشركه فيه غيره ،

بخواه و بسوى چنین گناهای بازگشت مکن .

فصل (۱۴)

و این فضیلت که در فصل بالا گفته شد بآن فضائلی که پیش از این بیان شد پیوست شود ، و آنچه در این فضیلت است آن است ، که اندیشه رسول خدا (ص) در ورود مکه بطور ناگهانی و بی خبری اهل مکه بوسیله علی علیه السلام جامه عمل پوشید ، و در گرفتن و بیرون آوردن نامه از آن زن جز بامیرالمؤمنین بکسی اعتماد نداشت ، و جز آنحضرت دیگری را دلسوز خویشتر ندید ، و در انجام اینکار بدیگری تکیه فرمود ، و اندوهی که در این پیش آمد او را گرفته بود علی علیه السلام برطرف نمود ، و بدست توانای او بهدفش رسید ، و اندیشه اش راست و درست آمد . و کار مسلمین به نیکی گرائید ، و احکام این دین مبین آشکارا گردید ، و برای زیر در این همراهی بامیر المؤمنین علیه السلام چندان فضیلتی نبود ، زیرا که او اندوهی از رسول خدا برطرف نکرد ، و باری از دوش امیر المؤمنین بر نداشت ، و جز این نبود که چون زیر از طرف مادرش صفیه دختر عبدالمطلب نسبش به بنی هاشم میرسید ، رسول خدا (ص) خواست که انجام يك مأموریت پنهانی مخصوص خاندان او باشد ، و از طرفی زیر مرد شجاع و دلآوری بود ، این دو جهت که شجاعت و نسبتش با رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین علیه السلام باشد سبب شد که او را همراه علی علیه السلام بفرستد ، و میدانست در انجام کاری که او را روان ساخته کمک علی علیه السلام خواهد کرد ، و بازگشت آنکار برفع هر دوی آنان خواهد بود ، و سود و زیانش عاید بنی هاشم میگشت (روی این منظور زیر را همراه او فرستاد) و گذشته زیر پیرو علی علیه السلام بود و آنچه از او سرزد خطائی بیش نبود که آنرا نیز امیرالمؤمنین جبران فرمود ، و در آنچه در این

ولا دانه سواه بفضل یقاربه فضلاً عن أن يكافيه ، والله المحمود .

فصل (۱۴)

و من ذلك ان النبي صلی الله علیه و آله أعطى الراية في يوم الفتح سعد بن عباد ، و أمره أن يدخل بها مكة أمامه ، فأخذها سعد وجعل يقول :

۱- اليوم يوم الملحمة ۲- اليوم تسمى الحرة

فقال بعض القوم للنبي صلی الله علیه و آله : أما تسمع ما يقول سعد بن عباد أو الله أنا نخاف أن يكون له اليوم صولة في قريش ! فقال صلی الله علیه و آله لامير المؤمنين عليه السلام : أدرك يا علي سعداً فخذ الراية منه وكن أنت الذي تدخل بها ، فاستدرك رسول الله صلی الله علیه و آله بأمير المؤمنين عليه السلام ما كاد يفوت من صواب التدبير بتبجح سعد و اقدمه على أهل مكة ، و علم أن الانتصار لا ترضى بأن يأخذ أحد من الناس من سيدها سعد الراية ويعزله عن ذلك المقام ، إلا من كان في مثل حال النبي صلی الله علیه و آله من جلالة القدر و رفيع المكان و فرض الطاعة ، و من لا يسان سعداً إلا نراف به عن تلك الولاية ، و لو كان بحضرة النبي صلی الله علیه و آله من يصلح لذلك سوى أمير المؤمنين عليه السلام لعدل بالامر إليه ، أو كان مذكوراً هناك بالصالح

داستان بیان شد فضیلتی جدا گانه برای علی علیه السلام بود که کسی با او شرکت نجست ، و نزدیک بدان فضیلت هم برای کسی میسر نکشت تا چه رسد باینکه همپایه او شود.

فصل (۱۴)

و از جمله فضائل آنحضرت این است که در روز فتح مکه پیغمبر (ص) بپرق جنگ را بسعد بن عباد (که در جنگها پرچمدار انصار مدینه و بزرگ آنان بود) سپرد ، و باو دستور داد که پیشاپیش آنحضرت بمکه وارد شود ، پس سعد پرچم را بدست گرفت و رجزی میخواند (که ترجمه اش اینست :)
امروز روز جنگ و کشتار است (یاروزی است که گوشتهای کشتگان روی هم انباشته گردد) و امروز روزی است که حرمتها از بین برود (یا پرده گیان اسیر شوند) پس برخی از مردمان به پیغمبر (ص) عرض کردند : آیا بآنچه سعد گوید گوش فرا دادید ؟ و شنیدید چه میگوید ؟ بخدا ، میترسیم که امروز سعد درباره قریش باخسونت رفتار کند ، و باهل مکه یورش برد ، رسول خدا (ص) بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود : خود را بسعد برسان و پرچم را از او بستان ، و تو در جلوی ما با پرچم جنگ وارد مکه شو ، و با این دستور رسول خدا (ص) بوسیله امیر المؤمنین علیه السلام از یک پیش آمد ناگوار ، و یورش بردن سعد بر اهل مکه جلوگیری فرمود ، و از آنسو میدانست که انصار تن در دهند و راضی نشوند که کسی بیرق را از دست سعد بن عباد بزرگ آنان بگیرد ، و از این مقام و منصب بزرگی که رسول خدا (ص) باو داده او را بر کنار کند جز آنکس که از نظر شخصیت و ارجمندی مقام چون رسول خدا (ص) باشد و چون آنحضرت پیرویش بر همگان لازم و واجب باشد (و کسی جز علی علیه السلام دارای این صفات نبود) و اگر جز او کسی

بمثل ما قام به أمير المؤمنين عليه السلام و اذا كانت الاحكام انما تجب بالافعال الواقعة ، و كان ما فعله النبي صلى الله عليه وآله بأمر المؤمنين عليهم السلام من التعظيم والاجلال والتأهيل لما أهله له من اصلاح الأمور و استدراك ما كان يقوت بعمل غيره على ما ذكرناه ، و جب القضاء له في هذه المنقبة بما يبين بها ممن سواه ، و يفضل بشرفها على كافة من عداه .

فصل (۱۵)

و من ذلك ما أجمع عليه أهل السيرة أن النبي صلى الله عليه وآله بعث خالد بن وليد إلى أهل اليمن يدعوهم إلى الاسلام ، و أنفذ معه جماعة من المسلمين فيهم البراء بن عازب رحمه الله ، و أقام خالد على القوم ستة أشهر يدعوهم فلم يجبه أحد منهم فساء ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله فدعى أمير المؤمنين عليه السلام وأمره أن يقفل خالداً و من معه ، و قال له : ان أراد أحد ممن مع خالد أن يعقب فاتركه ، قال البراء : فكنت فيمن عقب معه فلما انتهينا إلى أوائل أهل اليمن و بلغ القوم الخبر فتجمعوا له فصرخ بنو علي بن أبي طالب عليهم السلام الفجر ، ثم تقدم بين أيدينا فحمد الله وأثنى عليه ثم قرأ على

میتوانست انجام این مأموریت را بدهد باو و اگذار میکرد ، و از آنجا که میزان در بزرگی اشخاص کردار آنان میباشد ، و ملاک در امتیاز مردمان و اگذاری کارها از طرف پیشوای بزرگ اسلام پیغمبر (ص) با آنان خواهد بود ، و آنچه آنحضرت در این داستان بعملی و اگذار نمود و کسی را جز او قابل این مقام و شخصیت ندید ، از اینرو بمقتضای آنچه گفته شد باید گفت ، با این فضیلت علی علیه السلام بر دیگران امتیاز بزرگی داشت که بدان سبب بر همگان برتری دارد .

فصل (۱۵)

و از جمله فضائل آنحضرت داستانی است که همه تاریخ نویسان بنقل آن متفقند و در اینباره اختلافی ندارند : که رسول خدا صلى الله عليه وآله و آل و سلم خالد بن ولید را بسوی مردم مملکت یمن فرستاد تا آنها را باسلام دعوت کند ، و گروهی از مسلمانان را نیز همراهش روان ساخت که براه بن عازب یکی از آنگروه بود ، پس خالد (بیمن رفت و) شماه تمام مردم آنجا را باسلام دعوت کرد و هیچیک از آنان پیرویش نکردند و گفته هایش بگوش هیچکدامیک از آنها فرو نرفت (و کاری از پیش نبرد) رسول خدا صلى الله عليه وآله و آل و سلم از اینمعنی آزرده خاطر گردید و علی علیه السلام را طلبید ، و باو دستور فرمود : (که بیمن رود) و خالد و همراهانش را بازگرداند (و خود بجای او مردم را باسلام دعوت کند) و باو فرمود : اگر کسی از همراهان خالد مایل بود که همراه تو بماند جلوگیری نکن و بگذار بماند ، براء بن عازب (که پیش از آن بهمراه خالد رفته بود) گوید : من از کمسانی بودم که در یمن پیش علی علیه السلام ماندم (و همراهی علی علیه السلام را بر بازگشت با خالد ترجیح دادم ، پس خالد با گروهی بازگشت و ما ماندیم ، و با أمير المؤمنين عليه السلام برای خواندن مردم یمن باسلام بنزد آنان رفتیم) چون پیش آنها رفتیم و از آمدن علی علیه السلام خبردار شدند نزد ما انجمن کردند ، علی بن ابیطالب علیه السلام

القوم کتاب رسول الله، فأسلمت همدان كلها في يوم واحد، وكتب بذلك امير المؤمنين عليه السلام الى رسول الله صلى الله عليه وآله فلما قرأ كتابه استبشر وابتهج وخر ساجداً شكراً لله تعالى، ثم رفع رأسه وجلس وقال: السلام على همدان، ثم تابع بعد اسلام همدان أهل اليمن على الاسلام.

و هذه أيضاً منقبة لأمر المؤمنين عليه السلام ليس لاحد من الصحابة مثلها ولا مقاربتها، وذلك انه لما وقف الامر فيما بعث خالد وخيف الفساد به لم يوجد من يتلافى ذلك سوى أمير المؤمنين عليه السلام، فندب له فقام به أحسن قيام وجرى على عادة الله عنده في التوفيق لما يلائم إينار النبي صلى الله عليه وآله، و كان يمينه ورفقه و حسن تديره و خلوص نيته في طاعة الله عز وجل، هداية من اهتدى بهداه من الناس، واجابة من أجاب الى الاسلام و عمارة الدين و قوة الايمان، و بلوغ النبي صلى الله عليه وآله ما اثره من المراد وانتظام الأمر فيه على ما قررت به عينه، و ظهر استبشاره به و سروره بتمامه لكافة أهل الاسلام، و قد ثبت ان الطاعة تتعاضم بتعاضم النفع بها، كما تعظم المعصية بتعاضم الضرر بها و لذلك صارت الأنبياء عليهم السلام أعظم الخلق ثواباً لتعاضم النفع بدعوتهم على سائر المنافع بأعمال من

نماز صبح را با ما خواند سپس برخاست و خدا را ستایش و ثنا کرد و پس از آن نامه (ای که) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با مردم نوشته بود برای آنها خواند (و بدینوسیله آنان را بدین اسلام دعوت کرد) پس قبیله همدان همگی در همان روز ایمان آوردند و مسلمان شدند، و علی علیه السلام نیز جریان اسلام قبیله همدان را به پیغمبر صلی الله علیه و آله نوشت، چون رسول خدا (ص) نامه علی علیه السلام را خواند خورسند و شکفته شد و برای شکر گذاری خداوند بسجده افتاد، پس از آن سر برداشت و نشست و فرمود: درود بقبیله همدان، و بدینال اسلام قبیله همدان مردم دیگر یمن نیز اسلام آوردند.

و این نیز فضیلتی است جداگانه برای علی علیه السلام که برای کسی از اصحاب و یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانند آن و یا نزدیک چنین فضیلتی نبود، زیرا هنگامیکه از جریان کار خالد آگاهی یافت و خوف تباه شدن آن میرفت، کسی که بتواند جبران آنرا بکند جز علی علیه السلام یافت نمیشد، و او برای تدارکش انتخاب گردید، و او نیز بهترین صورت آنرا انجام داد، و با موفقیتی که در اینگونه پیش آمدها از جانب خدای عز و جل نصیب شده بود طبق دلخواه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کار را پایان رسانید و یمن سعی و کوشش و همواری او با مردم و دوراندهی و پاکدلی او در باره پیروی از خدای سبحان، رهجویان گمگشته راهنمایی شدند، و باسلام گرویدند، و در نتیجه بنای عمارت دین و قوت ایمان، و انجام دستور پیغمبر (ص) طبق دلخواه او بدانسان که موجب خوشحالی و خورسندی او گردید بدستیاری آنحضرت استوار شد، و (در جای خود) ثابت شده که هر چه سود کردار بندگی بیشتر باشد بهمان اندازه آن کردار بزرگتر است، چنانچه هر اندازه نافرمانی خدا زیانش زیادتر شد آن نافرمانی بزرگتر خواهد بود، و از اینرو پیمبران الهی علیهم السلام پاداششان از دیگران بزرگتر است زیرا سودی که از

سواهم من الناس .

فصل (۱۶)

و مثل ذلك ما كان في يوم خيبر من إنهمزام من إنهمزم و قد أهلّ الجليل المقام بحمل الراية ، و كان بانهمزامه من الفساد ما لا يخفاء به على الألباء ، ثم أعطى صاحبه الراية من بعده ، فكان من انهمزامه مثل الذي سلف من الأوّل ، و خيف في ذلك على الاسلام ، و شأنه ما كان من الرّجلين من الانهمزام ، فأكبر ذلك رسول الله ﷺ و أظهر النكير له و المسائفة به ، ثم قال معلناً : لا عطين الراية غداً رجلاً يحبّه الله ورسوله ، و يحبّ الله ورسوله كرام غير فرّار لا يرجع حتّى يفتح الله على يديه دعوت آنها (مردمان را بسوی خدا و پیروی احکام او) بدست آید ، بیش از سودی است که از کارهای مردمان دیگر عاید گردد .

فصل (۱۶)

و مانند این فضیلت در جنگ خيبر نصیب آن حضرت گردید ، آنگاه که آن شخص (یعنی ابا بکر) توانست در برابر جنگ با یهودیان درنگ کند ، فرار کرد ، و از اینکه پینمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیرق جنگ را بدست او سپرده بود (و او را برای فتح قلعه خيبر روانه کرد) خورسند گشته بود چون منصب پرچمداری پینمبر منصب بسیار بزرگی بود (ولی با فرار کردن از برابر یهودیان اسباب سرافکنندگی مسلمانان و شرسندگی خود را فراهم کرد) و فسادى که از فرار کردنش پیدا شد بر خردمندان پوشیده نیست . و پس از او رسول خدا (ص) پرچم را بدست رفیقش (عمر) سپرد او نیز مانند (رفیق) پیش خود فرار کرد ، و فراد آن دو ترس نایبى اسلام را پیش آورد ، و اسلام و مسلمانان را سرافکننده ساخت ، و این پیش آمد بر رسول خدا (ص) بسیار گران آمد و افسردگی و آزرده خاطرى خویش را آشکار کرده و باواز بلند فرمود : هر آینه فردا پرچم را بمردى خواهم داد که خدا و پینمبرش او را دوست دارند ، و او نیز خدا و پینمبر را دوست دارد ، آنکسى که حمله کننده است و هرگز از برابر دشمن نگریزد ، آنکس که (از برابر یهودیان) بازنگردد تا خدای تعالی بدست (توانای) او (خيبر را) بگشاید ، (و) پس از این سخن همگان آرزو داشتند این افتخار نصیب آنان گردد و فردا که خورشید سر زند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را بدست آنان دهد ، چون صبح شد ، رسول خدا (ص) علی را طلبید علی رضی الله عنه نیز گرفتار چشم درد شدیدی شده بود بطوری که نمی توانست از خیمه بیرون آید بعرض رسید که علی بدرد چشم مبتلا شده ، دستور فرمود : بهر نحو شده او را بیاورید ، پس دست علی را گرفتند و خدمت رسول خدا (ص) آوردند ، آنحضرت با آب دهان مبارک خویش بدیدگان او زد چشمان علی رضی الله عنه باز گردید و بهبودی یافت ، پس آنحضرت پرچم را بأمیر المؤمنین رضی الله عنه داد ، و (قلعه خيبر) بدست (کارگشای) او گشوده شد و مفهوم سخن رسول خدا (ص) در این حدیث دلالت دارد بر اینکه آنان که گریختند و از برابر یهودیان فرار کردند (یعنی ابا بکر و عمر) از آنچه رسول خدا (ص) درباره أمیر المؤمنین بیان فرمود و از این صفت (یعنی اینکه فرمود : خدا و رسول او را دوست دارند ، و او نیز خدا و رسول را دوست دارد)

فأعطاهَا أمير المؤمنين علیه السلام وكان الفتح على يديه ، ودلّ فحوى كلامه علیه السلام على خروج الفرّارين من الصفّة التي أوجبها لامير المؤمنين علیه السلام ، كما خرجا بالفرار من صفة الكفر والثبوت للقتال ، وفي تلاقي امير المؤمنين علیه السلام بخيبر ما فرط من غيره دليل على توحيده من الفضل فيه بما لم يشركه من عداة ، و في ذلك يقول حسان بن ثابت الانصاري :

- | | | |
|------------------------------------|---|------------------------------|
| ۱ - وكان على أرمم العين يتغى | ✧ | دواءً فلمّا لم يحسّ مداوياً |
| ۲ - شفاه رسول الله منه بتغلة | ✧ | فبورك مرقياً و بورك راقياً |
| ۳ - وقال سأعطي الرأية اليوم صارماً | ✧ | كمياً محبباً للإله موالياً |
| ۴ - يحبّ إلهي و الإله يحبه | ✧ | به يفتح الله الحصون الا وایا |
| ۵ - فاصفى بها دون البرية كلها | ✧ | علياً و سماه الوزير المواخيا |

فصل (۱۷)

و مثل ذلك ايضاً ما جاء في قصة براءة و قد دفعها النبي صلی الله علیه و آله الى ابي بكر لينبذ بها عهد المشركين فلمّا سار غير بعيد نزل جبرئيل علیه السلام على النبي صلی الله علیه و آله فقال له : ان الله يقرئك السلام

بيرون هستند و این وصف آنان را دربر نگردد ، چنانچه از این سخن که فرمود : (بکسی پرچم رامیدهم که) حمله افکننده است و پابرجای در میدان جنگ است ، آندو بواسطه فرار و هزیمتشان از این صف بیرون شدند ، و در این جریان یعنی جبران نمودن علی علیه السلام آن شکستی که در نتیجه هزیمت آندو پدید گشته بود ، برهان روشنی است که علی علیه السلام در فضیلت یگانه بود ، و دیگران همباز او نبودند ، و در همین باره حسان بن ثابت (شاعر معروف رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم) اشعاری سروده (که ترجمه اش اینست) :

- ۱ - و علی گرفتار چشم درد بود ، و دنبال دارویی برای بهبودی آن میگشت ، و بچیزی دسترسی پیدا نکرد .
- ۲ - تا اینکه رسول خدا (ص) او را بوسیله آب دهان خویش شفا داد ، پس فرخنده باد آنکه بهبودی یافت ، و خجسته باد آنکه بهبودی داد .
- ۳ - و فرمود : امروز پرچم را خواهم داد بمراد دلاور ، و شجاعی که دوستدار خدا است .
- ۴ - خدای مرا دوست دارد ، و خدا نیز او را دوست دارد ، و بدست او خداوند قلعههای بسیار محکم را بگشاید .
- ۵ - و برای اینکار از میان همه مردمان علی را برگزید و او را وزیر و برادر خویش نامید .

فصل (۱۷)

و مانند این فضیلت ، فضیلت دیگری است که در داستان خواندن سوره براءة بر مشرکین مکه برای علی علیه السلام بود ، و (جریان از اینقرار بود : که) رسول خدا (ص) آن سوره مبارکه را بدست ابوبکر

و يقول لك : لا يؤدّي عنك إلا أنت أو رجل منك ، فاستدعى رسول الله ﷺ علياً عليه السلام و قال له : إركب ناقتي العضاء و ألحق أبا بكر فخذ براءة من يده و امض بها الى مكة و ائبذ بها عهد المشركين اليهم و خير أبا بكر بين أن يسير مع ركابك أو يرجع الى فركب امير المؤمنين عليه السلام ناقة رسول الله ﷺ العضاء و سار حتى لحق أبا بكر فلما رآه فزع من لحوقه به و استقبله و قال : فيم جئت يا يا أبا الحسن؟ أسأرت معي أم لغير ذلك؟ فقال له امير المؤمنين عليه السلام ان رسول الله ﷺ أمرني أن ألحقك فاقبض منك الآيات من براءة و ائبذ بها عهد المشركين اليهم و أمرني ان أخيرك بين أن تسير معي أو ترجع اليه ، فقال : بل ارجع اليه و عاد الى النبي ﷺ فلما دخل عليه قال : يا رسول الله انك اهلنتني لامر طالت الاعناق الي فيه فلما توجهت له رددتني عنه؟ مالي أنزل في قرآن؟ فقال له النبي ﷺ لا ولكن الأمين جبرئيل عليه السلام هبط الى عن الله عز وجل بانه لا يؤدّي عنك إلا أنت أو رجل منك و علي مني و لا يؤدّي عني إلا علي في حديث مشهور .

داد که بمکه برود و با خواندن آن بر آنها پیمان با مشرکین را (که با پیغمبر (ص) بسته بودند) بشکنند (ابوبکر سوره را گرفت و بسوی مکّه براه افتاد) همینکه قدری راه رفت ، جبرئیل بر پیغمبر (ص) نازل شد و عرض کرد : خداوند بر تو درود فرستد و فرماید : (اینگونه ابلاغها را) کسی نرساند جز شخص تو یا مردی که از تو باشد ، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی را خواست و باو فرمود : بر شتر من (که نامش) عضاء (است) سوار شو و باینی بکر برس ، و سوره براءة را از دستش بگیر و بمکه بپس ، و بوسیله آن پیمان مشرکین را بشکن ، و ابوبکر را نیز بمیل خود و اگذار که خواهد با تو بمکه آید یا بسوی من باز گردد ، امیر المؤمنین علی بر شتر عضاء رسول خدا (ص) سوار شد و بدنبال ابوبکر براه افتاد تا باو رسید ، همینکه ابوبکر علی علیه السلام را دید پریشان شد و با استقبال آنحضرت شتافته عرض کرد : ای ابوالحسن برای چه کار آمده‌ای؟ آیا آمده‌ای که بهمراه من بمکه بیایی یا برای کار دیگری آمده‌ای؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : همانا رسول خدا (ص) بمن دستور فرمود : که بتو برس و آیه‌های سوره براءة را از تو بگیرم و خود بسوی مشرکین مکّه بروم و بوسیله آن پیمان آنها را بشکنم ، و بمن دستور فرموده : که تو را نیز بحال خود بگذارم که همراه من آئی یا بسوی پیغمبر (ص) باز گردی ، ابوبکر گفت : من بسوی پیغمبر باز میگردم و خدمت رسول خدا (ص) آمد و چون بر آنحضرت وارد شد عرض کرد : ای رسول خدا ! شما مرا برای کاری انتخاب فرمودی که همگان در این انتخاب بر من رشک میبردند ، و چنین افتخاری نصیب من کردی ، و چون بدنبال آن کار رفتم (نیمه راه) مرا بازخواندی ، مگر من چه کرده بودم (که این چنین کردی) آیا در باره نکوهش من خداوند آیه فرو فرستاد؟ پیغمبر (ص) بدو فرمود : نه (آیه در نکوهش تو نیامد) ولی جبرئیل امین از جانب خدای عزوجل نزد من آمد و گفت : این آیات را نرساند کسی جز خودت یا آنکه از تو باشد و علی از من است ، و از جانب من جز علی کسی نتواند (چنین دستوراتی را) ابلاغ کند و برساند ،

وكان نبذ العهد مختصاً بمن عقده أو بمن يقوم مقامه في فرض الطاعة وجلالة القدر وعلو الرتبة و شرف المقام ، ومن لا يرتاب بفعاله ولا يعترض عليه في مقاله ، و من هو كنفس العاقد وأمره أمره ، فاذا حكم بحكم مضي و استقر و أمن الاعتراض فيه .

وكان بنبذ العهد قوة الإسلام و كمال الدين و صلاح أمر المسلمين ، و فتح مكة و اتساق أمر الصلاح ، فأحب الله تعالى أن يجعل ذلك في يد من ينوء باسمه و يعلى ذكره و ينبت على فضله و يدل على علو قدره ، و يبينه به عمن سواه ، و كان ذلك أمير المؤمنين عليه السلام و لم يكن لأحد من القوم فضل يقارب الفضل الذي وصفناه ، و لا يشركه فيه أحد منهم على ما بيناه .

و امثال ما عددنا كثيران عملنا على ايراده طال به الكتاب ، و اتسع فيه الخطاب ، و فيما أثبتناه منه في الغرض الذي قصدناه كفاية لذوى الالباب .

فصل (۱۸)

و اما الجهاد الذي ثبتت به قواعد الاسلام ، و استقرت بشوته شرايع الملكة و الاحكام ، فقد تخصص منه أمير المؤمنين عليه السلام بما اشتهر ذكره في الانام و استفاض الخبر به بين الخاص و العام ،

(اين بود جریان این داستان) و این داستانی است مشهور (که مورخین و اهل حدیث نقل کرده اند) . و (از این جریان روشن شود) که شکستن پیمان مخصوص بکسی است که پیمان را بسته یا آنکس که جانشین او باشد در این سمت ، که (مانند او) پیرویش واجب ، و مقامش ارجمند ، و رتبه اش والا و جایگاهش بلند باشد ، و کسی باشد که در کاری که انجام میدهد شکی پیدا نشود ، و در سخنی که میگوید کسی نکته نگیرد ، و در گفتار و کردار مانند همان شخصی باشد که پیمان بسته ، دستورش دستور او ، و فرمانش نافذ و گذرا و پابرجا باشد و جای عیبجویی و نکته گیری در گفتار و کردارش نباشد .

و با شکستن همین پیمان بود که اسلام قوت گرفت ، و دین بسرحد کمال رسید و کار مسلمانان سرو صورتی پیدا کرد ، و مکه فتح گردید ، و کارها بخیر و نیکی برگزار شد و خدای تعالی خواست و دوست میداشت که تمام آنچه را گفته شد بدست کسی انجام گردد که نامش را بلند کرده ، و بفضالش آگاهی داده ، و ببلندی و ارجمندی مقامش راهنمایی فرموده ، و از دیگران در فضیلت او برتری داده ، و او امیرالمؤمنین علیه السلام بود ، و هیچیک از مردمان مانند چنین فضیلتی که گفتیم پیدا نکرد ، و کسی نتوانست خود را هم تراز او کند .

و مانند آنچه تا کنون شماره شد بسیار است ، که اگر بخواهیم بیان کنیم نامه را طولانی و سخن را پدرازا کشد ، و در آنچه گفته شد برای خردمندان در رسیدن به هدف ما کفایت است .

فصل (۱۸)

و اما (برتری از نظر) جهادی که بوسیله آن پایه های اسلام برپا شد ، و بسبب آن شریعت و

ولم يختلف فيه العلماء ، ولا تنازع في صحته الفهماء ولا شك فيه إلا غفل لم يتأمل الاخبار ، ولا دفعه أحد ممن نظر في الآثار إلا معاند بهت لا يستحي من العار .

فمن ذلك ما كان منه عليه السلام في غزاة بدر المذكورة في القرآن وهي أوّل حرب كان به الامتحان و ملأت رهبه صدور المعدودين من المسلمين في الشجعان ، وراموا التآخر عنها لخوفهم منها و كراهتم لها على ما جاء به محكم الذكر في التبيان ، حيث يقول جلّ اسمه فيما قصّ به من نبأهم على الشرح له والبيان : « كما أخرجك ربك من بيتك بالحق وإن فريقاً من المؤمنين لكارهون » يجادلونك في الحق بعد ما تبين كأنما يساقون الى الموت وهم ينظرون ، في الآي المتصلة بذلك الى قوله تعالى : « ولا تكونوا كالذين خرجوا من ديارهم بطراً ورئاء الناس و يصّدون عن سبيل الله والله بما تعملون محيط » بل الى آخر السورة فانّ الخبر عن أحوالهم فيها يتلو بعضه بعضاً وإن اختلف ألفاظه و اتفقت معانيه ، وكان من جملة خبر هذه الغزاة : انّ المشركين حضروا بدرأ مصرين على القتال ، مستظهرين فيه بكثرة الاموال والعدد والعدّة والرجال ، والمسلمون ان ذاك

احكام اسلام پا برجا شد ، أميرالمؤمنین علیه السلام چنان امتیازی دارد که شهرتش زبانه زد همگان ، و آوازه اش معروف خاص و عام است و خردمندان در آن اختلاف نکرده ، و عوتمدان در درستی شش ستیزه نداشته اند ، و جز بی خبرانی که دقت در تاریخ و اخبار نداشته در اینباره شبهه نکرده ، و صرف نظر از دشمنان عناد و زرکسی آنرا انکار ننموده :

از آنجمله است آنچه از آنحضرت در جنگ بدر آشکار شد ، و خدای تعالی داستان آن جنگ را در قرآن بیان فرموده ، و نخستین جنگی بود که بوسیله آن مسلمانان آزمایش شدند ، و ترس دلاوران آنان را فرا گرفته بود ، و هر يك بیهانه ای خود را از آن میدان کنار میکشید ، و چنانچه خدای تعالی در قرآن فرموده مسلمانان بر خورد با مشرکین را خوش نداشتند در آنجا که فرماید : « بدانسان که برون آورد ترا از خانه ات پروردگار تو بحق ، در حالی که گروهی از مؤمنین آنرا ناخوش داشتند ، ستیزه میکنند با تو در باره حق پس از آنکه پدیدار شد ، گویا رانده میشوند بسوی سرگ و آنانند نگران » (سوره انفال آیه ۵ - ۶) و هم چنین آیه هائی که چسبیده باین دوآیه است (و خداوند تعالی داستان جنگ بدر را بیان کند) تا آنکه فرماید : « و نباشید مانند آنانکه بیرون رفتند از خانه های خود بستی و خودنمائی بکردم ، و (آنانرا) از راه خدا باز میداشتند و خدا بدانچه کنند احاطه دارد ، (آیه ۴۷) تا آخر سوره انفال که همه آن پشت سرهم در باره حالات آنان میباشد ، و اگر چه الفاظ آنها از هم جدا و مختلف اند ولی از نظر معنی با هم همراه و متفق اند ، و مجمل داستان این بود که مشرکین به بدر (که نام جائی است میان مکه و مدینه ، و بمکه نزدیکتر است تا بمدینه) آمدند ، و بجنگ با مسلمانان پافتاری داشتند و با مال بسیار و جمعیت زیاد ، و ساز و برگ و مردان جنگی خود را آراسته بودند ، و در برابر ،

نفر قلیل عددهم هناك ، و حضرت ه طوایف منهم بغير اختيار ، و شهده على الكراهة منهاله والاضطرار ، فتحدثهم قريش بالبراز ، و دعتهم الى المصافة و النزال ، و اقترحت في اللقاء منهم الاكفاء ، و تطاولت الانصار لمبارزتهم فمنعهم النبي صلى الله عليه و آله من ذلك فقال لهم: ان القوم دعوا الاكفاء منهم ، ثم أمر علياً أمير المؤمنين عليه السلام بالبروز اليهم ، و دعى حمزة بن عبدالمطلب و عبيدة بن الحارث رضوان الله عليهما أن يبرزا معه ، فلما اصطفوا لهم لم يثبتهم القوم لانهم كانوا قد تفقروا ، فسألوهم : من أنتم ؟ فانتسبوا لهم ، فقالوا : أكفاء كرام و نشبت الحرب بينهم و بارز الوليد أمير المؤمنين عليه السلام فلم يلبثه حتى قتله ، و بارز عتبة حمزة رضى الله عنه فقتله حمزة ، و بارز شيبه عبيدة رحمه الله فاختلف بينهما ضربتان قطعت احدهما فخذ عبيدة فاستنقذه أمير المؤمنين عليه السلام بضربة بدرها شيبه فقتله ، و شركه في ذلك حمزة رضى الله عنه ، فكان قتل هؤلاء الثلاثة أوّل و هن لحق المشركين ، و ذل دخل عليهم و رهبة اعتراهم بها الرعب من المسلمين ، و ظهر بذلك إمارات نصر المسلمين ، ثم بارز أمير المؤمنين عليه السلام العاص بن سعيد بن العاص بعد ان أحجم عنه من سواد فلم يلبثه أن قتله ، و برز اليه حنظلة بن

مسلمانان گروهی اندك بودند كه دستهای از آنها نیز بهیل خود نیامده بودند و از روی ناچاری و بدون اختیار بهمراه مسلمانان آمده بودند ، و چون دو گروه در برابر هم قرار گرفتند ، (سه تن از) مشركين (بنامهای : ولید ، و عتبه ، و شيبه بمیدان آمدند و) آنها را بجنگ دعوت کردند و به نبرد خواندند انصار (مدینه برای نبرد) پای خویش جلو نهادند ، و آماده کارزار شدند و چند تن را بمیدان فرستادند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان جلو گیری کرد و بآنان فرمود : اینان عمدتای خود را بجنگ میخوانند (و شما که اهل مدینه هستید همتای جنگ اینها نیستید) و بعلی عليه السلام دستور فرمود به نبرد آنان برود ، و حمزة بن عبدالمطلب (عموی خود) و عبيدة بن حارث را (که او هم از بنی هاشم بود) پیش خواند ، و بآندو نیز دستور داد که همراه علی بجنگند ، همینکه این سه نفر در برابر آنان قرار گرفتند چون اینها کله خود بر سر داشتند آنان را بجا نیاوردند و پرسیدند : شما چه کسانی هستید ؟ آن سه خود را معرفی کردند و نسب خویش بر شمر دند ، گفتند : عمدتایان بزرگواری هستید و جنگ میان آنها در گیر شد ، ولید با علی عليه السلام شروع به نبرد کرد که آنحضرت مهلتش نداد و او را کشت ، و عتبه با حمزة در افتاد که او نیز بدست حمزه کشته شد ، و شيبه با عبيدة در آویخت که دو ضربت میان آنها رد و بدل شد ، و یکی از آنها را عبيدة را جدا کرده و امیر المؤمنین او را از جنگال شيبه با ضربتی که هم آن شيبه را از پای در آورد رها ساخت ، و حمزة نیز در دهائی عبيدة و کشتن شيبه با علی عليه السلام شرکت جست ، کشته شدن این سه تن نخستین شکست و اولین ذلت و خواری بود که بمشركين وارد شد ، و از این جریان ترس و دهشتی از مسلمانان در دل آنان افتاد ، و نشانه های پیروزی مسلمین آشکار گردید ، سپس امیر المؤمنین عليه السلام با سعید بن عاص در افتاد ، و این پس از آن بود که دیگران از برابرش گریختند ، و او را نیز

ابی سفیان قتلش و برز الیه طعیمه بن عدی قتلش ، و قتل بعده نوفل بن خویند و کان من شیاطین قریش ، ولم یزل علیه السلام یقتل واحداً منهم بعد واحد حتی اثنی علی شطر المقتولین منهم و كانوا سبعین رجلاً ، توّلی کافة من حضر بدرأ من المسلمین مع ثلاثة آلاف من الملائكة المسوّمین قتل الشطر منهم ، و توّلی أمير المؤمنین علیه السلام قتل الشطر الآخر وحده بمعونة الله له و تأییده و توفیقه و نصره ، و کان الفتح له بذلك علی یدیه ، و ختم الامر بمناولة النبی صلی الله علیه و آله و سلم كفاً من الحصی فرمی بها فی وجوههم و قال : شامت الوجوه ، فلم یبق أحد منهم الا و لئ الدّ بریدک منهنّماً و کفی الله المؤمنین القتال بأمر المؤمنین علیه السلام و شرکائه فی نصره الدّین من خاصّة آل الرسول علیه و آله السّلام ، و من أیدهم به من الملائكة الکرام ، كما قال الله تعالی : « و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویاً عزیزاً » .

فصل (۱۹)

وقد أثبتت رواية العامة والخاصة معاً أسماء الذين توّلی أمير المؤمنین علیه السلام قتلهم بیدر من المشرکین علی إتفاق فیما نقلوه من ذلك واصطلاح ، فكان ممن سمّوه: الولید بن عتبة كما قدّمناه ، و کان شجاعاً جریئاً وقاحاً فاتکاً نهابه الرّجال ، و العاص بن سعید و کان هولاً عظیماً نهابه الابطال و هو الذی حاد عنه عمر بن الخطّاب وقصّته فیما ذکرناه مشهورة نحن نبینها فیما نوردّه بعد انشاء الله

بی درنگ از پای درآورد ، پس از او حنظلة بن ابي سفیان بجنگ علی علیه السلام آمد او را نیز کشت ، طعیمه ابن عدی بجنگش آمد او را نیز کشت ، و پس از او نوفل بن خویند را که از شیاطین (و سخت دلان) قریش بود علی علیه السلام کشت ، و همین طور یکی پس از دیگری از آنها کشت تا نیمی از کشتهگان بدر را که رویهم هفتاد نفر بودند آنحضرت بتنهائی کشت ، و تمامی مسلمانان که در جنگ بدر بودند با سه هزار فرشته (که بکمکشان آمده بودند) نیم دیگر را از میان برداشتند ، و نیم دیگر را (چنانکه گفته شد) علی علیه السلام بیاری خدا و کمک و توفیق او طعمه شمشیر خویش ساخت و شکست مشرکین بدست او شد ، و پایان جنگ نیز باین بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مشتی از ریگها (ی بیابان) برداشت ، و بروی مشرکین پاشیده فرمود : زشت باد روهای شما ، پس کسی از آنها نماند جز اینکه با بفرار گذاردند و خدای تعالی بوسیله امیر المؤمنین مؤمنین را یاری و کفایت کرد ، و جنگ را بسود و پیروزی آنان پایان داد ، چنانچه فرماید : « و کفایت کرد خدا مؤمنان را از جنگ و خدا است نیرومند عزیز » (سوره احزاب آیه ۲۵) .

فصل (۱۹)

۲

و راویان سنی و شیعه مذهب جعلگی ، نامهای کسانی که امیر المؤمنین بتنهائی آنان را کشت بی آنکه در اینباره اختلافی داشته باشند نقل کرده اند ، و نامهای آنان بدین شرح است : ۱ - ولید بن عتبة چنانچه گذشت و او مردی دلاور و بی باک و پر دل و چالاک در جنگ بود که مردان جنگجو از او هراس داشتند

تعالی ، وطیمة بن عدی بن نوفل و كان من رؤس أهل الضلال ، ونوفل بن خویلد و كان من أشدّ المشركين عداوةً لرسول الله صلی اللہ علیہ وسلم و كانت قریش تقدّمه و تعظمه و تطیعه ، وهو الذي قرن أبا بكر و طلحة قبل الهجرة بمكة و أوثقهما بحبل و عذّبهما يوماً الى الليل حتى سئل في أمرهما ، ولما عرف رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم حضوره بداراً سئل الله أن يكفيه أمره فقال: اللهم اكفني نوفل بن خویلد ، فقتله أمير المؤمنين عليه السلام ، وزمعة بن الأسود ، وعقيل بن الأسود ، والحارث بن زمعة ، والنضر بن الحارث بن عبدالدار ، و عمير بن عثمان بن كعب بن تيم عمّ طلحة بن عبيدالله ، و عثمان و مالك ابنا عبيدالله أخوا طلحة بن عبيدالله ، و مسعود بن أبي امية بن المغيرة ، و قيس بن الفاكه بن المغيرة ، و حذيفة ابن أبي حذيفة بن المغيرة ، و أبوقيس بن الوليد بن المغيرة ، و حنظلة بن أبي سفيان ، و عمرو بن مخزوم ، و أبو المنذر بن أبي رفاعه ، و منبه بن الحجاج السهمي ، و العاص بن منبه ، و علقمة بن كلفة ، و ابوالعاص بن قيس بن عدی ، و معاوية بن المغيرة بن ابی العاص ، و لوزان بن ربيعة و عبدالله ابن المنذر بن أبي رفاعه ، و مسعود بن امية بن المغيرة ، و حاجب بن السائب بن عويمر ، و اوس بن المغيرة بن لوزان ، و زيد بن مليس ، و عاصم بن أبي عوف ، و سعيد بن وهب حليف بنی عامر ، و معاوية بن عبد القيس ، و عبدالله بن جميل بن زهير بن الحارث بن الاسد ، و السائب بن مالك ، و

۲ - عاص بن سعيد که مردی بس هولناک بود و دلیران جنگی از او ترس داشتند ، و او همانکسی است که عمر بن خطاب از برابر او گریخت و داستانش مشهور است و ما بخواست خدا پس از این (در فصل (۲۰) حدیث (۴) داستانش را) بیان خواهیم کرد ۳ - طیمة بن عدی بن نوفل و او از سرکردگان کفار بود ۴ - نوفل بن خویلد و او سخت ترین دشمنان پیغمبر (ص) در میان مشرکین بود ، و قریش او را در کارها مقدم و بزرگ میداشتند ، و از او پیروی میکردند ، و او همانکسی است که ابوبکر و طلحه را (بجرم اینکه مسلمان شده بودند) گرفت و بیک ریسمان بست و یکروز تا شب آندو را آزار کرد تا بالاخره با وساطت و خواهش برخی (از دوستانش) آندو را رها کرد ، و همینکه رسول خدا (ص) دانست که در جنگ بدر آمده ، خدا خواست که شرش را کفایت کند و گفت : بار خدایا مرا از نوفل بن خویلد کفایت فرما پس أمير المؤمنين عليه السلام او را کشت . ۵ - زمعة بن اسود ۶ - عقيل بن اسود ۷ - حارث بن زمعة ۸ - نضر بن حارث بن عبدالدار ۹ - عمير بن عثمان ، عموی طلحة ۱۰ و ۱۱ - عثمان و مالك پسران عبيدالله و برادران طلحة ۱۲ - مسعود بن ابی امية ۱۳ - قيس بن فاکه ۱۴ - حذيفة بن ابی حذيفة ۱۵ - ابوقيس ابن وليد ۱۶ - حنظلة بن ابی سفيان ۱۷ - عمرو بن مخزوم ۱۸ - ابوالمنذر بن ابی رفاعه ۱۹ - منبه بن حجاج سهمی ۲۰ - عاص بن منبه ۲۱ - علقمة بن كلفة ۲۲ - ابوالعاص بن قيس ۲۳ - معاوية بن منيرة ۲۴ - لوزان بن ربيعة ۲۵ - عبدالله بن منذر ۲۶ - مسعود بن امية ۲۷ - حاجب بن سليمان ۲۸ - اوس بن مغيرة ۲۹ - زيد بن مليس ۳۰ - عاصم بن ابی عوف ۳۱ - سعيد بن وهب ، هم سوگند طائفة بنی عامر ۳۲ - معاوية

أبو الحكم بن الاخنس ، و هشام ابى امية بن المغيرة .

فذلك ستة و ثلاثون رجلا سوى من اختلف فيه أو شرك أمير المؤمنين عليه السلام فيه غيره ، وهم أكثر من شطر المقتولين بيد علي ما قد مناه .

فصل (۲۰)

فمن مختصر الاخبار التي جاءت بشرح ما اثبتناه .

۱ - ما رواه شعبة ، عن أبي اسحاق ، عن حارث بن مضر ب ، قال : سمعت علي بن ابي طالب عليه السلام يقول : لقد حضرنا بدرأ و ما فينا فارس غير الممقداد بن الاسود ، ولقد رأينا ليلة بدر و ما فينا إلا من غير رسول الله صلى الله عليه وآله فإنه كان منتعبا في أصل شجرة يعلو فيها ويدعو حتى الصباح .

۲ - وروى علي بن هاشم ، عن محمد بن عبيد الله بن أبي رافع ، عن أبيه ، عن جده أبي رافع مولى رسول الله صلى الله عليه وآله قال : لما أصبح الناس يوم بدر اصطفقت قريش أمامها عتبة بن ربيعة ، وأخوه شيبه ، وابنه الوليد فنادى عتبة رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : يا محمد أخرج الينا أكفائنا من قريش ، فبدر إليهم ثلاثة من شبان الانصار فقال لهم عتبة : من أنتم ؟ فانتسبوا له ، فقال لهم : لا حاجة بنا الى

بن عبدالقيس ۳۳ - عبدالله بن جميل بن زهير ۳۴ - سائب بن مالك ۳۵ - ابو الحكم بن اخنس ۳۶ - هشام ابن أبي امية . واینان رویهمرفته سی و شش نفر بودند (که علی علیه السلام بتنهائی کشت) جز آنکسانی که در کشتن آنان اختلاف است (که آیا علی کشته است یا دیگری) و آنان که علی علیه السلام در کشتن ایشان شرکت جست و رویهم زیادتر از نیمی از کشتگان بدر را چنانچه گفته شد آنحضرت علیه السلام کشت .

فصل (۲۰)

و از جمله اخبار مختصری که در شرح آنچه گفتیم آمده است این اخبار است :

۱ - شعبه از ابی اسحاق از حارث بن مضر حدیث کند که گفت : شنیدم علی بن ابیطالب علیه السلام میفرمود : ما در جنگ بدر حاضر شدیم ، و در میان ما سواری جز مقداد بن اسود نبود (و دیگران پیاده بودند) و دیدیم در شب بدر که همگی خفته بودند جز رسول خدا (ص) که در پای درختی ایستاده بود و تا بصبح نماز میخواند و دعا میکرد .

۲ - و علی بن هاشم (بسنده) از ابی رافع غلام رسول خدا (ص) حدیث کند که گفت : چون مردم در بدر شب را بروز آوردند لشکر قریش صف آرائی کردند و جلوی آنها عتبه بن ربيعة ، و برادرش شيبه ، و پسرش ولید ایستاده بودند ، پس عتبه بر رسول خدا (ص) بانگ زد و گفت : ای محمد همتایان ما را از قریش بسوی ما بفرست ، پس سه تن از جوانان انصار بنزد آنان آمدند ، عتبه بانها گفت : شما که هستید ؟ آنان نسب خویش باز گفتند ، بدانها گفت : ما را کاری بچنگه با شما نیست ، ما پسر عموهائی خود را (که نسب

مبارزتکم انما طلبنا بنی عمنا ، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله للانصار : ارجعوا الی مراقفکم ، ثم قال : قم یا علی ، قم یا حمزة ، قم یا عبیدة ، قاتلوا علی حقکم الذی بعث الله به نبیکم ، از جاؤا بیاطلهم لیطفئوا نور الله ، فقاموا فصغوا للقوم و کان علیهم البیض فلم یعرفوا ، فقال لهم عبیدة : تکلموا فان کتم اکفائنا قاتلناکم فقال حمزة : انا حمزة بن عبدالمطلب أسد الله وأسد رسوله صلی الله علیه و آله ، فقال عبیدة : کفو کریم و قال امیر المؤمنین علیه السلام : انا علی بن ایطالب بن عبدالمطلب ، و قال عبیدة : انا عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب ، فقال عبیدة لابنه الولید : قم یا ولید ، فبرز الیه امیر المؤمنین علیه السلام و کانا ان ذاک أصغری الجماعة سنأ فاختلغا ضربتین أخطأت ضربة الولید امیر المؤمنین علیه السلام ، واتقی یدیه الیسری ضربة امیر المؤمنین علیه السلام فأبانتها .

فروی انه یدکر بدرأ و قتله الولید فقال فی حدیثه : کأنی أنظر الی و میض خاتمه فی شماله ، ثم ضربته ضربة أخرى فصرعته وسلبته فرأیت به ردعاً من خلوق ، فعلمت انه قریب عهد بعرس ، ثم بارز عبیدة حمزة رضی الله عنه فقتله حمزة ومشی عبیدة و کان أسن القوم الی شیبة ، فاختلغا ضربتین

بقریش میرسانند) خواهانیم ، پس رسول خدا (ص) بان من تن انصاری فرمودند : بجایگاه خود باز گردید ، سپس فرمود : ای علی برخیز ، ای حمزه برخیز ، ای عبیده برخیز ، (برخیزید) و در راه حق خویش آن حتی که خداوند بخاطر آن پیغمبر شمارا برانگیخت جنگ کنید ، زیرا اینان باطل خود را آورده تا نور خدا را خاموش کنند ، پس برخاستند و در برابر آنان صف کشیدند ، و چون کله خود بر سر داشتند شناخته نشدند ، عبیدة بانان گفت : سخن گوئید (و خویشان را معرفی کنید) تا اگر همتای ما هستید با شما بجنگیم ، حمزه گفت : منم حمزة بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسول خدا (ص) ، عبیدة گفت : همتائی گرامی و بزرگوار هستی ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : منم علی بن ایطالب بن عبدالمطلب ، عبیدة گفت : منم عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب ، عبیدة پرسش ولید گفت : ای ولید برخیز پس امیر المؤمنین علیه السلام بجنگ آورد و هر دوی آنها جوانترین آن (گروه شش نفری) بودند ، پس دوش ضربت میان آنها رد و بدل شد ، ضربت ولید بخطا رفت و بعلی علیه السلام کاری نکرد ، و برای جلو گیری از ضربت امیر المؤمنین علیه السلام دست چپ خود را سپر کرد و شمشیر علی علیه السلام آنرا جدا کرد ، و روایت شده که (روزی) علی علیه السلام داستان جنگ بدر را نقل میکرد ، پس در آنچه (در جریان کشتن ولید) بیان کرد فرمود : گویا هم اکنون برقی انگشتری که در دست چپش بود میبینم (هنگامی که دست چپش جدا شد و بزمین افتاد) سپس ضربت دیگری بر او زدم راورا بخاک افکندم و هلاک ساختم و زره او را بر گرفتم دیدم عطر بر تن مالیده ، دانستم که تازه داماد است ، سپس عبیدة بجنگ حمزه رضی الله عنه رفت و حمزه او را کشت ، و عبیدة که از همه آنها پیر مردتر بود بجنگ شیبة رفت و دوش ضربت میان آنها رد و بدل شد و شمشیر شیبة بران عبیدة خورد و آنرا جدا کرد ، پس امیر المؤمنین و حمزه (که از کشتن ولید و عبیدة آسوده شده بودند) عبیدة را از جنگ شیبة بیرون آوردند و شیبة را کشتند و عبیدة را از زمین برداشته (نزد رسول خدا (ص) آوردند) و عبیدة را بواسطه

فأصاب ذباب سيف شيبه عضلة ساق عبيدة فقطعها ، و استنقذه أمير المؤمنين و حمزة منه وقتلا شيبه ،
و حمل عبيدة من مكانه فمات بالصفراء و في قتل عتبة و شيبه و الوليد تقول هند بنت عتبة :

۱- أيا عين جودي بدمع سرب

على خير خندق لم ينقلب

۲- تداها له رهطه غدوة

بنوهاشم و بنو المطلب

۳- يذيقونه حد أسيافهم

يعرونه بعد ما قد شجب

۳- و روى الحسن بن حميد قال : حدثنا أبو غسان ، قال : حدثنا أبو اسمعيل عمير بن

بكار ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : لقد تعجبت يوم بدر من
جراة القوم و قد قتلت الوليد بن عتبة ، و قتل حمزة عتبة ، و شركته في قتل شيبه ، إذ أقبل الى
حنظلة بن أبي سفيان ، فلما دلى منى ضربته ضربة بالسيف فسالت عيناه و لزم الارض قتيلا .

۴- و روى أبو بكر الهذلي ، عن الزهري ، عن صالح بن كيسان ، قال : مر عثمان بن عفان

بسعید بن العاص فقال : انطلق بنا الى أمير المؤمنين عمر بن الخطاب تحدث عنده ، فانطلقا

همان زخم (درجائی بنام صفراء (که نزدیکي بدر بود هنگام بازگشت لشکر اسلام بسوی مدینه) ازدنيا
رفت ، و هند دختر عتبة (زن ابو سفيان و مادر معاوية) در باره کشته شدن (پدرش) عتبة و (عمويش)
شيبه ، و (برادرش) وليد اشعاری گوید : (که ترجمه اش اینست :)

۱- ای چشم بیار باشک ریزان بر بهترین قبیله خندق که از جای خود باز نمیگشت (ظاهر آنست

که مقصودش میدان جنگ است) .

۲- انجمن کردند برای او در صبحگاه خویشانش از بنی هاشم و فرزندان مطلب .

۳- باو چشاندند تیزی شمشیر خود را ، و او را پس از هلاکت برهنه کردند .

(مترجم گوید : از اینکه ضریها مفرد آمده منظورش تنها عتبة پدرش میباشد و این اشعار را در

مرثیه او بنهایی گفته است ، چنانچه ابن هشام نیز در کتاب سیره نقل کرده است : که در مرثیه پدرش

این اشعار را گفته است) .

۳- و حسن بن حمید (بسند خود) از جابر از حضرت باقر عليه السلام حدیث کند که فرمود :

امیر المؤمنین عليه السلام فرمود : من در جنگ بدر از جرأت آن مردم تعجب کردم که (با اینکه دیدند چگونه

من) و لید بن عتبة را کشتم ، و حمزه عتبة را کشت ، و با او در کشتن شيبه شرکت جنتم ، (با اینحال)

دیدم حنظلة بن أبي سفيان بسوی من آید ، همینکه نزدیک بمن شد چنان ضربتی با شمشیر باوردم که چشمانش

آویزان شد و کشته اش بر زمین نقش بست .

۴- أبو بكر هذلي از زهري از صالح بن كيسان حدیث کند که گفت : عثمان بن عفان (روزی)

بسعید بن عاص (که پدرش در جنگ بدر بدست علی عليه السلام کشته شده بود) گذر کرد ، و باو گفت : بیا

قال : فأما عثمان فصار الى مجلسه الذي يشتهي ، وأما أنا فملت الى ناحية الزوم ، فنظر الى عمر وقال : مالي أراك كأن في نفسك على شيئاً أتظن أني قتلت أباك ؟ والله لو ددت اني كنت قاتله ولو قتلته لم أعتذر من قتل كافر ، ولكني مررت به في يوم بدر فرأيت يبعث للقتال كما يبعث النور بقرنه وإذا شذاه قد ازبدا كالوزغ فلما رأيت ذلك هبته وزغت عنه ، فقال : الى أين يا بن الخطاب ؟ و صمد له على فتناوله ، فوالله ما رمت مكاني حتى قتله ، قال : و كان علي عليه السلام حاضراً في المجلس فقال : اللهم غفراً ذهب الشرك بما فيه و محى الاسلام ما تقدم ، فمالك تهيج الناس على ؟ فكف عمر فقال : سعيد اما انه ما كان يسرني ان يكون قاتل أبي غير ابن عمه علي بن ابيطالب عليه السلام ، وأنشأ القوم في حديث آخر .

- ۵ - روى محمد بن اسحق ، عن يزيد بن رومان ، عن عروة بن الزبير ان علياً عليه السلام أقبل يوم بدر نحو طعيمة بن عدى بن نوفل ، فشجره بالرمح وقال له : والله لا نخاصمنا في الله بعد اليوم أبداً .
 ۶ - وروى عبد الرزاق عن معمر عن الزهري قال : لما عرف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حضور نوفل

نزد خليفه عمر بن خطاب برويم ودرپيش او از گذشته ها گفتگو کنیم ، پس براه افتادند تا بمنزل عمر رسیدند ، سعيد گوید : اما عثمان بجائی که دلخواهش بود رفت و نشست ، واما من بگوشه رفتم ، عمر بمن نگاهي کرد ، و گفت : ترا چه شده (که بکناری رفتی وپیش من نیامدی) مانند اینکه اندوهی از من در دل داری ، گویا پنداری که من پدر ترا کشته ام ؟
 بخدا دوست داشتم او را بکشم ، و اگر کشته بودم نیز از کشتن شخص کافری عذر خواهی از تو نمی کردم ، ولی من در جنگ بدر باو گذر کردم دیدم چنان برای کشتار تلاش میکنند همانند گاوی که با شاخ خود بدنبال دشمن میدود ، (وچنان خشم کرده بود که) مانند قورباغه دوطرف دهانش کف کرده بود ، همیشه او را با اینحال دیدم ترسیدم واز پیش او گریختم ، پس بمن گفت : ای پسر خطاب بکجا میگریزی ؟ در این هنگام علی بر او حمله کرد و او را از زمین بر گرفت ، و بخدا از جای خود تکان نخورده بودم که او را از پای درآود و کشت ، گوید : علی عليه السلام نیز در مجلس حضور داشت ، فرمود : (ای عمر) در گذر (از این سخنان) زیرا شرك و بت پرستی هر چه در آن بود بهمراه خود برد ، و اسلام گذشته را از میان برد ، پس چرا مردم را بر من می شورانی ؟ (عمر که چنین دید) دهان بست (و دیگر سخنی نگفت) سعيد گفت : آگاه باش که من دوست ندارم که کشته پدرم کسی جز پسر عمویش علی بن ابيطالب عليه السلام باشد ، و (این گفتگو بهمین جا پایان پذیرفت و) مردم بسخن دیگری پرداختند .

- ۵ - محمد بن اسحاق از عروة بن زبير حديث کند که گفت : علی عليه السلام را در جنگ بدر دیدم که بسوی طعيمة بن نوفل رفت و او را با نیزه از پای درآورد ، و فرمود : بخدا پس از امروز دیگر تودر باره خدا هرگز با ما ستیزه نخواهی کرد . (یعنی دیگر زنده نخواهی ماند) .
 ۶ - عبد الرزاق از زهري حديث کند که گفت : چون رسول خدا (ص) دانست که نوفل بن خويلد

ابن خویلد بدرأ قال : اللهم اكفني نوفلاً فلما انكشفت قريش رآه علي بن أبي طالب عليه السلام وقد تحير لا يدري ما يصنع فصعد له ثم ضربه بالسيف فنشب في جحفته فانتزعه منها ثم ضرب به ساقه وكانت درعه مشمرة فقطعها ثم اجهز عليه فقتله فلما عاد الى النبي صلى الله عليه وسلم سمعه يقول : من له علم بنوفل فقتل عليه السلام : أنا قتله يا رسول الله فكبر النبي صلى الله عليه وسلم وقال : الحمد لله الذي اجاب دعوتي فيه .

فصل (۲۱)

و فيما صنعه أمير المؤمنين عليه السلام بيدر قال أسيد بن أبي اياس يحرض مشركي قريش عليه :

۱ - في كل مجمع غاية أخزاكم
 ۲ - لله دركم ألماً فنكروا
 ۳ - هذا ابن فاطمة الذي افتناكم

جدع أبر على المذاكي القرح
 قد ينكر الحر الكريم ويستحي
 ذبحاً و قتلاً قعصة لم يذبح

(در میان لشکر مشرکین) در بیدر آمده ، گفت : بار خدایا مرا از نوفل بن خویلد آسوده ساز ، پس چون قریش پراکنده شدند علی علیه السلام نوفل را (در میان معرکه) دید که همچنان سرگردان و حیران ایستاده و نمیداند چه کند ، علی علیه السلام بر او حمله کرد و با شمشیر ضربتی باو زد (او سپر گرفت) و شمشیر بسپر فرو رفت . پس آنحضرت شمشیر را از میان سپر بیرون کشید و بساق بالای پایش زد ، و با اینکه زره او دامن بلند بود که روی را نشر را گرفته بود ، آنرا برید (و پایش را قطع کرد) و بدنبال آن علی علیه السلام او را کشت و چون بنزد پیغمبر (ص) باز گشت شنید که آنحضرت میفرماید : کیست که اطلاع از نوفل بن خویلد داشته باشد (و بداند که بر سر او چه آمده ؟) علی علیه السلام عرض کرد : ای رسول خدا من او را کشتم ، پیغمبر (ص) (که این مؤذنه را شنید) تکبیر گفت ، و فرمود : سپاس خداوندی را که خواسته مرا درباره او انجام داد (و خیال مرا آسوده کرد) .

فصل (۲۱)

و درباره کردار علی علیه السلام و شجاعتی که از علی علیه السلام در جنگ بدر پدیدار گشت اسید بن ابی ایاس (یکی از مشرکین مکه) اشعاری گوید ، و در آن اشعار مشرکین قریش را بر علی میثوراند (و ترجمه آنها چنین است) :

۱ - ای گروه قریش) در هر انجمنی که پرچی بر پا شد (یعنی در جنگها) رسوا کرد شمارا نوجوانی نورس که پیروز شد بر پیران سالمند .

۲ - خدایتان خیر دهد آیا شما (کردار این جوان را) بد مپندارید ؟ چیزی را که هر آزاد مرد بزرگواری از آن شرم دارد و بدش آید ؟

۳ - این پسر فاطمه (بنت اسد) است که شمارا نابود کرد بسر بریدنتان و بکشتن درجا (که نیازی بریدنتان سر نداشت و باهمان ضربت شمارا از پا درآورد) .

- ۴ - اعطوه خرجاً وانقوا تضریبه ☆ فعل الذلیل و بیعة لم تریح
 ۵ - أين الکهول و أين کل دعامة ☆ فی المعضلات و أين زین الأبطح
 ۶ - أفناهم قعصاً و ضرباً یقری ☆ بالسيف یعمل حده لم یصفح

فصل (۲۲)

« فی ذکر غزاة أحد » ثم تلت بدرأ غزاة أحد و كانت رایة رسول الله صلی الله علیه و آله بيد امیر المؤمنین علیه السلام فیها كما كانت بيده يوم بدر ، فصار اللواء اليه يومئذ ، دون صاحب الرأية و اللواء جميعاً و كان الفتح له فی هذه الغزاة كما كان له بيديرسواء ، واختص بحسن البلاء فیها والصبر و نبوت القدم عند ما زلت من غیره الاقدام ، و كان له من العناء برسول الله صلی الله علیه و آله ما لم یکن لسواه من اهل الإسلام و قتل الله بسيفه رؤس أهل الشرك والضلال ، و فرج الله به الكرب عن نبيه صلی الله علیه و آله و خطب بفضله

- ۴ - باو پولی و خرجی بدهید و از ضربت های او خود را نکه دارید (و بادادن پول جلوی ضربت های او را بگیرد و) کاری که مردان زبون و خوار میکنند (بکنند) و (مانند) بیعتی که سودی ندارد .
 ۵ - کجایند پیران و خردمندان ! کجایند بزرگان و پناهگاهان ! (که) در هر پیش آمد ناگوار (ی با سر پنجه خرد و تدبیر و قدرت خویش آنرا بر طرف میساختند) و کجاست زینت و زیبائی شهر مکه (مقصودش یکی از بزرگان مکه است ، و دور نیست منظورش یکی از همان سران قریش مانند عقبه و شیبه و نوفل و امثال آنها باشد که در جنگ بدر بدست علی علیه السلام کشته شدند) .
 ۶ - شمارا نا بود کرد بکشتنی درجا (که نیازی بسر بریدن ندارد) و بضربت های از شمشیر که بتیزی آن جدا میکرد و پهنای آن کار نمیکرد (شاید مقصودش اینست که تیزی شمشیر و قوت بازوی او کار میکرد نه پهنای شمشیر ، یا معنای چنین است : که ضربت های او جدا میکرد و دونیم مینمود و پهن نمی کرد که تنها زخمی در بدن ایجاد کند) .

فصل (۲۳)

در بیان داستان جنگ أحد :

و آن پس از جنگ بدر بود ، و در این جنگ نیز مانند جنگ بدر پرچم (لشکر) رسول خدا (ص) بدست امیر المؤمنین علیه السلام بود ، و در این جنگ لواء نیز (که بیرقی است کوچکتر از پرچم جنگ) بدست آنحضرت داده شد (که بواسطه کشته شدن مصعب بن عمیر که لواء بدستش بود بآنحضرت رسید و داستان آن بیاید) و در این جنگ نیز مانند جنگ بدر فتح بدست توانای علی علیه السلام شد ، و امتیازی که نصیب آن حضرت شد زیاده بر جنگ بدر ، آن شکیبائی و پابرجا بودن و رنج و بلا بر خود هموار کردن شگفت انگیز آن بزرگوار بود که با اینکه همگان بگریختند و مردان دلاور جنگی بلغزیدند : و از میدان نگریخت (و مانند همیشه ثابت قدم بجای ماند) و رنجی که در این جنگ در باره رسول خدا (ص) کشید دیگران

في ذلك المقام جبرئيل عليه السلام في ملائكة الأرض والسما، وأبان نبي الهدى عليه السلام من اختصاصه به ما كان مستوراً عن عامة الناس .

۱ - فمن ذلك ما رواه يحيى بن عمارة ، قال : حدثني الحسن بن موسى بن رباح مولى الانصار ، قال : حدثني أبوالبختری القرشي ، قال : كانت راية قريش ولواؤها جميعاً بيد قصى بن كلاب ، ثم لم تزل الراية في يد ولد عبدالمطلب يحملها منهم من حضر الحرب حتى بعث رسول الله صلى الله عليه وآله فصارت راية قريش وغيرها الى النبي صلى الله عليه وآله فأقرها في بني هاشم فأعطاها رسول الله صلى الله عليه وآله علي بن أبي طالب عليه السلام في غزاة ودان وهي أول غزاة حمل فيها راية في الإسلام مع النبي صلى الله عليه وآله ثم لم تزل معه في المشاهد بيدروهي البطحة الكبرى ، وفي يوم احد وكان اللواء يومئذ في بني عبد الدار فأعطاها رسول الله صلى الله عليه وآله مصعب بن عمير فاستشهد ووقع اللواء من يده فتشوفته القبائل فأخذه رسول الله صلى الله عليه وآله فدفعه الى علي بن أبي طالب عليه السلام فجمع له يومئذ الراية واللواء فهما الى

نکشدند ، و خدا بوسیله شمشیر او سر مشرکان و گمراهان را از پای درآورد ، و نم و اندود را از پینمبر خویش برطرف ساخت ، و در اینجا بود که جبرئیل در میان فرشتگان زمین و آسمان در فضیلت او سخنها گفت ، و پیامبر را هنما در نزدیکی او بخویشتن درها سفت . (و تفصیل این فضیلت و داستان را در ضمن چند حدیث بیان کنیم :)

مرآتیه کتب پیر طبرستان

۱ - از آنجمله حدیثی است که یحیی بن عمارة (بسندش) از ابوالبختری روایت کرده که گفت : (در زمان جاهلیت و پیش از اسلام) رایت (پرچم بزرگ) ولوا (پرچم کوچک) قریش هر دو در دست قصى بن کلاب (جد اعلاى رسول خدا ص) بود ، و پس از او رایت عم چنان در دست فرزندان عبدالمطلب بود که هر کدام در جنگی که پیش میآمد آنها بر میداشت ، تا آنگاه که خداوند پینمبر را (ص) به نبوت برانگیخت ، پس رایت داری قریش و منصبهای دیگر به رسول خدا (ص) رسید و آنحضرت آنها را در بنی هاشم قرار داد ، و در جنگ ودان (که نام دهی است میان مکه و مدینه ، و در سال دوم هجری در آنجا جنگی میان مسلمین و کفار در گرفت که صلح و سازش پایان یافت ، و بنام آن ده آنها جنگ ودان نامیدند) رسول خدا (ص) رایت را بدست علی بن ابیطالب عليه السلام داد ، و آن نخستین جنگی بود در اسلام که پینمبر (ص) بدان جنگ آمد و رایت در آن برداشتند ، و پس از آن همچنان رایت در جنگها بدست علی عليه السلام بود ، در بدر و آن جنگ هولناک ، و نیز جنگ احد (رایت در دست علی بود) و تا آنروز لوا (در میان قبیله بنی عبدالدار بود ، و آنروز رسول خدا (ص) آنها بدست مصعب بن عمیر (یکی از جوانان جنگجو و فداکار اسلام) داد ، و او در آن جنگ شهید شد ، و لوا بزمین افتاد ، قبائل عرب همه چشم بدان دوختند (و هر کدام میخواستند لوا را بدست گیرند و این منصب بدانها واگذار گردد) پس رسول خدا (ص) آنها برداشت و بدست علی عليه السلام داد ، و در نتیجه آنروز هر دو منصب (نگهداری رایت و لوا) بآنحضرت واگذار شد ، و

اليوم في بني هاشم .

۲ - و روى المفضل بن عبدالله ، عن سماك ، ، عن عكرمة ، عن عبدالله بن عباس انه قال :
لعلى بن ابي طالب عليه السلام أربع ما هن لاحد : هو اول عربى وعجمى صلى مع رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ، وهو صاحب
لوائه في كل رجف ، وهو الذي ثبت معه يوم المهراس يعنى يوم احد وفر الناس ، وهو الذي أدخله قبره .
۳ - و روى زيد بن وهب الجهنى ، قال : حدثنا احمد بن عمارة ، قال : حدثنا الجمانى
قال : حدثنا شريك عن عثمان بن المغيرة عن زيد بن وهب ، قال : وجدنا من عبدالله بن مسعود
يوماً طيب نفس فقلنا له : لو حدثتنا عن يوم أحد وكيف كان ؟ فقال : أجل ثم ساق الحديث حتى
انتهى الى ذكر الحرب فقال قال رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم : أخرجوا اليهم على اسم الله فخرجنا وصفنا لهم
صفاً طويلاً وأقام على الشعب خمسين رجلاً من الانصار ، وأمر عليهم رجلاً منهم ، وقال : لا تبرحوا
من مكانكم هذا ولو قتلنا عن آخرنا فانما نؤتى من موضعكم هذا ، قال : فأقام ابوسفیان صخر بن
حرب بازائهم خالد بن وليد ، وكانت الالوية من قريش في بني عبدالدار ، وكان لواء المشركين مع
طلحة بن أبى طلحة يدعى كبش الكتبية قال : ودفع رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لواء المهاجرين الى على بن



آندو تا با امروز در میان بنی هاشم است .

۲ - ومفضل بن عبدالله (بسنده) از ابن عباس حدیث کند که گفت : برای علی بن ابیطالب علیه السلام
چهار فضیلت است که برای هیچکس نیست : (۱) او نخستین مردی است در میان نژاد عرب و نوادهای
دیگر که با پیغمبر (ص) نماز گذارد . (۲) او پرچمدار آنحضرت در همه جنگها بود . (۳) او کسی است
که در روز جنگ احد با پیغمبر (ص) بجای ماند (ومردانه تا پایان کار جنگید) و مردم دیگر گریختند .
(۴) او (تنها) کسی بود که در میان قبر پیغمبر (ص) رفت (وجنازه اش را در میان گور نهاد) .

۳ - زيد بن وهب جهنى (بسنده) از زيد بن وهب حدیث کند که گفت : روزی (در مجلس) عبدالله
بن مسعود (نشسته بودیم ، و او را) سر دماغ و شکفته دیدم (بهوس افتادیم که از داستانهای گذشته در اسلام
از او بپرسیم) پس با او گفتیم : کاش ما را از جریان جنگ احد و چگونگی آن آگاه میساختی ؟ گفت آری
و آغاز سخن بدان سر گذشت نمود تا رسید بدستان جنگ ، پس گفت رسول خدا (ص) بیا فرمود : بنام خدا
بسوی مشرکین حرکت کنید ، پس از شهر مدینه بیرون آمدیم ، و در برابر آنان صفی دراز کشیدیم ، و برای
پاسداری از دره و شکاف (کوه احد) پنجاه نفر از انصار را به نگهبانی واداشت و مردی را از خود آنان (که
نامش عبدالله بن عمر بن حزم بود) فرمانده ایشان کرد و بانها فرمود : از جای خود جنبش نکنید اگرچه
هسته ما کشته شویم ، زیرا دشمن از این شکاف بما رو آور شود ، گوید : از آنطرف ابوسفیان که نامش
صخر بن حرب بود در برابر این پنجاه نفر خالد بن ولید را بکمین آنان واداشت ، و لواءهای جنگ
قريش نزد فرزندان عبدالدار بود ، و لواء مشرکین بدست طلحة بن أبى طلحة بود که او را كبش الكتبية

ابى طالب عليه السلام و جاء حتى وقف تحت لواء الانصار ، قال : فجاء ابوسفیان الى اصحاب اللواء فقال : يا اصحاب الالوية انكم قد تعلمون انما يؤتى القوم من قبل ألويتهم ، و انما أوتيتم يوم بدر من قبل ألويتكم فان كنتم ترون انكم قد ضعفت عنها فادفعوها الينا نكفكموها ؟ قال : فغضب طلحة بن أبى طلحة و قال : أألنا تقول هذا والله لاوردنكم بها اليوم حياض الموت ؟ قال : وكان طلحة يسمي كبش الكتبية ، قال : فتقدم و تقدم على بن ابى طالب عليه السلام فقال على عليه السلام : من أنت ؟ قال : انا طلحة بن أبى طلحة أنا كبش الكتبية ، قال : فمن أنت ؟ قال : أنا على بن أبى طالب بن عبدالمطلب ثم تقاربا فاختلفت بينهما ضربتان ، فضربه على بن أبى طالب عليه السلام ضربة على مقدم رأسه فبدرت عينه و صاح صيحة لم يسمع مثلها قط و سقط اللواء من يده ، فأخذه أخ له يقال له مصعب ، فرماه عاصم بن ثابت بسهم فقتله ، ثم أخذ اللواء اخ له يقال له عثمان فرماه عاصم ايضاً بسهم فقتله ، فأخذه عبد لهم يقال له صواب و كان من أشد الناس ضرب على عليه السلام يده فقطعها ، فأخذ اللواء يده اليسرى فضربه على عليه السلام على يده اليسرى فقطعها ، فأخذ اللواء على صدره وجمع يديه وهما مقطوعتان عليه

(یعنی بزرگ و مہتر لشکر) میخواندند ، گوید : رسول خدا (ص) نیز لواء مهاجرین را بدست علی بن ابیطالب عليه السلام سپرد ، و آنحضرت آمد تا کنار پرچم و لواء انصار ایستاد ، گوید : پس ابوسفیان به نزد پرچمداران مشرکین رفت و بدانها گفت : شما میدانید که هر چه برتان آید بواسطه پرچم است ، و در جنگ بدر نیز بخاطر افتادن پرچمتان شکست خوردید ، (اکنون ببینید) اگر تاب نگهداری آنرا ندارید یا بسیارید تا ما از آنها نگهداری کنیم ، گوید : طلحة بن أبى طلحة (که پرچم در دستش بود) از این سخن بر آشفت و بدو گفت : آیا بما جنین میگوئی؟ بخدا من امروز با این پرچمها شمارا تا وسط حوضهای مرگ میبرم (یعنی تا آخرین قطره خون برای نگهداری آنها کوشش میکنم) گوید : و این طلحة کسی بود (که چنانچه پیش از این گفته شد) او را كبش الكتبية (یعنی مہتر و بزرگ لشکر) مینامیدند پس در اینحال علی عليه السلام پیش آمد و باو فرمود : تو کیستی ؟ گفت : منم طلحة بن أبى طلحة ، منم كبش الكتبية (معنای آن گذشت) طلحة گفت : تو کیستی ؟ فرمود : منم علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب ، (ایشرا فرمود) و هر دو بهم نزدیک شدند ، پس دو ضربت میان آنها رد و بدل شد و علی عليه السلام ضربتی بروسط سرش زد که دو چشمش (از اثر آن ضربت) از کاسه سر بیرون افتاد ، و فریاد بلندی زد که تا آنزمان مانندش شنیده نشده بود و پرچم از دستش افتاد ، پس برادری داشت بنام مصعب او پرچم را برداشت ، عاصم بن ثابت (که یکی از تیر اندازان زبردست مسلمانان بود) تیری بسویش رها کرد و باهمان تیر او را کشت ، برادر دیگری داشت بنام عثمان او پیش آمد و پرچم را برداشت ، او را نیز عاصم با تیر از پای در آورد ، پس غلامی از آنها بنام «صواب» که از مردان سخت و زورمند بود (پیش آمده) پرچم را برداشت علی عليه السلام با شمشیر دست راستش را انداخت ، پرچم را بدست چپ گرفت ، حضرت دست چپش را نیز انداخت ، پرچم را بسینه نهاد و باد و بازوی جدا شده آنرا نگهداشت ، علی عليه السلام شمشیری بفرق سرش زد

فرضه علی علیه السلام علی ام رأسه فسقط صریحاً فانهم القوم وأكب المسلمون علی الغنائم .
 و لما رای أصحاب الشعب الناس یغنمون قالوا : یدهب هؤلاء بالغنائم و تبقى نحن ؟ فقالوا
 لعبدالله بن عمر بن حزم الذي كان رئیساً علیهم : یرید أن نغنم كما غنم الناس ؟ فقال : ان رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم امرنی ان لأبرح من موضعی هذا ، فقالوا له : انه أمرک بهذا وهو لا یدری ان الامر یبلغ
 الی ما نری ، و مالوا الی الغنائم و ترکوه ، ولم یبرح هو من موضعه فحمل علیه خالد بن ولید
 فقتله ثم جاء من ظهر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یریده فنظر الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی خوف من اصحابه فقال لمن
 معه : دونکم هذا الذي تطلبون فشاؤکم به ، فحملوا علیه حملة رجل واحد ضرباً بالسیوف و طعناً
 بالرمح و رمياً بالنبل و رضخاً بالحجارة ، وجعل اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقاتلون عنه حتی قتل
 منهم سبعون رجلاً و ثبت امیر المؤمنین علیه السلام ، و ابودجانه ، و سهل بن حنیف للقوم یدفعون عن
 النبی صلی الله علیه و آله و سلم ، و کثر علیهم المشرکون ، ففتح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عینیہ و نظر الی امیر المؤمنین علیه السلام
 و کان أغمی مما ناله ، فقال : یا علی ما فعل الناس ؟ فقال : نقضوا العهد و ألوا الدبر ، فقال له

که برو درافتاد ، و (بادیدن این وضع) لشکر کفار رو بهزیمت نهادند ، و مسلمانان سرگرم تاراج
 آنان و غنائم جنگی شدند ، چون نگهبانان آن شکاف کوه مشاهده نمودند که مردمان شروع بجمع آوری
 غنیمتها کردند بایکدیگر گفتند : هر چه غنیمت است اکنون اینان میبرند و ما در اینجا دست خالی بجای
 خواهیم ماند ؟ پس بعبدالله بن عمر بن حزم فرمانده خود گفتند : ما هم میخواهیم مانند مردم غنیمتی
 بچنگ آریم ، او گفت : همانا رسول خدا (ص) بمن دستور داده که از اینجا حرکت نکنم ، گفتند : آن
 حضرت که این دستور را داد نمیدانست که کار باینجا که ما میبینیم میکشد (ولشکر مشرکین شکست میخورد)
 و فریفته غنیمتها گشتند و او را وا گذارده بوی مسلمانها آمدند ، و او از جای خود حرکت نکرد ، پس
 خالد (که در کمین بود) براو حمله کرد و او را کشت و از پشت سر رسول خدا (ص) یورش برد ، و هدفش
 نیز خود آنحضرت بود ، پس نگاه کرد دهد با آنحضرت اندکی بیش نیستند ، بهمراهان خود گفت : این
 است همانکس که میجوئید ، همگی همدست شوید ، و او را از پای در آورید ، آنان نیز بی باکانه (بیکباره
 همدست و همصدا شده) مانند اینکه یک نفر حمله کند با آنحضرت حمله کردند ، و با زدن شمشیر و پرتاب کردن
 نیزه ، و انداختن تیر ، و هدف گیری با سنگ (و خلاصه باتمام وسائلی که در دست داشتند) با آنحضرت و
 چند نفر انگشت شماری که گردش بودند یورش بردند ، یاران پیغمبر (ص) نیز شروع بدفاع از او کردند ، تا
 اینکه هفتاد تن از آنان کشته شدند ، و تنها علی علیه السلام ، و ابودجانه انصاری ، و سهل بن حنیف بجای
 ماندند که از آنحضرت دفاع میکردند ، و مشرکین نیز بر این سه نفر سخت تنگ گرفتند ، رسول خدا (ص)
 چشمان مبارک را پس از آنکه از آن پیش آمد و آن جراحاتی که باو رسیده از هوش رفته بود باز کرد و
 نگاهی بعلی علیه السلام کرده فرمود : ای علی مردم چه کرده اند (وجه شدند) ؟ عرض کرد : پیمانهای

فاکفتی هؤلاء الذین قد قصدوا قصدی ، فحمل علیهم امیر المؤمنین علیه السلام فکشفهم ، ثم عاد الیه وقد حملوا علیه من ناحية أخرى فکر علیهم فکشفهم ، وابدوجانه ، وسهل بن حنیف قائمان علی رأسه ، ید کل واحد منهما سیفاً لینب عنه و ثاب الیه من أصحابه المنهزمین أربعة عشر رجلاً ، منهم : طلحة بن عبیدالله ، وعاصم بن ثابت ، وصعد الباقون الجبل ، و صاح صایح بالمدينة : قتل رسول الله فانخلعت لذلك القلوب و تحیر المنهزمون فأخذوا یمیناً و شمالاً .

وكانت هند بنت عتبة جعلت لوحشی جعلاً علی أن یقتل رسول الله ، أو امیر المؤمنین علیه السلام أو حمزة بن عبدالمطلب سلام الله علیهم ، فقال : أما محمد صلی الله علیه و آله و سلم فلا حيلة لی فیہ لان أصحابه یطیفون به ، وأما علی علیه السلام فانه اذا قاتل کان أحذر من الذئب ، وأما حمزة فانه اطعم فیہ لانه اذا غضب لم یبصر بین یدیه ، وكان حمزة یومئذ قد أعلم بریثة نعامة فی صدره فکمن له وحشی فی اصل شجرة فرآه حمزة فبدر بالسیف فضربه الیه ضربة اخطت رأسه قال وحشی وهزرت حربتی حتی اذا

خود را (که در اسلام و دفاع از شما بسته بودند) شکستند و پشت بچنگ کرده فرار کردند ، باو فرمود : پس تو مرا از این دشمنان که مرا هدف قرار داده اند آسوده خاطر کن ، پس علی علیه السلام با آنها حمله کرد و از پیش روی پیغمبر (ص) آنانرا براند ، و دوباره بنزد رسول خدا (ص) بازگشت ، دشمنان از سوی دیگر حمله ور شدند ، علی علیه السلام دوباره با آنان حمله کرد و تبار و مارشان کرد ، و ابدوجانه انصاری و سهل بن حنیف نیز در اینحال شمشیر بدست بالای سر آنحضرت ایستاده بودند و از نزدیک دفاع میکردند ، تا اینکه چهارده نفر از مسلمانانیکه فرار کرده بودند که از جمله آنها بود طلحة و عاصم بن ثابت اینها بازگشتند و دیگران بکوه بالا رفتند ، از آنطرف کسی در مدینه فریاد زد : پیغمبر کشته شد ! (از این فریاد که گوینده آن نیز معلوم نکشت) دلها از جای کنده شد ، و گریختگان را سرگردان کرد و هر کدام بسویی از چپ و راست فرار کردند ، و هند دختر عتبة (زن ابی سفیان و مادر معاویه) مزدی (گراف) برای وحشی (مردی از مشرکین) قرار داده بود که یکی از سه نفر : یعنی رسول خدا (ص) ، یا امیر المؤمنین ، یا حمزة بن عبدالمطلب را بکشد (و آن مزد را بگیرد) وحشی بدو گفت : اما محمد که دستم باو نرسد زیرا پیروانش گرد او هستند ، و اما بر علی هم دسترسی نیست زیرا در هنگام جنگ (چنان اطراف و جوانب خویش را میپاید که) از گرگی در این جهت مواظبتر است ، و اما حمزه را شاید بتوانم (از پای در آورم) زیرا هنگامیکه در جنگ خشم میکند جلوی پای خود را نمی بیند ، و حمزه در آنروز با پر شتر مرخی که روی سینه داشت نشان بود ، پس وحشی در پای درختی کمین کرد ، حمزه او را دید و با شمشیر بسویش آمد و ضربتی حواله او کرد که بخطا رفت و از سر وحشی گذشت ، وحشی گوید : پس من حربته که در دست داشتم بحرکت در آوردم و چون خوب بر آن استوار شدم آنرا بسوی حمزه پرتاب کردم و آن بزیر پهلو بالای ران حمزه فرو رفت ، و درنگ کردم تا حمزه از پای درآمد و بدتش سرد شد پس بسویش رفتم و حربته خویش را بیرون کشیدم ، و مسلمانان که سرگرم فرار و هزیمت بودند از سر انجام من و حمزه بی خبر

تمکنت منه رميته فاصبته في أريسته فانفذته وتركته حتى اذا برد صرت اليه ، فأخذت حربتي و شغل عني و عنه المسلمون بهزيمتهم ، وجاءت هند فأمرت بشق بطن حمزة و قطع كبده و التمثيل به ، فجدعوا أنفه و أذنيه و مثلوا به ، و رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مشغول عنه لا يعلم بما انتهى اليه الأمر .

قال الراوى للحديث وهو زيد بن وهب : قلت لابن مسعود : انهزم الناس عن رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم حتى لم يبق معه إلا علي بن أبي طالب عليه السلام و ابودجانه و سهل بن حنيف ؟ فقال : انهزم الناس إلا علي بن ابي طالب عليه السلام وحده و ثاب الى رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نفر و كان أولهم عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنيف و لحقهم طلحة بن عبيدالله ، فقلت له : و اين كان ابوبكر و عمر ؟ قال : كانا ممن تنحى ، قال : و اين عثمان ؟ قال : جاء بعد ثلاثة من الوقعة ، فقال له رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم : لقد ذهبت فيها عريضة ؟ .

قال : فقلت له : و أين كنت أنت ؟ قال : كنت ممن تنحى ، قال : قلت له : فمن حدثك بهذا ؟ قال : عاصم و سهل بن حنيف ، قال : قلت له : ان ثبوت علي في ذلك المقام لعجب ! فقال : ان تعجبت من ذلك فقد تعجب منه الملائكة ، أما علمت ان جبرئيل عليه السلام قال في ذلك اليوم و هو يخرج الى السماء : « لاسيف إلا ذوالفقار ، و لافتي الأعلى » ؟ قلت : فمن أين علم ذلك من جبرئيل عليه السلام ؟

بودند ، هند (که این دستور را بمن داده بود) بر دست و دستور داد شکم حمزه را بشکافتند و جگرش را ببرند ، اعضاء و بدنش را مثله کنند (یعنی برای بدنمائی کشته حمزه گوش و بینی او را ببرند) پس گوش و بینی اش را بریدند ، و رسول خدا (ص) نیز در همه این احوال سرگرم جنگ بود و از پیش آمد ناگوار حمزه خبر نداشت ، راوی حدیث که زید بن وهب است گوید : بعبدالله بن مسعود گفتم : همه مردم از گرد رسول خدا (ص) گریختند و کسی جز علی بن ابيطالب و ابودجانه و سهل بن حنيف بجای نماند ؟ گفت : همه مردم گریختند جز علی بن ابيطالب (که او بنهایی بجای ماند) سپس برخی از یاران آنحضرت باز گشتند که پیشاپیش آنان عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنيف بودند و طلحه نیز با آنان پیوست ، بدو گفتم : پس ابوبکر و عمر کجا بودند ؟ گفت : از آنها بودند که فرار کردند ، گفتم : عثمان کجا بود ؟ گفت : پس از سه روز آمد (و معلوم نبود بکجا گریخته بود که تا سه روز باز نکشت) و هنگامیکه آمد رسول خدا (ص) باو فرمود : (ای عثمان) مسافت دوری رفتی !

راوی حدیث گوید : بعبدالله بن مسعود گفتم : تو خودت کجا بودی ؟ گفت : من از کسانی بودم که گریختند ، بدو گفتم : پس اینها را که گفتی از که شنیدی ؟ گفت : از عاصم بن ثابت و سهل بن حنيف ، بدو گفتم : راستی پابرجا ماندن علی بنهایی در آن هنگامه بسیار شگفت انگیز است ؟ گفت : اگر تو از این جریان شگفت کنی ، فرشتگان نیز بشگفت شدند ، آیا ندانی که جبرئیل در آن روز باسان بالا میرفت و فریاد میزد : « لاسيف الا ذوالفقار و لافتي الأعلى » ؟ (یعنی نیست شمشیری جز ذوالفقار ، و نیست

فقال : سمع الناس صايحاً يصيح في السماء بذلك فسئلوا النبي ﷺ عنه ؟ فقال : ذاك جبرئيل .
 ۴- وفي حديث عمران بن حصين ، قال : لما تفرق الناس عن رسول الله ﷺ في يوم أحد جاء على ﷺ متقلداً سيفه حتى قام بين يديه ، فرفع رسول الله ﷺ رأسه إليه فقال له : ما بالك لم
 لم تفر مع الناس ؟ فقال : يا رسول الله أرجع كافرأ بعد اسلامي ؟ فإشار له الى قوم انحدروا من
 الجبل فحمل عليهم فهزمهم ، ثم اشار الى قوم آخر فحمل عليهم فهزمهم ، ثم اشار الى قوم آخر
 فحمل عليهم فهزمهم ، فجاء جبرئيل ﷺ فقال : يا رسول الله لقد عجب الملائكة و عجبنا معها من
 حسن مواساة علي ﷺ لك بنفسه ؟ فقال رسول الله : وما يمنعه من هذا و هو مني و أنا منه ،
 فقال جبرئيل ﷺ : يا رسول الله وأنا منكما .

۵- و روى الحكم بن ظهير عن السدي ، عن أبي مالك ، عن ابن عباس : ان طلحة
 خرج يومئذ فوقف بين الصفتين فنادى : يا أصحاب عهد إنكم تزعمون أن الله يعجلنا بسيوفكم الى
 النار ونعجلكم بسيوفنا الى الجنة فأيتكم يبرز الى ؟ فبرز اليه أمير المؤمنين ﷺ فقال : والله
 لا أفارقك اليوم حتى أعجلك بسيوفى الى النار ، فاختلفا ضربتين فضربه علي بن أبي طالب ﷺ

جواني جز علي) گفتم : از کجا دانسته شد که این گفتار جبرئیل ﷺ بود ؟ گفت : مردم شنیدند که
 کسی در آسمان چنین فریادی میزد ، از پیغمبر (ص) پرسیدند گوینده آن که بود ؟ فرمود : او جبرئیل بود .
 ۴- و در حدیث عمران بن حصین است که گوید : چون در جنگ احد مردم از اطراف رسول خدا (ص)
 پراکنده شدند (و گریختند) علی ﷺ که شمشیرش را بگردن آویخته بود آمد و پیش روی پیغمبر (ص)
 ایستاد حضرت سر بلند کرده بعلی ﷺ فرمود : چرا تو با مردم فرار نکردی ؟ عرض کرد : ای رسول
 خدا (ص) ! آیا پس از اینکه اسلام گرفتم (بسوی کفر بازگردم و) کافر شوم ؟ پس حضرت اشاره فرمود
 بگروهی از دشمنان که از کوه سرازیر شدند و قصد او را داشتند ، علی ﷺ بدانها حمله ور شد و آنان را
 دور کرد ، سپس اشاره بگروهی دیگر کرد علی ﷺ بانها نیز حمله کرد و آنانرا گریزاند ، سپس
 اشاره بگروه دیگری فرمود که علی ﷺ آنانرا نیز تار و مار کرد ، پس جبرئیل علیه السلام نزد آن
 حضرت آمده عرض کرد : ای رسول خدا فرشتگان در شکفت شدند و ما نیز با آنان در شکفت شدیم که چگونه
 علی علیه السلام بجان خویش یخویی یا شما مواسات و یاری و همراهی کند ؟ رسول خدا (ص) فرمود : چرا
 نکنند با اینکه او از منست و من از اویم ؟ جبرئیل علیه السلام عرض کرد : من نیز از شما دو تن هستم .

۵- حکم بن ظهیر (بستد خود) از ابن عباس حدیث کند که گفت : در آنروز طلحة بن ابی طلحة
 (پرچمدار مشرکین که شرح حالش در آغاز فصل گذشت) از میان لشکر بیرون تاخت و فریاد زد : ای
 یاران محمد شما گمان کنید که همانا خدا با شمشیرهای شما مارا بزودی بنورخ فرستد ، و شما را با شمشیرهای
 ما بزودی ببهشت روان سازد ، پس کدامیک از شما بجهنم من آید ؟ امیرالمؤمنین علیه السلام با او بیرون

علی رجلیه فقطعهما فسقط ، فانكشف عنه فقال له : انشدك الله يا بن عم والرحم ، فالصرف عنه الى موقفه فقال له المسلمون : ألا أجهزت عليه ؟ فقال : ناشدني الله والرحم ، والله لا عاش بعدها أبداً فمات طلحة في مكانه ، وبشر النبي صلی اللہ علیہ وسلم بذلك ، فسر به وقال : هذا كبش الكتيبة .
 ۶- و قد روى محمد بن مروان ، عن عمارة ، عن عكرمة ، قال : سمعت علياً علیه السلام يقول : لما انهزم الناس يوم أحد عن رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم لحقني من الجزع عليه ما لم يلحقني قط ، ولم أملك نفسي و كنت أمامه أضرب بسيفي بين يديه ، فرجعت أطلبه فلم أراه ، فقلت : ما كان رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم ليفرو ما رأيته في القلبي ، وأظنه رفع من بيننا الى السماء ، فكسرت جفن سيفي و قلت في نفسي : لا قاتلن به عنه حتى أقتل ، و حملت على القوم فافرجوا عني فإنا أنا برسول الله صلی اللہ علیہ وسلم قد وقع على الارض ممشياً عليه ، ففقت على رأسه فنظر الي فقال : ما صنع الناس يا علي ؟ فقلت : كفروا يا رسول الله وولوا الذين من العدو و أسلموك ، فنظر النبي صلی اللہ علیہ وسلم الي كتيبة قد أقبلت اليه فقال لي :

رفت وهاو فرمود : بخدا امروز تو را رها نکنم تا بزودی باشمشیر خود بدوزخت فرستم . پس دو ضربت میان آنها رد و بدل شد و علی علیه السلام باشمشیر دو پای او را زد که هر دو بیفتاد و سرنگون شد و عورتش هویدا شد ، (اینحال را که دید) بعلی گفت : ای عموزاده ترا بخدا و بخویشاوندی سوگند دهم (که دست از من برداری و پیش از این مرا رسوا نکنی) علی علیه السلام روی از او بگردانید و بجای خویش باز گشت ، مسلمانان باو عرض کردند : چرا کارش را بی پایان نرساندی (و نیمه جان رهایش کردی) ؟ فرمود : مرا بخدا و خویشاوندی سوگند داد ، و بخدا سوگند هرگز زنده نخواهد ماند ، پس طلحه در همانجا که افتاده بود بمرد و مژده مرگش را برسول خدا (ص) دادند و آنحضرت خورسند شده فرمود : او مهتر لشکرشان بود .

۶- محمد بن مروان از عمارة و او از عکرمة حدیث کند که گفت : شنیدم از علی علیه السلام که میفرمود : چون در روز احد مردمان از اطراف پیغمبر (ص) پراکنده شدند چنان نسبت بآنحضرت بیتاب شدم که هرگز چنین حالتی بمن دست نداده بود ، و از خود بیخود گشتم ، و پیش روی او شمشیر میزدم ، پس برگشتم و او را ندیدم ، باخود گفتم ، پیغمبر کسی نیست که فرار کند ، در میان کشتگان هم که او را ندیدم ، گمان کردم که باآسمان بالا رفته ، پس غلاف شمشیر را شکستم و باخود گفتم : با این شمشیر بخاطر دفاع از رسول خدا (ص) آنقدر کشتار کنم تا کشته شوم ، و حمله کردم آنان از جلو شمشیر من گریختند و راه باز کردند ناگاه دیدم رسول خدا (ص) بیهوش بزمین افتاده ، آمدم بالای سرش ایستادم ، چشمان مبارک باز کرده بمن نگاه کرد و فرمود : ای علی مردم چه کردند ؟ عرض کردم : ای رسول خدا آنان کافر شدند و بدشمن پشت کرده و تو را وا گذاشتند ، پیغمبر (ص) نگاه کرد دید گروهی از لشکر دشمن بسوی او آیند ، بمن فرمود : ای علی اینان را از من دور ساز ، من بدانها حمله کردم و از چپ و راست شمشیر زدم تا پشت

رد عنی یا علی هذه الكتيبة ، فحملت عليها بسيفي اضربها يميناً و شمالاً حتى ولو الادبار ، فقال له النبي ﷺ : أما تسمع يا علي مديحك في السماء إن ملكاً يقال له رضوان ينادي : « لا سيف إلا ذوالفقار ، ولا فتى إلا علي » فبكيت سروراً و حمدت الله سبحانه تعالی علی نعمته .

۷- وقد روى الحسن بن عرفة ، عن عمارة بن محمد ، عن سعد بن طريف ، عن أبي جعفر محمد بن علي ، عن آباءه عليهم السلام قال : نادى ملك من السماء يوم أحد : « لا سيف إلا ذوالفقار ، ولا فتى إلا علي » .

۸- و روى مثل ذلك ابراهيم بن محمد بن ميمون ، عن عمرو بن ثابت ، عن محمد بن عبيد الله بن أبي رافع ، عن أبيه ، عن جدّه ، قال : هازلنا نسمع أصحاب رسول الله ﷺ يقولون : نادى في يوم أحد مناد من السماء : « لا سيف إلا ذوالفقار ، ولا فتى إلا علي » .

۹- و روى سلام بن مسكين ، عن قتادة ، عن سعيد بن المسيب ، قال : لو رأيت مقام علي عليه السلام يوم أحد لوجدته قائماً على ميمنة رسول الله ﷺ يذب عنه بالسيف وقد ولي غيره الادبار .
۱۰- وزوى الحسن بن محبوب قال : حدثنا جميل بن صالح ، عن أبي عبد الله جعفر بن محمد عن آباءه عليهم السلام قال : كن أصحاب اللواء يوم أحد تسعة ، قتلهم علي بن أبي طالب عليه السلام عن آخرهم ،

کرده و تار و مار شدند ، پیغمبر (ص) بمن فرمود : یا علی آیا مدح و ثنای خود را در آسمان نشنوی که فرشته که رضوانش نامند فریاد میزند : « لا سيف الا ذوالفقار ولا فتى الا على » ؟ پس من از خوشحالی گریستم و خدای سبحان را بر این نعمت سپاسگذاری کردم .

۷- حسن بن عرفة (بسنده خود) از امام باقر علیه السلام از پدرانش علیهم السلام حدیث کند که فرمود : در روز جنگ احد فرشته از آسمان فریاد زد : « لا سيف الا ذوالفقار ولا فتى الا على » .

۸- و مانند آنرا ابراهیم بن محمد بن ميمون (بسندهش) از ابی رافع حدیث کند که گفت : ما همیشه از اصحاب رسول خدا (ص) می شنیدیم که می گفتند : در جنگ احد فریادی از آسمان شنیده شد که فریاد میزد : « لا سيف الا ذوالفقار ولا فتى الا على » .

۹- سلام بن مسكين از قتاده و او از سعيد بن مسيب (که از بزرگان حدیث نزد شیعه و سنی است و در زمان خلافت عمر بدنیا آمد و خود جنگ احد را ندیده بود) حدیث کند که گفت : اگر من جایگاه علی عليه السلام را در جنگ احد می دیدم ، هر آینه او را می دیدم که درست راست پیغمبر (ص) ایستاده و با شمشیر از او دفاع می کند و دیگران همه پشت کرده فرار کرده بودند . (یعنی من با اینکه خود نبوده ام ولی در آنچه گفتم شك و تردیدی ندارم و میدانم که جریان اینگونه بوده است) .

۱۰- حسن بن محبوب (بسنده خود) از امام صادق علیه السلام از پدرانش علیهم السلام حدیث کند که فرمود : پرچم داران مشرکین در جنگ احد نه تن بودند که همه را علی علیه السلام کشت و در نتیجه

وانهزم القوم و طارت مخزوم ، فضحها علی علیه السلام يومئذ قال : وبارز علی علیه السلام الحکم بن الاخنس فضربه فقطع رجله من نصف الفخذ فهلك منها .

ولما جال المسلمون تلك الجولة أقبل أمية بن أبي حذيفة بن المغيرة و هو دارع وهو يقول :
يوم بيوم بدر ، فعرض له رجل من المسلمين فقتله أمية بن أبي حذيفة و صمد له علی بن ابی طالب علیه السلام فضربه بالسيف علی هامته ، فنشب فی بیضة مغفرة و ضرب أمية بسيفه فاتقاها أمير المؤمنين علیه السلام بدرقته ، فنشب فيها و نزع أمير المؤمنين علیه السلام سيفه من مغفرة و خلص أمية سيفه من درقته ايضاً ثم تناوشا ، فقال علی علیه السلام فنظرت الى فتق تحت ابطه فضربته بالسيف فيه فقتلته وانصرفت عنه .
ولما انهزم الناس عن النبي صلی الله علیه و آله في يوم احد و ثبت أمير المؤمنين علیه السلام قال النبي صلی الله علیه و آله :
مالك لا تذهب مع القوم ؟ قال : أمير المؤمنين علیه السلام : اذهب و ادعك يا رسول الله ؟ والله لا يرحم حتى أقتل او ينجز الله لك ما وعدك من النصر ؟ فقال له النبي صلی الله علیه و آله : أبشريا علی فان الله معجز وعده ولن ينالوا منّا مثلها أبداً ، ثم نظر الى كتيبة قد أقبلت اليه فقال له : احمل علی هذه يا علی ، فحمل أمير المؤمنين علیه السلام عليها فقتل منها هشام بن أمية المخزومي ، وانهزم القوم ، ثم أقبلت

مردم مشرکین گریختند ، و در آنروز قبیله مخزوم از میان رفتند ، و علی علیه السلام آنانرا رسوا کرد .
فرمود : و علی علیه السلام با حکم بن اخنس جنگید و با شمشیر پای او را از میان رانش جدا کرد که بدان وسیله ملامت شد ، و چون مسلمانان چنین پیشرفت و شهامتی کردند أمية بن ابی حذیفه (یکی از پهلوانان و سرکردگان مشرکین) پیش آمد و زره بتن داشت و میگفت : امروز در برابر روز بدر است (یعنی باید شکست بدر را تلافی بکنیم ، و انتقام آن کشتگان را بگیریم) پس مردی از مسلمانان برایش رفت أمية او را کشت ، در این هنگام علی علیه السلام بدو حمله برد و با شمشیر بر سر او زد ، شمشیر در کله خود او فرود رفت و او نیز شمشیر بعلی علیه السلام زد آنحضرت سهر گرفت شمشیرش در سهر فرو رفت ، پس علی علیه السلام شمشیر را از کله خود أمية بیرون کشید أمية نیز شمشیر خود را از سهر آنحضرت بیرون آورد و هر دو شروع بنبرد کردند ، علی علیه السلام فرمود : پس نگاه کردم دیدم در زیر بغل او در زرهش پارگی است ، پس از همانجا با شمشیر ضربتی بر او زدم و او را کشته از او روی گرداندم .

و چون مردم در آنروز از اطراف پیغمبر (ص) گریختند و تنها علی علیه السلام پا برجا ماند پیغمبر (ص) باو فرمود : چرا تو با مردم نگریختی ؟ امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد : آیا بروم و ترا ای رسول خدا واگذارم ؟ بخدا از جای خود نروم تا کشته شوم یا اینکه آن وعده که خدا در یاری تو فرموده برسد ؟ پیغمبر (ص) باو فرمود : ای علی هزینهات دهم که خدا بوعده اش وفا کرده ، و اینان پس از این مانند امروز بما دسترسی پیدا نخواهند کرد ، سپس چشمش بگروهی از لشکر دشمن افتاد که بسوی او آیند ، فرمود : ای علی باینها حمله افکن ، امیر المؤمنین علیه السلام بدیشان حمله ور شد ، و یکتن از

کتیبه اخرى فقال له النبي ﷺ : احمل على هذه فحمل عليها فقتل منها عمرو بن عبدالله الجمحي وانهزمت ايضا ثم اقبلت كتيبه اخرى فقال له النبي ﷺ : احمل على هذه فحمل عليها فقتل منها بشر بن مالك العامري وانهزمت الكتيبه ولم يعد بعدها أحد منهم و تراجع المنهزمون من المسلمين الى النبي ﷺ وانصرف المشركون الى مكة ، وانصرف المسلمون مع النبي ﷺ الى المدينة ، فاستقبلته فاطمة عليها السلام و معها اناة فيه ماء ، فغسل به وجهه ولحقه أمير المؤمنين عليه السلام وقد خضب الدم يده الى كتفه و معه ذوالفقار ، فناوله فاطمة عليها السلام و قال لها : خذي هذا السيف فقد صدقني اليوم وانشأ يقول :

- ۱- أفاطم هاك السيف غير زميم ☆ فلست برعديد ولا بمليم
 ۲- لعمرى لقد أعذرت في نصر أحمد ☆ و طاعة رب بالعباد عليم
 ۳- أميطى دماء القوم عنه فانه ☆ سقى آل عبد الدار كأس حميم

و قال رسول الله ﷺ : خذيه يا فاطمة فقد أدت بك ما عليه ، و قد قتل الله بسيفه صنادر قريش .

آنها بنام هشام بن امية مخزومي را کشت و دیگران گریختند ، پس گروه دیگری از لشکریان آنان بسوی آنحضرت (ص) رو آوردند ، پیغمبر (ص) فرمود : باینها حمله کن ، علی عليه السلام بدانها حمله کرد و عمر و بن عبدالله جمحی را که یکن از ایشان بود کشت و دیگران فرار کردند ، پس دسته دیگری پیش آمدند پیغمبر (ص) باو فرمود : باینان حمله کن ، علی عليه السلام بدانها حمله کرد و بشیر بن مالک که یکی از آنان بود کشت و دیگران هزیمت شدند ، و پس از آن دیگر کسی بسوی رسولخدا (ص) حمله و نشد ، و مسلمانان که همگی گریخته بودند باز گشتند و مشرکان هم بمکه باز گشت کردند ، مسلمانان نیز در خدمت پیغمبر (ص) بمدینه آمدند ، فاطمه سلام الله علیها باستقبال پدر آمد و جامی از آب در دست داشت که با آن روی آنحضرت (ص) را شست ، در این هنگام امیر المؤمنین عليه السلام بدو رسید و دستش تا بالای شانه پر از خون بود ، و ذوالفقار نیز بدستش بود ، پس ذوالفقار را بدست فاطمه علیها السلام داد و باو فرمود : این شمیر را بگیر که امروز مرا شرمنده نکرد و این اسما را انشاء فرمود (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱- ای فاطمه بگیر این شمیر را که از عیبها پاک است ، و من مردی ترسناک و لرزان و سرزنش کننده خویشتم نیستم (یعنی دریاری و دفاع رسولخدا (ص) کوتاهی نکردم که در اینباره خود را ملامت و سرزنش کنم) .
 ۲- بجان خودم سوگند که کوشش کردم دریاری احمد و فرمانبرداری پروردگاری که بینندگان (و کردار آنان) دانا است .

- ۳- خونهای مردمان را از این شمیر پاک کن ، که این شمیر امروز جام مرگها بخاندان عبدالدار (که پرچمداران قریش بودند) خوراند .
 پیغمبر (ص) نیز بفاطمه فرمود : ای فاطمه بگیر شمیر را که شوهرت امروز دین خود را اداء کرد ،

فصل (۲۳)

وقد ذکر أهل السیر قتلی أحد من المشرکین و کان جمهورهم قتلی امیر المؤمنین علیه السلام فروی عبدالملک بن هشام قال : حدثننا زیاد بن عبدالله عن محمد بن اسحق ، قال : کان صاحب لواء قریش یوم احد طلحة بن عبد العزی بن عثمان بن عبدالدار قتله علی بن ایطالب علیه السلام ، و قتل ابنه اباسعید بن طلحة ، و قتل اخاه کلدة بن أبی طلحة ، و قتل عبدالله بن حمید بن زهرة بن الحارث بن اسد ابن عبد العزی و قتل ابا الحکم ابن الأحنس بن شریق الثقفی ، و قتل الولید بن أبی حذیفة بن المغیره ، و قتل أخاه أمیة بن أبی حذیفة بن المغیره ، و قتل أرطاة بن شرحبیل ، و قتل هشام بن أمیة و عمرو بن عبدالله الجمحی ، و بشر بن مالک ، و قتل صواباً مولى بنی عبدالدار ، و کان الفتح له ، و رجوع الناس من هزیمتهم الی النبی صلی الله علیه و آله بمقاعه یذب عنه دونهم ، و توجه العتاب من الله تعالی الی کافتهم لهزیمتهم یومئذ سواه ، و من ثبت معه من رجال الانصار و كانوا ثمانیة نفر ، و قیل : أربعة أو خمسة و فی قتله علیه السلام من قتل یوم احد و عنائه فی الحرب و حسن بلائه یقول الحجاج بن علاط السلمی :

۱ - لله أي مذیب عن حزبه ☆ اعنی ابن فاطمة الممعم المخولا

و خداوند بوسیله شمشیر او بزرگان قریش را نابود ساخت

فصل (۲۳)

و تاریخ نویسان کشتگان مشرکین را در جنگ احد نوشته اند و بیشتر آن کشتگان کانی بودند که بدست امیر المؤمنین علیه السلام کشته شدند .

عبدالملک بن هشام از زیاد بن عبدالله و او از محمد بن اسحاق حدیث کند که گفت : پرچمدار قریش در آنروز طلحة بن أبی طلحة ... بود که علی علیه السلام او را کشت ، و هم چنین پسرش سعید بن طلحة و برادرش کلدة بن أبی طلحة ، و عبدالله بن حمید ... و ابوالحکم بن احنس ، و ولید بن أبی حذیفة ، و برادرش امیة بن أبی حذیفة ، و ارضاء بن شرحبیل ، و هشام بن امیة ، و عمرو بن عبدالله جمحی ، و بشر بن بن مالک ، و صواب غلام فرزندان عبدالدار ، که همه اینان را علی علیه السلام کشت ، و فتح جنگ بدست او شد تا آنکه که گریختگان از مسلمین بسوی پیغمبر (ص) باز گشتند ، و شروع بدفاع از آنحضرت کردند و سرزنش خداوند تعالی بخاطر گریختنشان متوجه آنان گردید ، و بجز علی علیه السلام و آنان که از انصار مدینه پا برجامانند همه را شامل گردید ، و آنها رویهم هشت تن ، و برخی گفته اند : چهار یا پنج تن بوده اند ، و درباره کشتن علی علیه السلام مشرکین را و رنجهایی که در آنروز کشید ، و هموار ساختن بلاهایی که با آنحضرت رسید حجاج بن علاط سلمی اشعاری گفته (که ترجمه اش اینست) :

۱ - برآستی خداوند چه دفاع کننده دارد که از حزب او (آنان که خدا پرستند) دشمنان را دور

کند ! و منظور من پسر فاطمه (بنت اسد یعنی علی است) که عموها و دائیهای او مردمان کریم و بزرگواری هستند .

- ۲ - جادت يداك له بعاجل طعنة ☆ تركت طليحة للجين مجدلاً
 ۳ - وشدت شدة باسل فكشفتهم ☆ بالسفح اذيهوون اسفل أسفلا
 ۴ - وعلت سيفك بالدماء ولم تكن ☆ لترده حران حتى ينهلا

فصل (۲۴)

و لما توجه رسول الله ﷺ الى بنى النضير عمد على حصارهم فضرب قبته في أقصى بنى حطمة من البطحاء ، فلما جن الليل رماه رجل من بنى النضير بسهم فأصاب القبّة ، فأمر النبي ﷺ أن يحول قبته الى السفح ، وأحاط به المهاجرون و الأنصار ، فلما اختلط الظلام فقدوا أمير المؤمنين عليه السلام فقال الناس : يا رسول الله لا نرى علياً ؟ فقال عليه السلام : أراه في بعض ما يصلح شأنكم فلم يلبث أن جاء عليه السلام برأس اليهودي الذي رمى النبي ﷺ ، وكان يقال له غرورا ، فطرحه بين يدي النبي ﷺ فقال له النبي ﷺ : كيف صنعت يا أبا الحسن ؟ فقال عليه السلام : انى رأيت هذا الخبيث جرياً شجاعاً فكمنت له ، وقلت : ما أجراه ان يخرج اذا اختلط الليل يطلب منا غررة ؟ فأقبل مصلتاً بسيفه في تسعة نفر من اليهود ، فشددت عليه وقتلته فأفلت أصحابه ولم يبرحوا

- ۲ - چه بخشی کرد دستهای تو (ای علی) برای خدا آنگاه که آن ضربت تندرا بطلحه زد
 واورا برو بخاک (هلاک) افکندی !
 ۳ - وما نند شجاعان روزگار چنان سخت گرفتی بردشمن در دامنه کوه آنگاه که سرازیر شده بودند که همدا تار ومار کردی !
 ۴ - وشمیر خودرا از خون دلاوران سیراب کردی ، و آنرا تشنه برنگردانیدی تا سیرابش ساختی !

فصل (۲۴)

و (از جمله فضائل آنحضرت اینست :) که هنگامیکه رسول خدا (ص) بسوی بنی النضير رفت (و آنان گروهی از یهود بودند که در نزدیکی مدینه سکونت داشتند ، و گاه و بیگاه در فرصتهائی که بدستان میرسید مسلمانان را آزار میکردند) حضرت بیای قلمه‌ها (و برج و بارو) یشان رسید و دستور داد خیمه‌اش را در آخرین نقطه از زمین گودی که بنام زمین بنی حطمة بود برپا کردند ، همینکه شب شد مردی از بنی النضير تیری بسوی خیمه آنحضرت انداخت ، و آن تیر بخیمه اصابت کرد ، پس پیغمبر (ص) دستور داد خیمه‌اش را از آنجا بکنند و بدامنه کوهی بزنند ، و مهاجرین و انصار گرد خیمه آنحضرت پرده زدند ، چون تاریکی شب همه جا را فرا گرفت أمير المؤمنين عليه السلام را نیافتند ، مردم عرض کردند : ای رسول خدا علی را نمی بینیم (واورا گم کرده ایم) ؟ فرمود : گمان دارم دنبال اصلاح کار شما رفته است ؟ طولی نکشید که علی عليه السلام باسر بریده همان مرد یهودی که تیر بسوی خیمه پیغمبر (ص) رها کرده بود و نامش غرور بود باز گشت ، و آن سر را پیش آنحضرت انداخت ، پیغمبر (ص) فرمود : ای علی چه کردی ؟ عرض کرد : من دیدم این خبیث مرد بی باک و دلآوری است ، پس در کمینش نشستم و با خود گفتم : چه چیز

قرباً ، فابعث معی نفرأ فانی أرجو أن أظفر بهم ، فبعث رسول الله صلی الله علیه و آله معه عشرة فیهم أبو دجانه سماك بن خرشة ، وسهل بن حنیف فأدركوهم قبل أن یلجئوا الحصن فقتلوهم وجاء و ابرؤوسهم الى النبی صلی الله علیه و آله ، فأمر أن یطرح فی بعض آبار بنی حطمة و كان ذلك سبب فتح حصون بنی النضیر ، و فی تلك اللیلة قتل كعب بن الأشرف و اصطفى رسول الله صلی الله علیه و آله أموال بنی النضیر ، و كانت أوّل صافیة قسمها رسول الله صلی الله علیه و آله بین المهاجرین الأولین ، و أمر علیاً رضی الله عنه فحاز ما لرسول الله صلی الله علیه و آله منها فجعله صدقة ، و كان فی یده مدّة حیاته ثم فی ید امیر المؤمنین علیه السلام بعده و هو فی ید ولد فاطمة علیها السلام حتی الیوم .

و فیما كان من امیر المؤمنین علیه السلام فی هذه الغزاة و قتله اليهودی و حجیثه الى النبی صلی الله علیه و آله برؤس التسعة نفر یقول حسان ثابت :

- | | | |
|--------------------------|---|--------------------------|
| ۱- لله ای کریمه ابلیتها | ○ | بنی قریظة و النفوس تطلع |
| ۲- أردی رئیسهم و آب تسعة | ○ | طوراً یشلهم و طوراً یدفع |

در این تاریکی شب او را چنین بی باک کرده ؟ جز اینکه میخواست دستبرد و شیخونی بیازند (و محتمل است ترجمه چنین باشد : که باخود گفتم : این مرد بی باک مبادا در تاریکی آخر شب از قلعه بیرون آید و دستبردی بیازند) ناگه دیدم که شمشیر برهنه در دست دارد و باسه تن از یهود پیش آید ، باوحمله کرده و او را کشتم و دیگران که همراهش بودند گریختند ، و هنوز چندان دور نشده اند ، چند نفر با من بفرست که امید است بدانها دست یابیم ؟ رسول خدا (ص) دم نفر همراه او روان کرد که از آنجمله بود ابودجانه و سهل بن حنیف ، (پس بدنبال آنها روان شدند) و پیش از آنکه بقلمه پناه برند بآنها رسیده ، و آنان را کشتند و سرهایشان را نزد رسول خدا (ص) آوردند ، حضرت دستور فرمود آن سرها را در جاهای بنی حطمة افکندند ، و همین داستان سبب فتح قلعه های بنی النضیر شد ، و در همان شب کعب بن اشرف کشته شد و رسول خدا (ص) اموال ایشان را برای خود برداشت و این اولین مالی بود که حضرت تصرف کرد و سپس میان مهاجرین پیشین بخش کرد ، و بملی علیه السلام دستور داد سهم رسول خدا (ص) را گرد آورد و آنرا وقف کرد و تازنده بود در دست خود آنحضرت بود ، و پس از او در دست امیر المؤمنین علیه السلام بود ، و تا با امروز در دست فرزندان فاطمه علیها السلام است .

و درباره کاری که علی علیه السلام در این جنگ انجام داد ، و آن یهودی را کشت و سر آن نه تن یهودی را بنزد رسول خدا (ص) آورد حسان بن ثابت این اشعار را سروده (که ترجمه اش چنین است) :

۱- چه سختیها که برای خدا دچار شدی در بنی قریظة آنگاه که مردم چشم براه بودند (ظاهر

اینست که بنی النضیر بجای بنی قریظة باشد چنانچه مجلسی (ره) در حاشیه بحار استظهار فرموده) .

۲- بزرگ آنها را نابود کرد و نه تن دیگر را بازگرداند ، گاهی آنان را میزد و دور میکرد و

گاهی (از آمدن آنان) جلوگیری میکرد .

فصل (۲۵)

وكانت غزاة الأحزاب بعد بني النضير ، وذلك ان جماعة من اليهود منهم سلام بن أبي الحقيق النضيري ، وحیی بن أخطب ، وكنانة بن الربیع ، و هودة بن قيس الوالبي ، و أبوعمارة الوالبي في نفر من بني والبة خرجوا حتى قدموا مكة فصاروا الى أبي سفيان صخر بن حرب لعلمهم بعداوته لرسول الله ﷺ وتسرعوا الي قتاله ، فذكروا له ما نالهم منه ، و سئلوه المعونة لهم على قتاله ، فقال لهم أبو سفيان : أنا لكم حيث تحبون ، فاخرجوا الي قريش فادعوهم الي حربيه و ضمنوا النصره لهم و الثبوت معهم حتى تستأصلوه ، فطافوا على وجوه قريش و دعوهم الي حرب النبي ﷺ و قالوا لهم : أيدينا مع أيديكم و نحن معكم حتى نستأصله ، فقالت لهم قريش : يا معشر اليهود أتم أهل الكتاب الاول و العلم السابق ، و قد عرفتم الدين الذي جاء به محمد ﷺ و ما نحن عليه من الدين فديننا خير من دينه أم هو أولى بالحق منا ؟ فقالوا لهم : بل دينكم خير من دينه ، فنشعت قريش لما دعوهم اليه من حرب رسول الله ﷺ ، و جائهم أبو سفيان فقال لهم : قد مكثكم الله من عدوكم وهذه اليهود تقاتله معكم ، ولم تنفك عنكم حتى يؤتى على جميعها او نستأصله و من اتبعه ،

فصل (۲۵)

و پس از جنگ بنی النضیر جنگ احزاب بود ، و سببش این شد که گروهی از یهود که از آنجمله بود سلام بن ابی الحقیق ، و حیی بن اخطب ، و کنانه بن ربیع ، و هودة بن قیس ، و ابوعمارة والبی ، با چند تن از قبیله بنی والبة بسوی مکه حرکت کردند و چون بمکه رسیدند پیش ابوسفیان که میدانستند از دشمنان رسول خدا (ص) و از پیشقدمان در جنگ با آنحضرت است رفتند ، و از آنچه از پینمبر (ص) بآنها رسیده شکایت کردند و از او خواستند که برای جنگ با پینمبر (ص) کمک دهد و آنان را یاری کند ، ابوسفیان بایشان گفت : من بهر طور که دلخواه شما باشد مهیا هستم ، اکنون بنزد قریش بروید و از آنها نیز برای جنگ با او کمک بخواهید ، و یاری دادن و ایستادگی کردن بآنان را هنگام جنگ (تا آخرین مرحله که بزانو درآوردن محمد (ص) باشد) بعهده گیرید (و با این طریق آنان را با خود هم دست کنید) ، پس آن گروه بمیان بزرگان (یادستجات مختلف) قریش گردش کردند و همه را بجنگ با پینمبر خواندند و بآنان گفتند : دست ما بادست شما (و همراه شما است) و ما باشما همکاری خواهیم کرد تا او را بزانو درآوریم ، قریش بایشان گفتند : ای گروه یهود شما دارای کتاب نخستین (توراة) و علم پیشین هستید ، و بهتر دانید که محمد چه آورده و ما بر چه آئینی هستیم ، (اکنون بگوئید) آیا آئین ما بهتر است از دین او یا اینکه او بحقیقت نزدیکتر از ماست ؟ ایشان گفتند : آئین شما بهتر از دین اوست (و شما بحقیقت نزدیکترید) (از این سخن و) از پیشنهادی که برای جنگ با پینمبر (ص) دادند خوردند گشتند ، از آنسو ابوسفیان نیز بنزد آنان آمده بدیشان گفت : همانا خدا اکنون اسباب چیره شدن شما را بردشمنان فراهم ساخته ، این یهود است که دوش بدوش شما میجنگند و از شما جدا نکردند تا اینکه یا همگی

فقویت عزایمهم از آنکه در آنجا در جنگ ص ، ثم خرج اليهود حتى جاؤا غطفان و قيس عيلان ، فدعوهم الى حرب رسول الله ص وضمنوا لهم النصر و المعونة ، و أخبروهم باتباع قريش لهم على ذلك ، واجتمعوا معهم ، وخرجت قريش و قائدها از آنجا ابوسفیان : صخر بن حرب ، و خرجت غطفان و قائدها عيينة بن حصن في بنى فزارة ، والحارث بن عوف في بنى مرة ، و وبرة بن طريف في قومهم من أشجع ، واجتمعت قريش معهم .

فلما سمع رسول الله ص باجتماع الاحزاب عليه و قوة عزيمتهم في حربه استشار أصحابه فأجمع رأيهم على المقام بالمدينة و حرب القوم أن جاؤا اليهم على أنقابها ، فأشار سلمان رحمه الله على رسول الله ص بالخندق ، فأمر بحفره و عمل فيه بنفسه ، و عمل فيه المسلمون ، و أقبلت الاحزاب الى رسول الله ص ، فهال المسلمين أمرهم و ارتاعوا من كثرتهم و جمعهم ، فنزلوا ناحية من الخندق و أقاموا بمكانهم بضعا و عشرين ليلة لم يكن بينهم حرب إلا الرمي بالنبل و الحصار ، فلما رأى رسول الله ص ضعف قلوب أكثر المسلمين من حصارهم لهم و وهنتهم في حربهم ، بعث الى عيينة بن حصن

گفته شوند یا محمد و پیروانش را بیچاره کنند ، (از این سخن) دلگرم شدند و تصمیم بر جنگ با پیغمبر (ص) گرفتند ، یهود (که از کمک و پشتیبانی قریش اطمینان حاصل کردند) از مکه بیرون رفتند و بنزد قبیلعهای غطفان و قیس عیلان رفتند ، و آنان را بجنگ با پیغمبر (ص) دعوت کردند و یاری و کمک دادند با آنها را بعهده گرفتند و پشتیبانی قریش را نیز با اطلاع آنها رساندند ، پس ایشان نیز پذیرفته مهیای جنگ شدند و (همگی برای جنگ با رسول خدا (ص) از مکه) بیرون آمدند ، قریش بسر کردگی ابوسفیان ، قبیلۀ غطفان بفرماندهی چندتن : عیینة بن حصن در طایفۀ بنی فزارة ، و حارث بن عوف در طایفۀ بنی مرة ، و وبرة بن طریف در میان مردم خود از طایفۀ اشجع ، و دیگر از قریش نیز بدنبال ایشان بسوی مدینه حرکت کردند .

چون پیغمبر (ص) خبر گرد آمدن قریش و دیگر دستهجات و تصمیم آنان برای جنگ بسمع مبارکش رسید بایارانش (برای چاره جوئی و راه دفاع از مدینه و مردم آن) مشورت کرد ؛ و همگی آنان رأی دادند که در مدینه بمانند و چون دستهجات و احزاب آمدند در اطراف مدینه از راههایی که بشهر میرسد با آنان جنگ کنند ، سلمان (ره) (این رأی را نپسندید و خود) رأی داد که اطراف شهر خندق بکنند (و گرداگرد مدینه را حلقهوار گود کنند ، حضرت این رأی را پسندید) و دستور کردند خندق را صادر فرمود ، و خود آنحضرت نیز (مانند دیگر مسلمانان) بکنند آن مشغول شد ، و دیگران نیز شروع کردند (و اینکار پیش از رسیدن احزاب پایان رسید) احزاب که رسیدند مسلمانان از زیادی لشکر و قوت و شوکت آنها بدهشت افتادند و هاله ترس گرداگرد آنها را فرا گرفت ، لشکر دشمن در یکسوی خندق منزل گرفتند و بیش از بیست شب در آنجا ماندند ، در اینمدت جز باتیر و سنگ جنگی میانه آنها واقع نشد ، چون رسول خدا (ص) دید که بیشتر مسلمانان از این محاصره بترسیده و بیرون شکیبایی ندارند و در جنگ

والحارث بن عوف وهما قائدان غطفان يدعوهما الى صلحهما ، والكف عنه والرّجوع بقومهما عن حربته على أن يعطيهم ثلث ثمار المدينة ، واستشار سعد بن معاذ ، وسعد بن عباد ، فيما بعث به الى عيينة والحارث ؟ فقالا : يا رسول الله ان كان هذا الامر لا بد لنا من العمل به لان الله أمرك فيه بما صنعت والوحي جائك به فافعل ما بدالك ، وان كنت تختار أن تصنع لنا كان لنا فيه رأي ، فقال عليه وآله السلام : لم يأتي وحي به ولكني رأيت العرب قد رمتكم عن قوس واحدة ، وجاءكم من كل جانب ، فأردت أن أكسر عنكم من شوكتهم الى أمرنا ، فقال سعد بن معاذ : قد كنا نحن وهؤلاء القوم على الشرك بالله وعبادة الأوثان لانعرف الله ولا نعبده ، ونحن لانطعمهم من ثمرنا إلا قري أو يعبأ ، والآن حين أكرمنا الله بالإسلام وهدانا به وأعزنا بك نعطيهم أموالنا ؟ ما بنا الى هذا من حاجة ، والله لانعطيهم إلا السيف حتى يحكم الله بيننا وبينهم ، فقال رسول الله ﷺ : الآن قد عرفت ما عندكم فكونوا على ما أنتم عليه فان الله تعالى لن يخذل نبيّه و لن يسلمد حتى ينجز له ما وعده ثم قام رسول الله ﷺ في المسلمين يدعوهم الى جهاد العدو ويشجعهم و يعدهم النصر من الله تعالى

با آنها ست شده اند ، کسی بنزد عیینة بن حذاف و حارث بن عوف که هر دو از سرکردگان قبیله غطفان بودند فرستاد و پیشنهاد صلح با آنها داد (که آنها دست از جنگ بدارند) و در عوض عرساله يك سوم میوه شهر مدینه را بآنها دهد ، و در این پیشنهادی که داده بود با سعد بن معاذ و سعد بن عباد که هر دو از بزرگان انصار و مردم مدینه بودند مشورت کرد ، آن دو عرض کردند : اگر این دستوری است که ناچار باید بپذیریم و در این باره از جانب خدای عز و جل دستوری رسیده و وحی بشما نازل گشته آنرا گردن نهیم (و بجان و دل بپذیریم) و اگر رأی خود شما است ، و برای ماصلحت اندیشی میکنی ما هم در این باره رأی داریم ؟ حضرت (ص) فرمود : نه ، در این باره دستوری نرسیده و وحی بمن نشده ولی چون من دیدم که عرب همگی همدست شده و شمارا هدف خویش قرار داده اند و از همه سو بشما رو آور شده اند خواستم با این پیشنهاد اندکی از شوکت و قدرت آنها را بشکنم ، سعد بن معاذ عرض کرد : در آن روز گاری که ما و این گروه يك آئین بودیم و همگی در شرك بخدا و بت پرستی بسر می بردیم ، خدائی نمیشناختیم و پرستشی از او نمی کردیم ما هرگز از میوه های شهرمان با آنها نداده ایم ، جز اینکه مهمان ما میشدند یا بانهامی فروختیم ، و اکنون که خداوند ما را بسبب دین مقدس اسلام گرامی داشته و بوسیله آن ما را هدایت فرموده و بوجود مبارك شما بما عزت داده ما بدست خود اموال خود را (باین صورت) با آنها بپردازیم ؟ ! ما باین (خواری تن ندهیم ، و این) پیشنهاد را نپذیریم ، و بخدا سوگند بجز شمشیر چیزی با آنها ندهیم تا خداوند میان ما و ایشان حکم کند ، رسول خدا (ص) فرمود : اکنون اندیشه شما را دانستم ، بهمین اندیشه ثابت بمانید و (بدانید که) در گز خدای تعالی پیغمبر خود را زبون و خوار نکند و او را وانگذارد تا آنچه وعده فرموده انجام دهد ، سپس رسول خدا (ص) در میان مسلمین پیا خواست ، و آنها را بجهاد بادشمن دعوت کرد ، و در این باره

فانتدبت فوارس من قریش للبراز منهم : عمرو بن عبدود بن ابی قیس بن عامر بن لوی بن غالب و عكرمة بن أمی جهل ، و هبيرة بن أمی و هب المخزومیان و ضرار بن الخطاب ، و مرداس الفهری فلبسوا للقتال ثم خرجوا علی خیلهم حتی مروا بمنازل بنی کنانة فقالوا : نهیثوا یا بنی کنانة للحرب ثم أقبلوا نعنق بهم خیلهم ، حتی وقفوا علی الخندق ، فلما تأملوه قالوا : والله ان هذه مکيدة ما كانت العرب تکیدها ، ثم تیمموا مکاناً من الخندق فیہ ضیق فضربوا خیلهم فاقتمته و جاءت بهم فی السبغة بین الخندق و سلیع ، و خرج امیر المؤمنین علی علیه السلام فی نفر معه من المسلمین حتی أخذوا علیهم الشفرة التي اقتحموها فتقدم عمرو بن عبدود الجماعة الذين خرجوا معه وقد أعلم لیری مکانه فلما رأى المسلمین وقف هو والخیل التي معه و قال : هل من مبارز ؟ فبرز الیه امیر المؤمنین علیه السلام فقال له عمرو : ارجع یا بن الاخ فما أحب ان أقتلك ، فقال له امیر المؤمنین علیه السلام قد كنت یا عمرو عاهدت الله ان لا یدعوك رجل من قریش الی إحدى خصلتین إلا اخترتها منه قال : أجل فما ذاك ؟ قال : انی أدعوك الی الله ورسوله و الإسلام ، قال : لاحاجة لی الی ذلك قال :

دلیرشان کرد (و آنها را قوی دل ساخت) و وعده یاری خدایا بایشان داد ، پس قریش (که این جریان را دانستند) چند تن از آنان برای جنگ آماده شدند که از آن جمله عمرو بن عبدود ، و عكرمة پسر ابوجهل و هبيرة بن أمی و هب ، و ضرار بن خطاب ، و مرداس فهري بودند و لباس جنگ بتن کرده براسب سوار شدند و نزد چادرهای بنی کنانة (که همراه احزاب آمده بودند) رفتند و بآنها گفتند : ای بنی کنانة آماده جنگ شوید ، و خود با شتاب اسبهای خویش را بجانب مسلمین بجولان در آوردند تا بکنار خندق رسیدند ، چون نیک نگریستند (و خندق را دور تا دور دیدند) گفتند : بخدا اینکار حیل و نیرنگی است که عرب آنرا نیندیشیده است ، سپس جائی از خندق که تنگتر بود در نظر گرفته و اسبان خویش را بدانسو راندند و با اسبان زدند تا آنها بدانسوی خندق جهش کردند و آنان را بدین سو آورده بزمین شور و زاری میان کوه سلیع (که در کنار مدینه است) و میان خندق بود رساندند ، از این سو امیر المؤمنین علیه السلام با چند تن از مسلمانان بیرون تاختند و خود را بدان تنگنایی که عمرو بن عبدود و همراهانش از آنجا گذشته بودند رسانده و راه بازگشت را بر آنها بستند ، پس عمرو بن عبدود که بر خود نشانی زده بود که جایگاهش دیده شود بر همراهان خود پیشی گرفت و اسب خود را براند همینکه چشم او و همراهانش بمسلمانان (یعنی علی علیه السلام و همراهانش) افتاد ایستاد و گفت : آیا مبارز (و جنگ آوری) هست (که بامن جنگ کند) ؟ امیر المؤمنین علیه السلام پیش رویش پدیدار شد (و بجنگ او آمد) عمرو بدو گفت : ای برادر زاده باز گرد که من دوست ندارم ترا بکشم ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : ای عمرو تو پیش از این با خدا پیمان بسته ای که اگر مردی از قریش یکی از دو چیز از تو درخواست کرد تو هر کدام خواهی پذیرد (و یکی از دو حاجت او را بر آوری) ؟ گفت : آری آن درخواست چیست ؟ فرمود : من تو را میخوانم (که) بخدا و رسول (ایمان آوری) ؟ گفت : مرا بدان نیازی نیست ، فرمود : پس درخواست میکنم که پیاده شوی و فرود آئی !

فاننى ادعوك الى الشزال ا فقال : ارجع فقد كان بينى وبين ابيك خلّة وما احب ان اقتلك ، فقال له له أمير المؤمنين عليه السلام : لكننى والله احب ان اقتلك ما دمت آياً للحق فحمى عمرو عند ذلك وقال أتقتلنى ؟ ونزل عن فرسه فعمره وضرب وجهه حتى نفروا قبل على عليه السلام مصلاً سيفه ، وبدعه بالسيف فنشب سيفه في ترس على عليه السلام فضربه أمير المؤمنين عليه السلام ضربة قتلته فلما رأى عكرمة بن أبى جهل ، و هبيرة بن أبى وهب ، وضرار بن الخطاب عمرواً صريعاً ولوا بخيلهم منهزمين حتى اقتحموا الخندق لا ياوون الى شيء ، وانصرف أمير المؤمنين عليه السلام الى مقامه الاول ، وقد كادت نفوس القوم الذين خرجوا معه الى الخندق تطير جزعاً وهو يقول :

- | | | |
|-------------------------------|---|-------------------------|
| ۱ - نصر الحجارة من سفاهة رأيه | ﴿ | و نصرت رب محمد بصواب |
| ۲ - فضربته و تركته متجدلاً | ﴿ | كالجدع بين دكادك و رواي |
| ۳ - و عفت عن أثوابه ولو أننى | ﴿ | كنت المقطر بزنى أثوابي |
| ۴ - لا تحسبن الله خاذل دينه | ﴿ | و نبيه يا معشر الاحزاب |

گفت : باز گرد ای علی زیرا که میان من و پدرت دوستی بود (ومن با پدرت دوست بودم) و خوش ندارم تو را بکشم ، امیر المؤمنین عليه السلام باو فرمود : ولی من ناهنگامیکه تو از حق روگردان هستی بخدا دوست دارم تو را بکشم ، عمرو از شنیدن این سخن بیترت (وحوش) آمد و گفت : آیا تو مرا میکشی ؟ (این را بگفت) و از اسب خود پیاده شده آنرا پی گرفته برویش زد تا آن اسب از او دور شد و با شمشیر برهنه بسوی علی عليه السلام آمده شمشیر زد ، علی عليه السلام سپر کشید و شمشیر او در سپر آنحضرت فرو رفت ، از آنسو امیر المؤمنین عليه السلام نیز ضربتی بدو زد که او را کشت ، همین که عکرمة بن أبى جهل و هبيرة بن أبى وهب ، وضرار بن خطاب ، دیدند که عمرو بر زمین افتاد بر اسبها که سوار بودند رو بهزیمت نهادند ، و دهنة اسب را نکشیده تا آنان را از خندق بدانسو (که مشرکین بودند) بردند ، امیر المؤمنین علیه السلام نیز بجای خویش باز گشت و آن چندتن که با آنحضرت بسوی خندق بیرون آمده بودند نزدیک بود از شدت ترس (در نبودن آنحضرت) جان از تنشان بدر رود ، و علی علیه السلام این چند شعر را میخواند (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱ - این مرد از بی خردی که داشت بتان سنگی را باری کرد ، ولی من از روی روشن بینى و صواب پروردگار محمد را باری کردم .
- ۲ - پس با شمشیر بر او زدم و مانند تنه درخت خرما او را میان دریکهای نرم و تپهها بر زمین افکندم .
- ۳ - و از جامه های او (وزرهی که بر تنش بود) در گذشتم ، در صورتیکه اگر من بجای او بر زمین می افتادم جامه های مرا از تنم بیرون می آورد (و برهنه ام میکرد) .
- ۴ - ای گروه احزاب گمان مبرید که خدا دین خود و پیامبرش را فرو گذارد (و یاری آنها نکند) .

۱ - و قد روی محمد بن عمرو الواقدی ، قال : حدثني عبدالله بن جعفر ، عن أبي عون ، عن الزهري قال : جاء عمرو بن عبدود ، وعكرمة بن أبي جهل ، وهبيرة بن أبي وهب ، ونوفل بن عبدالله ابن المغيرة و ضرار بن الخطاب ، في يوم الاحزاب الى الخندق فجعلوا يطوفون به يطلبون مضيقات منه فيعبرون ، حتى انتهوا الى مكان اكرهوا خيو لهم فيه فعبرت فجعلوا يجيلون خيلهم فيما بين الخندق و سليع و المسلمون و قوف لا يقدم منهم أحد عليهم . و جعل عمرو بن عبدود يدعو إلى البراز و يعرض بالمسلمين و يقول : « ولقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز » و في كل ذلك يقوم على بن أبي طالب عليه السلام ليبارزه فيأمره رسول الله صلوات الله عليه و آله و سلم بالجلوس انتظاراً منه ليتحرك غيره ، و المسلمون كأن على رؤسهم الطير لمكان عمرو بن عبدود ، و الخوف منه و ممن معه و من ورائه ، فلما طال نداء عمرو بالبراز و نتابع قيام أمير المؤمنين عليه السلام قال له رسول الله صلوات الله عليه و آله و سلم : ادن مني يا علي فدنا منه فنزع عمامته من رأسه و عثمته بها ، و أعطاه سيفه ، و قال له : امض لشأنك ، ثم قال : اللهم أعنه فسعى نحو عمرو و معه جابر بن عبدالله الأنصاري رحمه الله لينظر ما يكون منه و من عمرو فلما انتهى أمير المؤمنين عليه السلام إليه قال له : يا عمرو أنتك كنت في الجاهلية تقول : لا يدعوني

۱ - واقدي (بسنده خود) از زهري حديث كند كه گفت : در جنگ خندق (روزي) عمرو بن عبدود ، و عكرمة بن أبي جهل ، و هبيرة بن أبي وهب ، و نوفل بن عبدالله ، و ضرار بن خطاب ، جلوي خندق آمدند و شروع کردند در اطراف آن گردش کردن كه جای تنگی از آن پیدا کرده و بدینسو (كه مسلمانان بودند) بیایند ، تا رسیدند بجایی (كه قدری تنگتر از جاهای دیگر بود پس نهیب بر اسبان زدند) و آنها را بزور شلاق بدان سو راندند ، چون بدانسوی خندق آمدند اسبان خویش را در میدانی كه میان خندق و كوه سلیع بود بچولان در آوردند و مسلمانان ایستاده بودند و نظاره میکردند و هیچكس جرئت نداشت كه سراپ آنها بیاید ، و عمرو بن عبدود مبارز میطلبید و مسلمانان را سرزنش میکرد و میگفت :

من كه آوازم گرفته و خفه شد از بس باینها گفتم : آیا مبارزی هست ؟

و در هر مرتبه كه مبارز میخواست علی علیه السلام بر میخواست كه بجنگ او رود ، ولی رسول خدا (ص) باو دستور نشستن می داد با انتظار اینکه دیگری برخیزد ، مسلمانان هم كه عمرو و همراهان و سپاهیان احزاب را دیده بودند گویا از ترس بر سرشان پرنده نشسته هیچ جنبشی نمی کردند (تاچه رسد باینكه کسی بمیدان عمرو برود) همینكه فریاد عمرو دنباله دار شد و هر بار هم علی علیه السلام برخواست و بدستور پیغمبر (ص) دوباره نشست ، اینبار (كه فریاد زد) رسول خدا (ص) فرمود : ای علی نزدیک من بیا ، او نزدیک آنحضرت آمد ، رسول خدا (ص) عمامه خویش را از سر بر گرفت و بر سر علی بست و شمشیر خود را باو داد و فرمود : برو بسوی آنچه خواهی ، سپس فرمود : بار خدایا كمك و یاریش كن ، پس علی علیه السلام بسوی عمرو شتاب کرد و جابر بن عبدالله انصاری نیز دنبال آنحضرت رفت كه ببیند سرانجام

أحد الى ثلاث واللات والعزى إلا قبلتها أو واحدة منها؟ قال: أجل، قال: فأتى ادعوك إلى شهادة: «أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله وأن تسلم لرب العالمين»، قال: يابن الاخ أخر هذه عني، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: أما انتها خير لك لو أخذتها ثم قال: فبيها اخرى، قال: و ماهي؟ قال: هي جمع من حيث جئت، قال: لا تحدث لساء قریش بهذا أبداً، قال: فبيها اخرى، قال: و ماهي؟ قال: تنزل فتقاتلني، فضحك عمرو، وقال: ان هذه الخصلة ما كنت أظن أحداً من العرب يروني عليها، أتى لأكره ان أقتل الرجل الكريم مثلك وقد كان ابوك لي نديماً قال علي عليه السلام: لكني أحب أن أقتلك فانزل ان شئت، فأسف عمرو ونزل وضرب وجه فرسه حتى رجع، فقال جابر رحمه الله: فثارت بينهما قفرة فما رأيتهما فسمعت التكبير تحتها فعلمت ان علياً عليه السلام قد قتله فانكشف أصحابه حتى طفرت خيولهم الخندق، وتبادر أصحاب النبي صلى الله عليه وآله حين سمعوا التكبير ينظرون ما صنع القوم، فوجدوا نوفل بن عبدالله في جوف الخندق لم ينهض به فرسه، فجعلوا يرمونه بالحجارة، فقال لهم: قتله أجمل من هذه ينزل الي بعضكم أقاتله، فنزل اليه أمير المؤمنين

کار آنحضرت با عمرو بن عبدود بکجامیانجامد، همیشه علی علیه السلام نزد عمرو آمد و باو فرمود: ای عمرو تو در زمانهای گذشته و جاهلیت میگفتی: بلات و عزى سو گند هر کس مرا بیکی از سه چیز بخواند من آنرا یا یکی از آنها را میپذیرم؟ گفت: آری چنین است، فرمود: پس من تو را میخوانم که گواهی دهی: معبودی جز خدای یگانه نیست، و محمد فرستاده او است و در برابر پروردگار عالمیان سر تسلیم فرود آوری؟ گفت: ای برادرزاده این سخن و خواهش را بیکسو بیه، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بدانکه اگر آنرا بپذیری برای تو بهتر است! سپس فرمود: دیگر اینکه از راهی که آمده ای باز گردی (و از جنگ با مسلمانان دست برداری)؟ گفت: نه، (این هم برای من تنگ است) و زنان قریش برای همیشه برای هم باز گو کنند (که عمرو از ترس جنگ فرار کرد) فرمود: پس پیشنهاد دیگری دارم، گفت: چیست؟ فرمود: از اسب پیاده شوی و بامن بجنگی؟ عمرو خندید و گفت: من گمان نمیکنم کسی از عرب مرا بچنین کاری بخواند (و پیشنهاد جنگ بمن دهد) من خوش ندارم مرد بزرگوارى چون تو را بکشم با اینکه پدرت بامن رفیق و دوست بود؟ علی علیه السلام فرمود: ولی من دوست دارم ترا بکشم اگر میخواهی پیاده شو؟ عمرو (از این سخن) بر آشفت و پیاده شده بروی اسب خویش زد تا آن اسب باز گشت، جابر گوید: در آنمیان ناگاه آواز تکبیر (الله اکبر) شنیدم، پس دانستم که علی او را کشته است، یاران عمرو و همراهانش (که این را دیدند) بکنار خندق آمدند و سعی داشتند که با اسبان خود بدانسوی خندق نگرینند، از آنسو مسلمانان همینکه آواز تکبیر شنیدند پیش آمدند تا ببینند که آن چند تن مشرک چه شدند، دیدند نوفل بن عبدالله با اسبش در میان خندق افتاده و آن اسب نمیتواند او را بیرون ببرد، پس شروع کردند با سنگ بر او زدند، نوفل گفت: بهتر از این مرا بکشید، یکی از شما فرود آید تا من با او بجنگم؟ علی علیه السلام بمیان خندق رفت و با شمشیر او را بکشت. (و بسراغ آن چند نفر

علیه السلام فضربه حتى قتله ، ولحق هبيرة فأعجزه ، و ضرب قربوس سرجه وسقطت درع كانت عليه ، و فر عكرمة و هرب ضرار بن الخطاب .

فقال جابر : فما شبهت قتل عليّ عمرواً إلا بما قصّ الله تعالى من قصة داود عليه السلام و جالوت حيث يقول جلّ شأنه : « فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت » .

۲- و قد روى قيس بن الربيع قال : حدثنا ابو هارون العبدى ، عن ربيعة السعدى ، قال : أتيت حذيفة بن اليمان فقلت له : يا أبا عبد الله انّا لتحدث عن عليّ عليه السلام و مناقبه فيقول لنا أهل البصرة انكم تفرطون في عليّ عليه السلام ؟ فهل أنت محدثى بحديث فيه ؟ فقال حذيفة : يا ربيعة و ما تسألنى عن عليّ عليه السلام ، فوالذي نفسى بيده لو وضع جميع أعمال اصحاب محمد صلى الله عليه وآله في كفة الميزان من ذبعت الله محمداً الى يوم الناس هذا ، و وضع عمل عليّ عليه السلام في الكفة الاخرى لرجح عمل عليّ عليه السلام على جميع أعمالهم ، فقال ربيعة : هذا الذى لا يقام له ولا يعد ؟ فقال حذيفة : بالكع وكيف لا تحمّل و ابن كان ابو بكر و عمرو و حذيفة و جميع اصحاب محمد صلى الله عليه وآله يوم عمرو بن عبدود و قد دعى الى المبارزة فأحجم الناس كلهم ما خلا علياً عليه السلام فانه برز اليه و قتله الله على يده ؟ و الذى نفس حذيفة بيده لعمله ذلك اليوم أعظم أجراً من عمل اصحاب محمد صلى الله عليه وآله الى يوم القيامة .

دیگر که همراه عمرو بودند برفت و (هبيرة سید) پس با شمشیر پیر آمدگی زین اسبش زد ، و زدهی که در تن او بود از تنش بیفتاد ، و عكرمة و ضرار بن خطاب نیز خردو گریختند .

جابر گوید : من جریان کشتن علی علیه السلام عمرو بن عبدود را نتوانستم بچیزی شبیه سازم جز بدانچه خدای تعالی درباره داستان داود علیه السلام و جالوت بیان داشته آنجا که فرماید : « پس شکستمان داد باذن خدا و کشت داود جالوت را » (سوره بقره آیه ۲۵۱) .

۲- قيس بن ربيع (سندش) از ربيعة سعدى حديث کند که گفت : بنزد حذيفة بن يمان (يكى از ياران پيغمبر (ص)) رفتم و بدو گفتم : اى ابا عبد الله ما در فضائل عليّ عليه السلام و منتبهتاي او گفتگو ميکنيم و اهل بصره ميگويند : شما درباره عليّ از اندازه ميگذريد ، آيا تو در فضيلت او براى من حديثى داري که بيان کنى حذيفة گفت : اى ربيعة ! چه از من ميپرسی ؟ سوگند بآنکه جانم بدست او است اگر تمامی کردار ياران پيغمبر (ص) را از آن روزی که آنحضرت پيغمبرى برانگيخته شد تا با امروز در يك کفه ترازو بگذارند ، و کردار علی علیه السلام را بتنهائی بکفه دیگر نهند ، هر آینه کردار علی علیه السلام بتمامی آن کردار بچريد ! ربيعة گفت : اين سخنى است که روى آن نمى شود تکیه کرد و کسی آنرا نميپذيرد ؟ حذيفة گفت : اى فرو مايه چگونه پذيرفته نشود ؟ آيا ابو بكر و عمر و حذيفة و همه ياران پيغمبر (ص) کجا بودند در آن روز که عمرو بن عبدود مبارز طلبيد ، و جز علی علیه السلام همه مردمان بواسطه ترس از او باز ايستادند ، تنها علی علیه السلام بود که بجنگ او رفت و ... او را بدست تواناي او عمرو را کشت ؟ سوگند

۳ - و قد روی هشام بن محمد عن معروف بن خربوذ قال : قال علی بن ابی طالب علیه السلام فی یوم الخندق .

- ۱ - أعلی تفتحم الفوارس هكذا
 - ۲ - الیوم تمنعنی الفرار حفیظتی
 - ۳ - أردیت عمرواً اذطنی بمهنت
 - ۴ - فصددت حین ترکتہ متجدلاً
 - ۵ - و عفت عن اثوابه ولو انی
- عسی و عنها خبروا اصحابی
و مصمم فی الرأس لیس بنا بی
صافی الحدید محرب قضاب
کالجذع بین دکادک و روای
کنت المظفر بزنی اثنابی

۴ - و روی یونس بن بکیر عن محمد بن اسحق ، قال : لما قتل علی بن ابیطالب علیه السلام عمرواً أقبل نحو رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ووجهه يتهلل ، فقال له عمر بن الخطاب : هلا سلبته یا علی درعه فانه لیس فی العرب درع مثلها ؟ فقال أمير المؤمنين علیه السلام : انی استحييت ان أكشف سوءة ابن عمی .

۵ - و روی عمر بن ابی الازهری ، عن عمرو بن عبید ، عن الحسن ان علیاً علیه السلام لما قتل

بدانکه جان حذیفه بدست او است ، اجر و ثواب کردار علی در آنروز از کردار یاران و پیروان محمد (ص) تاروز رستاخیز بزرگتر است .

۳ - هشام بن محمد از معروف بن خربوذ حدیث کند که علی علیه السلام در جنگ خندق این اشعار را گفت (که ترجمه اش چنین است) :

۱ - آیا بسوی من سواران (قریش) یورش برند ؟ آگاه کنید از جانب من و از جانب آن سواران یاران مرا :

۲ - که امروز غیرت من و شمشیر تیز و برانی که در سردارم از گریختنم جلو گیری کند .

۳ - و آنگاه که عمرو بوسیله شمشیر براق و برنده که از آهن هندی ساخته شده بود ، سرکشی کرد او را بخاک هلاکت انداختم .

۴ - پس او را وا گذاشتم آنگاه که مانند تنه درخت خرما میان ریگها و تپهها بزمین افتاد و بانحال او را رها کردم .

(ترجمه شعر پنجم در همین فصل یکی دو صفحه پیش گذشت) .

۴ - یونس بن بکر از محمد بن اسحاق روایت کند که چون علی علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت باروی ، شکفته بسوی رسول خدا (ص) آمد ، عمر بن خطاب گفت : ای علی چرا زره او را که در میان عرب مانده نیست از تنش بیرون نیاوردی ؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : من شرم کردم از اینکه عورت پسر عمویم را مکشوف نمایم .

۵ - عمر بن ابی الازهری (بسندش) از حسن حدیث کند که چون علی علیه السلام عمرو بن عبدود را

عمرو بن عبدود اجتز رأسه و حمله فألقاه بين يدي النبي صلی الله علیه و آله و سلم ، فقام أبو بكر و عمر فقبلا رأس علي علیه السلام .

۶ - و روى علي بن الحكيم الأودي قال : سمعت أبا بكر بن عياش يقول : لقد ضرب علي علیه السلام ضربة ما كان في الاسلام أعز منها یعنی ضربة عمرو بن عبدود ، و لقد ضرب علیه السلام ضربة ما ضرب في الاسلام أشأم منها یعنی ضربة ابن ملجم لعنه الله .

و في الاحزاب انزل الله تعالى : « انجاؤكم من فوقكم و من أسفل منكم و اذذاعت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنون » هنالك ابتلى المؤمنون و زلزلوا زلزلاً شديداً و ان يقول المنافقون و الذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله إلا غروراً ، الى قوله : « و كفى الله المؤمنين القتال و كان الله قوياً عزيزاً » فتوجه العتب اليهم و التوبيخ و التفريع و الخطاب ، و لم ينج من ذلك أحد بالاتفاق إلا امير المؤمنين علیه السلام ، اذ كان الفتح له و علي يديه ، و كان قتله عمرواً و نوفل بن عبدالله ، سبب هزيمة المشركين ، و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد قتله هؤلاء النفر : الآن نغزوهم ولا يغزونا .

۷ - و قد روى يوسف بن كليب ، عن سفیان بن يزيد ، عن قره و غيره ، عن عبدالله بن مسعود

كشت سرش را بریده و آنرا برداشته بیاورد پیش روی پیغمبر (ص) بزمین انداخت ، پس ابوبکر و عمر برخاستند و سر مبارک علی علیه السلام را بوسه زدند .

۶ - علی بن حکیم اودی گوید : از ابی بکر بن عیاش شنیدم که میگفت : براستی علی ضربتی زد که در اسلام ضربتی از آن بزرگتر و بهتر نبود و آن ضربت بعمرو بن عبدود بود ، ضربتی نیز بدانحضرت زدند که براستی ضربتی نامبارکتر و شومتر از آن نبود ، و آن ضربت ابن ملجم لعنه الله بود .

و در باره همین جنگ احزاب خدای تعالی این آیات را فرو فرستاد : آنگاه که پیامدند شما را از فراز شما و از پائین شما ، و آنگاه که دیده‌ها (از ترس) خیره ماند ، و دلها بکلوگام رسید ، و گمان میبردید بخدا گمانهایی ، آنجا مؤمنان آزمایش شدند و لرزیدند لرزشی سخت ، و آن هنگامی که مردمان دو رو و منافق و آنانکه در دلهاشان بیماری است میگفتند : که خدا و پیغمبرش بما وعده نداد جز فریب ، تا آنجا که فرماید : و کفایت کرد خداوند مؤمنان را از جنگ و خدا است نیرومند عزیز ، (سوره احزاب آیه‌های (۱۰) و (۱۱) و (۱۲) تا آیه ۲۵) و این سرزنش و ملامت و درشتی و خطاب خداوند متوجه ایشان گشت ، و باتفاق تاریخ نویسان و مسلمانان هیچکس از این سرزنش و ملامت رهائی نیافت جز امیر المؤمنین علیه السلام ، زیرا که فتح آن جنگ بدست او شد ، و کشتن عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله که بدست او بود سبب گریختن مشرکین شد ، و رسول خدا (ص) پس از اینکه اینان بدست علی علیه السلام کشته شدند فرمود : ما بجنگ ایشان خواهیم رفت ولی آنها دیگر بجنگ ما نخواهند آمد .

۷ - یوسف بن کلب (بسندهش) از عبدالله بن مسعود (که یکی از قاریان قرآن است) حدیث کرده

انه كان يقرء « و كفى الله المؤمنين القتال بعلي » وكان الله قوياً عزيزاً » و في قتل عمرو بن عبدود يقول

۱ - امسى الفتى عمرو بن عبد يبتغى ☆ بجنوب يثرب غارة لم تنظر

۲ - ولقد وجدت سيوفنا مشهورة ☆ ولقد وجدت جيانا لم تقصر

۳ - ولقد رأيت غداة بدر عصبة ☆ ضربوك ضرباً غير ضرب الخشر

۴ - اصبحت لا تدعى ليوم عظيمة ☆ يا عمرو او لجسيم امر منكر

ويقال : انه لما بلغ شرحسان بن ثابت بنى عامراً جابه منهم فتى فقال يرد عليه في افتخاره

بالانصار :

۱ - كذبتم وبيت الله لا تقتلوننا ☆ ولكن بسيف الهاشميين فافخروا

که او این آیه شریفه را (آیه ۱۵ سوره احزاب که با ترجمه اش گذشت) این گونه قرائت میکرد :

« و كفى الله المؤمنين القتال بعلي وكان الله قوياً عزيزاً - یعنی و کفایت کرد خداوند مؤمنان را از جنگه

بوسیله علی ، و خدا است نیرومند و عزیز » .

و حسان بن ثابت (شاعر زمان رسول خدا ص) در باره کشته شدن عمرو بن عبدود چند شعر سروده

(که ترجمه اش چنین است) :

۱ - مرد نیرومند یعنی عمرو بن عبدود روز خود را پایان رسانید در سمت جنوب مدینه ، و میخواست

چپاولی بی درنگ بکند .

(مترجم گوید : در دیوان حسان و هم چنین در سیره ابن هشام «تاره» بجای «غارة» ضبط شده و ظاهر

نیز همان است و ثار بمعنای انتقام گرفتن خون کشته است و بنا بر آن ترجمه چنین است : که عمرو جوای

گرفتن انتقام از کشتگان بدر واحد بود) .

۲ - ای عمرو شمشیرهای ما را کشیده دیدی ، و نیکان ما را یافتی که کوتاهی نمیکند (مقصودش انصار

مدینه است که جوان بنی عامری در اشعاری که پس از این بیاید پاسخش داده که دروغ گفتی و شما انصار

مدینه نبودید که عمرو را کشیدید ، بلکه علی علیه السلام که از بنی هاشم و اهل مکه بود او را کشت) .

۳ - و هر آینه دیدی در جنگ بدر مردان دلاوری که تو را زدند نه مانند زدن مردمان و امانده .

۴ - (اکنون) بروزی افتادی ای عمرو که دیگر تو را برای روزهای بزرگ و کارهای سخت دعوت

نکنند (یعنی یکسر نابود شدی) .

گویند : چون این اشعار حسان بگوش قبیله بنی عامر (که عمرو بن عبدود نیز از آن قبیله بود)

رسید جوانی از ایشان در پاسخش که بواسطه انصار مدینه افتخار کرده بود (این اشعار را که ترجمه اش

چنین است) گفته :

۱ - بخانه خدا سوگند که دروغ گفتید و شما ما را نکشیدید ، ولی بشمیر بنی هاشم (که از اهل مکه

هستند) افتخار کنید .

- ۲ - بسيف ابن عبدالله أحمد في الوغا ✧ بكف علي نلتم ذاك فاقصروا
 ۳ - ولم تقتلوا عمرو بن عبد يأسكم ✧ ولكنه الكفو الهزبر الضنفر
 ۴ - علي الذي في الفخر طال بناؤه ✧ ولا تكثروا الدعوى علينا فتحقروا
 ۵ - بيدر خرجتم للبراز فردكم ✧ شيوخ فريش جهرة و تأخرو
 ۶ - فلما أتاها حمزة و عبيدة ✧ و جاء علي بالمهند يخطر
 ۷ - فقالوا نعم أكفاء صدق فاقبلوا ✧ اليهم سراعاً إذ بغوا و نجبروا
 ۸ - فجال علي جولة هاشمية ✧ فدمرهم لما عتوا و تكبروا
 ۹ - فليس لكم فخر علينا بغيرنا ✧ و ليس لكم فخر بعد و يذكر
 ۸ - وقد روى أحمد بن عبدالعزيز ، قال : حدثنا سليمان بن أيوب ، عن أبي الحسن المدائني
 قال : لما قتل علي بن أبي طالب عليه السلام عمرو بن عبدود نعى الى أخته فقالت : من ذا الذي إجترأ
 عليه ؟ فقالوا : ابن أبي طالب عليه السلام فقالت : لم بعد موته إلا علي يدكفو كريم لا رقأت دمعي ان

- ۲ - بشمشير پسر عبدالله یعنی احمد (س) که در جنگ بدست علی عليه السلام بود باین افتخار و سرفرازی
 (یعنی کشته شدن عمرو) رسیدید پس کوتاه کنید (این لاف و گزاف را) .
 ۳ - عمرو بن عبدود را شما نکشید ، بلکه همتای عزیز شیر دلش اورا کشت .
 ۴ - یعنی علی عليه السلام ، آنچنان کسی که بنای قدرت و نیرویش بلند است ، و شما لافهای بیهوده و
 بسیار بر ما ترنید که پست و کوچک خواهد شد .
 ۵ - (همین شما انصار بودید) که در جنگ بدر برای مبارزه و جنگ بیرون شدید و بزرگان قریش
 آشکارا شمارا باز گرداندند و پس زدند (اشاره بدامستانی است که در فصل (۱۸) گذشت) .
 ۶ - و آنگاه که حمزه و عبیده و علی با آن شمشیریکه آهنش هندی و خطرناک بود نزد ایشان آمدند ،
 ۷ - گفتند : چه همتایان نیک و درستی هستید ، و یا شتاب بسوی آن مردمانی که ستم و سرکشی کردند
 برفتند (مقصود از ستمکار و سرکش عتبه و شیبه و ولید هستند) .
 ۸ - پس علی در میدان جولانی هاشمی کرد و دمار از روزگارشان در آورد آنگاه (یا چون) که
 سرکشی کردند و تکبر ورزیدند .
 ۹ - شما بجز از خود ما افتخاری بر ما ندارید (یعنی آن کسانی که شما بدانها فخر و مباحات
 میکنید از خود ما اهل مکه هستید) و برای شما افتخاری نیست که بشمار درآید یا در میان آید .
 ۸ - احمد بن عبدالعزيز (بسند خود) از ابی الحسن مدائنی حدیث کند که چون علی بن ابیطالب
 علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت ، این خبر بگوش خواهر عمرو رسید ، پرسید : که بوده است آنکس
 که بر او دلیری کرده (و جرأت کشتن او را داشته) ؟ گفتند : پسر ابوطالب ، گفت : مرگ او نگذشت جز

هرقنها عليه قتل الابطال وبارز الاقران ، وكانت منيته على يد كفو كريم من قومه ما سمعت بأفخر من هذا
يا بني عامر ، ثم أنشأت تقول :

- ۱- لو كان قاتل عمرو غير قاتله ✧ لكنت أبكى عليه آخر الابد
 - ۲- لكن قاتل عمرو لا يعاب به ✧ من كان يدعى قديماً بيضة البلد
- وقالت ايضاً في قتل أخيها وذكر علي بن أبطالب صلوات الله و سلامه عليه :
- ۱- أسدان في ضيق المكر تصاولا ✧ و كلاهما كفو كريم باسل
 - ۲- فتخالسا مهج النفوس كلاهما ✧ وسط المدار مخاتل و مقاتل
 - ۳- و كلاهما حضر القراع حفيظة ✧ لم يشنه عن ذاك شغل شاغل
 - ۴- فاذهب علي فما ظفرت بمثله ✧ قول سديد ليس فيه تحامل
 - ۵- والثار عندي يا علي فليتنى ✧ أدركته و العقل مني كامل
 - ۶- ذلت قريش بعد مقتل فارس ✧ فالذل مهلكها و خزي شامل

بدست همتای کریمی ، اشکم هرگز خشک نشود اگر برای او اشک بریزم پس از شنیدن این خبر ، (او کسی بود که) پهلوانان را کشت ، و بجنگ دلاوران رفت ، و مرگ او هم بدست همتای بزرگوار و کریمی از قوم و قبیله خود او بود ، ای بنی عامر تاکنون بهتر از این سرافرازی و افتخار نشنیده‌ام . سپس این دو شعر را) انشاء کرد (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱- اگر کشنده عمرو جز این کشنده (یعنی علی عليه السلام) بود تا ابد براو میگیرستم .
 - ۲- ولی کشنده عمرو کسی است که بواسطه کشتن او عیبی بر عمرو نیست ، آنکس که پیش از این «بیضة البلد» (یعنی یگانه مرد شهر) نامیده میشد .
- و نیز همان خواهر عمرو در کشته شدن برادرش و درباره علی بن ابیطالب صلوات الله علیه (این اشعار را) گوید (که ترجمه اش چنین است) :
- ۱- دو شیر دلاور بودند که در تنگنای معركة جنگ یکدیگر حمله ور شدند ، و هر دو همتایان بزرگوار و دلیری بودند .

- و هر دوی آنها (کسانی بودند که) در میدان نبرد با نیرنگ و با جنگ دل جانها را ربودند .
- ۳- و هر دوی آنها برای کوبیدن و جنگیدن آماده و حاضر شدند و هیچ سرگرم کننده نتوانست آن دورا بازگرداند .
- ۴- ای علی برو که تاکنون بکسی مانند او دست نیافته بودی ، و این (که میگویم) سخنی است با برجا و درست که در آن زوری نیست .
- ۵- و خون او نزد من است و ای کاش من انتقام آنرا هنگامی که خرد من کامل است می گرفتم .

ثم قالت : والله لا تارت قريش بأخي ما حنت النيب .

فصل (۳۶)

ولما انهزم الأحزاب وولوا على المسلمين الذين عمل رسول الله صلى الله عليه وآله على قصد بني قريظة وأنفذ أمير المؤمنين عليه السلام اليهم في ثلاثين من الخزرج وقال له : انظر بني قريظة هل نزلوا حصونهم فلما شارف سورهم سمع منهم الهجر ، فرجع الى النبي صلى الله عليه وآله فاخبره فقال : دعهم فان الله سيمكن منهم ، ان الذي أمكنك من عمرو بن عبدود لا يخذلك فقف حتى يجتمع الناس اليك وابشر بنصر من عند الله فان الله تعالى قد نصرني بالرعب من بين يدي مسيرة شهر .

قال علي عليه السلام : فاجتمع الناس إلي و سرت حتى دنوت من سورهم فأشرفوا علي فلما رأوني صاح صايح منهم : قد جائكم قاتل عمرو ، وقال آخر : قد أقبل اليكم قاتل عمرو وجعل

۶ - قريش پس از كشته شدن چنین سواری خوار شد ، و این خواری قريشرا نابود خواهد كرد ،

و این رسوایی همه آنانرا دربر خواهد گرفت .

سپس گفت : بخدا سوگند تا شتران ناله كنند قريش نتوانند انتقام خون او را بگيرند (كنايه از اين است كه هرگز نخواهند توانست) .

مرکز تحقیقات قرآنی - فصل (۳۶) - مدنی

۱ (از جمله فضائل آنحضرت صلى الله عليه وآله این بود كه) چون احزاب منهزم شده و برگشتند رسول خدا (ص) (بدستور خدای تعالی) آهنگ يهود بني قريظه (و ریشه كن ساختن آنانرا) فرمود (زیرا همینها بودند كه هر روز دمیسۀ تازه برای مسلمانان میساختند ، و یا بتنهائی و یا پاهمدستی مشركین و دیگر يهودیان بمسلمانان میساختند) پس علی عليه السلام را باسی تن از قبیلۀ خزرج بسوی آنان فرستاد و بدو فرمود : بین آیا بني قريظة در قلعه های خود فرود آمده اند یا نه ؟ چون علی عليه السلام بنزد يك دیوارهای قلعه ایشان رسید سخنان باوه و ناسزا (نسبت برسول خدا (ص) و خودش) از آنان شنید ، پس بنزد پیغمبر (ص) آمد و جریان را بمرض رسانید ، آنحضرت فرمود : آنانرا واگذار كه بزودی ما را خداوند برآنان چیره سازد هر آینه آن خدائی كه تورا بعمرو بن عبدود پروز كرد خوارت نكند ، اینجا درنگ كن تا مردمان گرد تو انبوه شوند و تورا بیاری خداوند مژده دم ، زیرا خدای تعالی مرا با ایجاد ترس در دل دشمن از مسافت يكماه راه (و این فاصله دراز) یاری فرموده .

علی عليه السلام گوید : مردم گردمن انبوه شدند و براه افتادم تا بنزد یکی دیوارهای آنان رسیدم ، پس از بالای دیوار سر كشیدند و چون مرا دیدند يكتن از آنها فریاد زد : كشنده عمرو بسوی شما آمد ، دیگری نیز داد زد : كشنده عمرو بجانب شما آمد ، و برخی از آنها بیرخی دیگر فریاد میزدند و همین سخن را بيكديگر میگفتند ، و خدای تعالی ترس را در دل آنان انداخت و شنیدم کسی رجزی میخواند (و ترجمۀ آن

بعضهم يصيح ببعض و يقولون ذلك ، وألقى الله في قلوبهم الرعب وسمعت راجزاً يرتجز :

قتل عليّ عمرواً صاد عليّ صقراً

قصم عليّ ظهراً أبرم عليّ أمراً

هتك عليّ سراً

فقلت: الحمد لله الذي أظهر الإسلام و قمع الشرك ، وكان النبي ﷺ قال لي حين توجهت الى بني قريظة : سر علي بركة الله تعالى فان الله قد وعدكم ارضهم و ديارهم ، فسرت متيقناً لنصر الله عز وجل حتى ركزت الرأية في أصل الحصن فاستقبلوني في صياصيمهم يسبون رسول الله ﷺ ، فلما سمعت له كرهت أن يسمع رسول الله ﷺ ذلك فعملت على الرجوع اليه ، فاذا به قد طلع ﷺ و سمع سبهم له فناداهم يا إخوة القردة والخنازير انا اذا حللنا بساحة قوم فسأصبح المنذرين ، فقالوا له : يا أبا القاسم ما كنت جهولاً ولا سبياً ؟ فاستحيي رسول الله ﷺ و رجع القهقري قليلاً ، ثم أمر فضربت خيمته بازاء حصونهم ، فأقام النبي ﷺ حاصراً لبني قريظة خمساً و عشرين ليلة حتى سئلوه النزول على حكم سعد بن معاذ ، فحكم فيهم سعد بقتل الرجال و سبي

رجز چنین است :

كشت علی عمروا شکار کرد علی شاهبازی را شکست علی بشنی را

استوار کرد علی کاری را پاره کرد علی پرده ای را

پس من یا خود گفتم : سپاس خداوندی را که اسلام را پیروز کرد و شرک و بت پرستی را از بین و بر کند ، آنگاه که من بسوی بنی قریظه رهسپار شدم پیغمبر (ص) بمن فرمود : برو بیرکت و ابد خدا ، زیرا که خدا نوید زمینها و خانه های آنها را بشما داده (و شما آنها را بچنگ آورده نصیب و بهره شما گردد) من (پس از این مژده بادلی گرم و) بایقین و اطمینانی کامل بیاری کردن خدای عز و جل بسوی آنان رهسپار شدم (و آنقدر بجلو رفتم) تا بجائی که پرچم جنگ را پای دیوار قلعه آنان بزمین زدم ، و آنان در قلعه های خود بروی من درآمدند و آغاز دشنام بر رسول خدا (ص) کردند ، من که دشناهای آنان را بان حضرت شنیدم خوش نداشتم آن سخنان بگوش پیغمبر (ص) برسد (و تاب نیاورده) خواستم بسوی آنحضرت بازگردم (و او را از نزدیک شدن بقلعه های آنان باز دارم) بناگاه دیدم آنحضرت پدیدار شد و دشنام آنها را شنیده فریاد کشید : ای برادران بوزینه و خوک ، ماهر گاه پبای خانه های مردمی فرود آییم هر آینه بداست روزگار آنانکه بیم داده شده اند ، آنها گفتند : ای ابا القاسم تو که ناسزاگو و بی دانش نبودی ؟ حضرت از آنحیائیکه داشت (از این سخن آنان) شرم کرد و اندکی به پشت سر بازگشت ، و دستور فرمود : سراپرده او را برابر قلعه های ایشان زدند ، و بیست و پنج روز در آنجا ماند و در این مدت یهود در محاصره آنحضرت بودند تا اینکه آنان (بچنگ آمده) از او خواستند که سعد معاذ درباره آنان حکم کند (و بدانچه

الذراری والنساء وقسمة الاموال ، فقال النبي صلی الله علیه و آله : یاسعد لقد حکمت فیهم بحکم الله من فوق سبعة ارقعة ، وأمر النبي صلی الله علیه و آله بانزال الرجال منهم وكانوا تسعمائة رجل فجاء بهم الى المدينة ، وقسم الاموال و استرق الذراری والنسوان ، ولما جیء بالأسارى الى المدينة حبسوا فی دار من دور بنی النجار ، وخرج رسول الله صلی الله علیه و آله الى موضع السوق الیوم فخذق فیہ خنادق ، وحضر امیر المؤمنین علیه السلام و معه المسلمون ، وأمر بهم أن یخرجوا و تقدّم إلى امیر المؤمنین علیه السلام أن یضرب أعناقهم فی الخندق ، فأخرجوا أرسالاً و فیهم حی بن اخطب ، وکعب بن اسد ، وهما از ذاك رئیس القوم فقالوا لكعب بن اسد و هم یذهب بهم الى رسول الله صلی الله علیه و آله : یا کعب ما تراه یصنع بنا ؟ فقال : فی کل موطن لانقلون ، ألا ترون الداعی لا ینزع و من ذهب منکم لا یرجع ؟ هو والله القتل ، و جیء بحیی بن اخطب مجموعة یداه الى عنقه ، فلما نظر الى رسول الله صلی الله علیه و آله قال : أما والله ما ملت نفسی علی عداوتک ولكن من یخذل الله یخذل ، ثم أقبل علی الناس فقال : أیتها الناس انه لابد من أمر الله کتاب و قدر و ملحمة کتبت علی بنی اسرائیل . ثم اقیم بین یدی امیر المؤمنین علیه السلام وهو یقول : قتلة

او حکم کرد تن در دهند) او بکشتن مردان و ببنده گی گرفتن زنان و کودکان و بخش کردن دارائی آنان حکم کرد ، پیغمبر (ص) فرمود : ای سعد درباره اینان حکمی کردی که خدایمالی از بالای هفت آسمان حکم فرموده ، و پیغمبر (ص) دستور فرود آوردن مردان شان فرمود ، و آنها نهصد تن بودند ، پس آنان را بمدینه آوردند و دارائی و اموال شان را تقسیم فرمود ، و زنان و کودکان را ببنده گی گرفتند ، و مردان شان را که دست بسته بمدینه آورده بودند در خانه از خانه های قبیله بنی النجار زندان کردند ، و رسول خدا (ص) در جائیکه اکنون بازار است بیامد و دستور داد در آنجا گودالهایی کنند ، و امیر المؤمنین علیه السلام و مسلمانان که همراه او بودند آمدند ، پیغمبر (ص) دستور فرمود آنها را بیاورند ، و بعلی علیه السلام فرمود : پایش نهد و گردن آنها را در آن گودالها بزند ، پس آنان را دسته دسته آوردند و در میان آنها حی بن اخطب ، و کعب بن اسد را که آندو در آن زمان رئیس و بزرگ یهود بنی قریظه بودند بیاوردند ، (در میان راه اسیران یهود) همچنان که آنانرا بیزد پیغمبر (ص) می بردند بکعب بن اسد گفتند : ای کعب اوضاع را چگونه می بینی و چگونه با ما رفتار کنند ؟ کعب گفت : در همه جا شما (نادان و) بی خریدید ! آیا نمی بینید آنکس که شمارا بخواند دست بر ندارد ، و هر کس از شما می رود باز نگردد ؟ بخدا کشتن در کار است ، در این میان حی بن اخطب را دست بسته آوردند ، چون نگاهش بر رسول خدا (ص) افتاد گفت : بخدا سوگند من خویشتن را بدشمنی با تو سرزنش نکنم ولی هر کس خدای را وا گذارد و او گذارده میشود (یعنی من پشیمان نیستم که چرا با تو دشمنی کردم و دوستی ننمودم ولی چون ما در جریان کمک گرفتن از احزاب خدای را وا گذاردیم اکنون باین روز خواری افتادیم) . سپس رو بمردم کرده گفت : ای مردم از سر نوشتی که خدا فرموده چاره ای نیست ، نامه و تقدیر و جنگی بود که بر بنی اسرائیل (و یهود) نوشته شده (این را بگفت)

شريفه بيد شريف ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إن خيار الناس يقتلون شرارهم و شرارهم يقتلون خيارهم فالويل لمن قتله الأختيار الاشراف ، والسعادة لمن قتله الاراذل الكفار ! فقال : صدقت لا تسلبني حلتى ، فقال : هي أهون علي من ذاك فقال : سترتنى سترك الله ومدت عنقه فضربها علي عليه السلام ولم يسلبه من بينهم ، ثم قال أمير المؤمنين عليه السلام لمن جاء به : ما كان يقول حيا وهو يقاد الى الموت؟ قال : كان يقول :

- ۱ - لعمرک ما لام بن أخطب نفسه ❖ ولكنه من یخذل الله یخذل
 - ۲ - فجاهد حتى بلغ النفس جهدها ❖ و حاول یبغی العز کل مقلقل
- فقال امیر المؤمنین علی عليه السلام :
- ۱ - لقد كان ذاجد وجد بكفره ❖ فقید الینا فی المجمع یعتل
 - ۲ - فقلدته بالسيف ضربة محفظ ❖ فصار الی قعر الجحیم یکبئل
 - ۳ - فذاك ما ب الكافرين ومن يطع ❖ لامر إله الخلق فی الخلد ینزل

واورا پیش روی امیر المؤمنین عليه السلام (که يك بك آتانا برا میکشت) بداشتند ، ودر آنحال میگفت : (این کشته شدنی است باشرافت) (که بدست مردی شریف و بزرگوار (انجام شود) امیر المؤمنین عليه السلام باو فرمود : همانا برگزیدگان و نیکان مردم ، بدان و اشرار را می کشند ، و بدان و اشرار نیکان را ، پس وای بحال آنکس که نیکان و بزرگواران او را بکشند ، و نیکبختی برای آنکس است که مردمان پست و کفار او را بکشند ، گفت : راست گفתי ، (اکنون که مرا میکشی) جامه ام را از تنم بیرون میاور ؟ فرمود : این کار بر من آسانتر از این خواهش است (و خواهشش را پذیرفت) حی بن اخطب گفت : مرا پوشانندی خدایت ببوشاند ، و کردن کشیده علی عليه السلام گردنش را بزد ، و از میان همه آن کشتگان جامه او را از تنش بیرون نکرد ، سپس امیر المؤمنین با آنکس که او را آورده بود فرمود : در میان راه که حی را برای مرگ می آوردی چه میگفت ؟ عرض کرد : میگفت :

- ۱ - بجان تو سوگند که پسر اخطب خود را سرزنش نکند ولی هر کس که خدایرا وا گذاشت وا گذارده شود .
 - ۲ - پس کوشش کرد پسر اخطب تا آنجا که میتواند ، و آهنگ نمود ، که بجزت رسد بهر راهی که میسور بود .
- امیر المؤمنین عليه السلام فرمود :

- ۱ - (پسر اخطب) در کفر خویش دارای کوشش و جهد بود ، پس بزور و سختی او را در انتظار مردمان بسوی ما کشیدند .
- ۲ - پس او را با شمشیر بزدم زدن خشمناک ، و سرانجام با آخرین جای دوزخ و قعر آن یا دست بسته در افتاد .

و اصطفی رسول الله صلی الله علیه و آله من نسائهم عمرة بنت خنافة و قتل من نسائهم امرأة واحدة كانت ارسلت علیه حجراً و قد جاء النبی صلی الله علیه و آله بالیهود یناظرهم قبل مباينتهم له فسلمه الله تعالی من ذلك الحجر .

وكان الظفر بینی قریظة وفتح الله علی النبی صلی الله علیه و آله بأمر المؤمنین علیهم السلام و ما كان من قتله من قتل منهم و ما ألقاه الله عز و جل فی قلوبهم من الرعب فیہ ، و ماثلت هذه الفضيلة ما تقدمها من فضائله علیه السلام ، و شابهت هذه المنقبة ما سلف ذكره من مناقبه .

فصل (۲۷)

و قد كان من امیر المؤمنین علیه السلام فی غزوة وادی الرمل و يقال انها كانت تسمى بغزوة ذات السلسلة ما حفظه العلماء ، و دونه الفقهاء ، و نقله اصحاب الآثار و رواه نقلة الاخبار ، مما ینضاف الی مناقبه علیه السلام فی الغزوات ، و تماثل فی الجهات و ما توحد به فی معناه من كافة العباد ، و ذلك ان أصحاب السیر ذكروا : ان النبی صلی الله علیه و آله كان ذات يوم جالسا اذ جاء اعرابي فبجني بين يديه ثم قال : اني جئت لأفصحك قال : و ما نصيحتك ؟ قال : قوم من العرب قد عملوا علی أن یبیتوك

۲ - این است منزل و جای بازگشت کافران ، و هر کس که پیروی از خدا کند در بهشت فرود آید و رسول خدا (ص) از زنان ایشان عمرة دختر خنافة را برای خویش انتخاب کرد ، و بکزن را نیز از زنان ایشان گشت و او همان زنی بود که سنگی (از بالای قلعه) برای آنحضرت رها کرد (که او را بکشد) و این در وقتی بود که آنحضرت نزد یهود آمده بود و با آنان درباره پذیرفتن دین اسلام و پیروی خویشتن سخن میگفت ، پیش از آنکه از حضرت دوری کرده جدا شوند ، و خدایتعالی آنحضرت (ص) را از گزند آن سنگ نگهداری فرمود .

و پیروزی بر بنی قریظة و فتحی که در آنجنگ بهره پیغمبر (ص) شد بواسطه امیر المؤمنین علیه السلام بود و بخاطر آن (شجاعتی بود که از او دیده بودند و) کشته شده گانیکه بدست او از آنها کشته شده بود ، و برای آن ترسی بود که خدای عز و جل از آنحضرت در دل آنها بیانداخت ، و این خود فضیلتی است همانند فضائلی که گذشت ، و چون منقبتهایی است که پیش از این برشته تحریر در آمد .

فصل (۲۷)

و (از جمله فضائل امیر المؤمنین علیه السلام) چیزی است که در جنگ وادی الرمل (دره ریگ) از آنحضرت بظهور پیوست و آنرا ذات السلسلة گویند (و سلسل یا سلسله یا سلاسل نام آبی است که در آن سرزمین بوده و بدان سبب آن جنگ را بدان نام نهاده اند) و جریان این جنگ را دانشمندان در کتابهای خویش نوشته و ضبط کرده اند ، و راویان اخبار و نویسندگان آثار آنرا روایت نموده ، و این خود فضیلتی است جدا گانه که بفضائل دیگرش که در سایر جنگها داشت منضم شود ، و بدین سبب از همه بندگان ممتاز

بالمدينة و وصفهم له ، قال : فأمر أمير المؤمنين عليه السلام أن ينادى بالصلوة جامعة ، فاجتمع المسلمون فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ، ثم قال : أيها الناس إن هذا عدو الله و عدوكم قد أقبل إليكم يزعم أنه بييتكم بالمدينة فمن للوداي ؟ فقام رجل من المهاجرين فقال : أنا له يا رسول الله ، فناوله اللواء وضم إليه سبعة رجل وقال له : امض على اسم الله ، فمضى فوافي القوم ضحوة فقالوا له : من الرجل ؟ قال : أنا رسول رسول الله إما أن تقولوا : لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن تجرداً عبده و رسوله ، أو لأضربنكم بالسيف ، قالوا له : ارجع الي صاحبك فانا في جمع لا تقوم له ، فرجع الرجل فأخبر رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك ، فقال النبي صلى الله عليه وآله : من للوداي ؟ فقام رجل من المهاجرين فقال : اناله يا رسول الله ، قال : فدفع اليه الراية و مضى ، ثم عاد لمثل ما عاد صاحبه الاول ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : أين علي بن أبي طالب ، فقام أمير المؤمنين عليه السلام فقال : أنا ذا يا رسول الله قال : امض الي الوادي قال : نعم وكانت له عصاة لا يتعصب بها حتى يبعثه النبي صلى الله عليه وآله في وجه

ويكافه است ، وتفصيل آن داستان بدینقرار بود که مورخین گفته اند : روزی پینمبر (ص) نشسته بود مرد عربی نزد آنحضرت (ص) آمده پیش او نشست و سپس گفت : من آمده ام تا برای تو خیر خواهی کنم ، فرمود : خیر خواهی تو چیست ؟ عرض کرد : گروهی از عربها آهنگ کرده اند که در مدینه بر تو شبیخون زنند و گفت : که ایشان کیانند و جایگاهشان در کجاست ، حضرت بأمیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد که مردم را بمسجد دعوت کند ، پس مسلمانان در مسجد انجمن کردند ، حضرت بالای منبر رفته سپاس خدای را بجای آورد سپس فرمود : ای گروه مردم این دشمن خدا و دشمن شما است که شما رو آورده و میخواهد در مدینه شما شبیخون زند ، پس کیست که برای رفتن بآن وادی (و سرزمینی که دشمن در آنجا است) آماده باشد ؟ مردی از مهاجرین برخاست و عرض کرد : ای رسول خدا من آماده هستم ، حضرت پرچم جنگ بدستش داد و هفتصد تن مرد جنگی به همراهش روانه ساخت ، و باو فرمود : بنام خدا (یعنی با اعتماد و توکل بخدا) روانه شو آن مرد آمد تا نزدیک ظهر بان گروه رسید ، آنها بدو گفتند : تو کیستی گفت : من فرستاده رسول خدا هستم ، یا بگوئید : «معبودی جز خدای یگانه نیست که شریک ندارد ، و اینکه محمد (ص) بنده و فرستاده او است» (و این دو شهادت بر زبان جاری کنید) یا باشمشیر شمارا کردن میزنیم ؟ بدو گفتند : بنزد بزرگ خود باز گرد که ما گروهی هستیم که تورا تاب مقاومت در برابر ما نیست ، آن مرد بسوی حضرت باز گشت و جریان را بمرض رسانید ، حضرت دوباره (در انجمن مسلمانان فرمود) : کیست که بان وادی رود ؟ مرد دیگری از مهاجرین برخاست و عرض کرد : من آماده رفتن بدانجا هستم ، حضرت پرچم را بدو سپرد و او نیز برفت و مانند رفیق پیشینش باز گشت ، رسول خدا (ص) فرمود : علی بن ابیطالب کجاست ؟ امیر المؤمنین برخاست و عرض کرد : من در خدمت حاضر ام ای رسول خدا ، فرمود : باین وادی برو ، عرض کرد : آری میروم ، و آنحضرت دستار مخصوصی داشت که آنرا بسر نمی بست جز در جائیکه

شدید ، فمضى الى منزل فاطمة عليها السلام فالتمس العصابة منها فقالت : أين بعثك أمي ؟ قال : إلى وادي الرمل فبكت إشفافاً عليه ، فدخل النبي صلى الله عليه وآله وسلم وهي على تلك الحال فقال لها : مالك تبكين أتخافين أن يقتل بعلك ؟ كلاً انشاء الله تعالى فقال له علي عليه السلام : لا تنفس علي بالجنة يا رسول الله قال : ثم خرج ومعه لواء النبي صلى الله عليه وآله وسلم فمضى حتى وافي القوم بسحر فاقام حتى أصبح ثم صلى بأصحابه الفداء وصفهم صفوفاً وانكىء على سيفه مقبلاً على العدو فقال : يا هؤلاء أنا رسول رسول الله اليكم أن تقولوا : لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله ، وإلا أضربنكم بالسيف ؟ قالوا له : إرجع كما رجعت صاحبك قال : أنا لأرجع لا والله حتى تسلموا أو أضربكم بسيفي هذا ، أنا علي بن أبي طالب بن عبدالمطلب فاضطرب القوم لما عرفوه ، ثم اجتروا علي مواقفه فواقعهم عليه السلام فقتل منهم ستة أو سبعة وانهمز المشركون وظفر المسلمون وحازوا الغنائم وتوجهت إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

فروى عن أم سلمة رحممة الله عليها ، قالت : كان نبي الله صلى الله عليه وآله وسلم قائلاً في بيته إذا أتته فرعاً من منامه ، فقلت له : الله جارك ! قال : صدقت الله جاري لكن هذا جبرئيل عليه السلام يخبرني ان علياً قادم ثم خرج إلى الناس فأمرهم أن يستقبلوا علياً عليه السلام فقام المسلمون له صفين مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ،

پیغمبر (ص) اورا برای کار سختی روانه کند ، پس علی علیه السلام بمنزل حضرت فاطمه علیها السلام رفت و آن دستار را از او خواست ، فاطمه گفت : بکجا اراده داری بروی و بکجا پدردم ترافرستاده ؟ فرمود : بوادی رمل ، زهرا علیها السلام (روی علاقه که بشوهر عزیزش داشت) بخاطر دلسوزی و ترس از این سفر برای او بگریه افتاد ، در همین حال پیغمبر (ص) بر آندو درآمد ، و زهرا علیها السلام فرمود : چرا گریه میکنی آیا میترسی شوهرت کشته شود ؟ نه انشاء الله تعالی (کشته نخواهد شد) علی عليه السلام عرض کرد : ای رسول خدا از رفتن به بهشت بر من ترس و جلو گیرم مشو ، سپس بیرون رفت و پرچم رسول خدا (ص) را بدست گرفته بسوی آنان براه افتاد ، سحرگاه با آنان رسید ، پس در آنجا درنگ کرد تا صبح شده با یاران خویش نماز صبح را خواند و لشکر خویش را بصف کرد و خود نیز بشمشیر تکیه زد و رو بدشمن کرده فرمود : ای مردم من فرستاده رسول خدایم بسوی شما که بگوئید : دمعبودی جز خدای یگانه نیست ، و اینکه محمد بنده و فرستاده او است ، و گرنه شمارا باشمشیر خواهم زد ؟ گفتند : همانسان که دور فیق پیشینت بازگشتند تو هم بازگرد ، فرمود : نه بخدا من باز نگردم تا اسلام را پذیرید یا شمارا با این شمشیر بزنم ، من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب هستم ، همینکه آن مردم اورا بشناختند نگران شدند و رو بچنگ نهادند حضرت نیز شروع بچنگ فرمود ، و شش تن یا هفت تن از آنان را کشت ، و دیگران گریختند ، مسلمانان پیروز شده و غنیمت های جنگی را برگرفتند ، پس علی علیه السلام بسوی پیغمبر (ص) بازگشت .

ام سلمة گوید : پیغمبر (ص) در خانه من خوابیده بود ناگهان هراسان از خواب پرید ، من عرض کردم : خدایت پناه دهد (چه شد) ؟ فرمود : راست گفتمی : خدایم پناه دهد ، لکن این جبرئیل است

فلما بصر بالنبی ﷺ ترجل عن فرسه و أهوى الى قدميه يقبلهما فقال له ﷺ : اركب فان الله تعالى ورسوله عنك راضيان ، فبكى أمير المؤمنين ﷺ فرحاً وانصرف الى منزله ، و تسلم المسلمون الغنائم ، فقال النبي ﷺ لبعض من كان معه في الجيش : كيف رأيتم أميركم ؟ قالوا : لم ننكر منه شيئاً إلا انه لم يؤم بنا في صلوة إلا قرء بنا فيها بقل هو الله أحد ، فقال النبي ﷺ سأستله عن ذلك ، فلما جائه قال له : لم لم تقرأ بهم في فرائضك إلا بسورة الإخلاص ؟ فقال : يا رسول الله أحببتنا قال النبي ﷺ : فان الله قد أحبك كما أحببتنا ، ثم قال له : يا علي لولا إننى أشفق أن تقول فيك طوائف ما قالت النصرارى في عيسى بن مريم ، لقلت فيك اليوم مقالاً لا تمر بملاء منهم إلا أخذوا التراب من تحت قدميك .

فصل (۲۸)

فكان الفتح في هذه الغزاة لأمر المؤمنين ﷺ خاصة ، بعد أن كان من غيره فيها من الافساد ما كان ، واختص علي ﷺ من مديح النبي ﷺ بها فضائل لم يحصل منها شيء لغيره ، وقد ذكر

که مرا آگاهی دهد که علی میاید ، سپس بیرون رفت و دستور فرمود که مردم از علی علیه السلام استقبال کنند ، مردمان دوصف شده و با پیغمبر (ص) با استقبال علی علیه السلام رفتند ، همینکه امیرالمؤمنین علیه السلام رسول خدا (ص) را دید از اسب خود پیاده شد و بسوی پاهای آنحضرت خم شد که آنهارا ببوسد ، حضرت فرمود : سوار شو که خدای تعالی و پیغمبرش از تو خوشنودند ، امیرالمؤمنین علیه السلام (که این مژده را شنید) از خوشحالی گریان شد و بمنزل خویش رفت ، و آنچه بنیت آورده بود تسلیم مسلمانان کرد ، پس پیغمبر (ص) بیرخی از آنان که در لشکر اسلام بهمرای علی علیه السلام رفته بودند ، فرمود : امیر و فرمانده خود (یعنی علی) را چگونه دیدید ؟ عرض کردند : چیزی غیر از خوبی از او ندیدیم جز آنکه در تمام نمازها که ما پشت سرش خواندیم سوره قل هو الله احد میخواند ؟ رسول خدا (ص) فرمود : من این مطلب را از او خواهم پرسید ، چون علی علیه السلام بنزد پیغمبر (ص) آمد حضرت باو فرمود : چرا در نمازهایی که با ایشان خواندی جز سوره اخلاص (قل هو الله احد) سوره دیگری نخواندی ؟ عرض کرد ، ای رسول خدا من این سوره را دوست دارم ، پیغمبر (ص) فرمود : براستی که خدا نیز تو را دوست دارد چنانچه تو سوره توحید را دوست داری . سپس فرمود : ای علی اگر من نمیترسیدم از اینکه گروههایی از مسلمانان درباره تو بگویند آنچه را نصاری (و مسیحیان) درباره عیسی بن مریم گفتند (که او را خدا و یا پسر خدا خواندند) امروز سخنی درباره ات میگفتم که بهیچ گروهی از مردم نگذری جز آنکه خاک زیر پایت را (برای تبرک) بردارند .

فصل (۲۸)

پس از آنچه گفته شد آشکارا گردید که فتح این جنگ بدست امیر المؤمنین علیه السلام بود ، پس از آنکه از دیگران آن تبهکاری و سستی سرزد (و از برابر جنگ بادشمنان دین گریختند) و ستایش

کثیر من أصحاب السیر: ان فی هذه الغزاة نزل علی النبی صلی الله علیه و آله «والعادیات ضیحاً» فتضمنت ذکر الحال فیما فعله امیر المؤمنین علیه السلام فیها .

فصل (۲۹)

ثم کان من بلائه علیه السلام بنی المصطلق ما اشتهر عند العلماء وكان الفتح له فی هذه الغزاة بعد ان اصاب يومئذ ناس من بنی عبدالمطلب ، فقتل امیر المؤمنین علیه السلام رجلین من القوم و هما مالك و ابنه ، و اصاب رسول الله منهم سبباً كثيراً و قسمه فی المسلمین ، وكان ممن اصاب يومئذ من السبایا جویریة بنت الحارث بن ابي ضرار وكان شعار المسلمین يوم بنی المصطلق : یا منصور اُمت ، و كان الذی سبى جویریة امیر المؤمنین علیه السلام ، فجاء اُبوها إلى النبی صلی الله علیه و آله بعد اسلام بقية القوم فقال : یا رسول الله ان ابنتی لاتسبى لانها امرأة کریمة ! فقال له : اذهب فخیرها قال : أحسنت و أجملت ،

رسول خدا (ص) که فضیلت‌های زیادی را در برداشت مخصوص او گردید ، و دیگران بهره از آن فضیلت‌ها نبردند و بسیاری از تاریخ نویسان و اهل تفسیر گفته‌اند : در همین جنگ سوره شریفه «والعادیات ضیحاً» (یعنی سوگند با سبانی که نفس زنان از جنگ باز گردند) بر پیغمبر (ص) فرود آمد ، و این سوره تا با آخر متضمن شرح حال امیر المؤمنین علیه السلام و رفتار او است .

مرکز تحقیقات علمی فصل (۲۹)

سپس در داستان جنگ بنی المصطلق (که گروهی از عرب و از اولاد جذیمه خزاعی بودند و مصطلق لقب او است و در لغت بمعنای خوش صدا است که بجهت صدای خوشی که جذیمه داشت او را باین لقب ملقب ساختند) و بلا و آزمایشی که امیر المؤمنین علیه السلام در این جنگ دچار گشت نزد دانشمندان مشهور است ، و فتح آن جنگ نیز بدست اوشد پس از آنکه در آنروز بگروهی از فرزندان عبدالمطلب مصیبتی چند رسید و علی علیه السلام دوتن از مردان (دلاور و بزرگان) ایشان که مالك و پسرش بود بکشت ، و رسول خدا (ص) بسیاری از آنها را برده گرفت ، و از کسانی که برده گشت جویریة دختر حارث بن ابي ضرار (سرکرده بنی المصطلق) بود و شعار مسلمانان در این جنگ «یا منصور اُمت» بود (یعنی بهم می‌گفتند: ای پاری‌شده بمیران دشمن را و بکش ، و این تعالی بود که میزدند و یکدیگر را بیاری‌شدن نوید میدادند) و کسی که جویریة را اسیر کرد امیر المؤمنین علیه السلام بود پس او را بنزد پیغمبر (ص) آورد ، و پس از آنکه همه آن گروه اسلام اختیار کردند پدرش حارث که مسلمان شده بود بنزد رسول خدا (ص) آمده عرض کرد : ای رسول خدا دختر من یردگی و اسارت نرود زیرا که زنی است بزرگوار ، حضرت باو فرمود : پیش او برو و او را مخیر نما و بحال خود وا گذار (که اگر خواهد بسوی شما باز گردد و اگر خواهد نزد ما بماند) پدرش بنزد او آمد و گفت : ای دخترک من اقبیله و قامیل خود را رسوا ساز (و پیش ما باز گرد) جویریة

وجاء اليها أبوها فقال لها : يا بنيّة لا تفضحي قومك ؟ فقالت : قد اخترت الله ورسوله ، فقال لها أبوها : فعل الله بك و فعل ، فاعتقها رسول الله و جعلها في جملة أزواجه .

فصل (۳۰)

ثم تلى بنى المصطلق الحديدية و كان اللوآء يومئذ الى أمير المؤمنين عليه السلام كما كان اليه في المشاهد قبلها ، و كان من بلائه في ذلك اليوم عند صف القوم في الحرب والقتال ما ظهر خبره ، و استفاض ذكره ، و ذلك بعد البيعة التي أخذها النبي صلى الله عليه وآله على أصحابه والعهود عليهم في الصبر ، و كان أمير المؤمنين عليه السلام المبايع للنساء عن النبي صلى الله عليه وآله ، و كانت بيعته لهن يومئذ أن طرح ثوباً بينهن و بينه ، ثم مسح يده فكانت مبايعتهن للنبي صلى الله عليه وآله بمسح الثوب و رسول الله صلى الله عليه وآله يمسح ثوب علي عليه السلام مما يليه ، ولما رأى سهيل بن عمرو توجه الامر عليهم ضرع الى النبي صلى الله عليه وآله في الصلح ، و نزل عليه الوحي بالإجابة إلى ذلك ، و أن يجعل أمير المؤمنين عليه السلام كاتبه يومئذ والمتولى لعقد الصلح بخطه ، فقال له النبي صلى الله عليه وآله : اكتب يا علي بسم الله الرحمن الرحيم ، فقال سهيل بن عمرو : هذا الكتاب بيننا و بينك يا محمد فافتحه بما نعرفه و اكتب : باسمك اللهم ، فقال النبي صلى الله عليه وآله : لا أمير المؤمنين عليه السلام امح ما كتبت و اكتب باسمك اللهم ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لولا

گفت : من خدا و رسولش را اختیار کنم ، بدرش (که اینرا شنید) باو دشنام داده باز گشت ، پس رسول خدا (ص) او را آزاد ساخته و در زمره زنان خویشان در آورد .

فصل (۳۰)

و دنبال جنگ بنی المصطلق داستان حدیثیه بود (و حدیثیه نام چاهی است در نزدیکی مکه) و پرچم جنگ در آنروز نیز بدست امیرالمؤمنین عليه السلام بود چنانچه در جنگهای پیش از آن چنان بود ، و بالای آن حضرت در اینداستان آنگاه که مردمان برای جنگ صف کشیدند مشهور و معروف است ، و این جریان پس از بیعت (و عهد و پیمانی) بود که پینمبر (ص) از اصحاب و یاران خویش گرفت که پا برجا و بردبار باشند ، و علی عليه السلام در این جنگ از طرف پینمبر (ص) از زنان نیز بیعت گرفت ، و بیعت با آنها اینگونه بود که آنحضرت جامه در میان خود و آنان بینداخت و دست خود بدان جامه بمالید ، زنان بدانسوی آن جامه دست میمالیدند ، و رسول خدا (ص) نیز دست بجامه علی عليه السلام میمالید ، و چون سهیل بن عمرو (یکی از فرستادگان قریش و بزرگان ایشان) نشانه های پیروزی مسلمانان و شکست خودشان را بدید از پینمبر (ص) خواهش و استدعای صلح کرد و برسول خدا (ص) نیز وحی رسید که پیشنهاد صلح را بپذیرد و امیرالمؤمنین علیه السلام را نویسنده صلحنامه و تنظیم کننده قرار داد صلح سازد ، پس پینمبر (ص) بعلی فرمود : یا علی بنویس «بسم الله الرحمن الرحيم» ، سهیل بن عمرو گفت : ای محمد این نامه صلحی است که میان ما و تو نوشته میشود آغاز آنرا بنام کسی بکن که ما او را بشناسیم (و بپذیریم و ماخدای رحمان و رحیم

طاعتك يا رسول الله ما محوت بسم الله الرحمن الرحيم ، ثم محاهها : وكتب : باسمك اللهم ، فقال له النبي صلى الله عليه وآله وسلم : اكتب هذا ما قاضى عليه عهد رسول الله سهيل بن عمرو فقال سهيل بن عمرو : لو أجبته في الكتاب الذي بيننا إلى هذا لأقررت لك بالنبوة ، فسواء أشهدت على نفسي بالرضا بذلك ، أو أطلفته من لساني ، امح هذا الاسم و اكتب : هذا ما قاضى عليه عهد بن عبدالله ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : انه والله لرسول الله حقا على رغم أنك فقال سهيل : اكتب اسمه يمضى الشرط ! فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ويلك يا سهيل كف عن عنادك ، فقال له النبي صلى الله عليه وآله وسلم : امحها يا علي فقال : يا رسول الله ان يدي لا تنطلق بمحو اسمك من النبوة ، قال له : فضع يدي عليها ففعل فمحاها رسول الله بيده ، وقال لامير المؤمنين عليه السلام : ستدعى الى مثلها فتجيب وأنت على مضض ، ثم تمم

نمیشناسیم) بنویس : «بسمك اللهم» (یعنی بنام تو بار خدایا) پیغمبر (ص) بامیر المؤمنین عليه السلام فرمود : آنچه نوشتی پاک کن و (چنانچه سهيل ميگويد) بنویس : «بسمك اللهم» أمير المؤمنین عليه السلام عرضکرد : ای رسول خدا اگر اطاعت و پیروی از شما نبود «بسم الله الرحمن الرحيم» را پاک نمیکردم ، سپس آنرا پاک کرد و بجای آن نوشت : «بسمك اللهم» پس پیغمبر (ص) باو فرمود : بنویس : این چیزی است که بدان پیمان بنده محمد رسول خدا باسهیل بن عمرو ، سهيل گفت : اگر ما در آنچه میان ما و تو نوشته میشود باین صورت (که میگوئی) پذیریم (و در صلحنامه نوشته شود «محمد رسول الله») در نتیجه ماسالت و پیامبری تو را پذیرفته ایم ، وجه من در نامه صلح نبوت تو را پذیریم وجه پیمان بگویم برای من یکسان است (و چون ما نبوت تو را پذیرفته ایم در نامه صلح نیز نباید «محمد رسول الله» نوشته شود) این نام را پاک کن و بجای آن بنویس : این چیزی است که محمد بن عبدالله بدان پیمان بنده ، امیر المؤمنین عليه السلام فرمود : بخدا سوگند او بحقیقت فرستاده و رسول خدا است گرچه بینی تو برخاک مالیده شود ، سهيل گفت : اگر میخواهی شروط صلح برقرار شود آنگونه که میگویم نام او را بنتهائی بنویس ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : ای سهيل وای بر تو ، از سئزه جوئی دست بهار پیغمبر (ص) فرمود : یا علی آنرا پاک کن ، عرضکرد : ای رسول خدا دست من سوی پاک کردن نام تو از نبوت نمیرود (و در اینباره بمن یاری ندهد) فرمود : دست مرا بدانجا بگذار تا آنرا پاک کنم ، علی علیه السلام دست پیمبر (ص) را روی نامه گذارد و آنحضرت آنجمله را (یعنی «رسول الله» را از دنباله نام خویش) پاک کرد ، و بامیر المؤمنین عليه السلام فرمود : بزودی تو خود دچار چنین ماجرائی خواهی شد و تو بناچار و نادار حتی شدید آنرا خواهی پذیرفت (مترجم گوید : اشاره است بدستان جنگ صفین و حکمیت نامبارکی که بدنبال آن قرار شد صلحنامه برای مدت یکسال میان طرفین نوشته شود ، و هنگام نوشتن علی عليه السلام فرمود : بنویسید این پیمانی است میان علی بن ابیطالب امیر مؤمنان و معاویه بن ابی سفیان ، عمرو عاص گفت : «امیر المؤمنین را» از دنبال نام خویش پاک کن زیرا ما امارت و فرمانروائی ترا بر خود پذیرفته ایم و پس از سخنهایی که رد و بدل شد علی عليه السلام بناچار پذیرفت ، همین فرمایش رسول خدا (ص) را در آنجا یاد آوری فرمود) سپس علی عليه السلام دنباله صلحنامه را

امیرالمؤمنین علیه السلام کتاب ، و لما تم الصلح نحر رسول الله صلی الله علیه و آله هدیة فی مكانه .
 فكان نظام تدبیر هذه الغزاة معلقاً بأمر المؤمنین علیهم السلام ، وكان ما جرى فیها من البیعة وصف الناس
 للحرب ثم الهدنة والكتاب كله لامیر المؤمنین علیهم السلام ، وكان فیما هیأه الله له من ذلك حقن الدماء
 وصلاح أمر الاسلام .

وقد روى الناس له فی هذه الغزاة بعد الذي ذكرناه فضیلتین اختص بهما وانضافتا الى فضائله
 العظام ومناقبه الجسام :

۱ - فروی ابراهیم بن عمر ، عن رجاله ، عن قاید مولى عبدالله بن سالم ، قال : لما خرج
 رسول الله صلی الله علیه و آله فی عمرة الحديبية نزل الجحفة ، فلم يجد بها ماء ، فبعث سعد بن مالك بالروايا
 حتى اذا كان غیر بعيد رجوع سعد بالروايا ، وقال : يا رسول الله ما أستطيع أن أعضي و لقد وقف
 قدماي رعباً من القوم ، فقال له النبي صلی الله علیه و آله : اجلس ثم بعث رجلاً آخر فخرج بالروايا حتى اذا
 كان بالمكان الذي انتهى اليه الاول رجوع ، فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله : لم رجعت ؟ فقال : يا رسول الله

پسایان رسانید ، و چون کار صلح پایان رسید ، رسول خدا (ص) شترانی که برای قربانی در منی همراه برده
 بود همانجا نحر کرد .

و از این داستان روشن گردید که آغاز و انجام کار در این جنگ نیز بدست توانای علی علیه السلام شد ،
 زیرا کار بیست زنان ، وصف بندی مردمان برای جنگ ، و دنبال آن کار صلح ، و نوشتن صلحنامه ، همه
 اینها بدست علی علیه السلام انجام شد ، و رویهمرفته آنچه خدا مقدر فرموده بود از نریختن خون مسلمانان و
 حفظ آن ، و خیر اندیشی برای اسلام و مسلمانان (بسر انگشت گره گشای آنحضرت انجام گرفت ، و این
 فضیلت) بهره او گشت .

و گذشته از آنچه گفته شد مردمان دو فضیلت نیز در این داستان برای آنحضرت روایت کرده اند
 که این دو فضیلت نیز بدیگر فضیلتهای آنحضرت پیوسته شود :

۱ - ابراهیم بن عمر (بسند خود) از قائم غلام عبدالله بن سالم حدیث کند که چون رسول خدا (ص)
 برای عمرة حديبية بیرون آمد بجحفة رسید (جحفة در ۲۴ فرسنگی جده است و یکی از جاهائی است که
 آنان که بحج میروند در آنجا احرام می بندند) و چون در جحفة فرود آمد در آنجا آب یافت نمیشد ، پس آنحضرت
 سعد بن مالك را بامشکی چند پی آب فرستاد ، چون اندکی برفت بامشکهای خالی بسوی پیغمبر (ص) باز
 گشت و عرض کرد : ای رسول خدا من نیروی رفتن (بدنبال آب) ندارم ، و از ترس دشمنان پاهای من از
 حرکت ایستاده ، پیغمبر (ص) باو فرمود : بنشین ، و سپس مرد دیگری را بدنبال آب فرستاد او نیز مشکها را
 برداشت و بهمان اندازه راه برفت ، و پی آب باز گشت ، رسول خدا (ص) باو فرمود : چرا باز گشتی ؟ عرض کرد :
 ای رسول خدا ، سوگند بدانکه تورا بحقیقت به پیغمبری برانگیخته از ترس دشمن نیروی رفتن نداشتم .
 پس رسول خدا (ص) امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و او را بامشکها و آب آوردان بدنبال آب فرستاد ، و آنها

والذی بعثک بالحق نبیاً ما استطعت أن امضی رعباً ، فدعی رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام فأرسله بالروایا وخرج السقاة وهم يشکون فی رجوعه لما رأوا من رجوع من تقدمه ، فخرج علی علیه السلام بالروایا حتی ورد الحرار واستقی ، ثم أقبل بها الی النبی صلی الله علیه و آله ولها زجل ، فلما دخل کبر النبی صلی الله علیه و آله و دعا له بخیر .

۲- وفي هذه الغزاة أقبل سهیل بن عمرو الی النبی صلی الله علیه و آله فقال له : یا محمدان أرقائنا الحقوابک فارددهم علینا ، فغضب رسول الله صلی الله علیه و آله حتی تبین الغضب فی وجهه ، ثم قال : لتنتهن یا معاشر قریش أولیبعثن الله علیکم رجلاً امتحن الله قلبه بالإیمان ، یضرب رقابکم علی الدین ، فقال بعض من حضر : یا رسول الله أبوبکر ذلك الرجل ؟ قال : لا ، قال : فعمر ؟ قال : لا ولكنه خصف النعل فی الحجره فتبادر الناس الی الحجره ينظرون من الرجل فاذا هو امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام .

وقد روى هذا الحدیث جماعة عن امیر المؤمنین علیه السلام وقالوا فیہ : ان علیاً علیه السلام قص هذه القصة ثم قال : سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول : من کذب علی متعمداً فلیتبوء مقعده من النار ، و كان الذی أسلحه امیر المؤمنین علیه السلام من نعل النبی صلی الله علیه و آله وشعبها ، فانه كان قد انقطع فخصف

چون دیده بودند که آنانکه پیش از او رفتند بی آب باز گشتند یقین داشتند که او نیز بدون آب (بامتشک خالی) باز خواهد گشت ، پس علی علیه السلام برای آوردن آب روان شد تا بسنگهای سیاهی (که آب در آنجا بود) رسید و مشکها را پراز آب کرده بسوی پیغمبر (ص) باز گشت و مشکها (که پراز آب شده بود) صدای مخصوصی میکرد ، چون نزد رسول خدا (ص) آمد آنحضرت تکبیر گفت ، و در باره علی علیه السلام به نیکی دعا کرد .

۲- و نیز در همین جنگ سهیل بن عمرو بنزد پیغمبر (ص) آمده عرض کرد : ای محمد پندگان زر خرید ما بتو پیوسته اند آنانرا بما بازگردان ؟ رسول خدا (ص) بدانسان خشمگین شد که نشانه خشم در چهره اش آشکار گردید ، سپس فرمود : ای گروه قریش کوتاه کنید (و دنبال نکنید) و گرنه خداوند بر شما بیانگیزد مردی که دلشرا بایمان آزمایش کرده ، و گردنهای شمارا بیاس دین میزند ، برخی از آنان که حاضر در مجلس بودند عرض کردند : این مرد (که فرمودی) ابوبکر است ؟ فرمود : نه ، عرض کردند : عمر است ؟ فرمود : نه ولی او کسی است که در میان حجره کفش مرا میدوزد ، پس مردم شتابان بسوی حجره آمدند که آن مرد را ببینند ، (عمینکه بحجره رسیدند) دیدند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است .

و این حدیث را گروهی از راویان از خود علی علیه السلام روایت کرده اند ، و دنبال آن گفته اند : که علی علیه السلام اینداستان را بیان داشت ، سپس فرمود : شنیدم از رسول خدا (ص) میفرمود : هر که دانسته بمن دروغ بپندد (و چیزی که من نگفته ام آنها بمن نسبت دهد) جایگاه نشستنش پراز آتش شود .

موضعه و أصلحه .

۳- و روى اسمعيل بن علي العمى ، عن نائل بن نجيج ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر بن يزيد عن أبي جعفر محمد بن علي ، عن أبيه عليه السلام قال : انقطع شمع نعل النبي صلى الله عليه وآله فدفعها إلى علي عليه السلام يصلحها ، ثم مشى في نعل واحدة غلوة أو نحوها ، وأقبل على أصحابه وقال : أن منكم من يقاتل علي التاويل كما قاتل معي علي التنزيل ، فقال أبو بكر : أنا ذاك يا رسول الله ؟ فقال : لا ، فقال عمر : فأنا يا رسول الله ؟ قال : لا فأمسك القوم و نظر بعضهم إلى بعض ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : لكنه خاصف النعل وأوما بيده إلى علي بن ابيطالب عليه السلام . وأنه يقاتل علي التاويل اذا تركت سنتي و نبذت ، وحرّف كتاب الله ، وثكلّم في الدين من ليس له ذلك فيقاتلهم علي عليه السلام علي احياء دين الله تعالى .

فصل (۳۱)

ثم تلت الحديدية خبير ، وكان الفتح فيها لأمير المؤمنين عليه السلام بلا ارتياب ، وظهر من فضله في هذه الفزاة ما أجمع على نقله الرواة ، و تفرّد فيها من المناقب بمالم يشرکه فيها احد من الناس .

و آنچه علی علیه السلام از نعلین رسول خدا (ص) اصلاح کرد و بدوخت ، بندان بود که گسیخته شده بود و آنرا (بدستور پیغمبر (ص) بدوخت و روبراهش کرد .

۳- اسمیل بن علی (بسند خود) از امام باقر از پدرش علیهما السلام روایت کرده که فرمود : بندگان پیغمبر (ص) گسیخت ، پس آنرا بعلی علیه السلام سپرد که بدوزد و خود باندازه پرتاب کردن یک تیر (تقریباً دوست گام) یا این حدود بایک نعلین راه برفت ، پس رویاران و اصحاب کرده فرمود : برآستی از شما کسی است که درباره تأویل (قرآن) بجنگد چنانچه درباره تنزیل (و فرود آمدن) آن بهمراهی من میجنگد ، پس ابوبکر گفت : آنکس منم ای رسول خدا ؟ ، فرمود : نه ، عمر گفت : منم یا رسول الله ؟ فرمود : نه ، پس مردمان دست بازداشته بکدیگر را نگاه میکردند ، رسول خدا (ص) فرمود : ولی او دوزنده نعلین (من) است ، و بادست مبارک اشاره بعلی بن ابيطالب عليه السلام کرده (فرمود:) و او در باره تأویل (قرآن) بجنگد آنگاه که سنت من رها شود و بیکسو افتد ، و کتاب خدا تحریف گردد ، و درباره دین سخن گوید آنکس که او را نرسد (که در این باره سخن گوید) پس (در آنزمان) علی عليه السلام برای زنده کردن دین خدا با آنان بجنگد .

فصل (۳۱)

پس دنبال جنگ حديبيه جنگ خبير پيش آمد ، و پروزي در آن جنگ نيز بي شك بدست علي عليه السلام شد ، و فضيلتي که برای او در این جنگ آشکار شد راویان حدیث در آن اجماع دارند ، و منقبتهایی بهره آن بزرگوار شد که هیچکس از مردمان شریک او نگشت (و تفصیل داستان جنگ خبير در دو حدیث ذیل بیاید) :

۱ - فروی یحیی بن محمد الازدی ، عن مسعدة بن الیسع ، و عبدالله بن عبدالرحیم ، عن عبدالملک بن هاشم ، و محمد بن اسحاق ، و غیرهم من اصحاب الآثار قالوا : لما دنی رسول الله صلی الله علیه و آله من خیبر قال للناس : قفوا فوقف الناس فرفع یدیه الی السماء و قال : اللهم رب السموات السبع و ما أظللن ، و رب الارضین السبع و ما أفللن ، و رب الشیاطین و ما أضللن ، استلک خیر هذه القرية و خیر ما فیها ، و أعوذ بک من شرها و شر ما فیها ، ثم نزل تحت شجرة فی المکان فأقام و أقمنا بقیة یومنا و من غده : فلما کان نصف النهار نادى منادى رسول الله صلی الله علیه و آله فاجتمعنا الیه ، فاذا عنده رجل جالس فقال : ان هذا جآئنی و أنا نائم فسل سیفی و قال : یا محمد من یمنعک منی الیوم ؟ قلت : الله یمنعنی منک فشام السیف و هو جالس کما ترون لاحراک به فقلنا : یا رسول الله لعل فی عقله شیئا ؟ فقال رسول الله صلی الله علیه و آله : نعم دعوه ، ثم صرفه و لم یعاقبه .

و حاصر رسول الله صلی الله علیه و آله خیبر بضعا و عشرين لیلة ، و كانت الرأیة یومئذ لأمیر المؤمنین علیه السلام فلقته رمداً أعجزه من الحرب ، و کان المسلمون یناوشون الیهود من بین أیدی حصونهم و جنباتها ، فلما کان ذات یوم فتحوا الباب و قد كانوا یمتدقوا علی أنفسهم خندقاً ، و خرج مرحب برجله یتعرض للحرب ، فدعا رسول الله صلی الله علیه و آله أبابکر فقال له : خذ الرأیة فأخذها فی جمع من المهاجرین

۱ - یحیی بن محمد ازدی (بسته خود) از عبد الملک بن هشام ، و محمد بن اسحاق و دیگر از نویسندگان حدیث کرده که گفته اند : هنگامیکه رسول خدا (ص) نزدیک خیبر شد ، ب مردم فرمود : درنگ کنید ، مردمان ایستادند پس دستهای خویش بسوی آسمان بلند کرده گفت : بار خدایا ای پروردگار هفت آسمان و آنچه بر آن سایه افکنده ، و ای پروردگار هفت زمین و آنچه بر خود گرفته ، و ای پروردگار شیاطین و آنچه گمراه کرده اند ، از تو خیر و نیکوتری این قریه و آنچه در آن است درخواست کنم ، و از شر و بدی آن بگو پناه برم (این دعا را خواند) سپس زیر درختی همانجا فرود آمد و آنجا منزل کرد و ما نیز آنروز و فردا را تانیمة آن بودیم ، چون نیمه روز شد منادی رسول خدا (ص) فریاد زد (و مردمان را پیش او خواند) گرد او جمع شدیم دیدیم مردی نزدش نشسته ، رسول خدا (ص) فرمود : من در خواب بودم که این مرد پیامد و شمشیر مرا از نیام در کشید و بمن گفت : ای محمد کیست که امروز تو را از من نگهدارد ؟ گفتم : خدا مرا از دست تو نگهداری کند ، (اینرا که گفتم) شمشیر را در نیام کرده و چنانچه می بینید نشست و هیچ جنبشی نکند ، ما عرض کردیم : ای رسول خدا شاید در عقل و خرد او چیزی باشد (و از نظر عقل ناقص باشد) ؟ رسول خدا (ص) فرمود : آری او را وا گذارید سپس او را ساخته دنبالش نکرد .

و آنحضرت زیاده از بیست روز خیبر را محاصره کرد و در این مدت پرچم جنگ بدست علی علیه السلام بود تا اینکه درد چشمی باو عارض شد که از ادامه جنگ ناتوانش کرد ، در این مدت مسلمانان بایهود در گوشه و کنار قلعه جنگ و گریز داشتند ، تا اینکه یکی از روزها در قلعه را باز کردند ، و پیش از آن دور تادور قلعه را خندق و گودال کنده بودند ، پس مرحب بامردان خود (که بناو بودند) از قلعه بیرون

فاجتهد ولم یغن شیئاً فعاد یؤتب القوم الذین اتبعوه ویؤنبونه ، فلما کان من الغد تعرض لها عمر فسار بها غیر بعید ثم رجع یجبن أصحابه ویجبئونه فقال النبی ﷺ : لیست هذه الرأیة لمن حملها حیئونی بعلی بن ایطالب رضی اللہ عنہ فقیل : انه أرمد ؟ قال : أرویه ترونی رجلاً یحب الله ورسوله و یحبہ الله ورسوله یاخذها بحقها لیس بفرار فجاؤا بعلی بن ایطالب رضی اللہ عنہ یقودونه الیه فقال له النبی ﷺ : ما تشکی یا علی ؟ قال : رمد ما أبصر معه ، و صداع برأسی ، فقال له : اجلس وضع رأسک علی فخذی ، ، ففعل علی رضی اللہ عنہ ذلك ، فدعی له النبی ﷺ فتفل فی یده فمسح بها علی عینه و رأسه فانفتحت عیناه وسکن ما کان یجده من الصداع ، وقال فی دعائه اللهم قد احرمت البرد و أعطاه الرأیة و كانت رأیة بیضاء وقال له : خذ الرأیة و امض بها ، فجبرئیل معک ، و النصر أمامک ، و الرعب مبعوث فی صدور القوم ، و اعلم یا علی انهم یجدون فی کتابهم : ان الذی یدمر علیهم اسمه ایلیا ، فاذا اتمیتهم فقل : أنا علی فانهم یخذلون انشاء الله تعالی .

تاخت و برای جنگ خود را آماده ساخت ، رسول خدا (ص) ابا بکر را خواند و باو فرمود : پرچم جنگ را بدست گیر (و بجنگ اینان برو) ابوبکر پرچم را بدست گرفته و با گروهی از مهاجرین بمیدان جنگ رفت ولی کاری از پیش نبرده بازگشت و آنرا که همراهش بودند سرزنش می کرد ، و آنها نیز او را سرزنش می کردند (و هر کدام گناه را بگردن دیگری می انداخت) چون فردا شد عمر پیش آمد و کار جنگ را بعهده گرفت و پرچم بدست گرفته بمیدان آمد ، و پس از اینکه اندکی راه رفت بازگشت و همراهان خویش را بترس از دشمن متهم می ساخت ، و آنها او را ترسو می خواندند ، پیغمبر (ص) فرمود : این پرچم بدست آنکه باید باشد نبود ، علی بن ایطالب را پیش من آرید ، عرض شد : او گرفتار درد چشم است ؟ فرمود : او را بمن نشان دهید تا مردی را ببینید که خدا و رسولش را دوست دارد ، و خدا و رسولش او را دوست دارند ، این پرچم را بسزا بگیرد و تکریزد ، پس دست علی رضی اللہ عنہ را (که درد چشم داشت و نمیتوانست چشم خود را باز کند) بگیرفتند و او را نزد آنحضرت (ص) آوردند ، و پیغمبر (ص) باو فرمود : یا علی از چه چیز شکوه داری (و ناراحتی چیست) ؟ عرض کرد : بدرد چشمی گرفتار شده ام که جایی را نمی بینم ، و درد سری نیز دچار شده ام ، فرمود : بنشین و سرت را در دامان من بگذار ، علی رضی اللہ عنہ چنان کرد ، پیغمبر (ص) برای او دعا کرد و بادست مبارکش کمی از آب دهان خویش بر گرفت و بر چشم و سر او مالید ، پس چشمان علی رضی اللہ عنہ باز شد و درد سرش آرام شد ، و درد عائی که برای او کرد این بود که گفت : بار خدایا او را از گرما و سرما نگهداری فرما ، سپس پرچم جنگ که پرچم سفیدی بود باو داده فرمود : این پرچم را بگیر و برو که جبرئیل همراه تو است ، و یاری در پیش رویت ، و ترس از تو در دلهای دشمنان جایگیر شده ، و ای علی بدان که اینان در کتاب خویش (تورات یا کتاب دیگری که نزد آنان بوده) دیده اند که نابود کننده آنان کسی است که نامش «ایلیا» است ، پس همینکه تو آنان را دیدار کردی بگو : من علی هستم ، که انشاء الله تعالی آنها (پس از شنیدن این نام) مخدول گردند (و از بین بروند) امیر المؤمنین

قال امیر المؤمنین علیه السلام : فمضیت بها حتی أتیت الحصن فخرج مرحب و علیه مغفر و حجر قد ثقبه مثل البیضة علی رأسه ، وهو یرتجز ویقول :

قد علمت خیبر انی مرحب ❦ شاکى السلاح بطل مجرب

فقلت :

أنا الذی سمئنی امی حیدرة ❦ کلیت غابات شدید فسورة

أکیلکم بالسیف کیل السندرة

واختلفنا ضربتین فبدرته و ضربته فقددت الحجر و المغفر و رأسه حتی وقع السیف فی أرضه فخر صریعاً .

و جاء فی الحدیث ان امیر المؤمنین علیه السلام لما قال : انا علی بن أبی طالب قال حبر من أخبار القوم : غلبتم و ما أنزل علی موسی ! فدخل فی قلوبهم من الرعب ما لم یکنهم معه الا شیطان ، و لما قتل امیر المؤمنین علیه السلام مرحباً رجع من کلن معه و أغلقوا باب الحصن علیهم دونه ، فصار امیر المؤمنین علیه السلام الیه فعالجه حتی فتحه و اکثر الناس من جانب الخندق لم یعبروا معه ، فأخذ امیر المؤمنین علیه السلام باب الحصن فجعله علی الخندق جسراً لهم حتی عبروا فظفروا بالحصن ، و نالوا الغنائم ، فلما

علیه السلام فرمود : من پرچم را بدست گرفته براه افتادم تا اینکه پهای قلعه خیبر رسیدم ، پس مرحب بیرون تاخت و کله خودی بر سر داشت و روی آن سنگی بشکل کله خود که پائین آنرا سوراخ کرده بود نیز بر سر داشت ، و رجزی هم میخواند و میگفت :

مردم خیبر میدانند که منم مرحب که در اسلحه و افزار جنگم بران ، و خود پهلوانی با تجربه و آزمایش شده ام .

من در پاسخش گفتم :

منم آنکس که مادرم مرا حیدره نامیده * و چون شیران بیشه ای هستم که خشم و قهرش سخت است شمارا با شمشیری موسنجم مانند سنجیدن با سنده (و سنده نام پیمانۀ بسیار بزرگی است که گنجایش زیادی دارد ، و این فرمایش کنایه از آنست که کشتار بسیاری از شما خواهم کرد) .

و دو ضربت میان ما رد و بدل شد ، و من پیش دسئی کرده ضربتی بر او زدم که آن سنگ و کله خود و سرش را بدونیم کرد و شمشیر بدنهای او رسید ، و برو بزمین در افتاد .

و در حدیث آمده که هنگامیکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : منم علی بن ابیطالب ، یکی از کاهنان (و پیشوایان روحانی آنان) بدانها گفت : سوگند بآنچه بر موسی فرود آمد که شکست خوردید ، پس (از این سخن) چنان ترسی در دل ایشان افتاد که دیگر نتوانستند خودداری کنند ، و چون علی علیه السلام مرحب را بکشت آنان که همراه او بودند بقلعه باز گشتند و در را بروی خود بستند ، پس چون علی علیه السلام

انصرفوا من الحصن أخذه أمير المؤمنين عليه السلام يميناً فدحى به أذرعاً من الأرض ، وكان الباب يعلقه
عشرون رجلاً ، و لما فتح أمير المؤمنين عليه السلام الحصن و قتل مرحباً و أغنم الله المسلمين أموالهم إستاندن
حسان بن ثابت الأنصاري رسول الله ان يقول فيه شعراً فقال له : قل ، قال : فانشأ يقول :

- ۱ - وكان عليّ أرمدا العين يبتغي دواء فلما لم يحسن مداوياً
- ۲ - شفاء رسول الله منه بتفلة فبورك مرقياً و بورك راقياً
- ۳ - وقال سأعطي الراية اليوم صارماً كميماً محبباً للرسول موالياً
- ۴ - بحب إلهي والاله يحبه به يفتح الله الحصون الأوايا
- ۵ - فأصفي بها دون البرية كلها علياً و سماء الوزير الموالياً

وقد روى أصحاب الآثار عن الحسن بن صالح ، عن الاعمش ، عن أبي اسحق ، عن ابن ابي -
عبدالله الجدلي قال : سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول : لما عالجت باب خيبر جعلته مجنناً لي
فقاتلتهم به ، فلما أخزاهم الله وضعت الباب علي حصنهم طريقاً ثم رميت به في خندقهم ، فقال له
رجل : لقد حملت منه ثقلاً ؟ فقال : ما كان إلا مثل جنتي التي في يدي في غير ذلك المقام ، وذكر
أصحاب السيرة ان المسلمين لما انصرفوا من خيبر راوا حمل الباب فلم يقله منهم إلا سبعون رجلاً .
وفي حمل أمير المؤمنين عليه السلام الباب يقول الشاعر :

بدانسو رفت بتدبیری که میدانست آن در را گشود ، و بیشتر مردمان در آن سوی خندق بودند و نتوانسته بودند
از آن بگذرند ، پس علی عليه السلام آن در را کند و بروی خندق گذارده و آنرا پلی ساخت که از آن بگذرند ،
مسلمانان گذشته و قلعه را بگرفتند ، و از غنیمت های آنجا بهره مند گشتند ، و چون از قلعه باز گشتند علی عليه السلام
آن در را که بیست تن یا کمک یکدیگر می بستند بدست راست خود بر گرفت و چندین متر پرتاب کرد .
و چون علی علیه السلام آن قلعه را گشود ، و مرحب را بکشت و اموال یهود را خداوند بهره مسلمانان کرد
حسان بن ثابت انصاری (شاعر) از رسول خدا (ص) اجازه خواست که در این باره شعری بگوید ، حضرت باو
فرمود : بگو ، پس حسان این اشعار را انشاء کرد (که ترجمه اش در پایان فصل (۱۶) گذشت مراجعه شود) .
و مورخین از حسن بن صالح (بسندهش) از ابي عبدالله جدلی روایت کرده اند که گفت : از أمير المؤمنين
عليه السلام شنيدم که میفرمود : چون چاره در خيبر را کرده و آنرا کتدم ، سپر خود ساخته و با آن جنگ
کردم تا آن گاه که خدای تعالی آنان را شکست داد آن در را راه (آمد و شد) ساختم ، و سپس آنرا در میان
خندق انداختم ، مردی با حضرت عرض کرد : از برداشتن آن در سنگینی بسیاری احساس نمودی ؟ فرمود :
زیادتر از سنگینی سپری که در جاهای دیگر بدست می گرفتم نبود ، و تاریخ نویسان یاد آور شده اند که آن گاه
که مسلمانان از خيبر باز گشتند خواستند آن در را بردارند و کمتر از هفتاد نفر که بیکدیگر کمک دادند
نتوانستند آن در را از جای بردارند .

- ۱- إن أمراء حمل الرّ تاج بخير
 ۲- حمل الرّ تاج تاج باب قموصها
 ۳- فرمی به ولقد تكلف ردّه
 ۴- ردوه بعد تكلف و مشقة
- وفيه ايضاً قال شاعر من شعراء الشيعة بمدح أمير المؤمنين عليه السلام ، و يهجو اعدائه على مارواه
 أبو محمد الحسن بن محمد بن جمهور ، قال : قرأت على أبي عثمان المازني :

- ۱- بعث النبي براية منصوره
 ۲- فمضى بها حتى اذا برزوا له
 ۳- فأتى النبي براية مردوده
 ۴- فبكى النبي له وأنبه بها
- عمر بن حنتمة الدّلام الارطيا
 دون القموص ثنى وهاب وأحجما
 ألا تخوف عارها فتذمماً
 ودعى امراءاً حسن البصيرة مقدماً

و در باره كندن و برداشتن أمير المؤمنين عليه السلام آنندرا شاعر گوید :

- ۱ - آنمردی که در بزرگه خیبر را برداشت در آنروز که با یهود جنگ کرد با نیروئیکه از جانب خدا باو کمک میشد .
- ۲ - آندر بزرگه را برداشت آن دری که برابر کوه قموص بود (و آن نام کوهی است برابر خیبر) و مسلمانان و اهل خیبر انجمن کرده بودند .
- ۳ - پس آنندرا پرتاب کرد و برای بازگرداندن آن عفتادتن که همه نیرومند بودند (یا زورمیزدند) خود را برنج و زحمت انداختند .
- ۴ - و پس از رنج و مشقت بسیار و فریاد زدن بیکدیگر که بر گردانید ، آنندرا بجای خود باز گردانند .
- و نیز در اینباره شاعر دیگری از شعرای شیعه مذهب اشعاری سروده که در آن علی عليه السلام را مدح نموده و دشمنانش را بدگویی کرده ، و این مطابق است با آنچه حسن بن محمد بن جمهور روایت کرده و گوید :
 من این اشعار را برای عثمان مازنی خواندم (و ترجمه آن اشعار چنین است) :
- ۱ - پیغمبر (ص) با پرچمی که یاری از پی آن بود عمر پسر حنتمه آن مردرو سیاه را روان ساخت .
- ۲ - عمر با آن پرچم برفت تا آنگاه که نزدیک کوه قموص رسید و یهودیان پیش روی او در آمدند سر پیچیده و ترسیده و واماند .
- ۳ - و پرچم را باز گردانده پیش پیغمبر (ص) آورد ، آیا از ننگه اینکار نترسید ؟ که خود را ننگین ساخت .
- ۴ - پیغمبر (ص) بر او گریست و درباره آن پرچم او را سرزنش کرد ، و مردی نیکو بصیرت و بینا و پیشرو را نزد خویش خواند .

- ۵- فعدا بها في فيلق و دعا له
ع. فزوى اليهود الى القموص وقد كسا
۷- وثنى بناس بعدهم فقراهم
۸- ساط الاله بحب آل محمد
ألا يصد بها و ألا يهزها
كش الكتيبة ذا غرار مخدماً
طلس الذباب و كل سر قشعما
و بحب من والاهم منى الدما

فصل (۴۲).

ثم تلى غزاة خيبر مواقف لم تجرم جرى ما تقدمها فنعمد لذكرها ، واكثرها كان بعوناً لم يشهدنا النبي ، ولا كان الاهتمام بها كالاهتمام بما سلف لضعف العدو فيها ، و غناء بعض المسلمين عن غيرهم فيها ، فأضربنا عن تعدادها وان كان لأمير المؤمنين عليه السلام في جميعها حظ وافر من قول أو عمل ، ثم كانت غزوة الفتح وهي التي توطد أمر الإسلام بها و تمهد الدين بما من الله سبحانه على بيته عليهم السلام فيها و كان الوعد بها تقدم في قوله تعالى : «إذا جاء نصر الله والفتح و رأيت الناس

- ۵- و چون روز دیگر شد آنمرد پرچم را بهسراهی گروهی برگرفت و حضرت برای او دعا کرد که پرچم را باز نگرداند و از جنگ نگریزد . (و ممکن است مقصود از دعا معنای لغوی آن باشد یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را باین وصف خواند که او کسی است که پرچم را باز نگرداند و از میدان نگریزد ولی معنای اول ظاهرتر است) .
۶- پس آنمرد یهود را بکوه قموص پناهنده ساخت (و آنان از ترس در آنجا گرد آمدند) و برهنه لشکر (یعنی مرحب) شمشیر تیز بران را بپوشانید .
۷- و پس از ایشان مردمان دیگر را باز گرداند ، و بوسیله آنان مهمان کرد گرگان تیره رنگ ، و کرکسان بزرگ و سالمندرا ، (یعنی کشته گان آنها بهره گرگان و کرکسان شد) .
۸- خداوند خون مرا بدوستی خاندان محمد و آنانکه ایشان را دوست دارند آمیخته است .

فصل (۴۳)

و بدنبال جنگ خيبر جريانات چندی پیش آمد که مانند آنچه گذشت نبود ، و بیشتر آنها اینگونه بود که رسول خدا (ص) گروهی را بجائی میفرستاد و خود آنحضرت با آنان نبود ، و اهتمام در آنها مانند اهتمام در جنگهایی که گذشت نبود ، و این برای ناتوانی دشمنان و باین نیازی مسلمانان از یکدیگر نبود ، و از اینرو از یاد آوری آنها در اینجا چشم پوشیدیم ، گرچه در تمامی این جنگها نیز امیرالمؤمنین عليه السلام از نظر گفتار و کردار بهره و افری از فضیلت داشت .

سپس داستان فتح مکه پیش آمد ، و آن جنگی بود که بدانوسیله کار اسلام پا برجا شد و شالوده دین پی ریزی گردید ، و خدای سبحان در آن جریان پیغمبر خود منت گذارد ، و نوید آن فتح و پیروزی را پیش از آن خداوند داده بود در آن گفتارش که فرماید : و گاهی که آید یاری خدا و پیروزی و بینی مردم را

یدخلون فی دین الله أفواجاً و قوله عز وجل قبلها بمدّة طويلة : لتدخلن المسجد الحرام إن شاء الله آمنين محلقين رؤسكم ومقصرين لا تخافون » و کاتبی الاعین الیها ممدّة ، و الرقاب الیها متطاولة ، و دبر رسول الله صلی الله علیه و آله الامر فیها بکتمان مسیره الی مکة و ستر عزیمته علی مراده بأهلها ، و سئل الله صلی الله علیه و آله أن یطوی خبره من أهل مکة حتی یبغثهم بدخولها ، و کان المعتمد علی هذا السر المودع له من بین الجماعة أمير المؤمنین علی بن ابيطالب عليه السلام ، و کان الشریک لرسول الله صلی الله علیه و آله فی الرأی ثم أنماه النبی صلی الله علیه و آله الی جماعة بعد واستتب الامر فیہ علی أحوال کان أمير المؤمنین عليه السلام فی جميعها منفرداً من الفضل بمالم یشرکه فیہ غیره من الناس ، فمن ذلك أنه لما کتب حاطب بن ابي بلتعنة و کان من أهل مکة و قد شهد بدرأ مع رسول الله صلی الله علیه و آله کتاباً الی أهل مکة یطلعمهم علی سر رسول الله صلی الله علیه و آله فی المسیر الیهم ، فجاء الوحی الی رسول الله صلی الله علیه و آله بما صنع ، و بنفوز کتاب حاطب الی القوم ، فتلافی ذلك رسول الله صلی الله علیه و آله بأمر المؤمنین عليه السلام ، و لولم یتلافه به لفسد التّدیر الذي یتعامه کان نصر المسلمین ، و قد مضی الخبر فی هذه النصة فیما تقدّم فلا حاجة بنا الی اعادته .

که در آیند بدین خدا گروه گروه (سوره نصر آیه ۱ - ۲ -) و گفتار دیگرش که از دیر زمانی پیش از جریان فتح مکة نازل گردید: «هر آینه در مسجد الحرام در آیند اگر خدا خواهد ، در حال ایمنی و آسودگی خاطر ، با سرهای تراشیده و کوتاه کنندگان (ناخن و مو) و بدون هراس و ترس ، (سوره فتح آیه ۲۷) و پس از شنیدن این نوید چشمها بدان نگران بود و گردنهای کشیده شد (تا آنروز را ببینند) و تدبیر کار را رسول خدا (ص) چنان کرد که اندیشه خود را پنهان دارد ، و حرکت بسوی مکة و زمان آنرا مخفی کند ، و از خدا درخواست کرد که اندیشه او را از مردمان مکة پوشیده دارد تا ناگهانی بر آنان در آید ، و تنها کسی که در میان مردمان از این اندیشه آگاه بود ، و رسول خدا (ص) او را داند و امین دانسته و آگاهش ساخت أمير المؤمنین عليه السلام بود ، و با او مشورت میکرد ، و پس از او کردهی دیگر را آگاه ساخت ، و پایان پذیرفتن آن جریان با احوال و شرائطی بود که أمير المؤمنین عليه السلام در همه آن احوال گوی سبقت را در فضیلت از دیگران برد ، و هیچیک از مردمان همباز او نکشت .

از آنجمله این بود که چون حاطب بن ابي بلتعنة که خود از اهل مکة بود و بواسطه اینکه مسلمان شده بود بمدینه هجرت کرد و در مدینه میزیست (و در جنگ بدر نیز شرکت نمود) تفسیر (ص) در لشکر اسلام بود بمردمان مکة نامه نوشت و آنان را از اندیشه رسول خدا (ص) درباره رفتن بمکه و فتح آن آگاه ساخت ، در اینباره وحی پینمیر (ص) رسید و از نامه که حاطب بمردم مکة نوشته بود آگاهش ساخت ، پینمیر (ص) آنرا بوسیله أمير المؤمنین عليه السلام تلافی و جبران کرد ، و اگر تلافی نکرده بود آن تدبیری که وسیله پیروزی مسلمانان بود بهم میخورد ، و تفصیل این داستان پیش از این (در فصل ۱۲) گذشت (و نیازی بتکرار آن نیست (بدانجا مراجعه شود) .

فصل (۳۳)

ولما دخل أبوسفیان المدينة لتجديد العهدین رسول الله ﷺ و بین قریش عندما كان من بنی بکر فی خزاعة و قتلوا منها ، فقصد أبوسفیان لیتلاقی الفارط من القوم ، وقد خاف من نصرة رسول الله ﷺ لهم ، وأشفق بما حل بهم يوم الفتح فاتى النبی ﷺ و كلمه فی ذلك ، فلم یرد علیه جواباً ، فقام من عنده فلقیه أبو بکر فتشبت به فظن أنه یوصله إلى بغیته من النبی ﷺ فستله كلامه له فقال : ما أنا بفاعل ذلك ، لعلم ابو بکر بان سؤاله فی ذلك لا یغنی شیئاً فظن أبوسفیان بعمر ماظنه بأبی بکر ، فکلمه فی ذلك فدفعه بغلظة و فظاظمة ، کادت أن یفسد الرأى علی النبی

فصل (۳۳)

(مترجم گوید: در آغاز این فصل بیان مقدمه کوتاهی برای روشن شدن داستانی که در این فصل مذکور شده لازم است و آن اینست که در صلحنامه که در حدیبیه نوشته شد شروطی میان دو طرف بامضاء رسید و از آن جمله این بود که هیچک از دو طرف نباید گزندی بیکدیگر و هم چنین بقبائلی که هم سوگند با آنان هستند برسانند ، و در میان قبیله های هم سوگند با قریش قبیله بود بنام «بنی بکر» و در میان قبائل هم سوگند با پیغمبر (ص) و مسلمانان قبیله بود بنام «خزاعه» و میان این دو قبیله دیرزمانی دشمنی و خونریزی بود که باعث پیغمبر (ص) و جریان صلحنامه حدیبیه تا اندازه خصومت بر طرف شده بود . تا آنکه یکی از افراد قبیله بنی بکر در انجمنی که برخی از قبیله خزاعه نیز در آن انجمن بودند شعری در بهدگویی پیغمبر (ص) خواند و این جریان بر آن مرد خزاعی گران آمد و تاب نیاورده بدو حمله ور شد و سروروی او را بشکست ، قبیله بنی بکر بطرفداری از آن مرد شبانه بر سر قبیله بنی خزاعه ریختند و بیست تن از آنان را کشتند ، و با این جریان صلحنامه حدیبیه عملاً بهم خورد و برای جبران کشتاری که از قبیله خزاعه شده بود و یاری ایشان ، رسول خدا (ص) برای جنگ با قریش آماده شد ، این خبر بگوش آبی سفیان رسید و برای جلوگیری از جنگ بفر تجدد صلح افتاد ، و بخاطر انجام دادن این منظور بسوی مدینه حرکت کرد) .

و چون ابوسفیان برای تجدید پیمان صلح میان رسول خدا (ص) و قریش بخاطر نزاعی که میان قبیله بنی بکر و خزاعه واقع شده بود و کشتاری که از خزاعه شد بمدینه آمد ، و مقصودش تلافی کردن از کشتار بی رحمانه بنی بکر بود ، و از یاری کردن و کمک دادن رسول خدا (ص) بقبیله خزاعه بیم داشت و از آنچه در جنگ فتح بمرشان آمد بر خود میترسید (برای سر و صورت باین اوضاع) بنزد رسول خدا (ص) آمد در اینباره با او سخن گفت ، حضرت پاسخش نداد ، (ودل افسرده و شرمنده) از نزد رسول خدا (ص) برخاست در بین راه با بی بکر برخورد و بیگمان اینکه ای بکر خواسته اش را انجام دهد با او متوسل گشت ، چون ابو بکر از جریان آگاه شد در پاسخش گفت : این کار از من ساخته نیست ، زیرا ابو بکر میدانست که میانجیگری در این کار بیهوده است ، ابوسفیان یا خود اندیشید که شاید عمر بتواند این کار را انجام دهد و با او در این باره سخن گفت ، عمر باتندی و خشونت او را پاسخ گفت بدانسان که نزدیک بود اندیشه

فعدل إلى بیت امیر المؤمنین علیه السلام فاستأذن علیه فأذن له ، وعنده فاطمة والحسن والحسين علیه السلام ، فقال : یا علی انک أمرت القوم بی رحماً وأقربهم منی قرابة وقد جئتک فلا أرجعن كما جئت خائباً اشفع لی الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فیما قصدته ، فقال له : وبیک یا أباسفیان لقد عزم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی أمر لا نستطیع أن نکلمه فیہ ، فالتفت أبوسفیان الی فاطمة علیها السلام ، فقال لها : یا بنت عمہ صلی الله علیه وآله وسلم هل لك أن تأمری ابنیک أن یجیرا بین الناس فیكونا سیدی العرب الی آخر الدهر ؟ فقالت ما بلغ بنیای أن یجیرا بین الناس ، وما یجیر أحد علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ، فتحیر أبوسفیان و سقط فی یدیه ، ثم أقبل علی امیر المؤمنین علیه السلام فقال : أبا الحسن أری الامور قد إلتبست علی فاصح لی فقال له امیر المؤمنین علیه السلام : ما أری شیئاً یغنی عنک ولکنک سید بنی کنانة فقم و أجر بین الناس ثم الحق بأرضک قال : فترى ذلك مغنیاً عنی شیئاً ؟ قال : لا والله ما أظن ولكن ما أجد لك غیر ذلك ، فقام أبوسفیان فی المسجد فقال : ایها الناس انئی قد اجرت بین الناس ، ثم ركب بعیره و انطلق ، فلما قدم علی قریش قالوا : ما ورائک ؟ قال : جئت تهاداً صلی الله علیه وآله وسلم فکلمته فوالله ما رد علی

وتدیر رسول خدا (ص) را تباہ سازد ، ابوسفیان (که از آندو تبعه نگرفت) بخانه امیر المؤمنین علیه السلام رفت و اجازه ملاقات خواست حضرت درحالی که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در خانه پیش او بودند اجازه داد که وارد شود ، ابوسفیان درآمد و عرض کرد : یا علی تو از نظر خویشاوندی نزدیکترین این مردم بمن هستی و من بنزد تو آمده ام و تو مرا ناامید بازگردان و در انجام خواسته من پیش رسول خدا (ص) وساطت کن و میانجی شو ؟ حضرت باو فرمود : وای بر تو ای اباسفیان ! همانا رسول خدا (ص) بکاری تصمیم گرفته که هیچکدامیک از ما نیروی سخن گفتن در برابر تصمیم او نداریم ، پس ابوسفیان رو بحضرت فاطمه علیها السلام کرده باو عرض کرده : ای دختر محمد (ص) آیا ممکن است که دو فرزند خود را دستور فرمائی که در میان مردم مرا در پناه خود گیرند و زنها را دهند ، و برای همیشه ایندو آقایان نژاد عرب باشند ؟ فرمود : دو پسرک مرا نرسیده است که کسی را زنها دهند ، و کسی بدون رخصت رسول خدا (ص) نمیتواند دیگری را زنها دهد ، پس راه چاره برای سفیان بسته و حیران شده رو بامیر المؤمنین علیه السلام کرد و عرض کرد : ای ابا الحسن راهها بر من بسته شده و نمیدانم چه باید بکنم تو راهی پیش من بگذار و اندیشه برای من بکن ، امیر مؤمنان فرمود : چیزی که بنو سود دهد سراغ ندارم جز اینکه تو بزرگ فرزندان کنانه هستی برو در میان مردم بایست و مردم را زنها ده (و آنان را در امان خویشتن در آر) سپس پدیدار خود باز گرد ، گفت آیا این کار بمن سودی دهد ؟ فرمود : نه بخدا سوگند ولی چیز دیگری اکنون سراغ ندارم ، پس ابوسفیان بمسجد آمده در میان مردم پیاخاست و گفت : ای گروه مردم بدانید که من مردم را در پناه و زنها خویش در آوردم ، سپس سوار بر شتر خود شده رو بمکه نهاد ، و چون بر قریش درآمد بدو گفتند : چه خبر ؟ گفت : پیش محمد (ص) رفتم و درباره تجدید صلح سخن گفتم پاسخم نداد پس نزد

شیئاً ثم جئت ابن ابي قحافة ، فلم أجد فيه خيراً ثم لقيت ابن الخطاب فوجدته فظاً غليظاً لا خير فيه ثم جئت علياً فوجدته ألين القوم لي و قد أشار عليٌ بشيء ف صنعته فوالله ما أدرى يغني عنى شيئاً أم لا ؟ قالوا : بما أمرك ؟ قال : أمرني ان أجير بين الناس ففعلت ، فقالوا له : هل أجاز ذلك غير قال : لا ، قالوا : فويلك فوالله ما زاد الرجل على أن لعب بك فما يغني عنك ، فقال أبو سفيان : لا والله ما وجدت غير ذلك .

وكان الذي فعله أمير المؤمنين عليه السلام بأبي سفيان من أصوب رأى لتتمام أمر المسلمين ، وأصح تدبير و تم به لرسول الله صلوات الله عليه في القوم ما تم ، ألا يرى انه عليه السلام صدق أبا سفيان عن الحال ثم لان له بعض اللين حتى خرج عن المدينة وهو يظن انه على شيء فانقطع بخروجه على تلك الحال مواد كبدته التي كان يتشعث بها الامر على النبي صلوات الله عليه و ذلك انه لو خرج آيساً حسب ما آيسه الرجلان لتجدد للقوم من الرأي في حربه عليه السلام والتحرز منه مالم يخطر لهم ببال مع مجيئه

پسر ابي قحافة (ابوبکر) رفتهم دراو نیز خیری ندیدم ، پس پسر خطاب (عمر) را دیدار کردم واورا مردی تندخو وسخت دل دیدم که از نیکی وخیر اندیشی یونمی نداشت ، سپس بنزد علی رفتهم واورا نرم دل ترین مردمان نسبت بخود یافتم و او راهی پیش پای من گذارد که آنرا انجام دادم ، وبخدا سوگند ندانم آیا (اینکاری که علی گفت ومن انجام دادم) برای من سود دهد یا نه ؟ گفتند : بچه کار وادارت کرد ؟ گفت : بمن دستور داد که مردم را زنهار دهم (ودر پناه خود در آورم) ومن اینکار را کردم ، گفتند : آیا محمد زنهار تورا پذیرفت ؟ گفت : نه ، گفتند : وای بحال تو ! علی کاری برایت انجام نداده جز اینکه تورا بریسخند گرفته وبازی داده واینکار هیچ سودی برای تو ندارد ، گفت : نه بخدا (سودی ندارد) ولی جز این چاره نداشتم !

و (بر خردمندان پوشیده نیست که) اینکاری که امیر المؤمنین علیه السلام درباره ابي سفيان دستور داد از بهترین اندیشهها ودرست ترین تدبیرهایی بود که برای بسرانجام رساندن کار مسلمانان انجام داده و بدانوسیله نقشه که رسول خدا (ص) طرح فرموده بود پایان رسيد ، وباید دید چگونه آنحضرت در آغاز سخن ابوسفيان را تصدیق فرمود سپس بانر می اورا ازمدینه براند بدانسان که هنگامیکه ابوسفيان بیرون رفت پیش خود خیال میکرد که کاری انجام داده (ودست خالی بازنگشته) وبایرون راندن او با اینصورت ریشه اندیشه های خطرناک وحيله گر او ازمدینه کنده شد ، آن اندیشه هایی که اگر دنبال میشد کار را بر پینمبر (ص) دشوار وپراکنده میساخت ، زیرا اگر از نزد علی عليه السلام نیز ناامید باز میگشت چنانچه از پیش آندو مرد بازگشت (در نتیجه دست خالی بمکه باز میگشت) ومردمان مکه در کار جنگ با آنحضرت تجدید نظر میکردند واندیشه جنگ را در سر می پروراندند وبآن وضع مأیوسانه که ابوسفيان باز میگشت بفکر چاره ودفاع از خویشترن بر میآمدند ، ویا اینکه ابوسفيان برای اینکه کار تجدید صلح را بجائی برساند (وپس از پیسودن این راه دور ودراز کاری انجام داده باشد) درمدینه می ماند ، ودنبال وسیله

أبی سفیان الیهم بما جاء أو كان یقیم بالمدينة علی التّمسح لتمام مراده بالاستشفاع الی النبی صلی الله علیه و آله فیتجدّد بذلك أمر یصدّ النبی صلی الله علیه و آله عن قصد قریش ، أو یثبّطه عنهم تثبیطاً یفوته معه المراد ، و كان التوفیق من الله تعالی مقارناً لرأی امیر المؤمنین علیه السلام فیما رآه من تدبیر الأمر مع أبی سفیان حتی انتظم بذلك للنبی صلی الله علیه و آله من فتح من مکة ما أراد .

فصل (۳۳)

ولما أمر رسول الله صلی الله علیه و آله سعد بن عبادة بدخول مکة بالرأیة غلظ علی القوم و أظهر ما فی نفسه من الحق علیهم ، و دخل وهو یقول :

۱- الیوم یوم الملحمة ۵ الیوم نسبی الحرمة

فسمعها العباس فقال للنبی صلی الله علیه و آله : أما تسمع یا رسول الله ما یقول سعد بن عبادة ؟ وائی لا آمن أن یشکون له فی قریش صولة ، فقال النبی صلی الله علیه و آله لأمیر المؤمنین علیه السلام : أدرك یا علی سعداً فخذ الرأیة منه وکن أنت الذي ندخل بها مکة فأدرکه امیر المؤمنین علیه السلام فأخذها منه ولم یمتنع

سازی و واسطه تراشی بنزد رسول خدا (ص) میرفت و این کار نیز موجب میشد که از آهنکی که آنحضرت نسبت بقریش داشت جلوگیری شود یا لاقلاً کارها بتعویق و تأخیر اندازد و در نتیجه مقصود حاصل نگردد، و رو براه شده کاراز جانب پروردگار متعال بااندیشه و تدبیر امیر المؤمنین علیه السلام همراه شد و بدانسان با اسی سفیان رفتار شد که منظور رسول خدا (ص) نیز در باره فتح مکة با نظوریکه میخواست عملی گردید (و آمدن و رفتن ابوسفیان زیانی وارد ساخت) .

فصل (۳۴)

وهنگامیکه رسول خدا (ص) بسعد بن عبادة (رئیس انصار) پرچم جنگ را (در جریان فتح مکة) سپرد ، سعد بامردم مکة بخشونت رفتار میکرد و آن خشمی که نسبت بانان در دل داشت آشکار نمود و آنهنگام که پیشاپیش لشکر اسلام بمکه درآمد میگفت :

۱ - امروز روز جنگ و کشتار است (یاروزی است که گوشتهای کشتگان روی هم انباشته شود) و امروز روزی است که حرمتها از میان برود (یا پرده گیان اسیر گردند) .

عباس (عموی پیغمبر (ص) این سخن را شنید ، برسول خدا (ص) عرض کرد : آیا نشنوی سعد چه میگوید ؟ و من خاطر جمع نیستم (یا این سخنی که بر زبان میراند) بقریش یورش نبرد (و چنین بنظر میرسد که آهنک خونریزی قریش و فرو نشاندن خشم خویش را دارد) پس رسول خدا (ص) بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود : یا علی بسعد برس و پرچم را از او بگیر و تو خود آنرا بمکه ببر ، (و کنترل لشکر را بدست گیر) پس امیر المؤمنین خود را بسعد رسانده و پرچم را از او بگرفت ، و سعد نیز از دادن آن بعلی علیه السلام خود داری نکرد ، و جبران کار سعد (که منجر بخونریزی بی سبب و مفاسد دیگر میشد)

علیه سعد من دفعها الیه ، و كان تلافی الفارط من سعد في هذا الأمر بأمر المؤمنین ﷺ ، ولم یر رسول الله ﷺ أحداً من المهاجرین و الانصار يصلح لأخذ الرأیة من سید الانصار سوى أمير المؤمنین ﷺ و علم انه اورام ذلك غیره لامتنع سعد علیه ، و كان في امتناعه فساد التدبیر و اختلاف الكلمة بین الأنصار و المهاجرین ، و لما لم یکن سعد یخفض جناحه لأحد من المسلمین و كافة الناس سوى النبی ﷺ ، ولم یکن وجه الرأی تولى رسول الله ﷺ أخذ الرأیة منه بنفسه ، و لى ذلك من یقوم مقامه ولا یتمییز عنه ولا یعظم أحد من المقرین بالملکة عن الطاعة له ، ولا یراه دونه في الرتبة و في هذا من الفضل الذي تخصص به أمير المؤمنین ﷺ ما لم یشرکه فيه أحد و لا ساواه في نظیر له مساو و كان علم الله تعالی و رسوله في تمام المصلحة بانفاذ أمير المؤمنین ﷺ دون غیره ما كشف به عن اصطفاؤه لجسیم الأمور ، كما كان علم الله تعالی فیمن اختاره للنبوۃ و کمال المصلحة بیعته کاشفاً عن کونهم أفضل الخلق أجمعین .

فصل (۳۵)

و كان عهد رسول الله ﷺ إلى المسلمین عند توجهه الى مکة ان لا یقتلوا إلا من قاتلهم و أمن من تعلق بأستار الکعبة سوى نفر كانوا یؤذونه ، منهم : مقیس بن صباۃ ، و ابن خطل ، و ابن

دراين جريان بدست علی کبریا شد ، و بیغمبر (ص) در میان مهاجر و انصار جز علی کبریا کسی را که شایسته اینکار و گرفتن پرچم از دست رئیس و بزرگ انصار باشد ندید ، و دانست که اگر جز علی کسی را بدنبال سعد نفرستد او از دادن پرچم خود داری خواهد کرد ، و با خود داری کردن او تدبیر کار بهم میخورد ، و دو دستگی میان مهاجر و انصار پدید آید ، و چون سعد بکوچکی و فروتنی در برابر کسی جز بیغمبر (ص) تن نمیداد ، و گرفتن خود آنحضرت نیز پرچم را از دستش باشون آنجناب موافقت نداشت کسی را که قائم مقام و جانشین خود بود باین کار گماشت و او کسی بود که از رسول خدا (ص) جدائی نداشت ، و فروتنی در برابرش و پیروی از او برای هر کس که اقرار باسلام داشت گران نبود ، و کسی او را پائین تر از آن حضرت در رتبه نمیدید ، و در این فضیلت که مخصوص امیر المؤمنین علیه السلام گشت هیچکس همبازش نشد و مانند آنرا کسی نتوانست بیاورد ، و علم ازلی حقیقی ، و اندیشه پیامبر گرامیش که امیر المؤمنین علیه السلام را دنبال آن کار روانه کند و دیگری را نفرستد نشانه آنست که از میان همگان تنها خدای سبحان او را برای کارهای بزرگ برگزیده است ، چنانچه علم خدای تعالی در مورد انتخاب شخصی را برای پیامبری و مصلحت در برانگیختنش نشانه آنست که او برتر از همه مخلوقات بوده .

فصل (۳۵)

و هنگامیکه رسول خدا (ص) آهنگ مکة نمود با مسلمانان پیمان بست که کسی را در مکة نکشند جز آنکس که با ایشان بجنگد ، و هر کس بپرده کعبه در آویخت در امان است جز چند تن که او را آزار کرده

ابی سرح ، وقینتان کانتا تغنیان بهجاء رسول الله ﷺ وبمرائی أهل بدر فقتل امیر المؤمنین علیہ السلام
 إحدى القینتین و أفلتت الاخری حتی استومن لها بعد فضر بها فرس بالابطح فی امارة عمر بن الخطاب
 فقتلها ، و قتل امیر المؤمنین علیہ السلام الحویرث بن نفیل بن کعب ، و کان ممن یؤذی رسول الله ﷺ
 بمکة و بلغه علیہ السلام ان اخته ام هانی قد آوت اناساً من بنی مخزوم منهم الحارث بن هشام ، و قیس بن
 السائب فقصده علیہ السلام نحو دارها مقنعاً بالحديد فقال : اخرجوا من آویتم ، قال : فجعلوا یذرقون
 والله كما یذرق الحباری خوفاً منه ، فخرجت الیه ام هانی وهی لا تعرفه فقالت : یا عبدالله انا ام هانی
 ابنة عم رسول الله ﷺ واخت علی بن ابي طالب علیہ السلام انصرف عن داری ، فقال امیر المؤمنین علیہ السلام
 اخرجوهم ، فقالت والله لا شکونک الی رسول الله ﷺ فنزع المغفر عن رأسه فعرفته فجاءت تشد
 حتی التزمته وقالت : فديتك حلفت لا شکونک الی رسول الله ﷺ ؟ فقال لها : اذهبی فأبری قسمك
 فانه بأعلى الوادی .

فقالت ام هانی : فجئت الی النبی ﷺ وهو فی قبة یغتسل و فاطمة علیها السلام تستره ، فلما سمع

بودند ، مانند مقیس بن سبابة ، و ابن خطل ، و ابن ابي سرح ، و دو کنیزك خواننده كه در بد گوئی پیغمبر (ص)
 خوانندگی میکردند ، و برای کشتگان بدر نوحه سرائی کرده بودند (و بدینوسیله مردم را بر پیغمبر (ص)
 میخواندند) پس امیر المؤمنین علیہ السلام یکی از آن دو کنیزك را کشت و دیگری گریخت تا آنکاه که برای او
 امان گرفته شد بازگشت و بود تا در زمان خلافت عمر بن الخطاب که اسبی در ابطح بر او لگد زد و او را
 بکشت ، و (از جمله کسانی که) علی علیہ السلام بکشت حویرث بن نفیل بن کعب بود و او از کسانی بود که در مکة
 رسول خدا (ص) را آزار میکرد ، و بعدی علیه السلام خبر رسید که ام هانی خواهر آنحضرت چندتن از طائفه
 بنی مخزوم را در خانه خود پناه داده مانند حارث بن هشام ، و قیس بن سائب ، پس آنحضرت که سرد
 صورت را با کله خود آهنی پوشیده بود (و شناخته نمیشد) بدر خانه ام هانی آمده فرمود : آنانکه پناه داده اید
 از خانه بیرون کنید ، راوی گوید : این چندتن که در خانه پناه رفته بودند از ترس این صدا مانند مرغ
 حباری فضله افکندند ، پس ام هانی که آنحضرت را نمی شناخت بیرون آمد و گفت : ای بنده خدا من ام هانی
 دختر عموی رسول خدا (ص) و خواهر علی بن ابیطالب هستم از در خانه من دور شو ، حضرت فرمود : اینان
 که پناه داده ای بیرون آر ، ام هانی گشت : بخدا سوگند شکایت تو را به پیغمبر (ص) خواهم کرد ، حضرت
 کله خود از سر برداشت ام هانی او را شناخت و پیش آمده او را در بر گرفت و عرض کرد : قربانت کردم من سوگند
 یاد کرده ام که شکایت را پیغمبر (ص) برم (اکنون با این سوگندی که خورد ما چه کنم ؟) فرمود : نزد
 پیغمبر (ص) برو و شکایت مرا بکن تا ادای سوگند خود را کرده باشی ، و رسول خدا (ص) اکنون در
 بالای همین دره است .

ام هانی گوید : من بنزد پیغمبر (ص) آمدم و او در چادری سرگرم شستشوی بدن خود بود فاطمه

رسول الله ﷺ كلامي قال : مرحباً بأم هاني وأهلها ، قلت بأبي أنت وأمي أشكو اليك اليوم ما لقيت من علي بن أبي طالب ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : قد أجرت من أجرت ، فقالت فاطمة عليها السلام إنما جئت يا أم هاني تشكين علياً في أنه أخاف أعداء الله وأعداء رسوله ؟ فقال رسول الله ﷺ لقد شكر الله تعالى لعلي عليه السلام سعيه وأجرت من أجرت أم هاني ملكاتها من علي بن أبي طالب عليه السلام ولما دخل رسول الله ﷺ المسجد وجد فيه ثلاثمائة وستين صنماً بعضها مشدود الي بعض بالرصاص فقال لامير المؤمنين عليه السلام : اعطني يا علي كفاً من الحصى ، فقبض له أمير المؤمنين كفاً فنادوا له فرماها به وهو يقول : « وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً » فما بقي منها صنم إلا خر لوجهه ثم أمر بها فأخرجت من المسجد وطرحت وكسرت .

فصل (۴۶)

و فيما ذكرناه من أعمال امير المؤمنين عليه السلام في قتل من قتل من أعداء الله بمكة و إخافة من أخاف و معونة رسول الله ﷺ على تطهير المسجد من الاصنام و شدة بأسه في الله و قطع الارحام

عليها السلام مراقب بود که کسی بدن آنحضرت را در میان جادر نبیند ، حضرت (ص) همچنانکه میان جادر بود سخن مرا شنیده فرمود : خوش آمدی ای ام هانی ؟ عرض کردم : پدر و مادرم فدایت امروز آمده‌ام که از علی بن ابیطالب پیش تو شکایت کنم رسول خدا (ص) فرمود : هر که را تو پناه داده‌ای من نیز پناه دادم فاطمه سلام الله علیها فرمود : ای ام هانی آمده‌ای از علی شکایت کنی که دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا را ترسانده ؟ رسول خدا (ص) فرمود : خداوند کردار علی را پذیرفت و بدان خوشنود شد و من نیز هر که را ام هانی پناه داده بخاطر اینکه خواهر علی است پناه دادم .

و چون رسول خدا (ص) بمسجد الحرام درآمد دید سیصد و شصت بت در آنجا است که برخی از آنها با سرب بهمدیگر بسته شده ، پس بامیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : یکمشت سنگریزه بمن بده ، علی علیه السلام مشت سنگریزه برداشته بدو داد ، حضرت (ص) آن سنگریزه‌ها را بروی آن بتان پاشید و میفرمود : « جاء الحق وزهق الباطل . . . » (یعنی بگو بیامد حق و نابود شد باطل ، همانا باطل نابود شونده است ، سوره بنی اسرائیل آیه ۸۱) پس بتی در آنجا نماند جز اینکه برو در افتاد ، سپس دستور فرمود : آنها را از مسجد بیرون برده بشکستند و بیکسو افکندند .

فصل (۴۶)

و آنچه از کردار امیر المؤمنین علیه السلام گفته شد از کشتن دشمنان خدا ، و ترساندن آن چندتن و کمک دادن بآنحضرت در پاکیزه ساختن مسجد از بتها ، و سختی او در مورد کارهای مربوط بخداوند ، و بهم زدن رشته خویشاوندی (و خواهر و برادری را) بخاطر پیروی و فرمان برداری از خدا ، اینها همه بزرگترین

فی طاعة الله عز وجل أدل دليل علی تخصصه من الفضل بمالم یکن لأحد منهم سهم فیہ حسب ما قد مناه .

فصل (۳۷)

ثم اتصل بفتح مكة انفاذ رسول الله صلی الله علیه و آله خالد بن الولید الی بنی جذیمة بن عامر و كانوا بالغمیصاء یدعوهم الی الله عز وجل ، و انما أنفذہ للثرة الّتی كانت بینه و بینهم ، و ذلك انهم كانوا أصابوا فی الجاهلیة نسوة من بنی المغیره و قتلوا الفاکه بن المغیره عم خالد بن الولید و قتلوا عوفاً أبا عبدالرحمن بن عوف ، فانفذہ رسول الله صلی الله علیه و آله لذلك ، و أنفذ معه عبدالرحمن بن عوف للثرة الّتی كانت بینه و بینهم ، و لولا ذلك لما رأى رسول الله صلی الله علیه و آله خالداً أهلاً للإمارة علی المسلمین ، و كان من أمره ما قد مناه ذکره ، و خالف فیہ عهد الله و عهد رسوله ، و عمل فیہ علی سنة

نشانه و دلیل است که در فضیلت یکتا و بی همتا بود ، و کسی نتوانست سهم او در این فضیلتها شود ، چنانچه پیش از این نیز گذشت .

فصل (۳۷)

و بدنیال داستان فتح مکه جریان فرستادن رسول خدا (ص) خالد بن ولید را بسوی قبیله بنی جذیمة پیش آمد ، و آنها گروهی بودند که در غمیصاء (جائی است نزدیک مکه) منزل داشتند ، و حضرت (ص) خالد را فرستاد که آنان را بسوی خدای عزوجل بخواند ، و جهت اینکه خالد را برای اینکار فرستاد این بود که میان خالد و بنی جذیمة (در اثر خونی که از یکدیگر ریخته بودند) کینه و دشمنی برقرار بود ، و سابقه آن نیز این بود که آن قبیله در زمان جاهلیت (و پیش از اسلام) زنانی از قبیله بنی مغیره (که خالد از همان قبیله بود) گرفته بودند و عموی خالد را که نامش فاکه بن مغیره بود نیز کشته بودند ، و هم چنین عوف ، پدر عبدالرحمن بن عوف را نیز کشته بودند از این رو حضرت خالد را برای اینکار انتخاب فرمود ، و عبدالرحمن بن عوف را نیز بهمین منظور همراه او فرستاد (که در اثر رفتن آنان نزد آن قبیله کینه های دیرینه بر طرف گردد) و اگر مراعات این جهت نبود رسول خدا (ص) خالد را شایسته سرکردگی و فرمانروائی بر مسلمین نمیدید ، و بهر صورت خالد برفت و برخلاف دستور آنحضرت آن جنایات را انجام داد که پیش از این (در فصل ۱۱) گذشت ، و پیمان خدا و رسول خدا را درباره آنان بهم زد ، و روی روش زمان جاهلیت رفتار کرد (و با انتقام خون عموی خود و جبران کارهای گذشته گروهی را گردن زد) و قانون اسلام را (که هر کس مسلمان شد کشتن او جایز نیست) پشت سر انداخت (و با اینکه آنان اسلام اختیار کردند روی دشمنی پیشین آنان را کشت) و رسول خدا (ص) از کردار او بیزار ی جست (و چنانچه ابن هشام و دیگران گفته اند : همینکه این خبر بگوش آنحضرت رسید سخت بر آشفت و دستهای مبارک بدرگاه خداوند تعالی بلند کرده گفت : یا خدا یا من از کرداری که خالد انجام داد بیزارم) و کردار ناهنجار او را

الجاهلیة، وأطرح حکم الإسلام وراء ظهره ، فبرء رسول الله ﷺ من صنيعه وتلافي فارطه بأمر المؤمنين ﷺ وقد شرحنا من ذلك فيما سلف ما يغني عن تكراره في هذا المكان .

فصل (۳۸)

ثم كانت غزاة حنين حين استظهره رسول الله ﷺ فيها بكثرة الجمع ، فخرج ﷺ متوجهاً الى القوم في عشرة آلاف من المسلمين ، فظن أكثرهم انهم لن يغلبوا لما شاهدوه من جمعهم وكثرة عدتهم و سلاحهم ، وأعجب أبابكر الكثرة يومئذ ، فقال : لن يغلب اليوم من قلّة ، وكان الامر في ذلك بخلاف ما ظنوا ، وعانهم أبوبكر بمعجبه بهم ، فلما التقوا مع المشركين لم يلبثوا حتى انهزموا بأجمعهم ولم يبق منهم مع النبي ﷺ إلا عشرة أنفس تسعة من بني هاشم خاصة ، وعاشرهم أيمن ابن ام أيمن فقتل أيمن رحمه الله عليه ، و ثبت التسعة الهاشميون حتى تاب الى رسول الله ﷺ من كان انهزم ، فرجعوا أولاً فاولاً حتى تلاحقوا و كانت لهم الكثرة على المشركين ، وفي ذلك أنزل الله تعالى وفي أعجاب أبابكر بالكثرة « ويوم حنين إذ أعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئاً و ضاقت عليكم الارض بما رحبت ثم وليتم مدبرين ثم أنزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين » يعني أمير المؤمنين علياً ﷺ و من ثبت معه من بني هاشم ، وهم يومئذ ثمانية أمير المؤمنين ﷺ ناسعهم

بدست أمير المؤمنين عليه السلام جبران و تلافی کرد ، و شرح آنرا پیش از این (در فصل ۱۱) بیان داشته ایم و نیازی بتکرار آن در اینجا نیست .

فصل (۳۸)

سپس جنگ حنین پیش آمد که در آن جنگ بواسطه انبوهی لشکر پیش بینی پیروزی رسول خدا (ص) می شد ، پس آنحضرت باده هزار لشکر از مسلمانان بسوی دشمن حرکت کرد ، و بیشتر مسلمانان می پنداشتند که شکست نخواهند خورد ، زیرا آن انبوه لشکر و شوکت و افزار جنگی را دیده بودند ، و بسیاری لشکر ابوبکر را در آن روز بشکفت واداشت و گفت : امروز با این لشکر ماشکست نخواهیم خورد (و اندوهی از کمی لشکر نداریم) ولی کار بعکس پندار آنها شد و ابوبکر ایشان را چشم زد ، و چون بامشرکان برخورد کردند چندان درنگ نکرده و همگی گریختند ، و کسی نزد پیغمبر (ص) نماند جز ده نفر که نه تن آنها فقط از قبیله بنی هاشم بودند و دهمی ایشان ایمن بن ام ایمن بود که کشته شد و نه تن بنی هاشمی پایداری کردند تا آنگاه که گریختگان فوج فوج بنزد رسول خدا (ص) بازگشتند ، و بمشركين يورش برده آنانرا تار و مار ساختند ، و در همین باره و شکفتی که ابوبکر از انبوهی لشکر کرد خدایتعالی این آیات را فرو فرستاد : « و در روز حنین هنگامیکه بشکفت آورد فرو نیتان پس بی نیاز کرد شمارا بچیزی و زمین با فراخیش بر شما تنگ شد سپس بر گشتید پشت کنندگان ، پس فرستاد خداوند آرامش خود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان ، (سوره توبه آیه ۲۴ - ۲۵) و مقصود از مؤمنان أمير المؤمنين ﷺ است و آنانکه پابرجا بمانندند از

والعباس بن عبدالمطلب عن یمن رسول الله صلی الله علیه و آله ، والفضل بن العباس عن یساره ، وأبوسفیان بن الحارث ممسک بسرجه عند ثمر بغلته ، وأمیر المؤمنین علیه السلام بین یدیه بالسیف ، ونوفل بن الحارث وریعة بن الحارث ، وعبدالله بن الزبیر بن عبدالمطلب وعتبة وعتبة ابنا ابی لهب حوله ، وقد ولت الکافة مدبرین سوی من ذکرناه و فی ذلك یقول مالک بن عبادۃ الغافقی :

- ۱- لم یواس النبی غیر بنی
 ۲- هرب الناس غیر تسعة رهط
 ۳- ثم قاموا مع النبی علی الموت
 ۴- وثوی ایمن الامین من القوم
- هاشم عند السیوف یوم حنین
 فهم یهتفون بالناس این؟
 فاتوا زیناً لنا غیر شین
 شهیداً فاعتاض قره عین

وقال العباس بن عبدالمطلب فی هذا المقام :

- ۱- نصرنا رسول الله فی الحرب تسعة
 ۲- و قولی اذا ما الفضل شد بسیفه
- وقد فر من قد فر عنه فاقشعوا
 علی القوم اُخری یا بنی لیرجعوا

بنی هاشم ، و آنان هشت تن بودند که علی علیه السلام نهمی ایشان بود ، عباس بن عبدالمطلب درست راست رسول خدا (ص) ، و فضل بن عباس درست چپ آنحضرت بود ، ابوسفیان بن حارث زین امیر حضرت را از پشت نگهداشته بود ، و امیر المؤمنین علیه السلام پیش روی او باشمشیر (چنگ میگرد) و نوفل بن حارث ، و ریعة بن حارث ، و عبدالله زبیر ، و عتبه وعتبة دو پسران ابولهب که اینها بدور آنحضرت بردند ، و بجز این چند تن که گفته شد همگی پشت بدشمن کرده گریختند ، و در همین باره مالک بن عبادۃ غافقی اشعاری سروده (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱- همراهی ویاری نکردند پیغمبر را در روز حنین جلو شمشیرها جز بنی هاشم .
 ۲- مردمان گریختند جز نه تن که آنان بمردم فریاد میزدند : بکجا میروید ؟
 ۳- سپس دل بمرگ نهاده و بر آن ایستادگی کردند و بدین سبب زینت مآشده نه عیب ما .
 ۴- و ایمن (بن ام ایمن) که امین (براهای دین) بود شهید شده در آنجا بماند ، و بجای خوشیهای زود گذر این دنیا ، روشنی چشم آن سرارا بگرفت .

و عباس بن عبدالمطلب (عموی رسول خدا (ص) در این داستان (این چند شعر را) گفته (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱- یاری کردیم ما در جنگ رسول خدا (ص) را که نه تن بودیم ، و هر آینه گریختند آنان که از نزد رسول خدا (ص) گریختند و پراکنده شدند .
 ۲- و گفتار من پیغم فضل هنگامی که باشمشیر بدشمن سخت میگرفت : که ای پسرک من ضربت دیگری بز ن تادشمن (یا گریختگان از مسلمانان) باز کردند .

۳- وعاشرنا لاقى الحمام بنفسه
لما ناله في الله لا يتوجع
یعنی به ایمن بن ام ایمن رحمه الله .

ولما رأى رسول الله ﷺ هزيمة القوم عنه قال للعباس و كان رجلا جهورياً صيماً : ناد بالقوم و ذكّرهم العهد فنادى العباس بأعلى صوته : يا أهل بيعة الشجرة ! يا أصحاب سورة البقرة الى أين تفرون ؟ اذكروا العهد الذي عاهدتم عليه رسول الله ﷺ والقوم على وجوههم قد ولّوا مدبرين ، و كانت ليلة ظلماء و رسول الله ﷺ في الوادي ، والمشركون قد خرجوا عليه من شعاب الوادي وجنباة و مضايقه مصلتين بسيوفهم و عمدهم وقسيهم قالوا : فنظر رسول الله ﷺ الى الناس ببعض وجهه في الظلماء فأضاء كأنه القمر في ليلة البدر ، ثم نادى المسلمين : أين ما عاهدتم الله عليه؟

۳- ودهمین ما (که ایمن بن ام ایمن بود) مرگ را دیدار کرد ، واز آنچه در راه خدا باو رسید بود اظهار درد نمیکرد .

و مقصودش از دهمین نفر (چنانچه گفته شد) ایمن بن ام ایمن است .

و چون رسول خدا (ص) گریختن و پراکنده گی مسلمانان را از نزد خود مشاهده فرمود بعباس بن عبدالمطلب که آوازش بسیار بلند بود (و هر گاه فریاد میزد صدای او بجاهای دور دست میرسید) فرمود : باین مردم فریاد بزن و عهد و پیمانی که با من بسته اند بآنان یاد آوری کن ، پس عباس با بلندترین آواز خود فریاد زد : ای پیمان بستگان شجره (درختی که مسلمانان در پای آن در جنگ حدیبیه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیمان بستند که تا پای جان و مرگ در پیشرفت هدف آنحضرت پایداری کنند ، و چون این پیمان در زیر آن درختی که در آن سرزمین بود بسته شد آنرا بیعت شجره نامیدند) وای اصحاب سوره بقره بکجا میگریزید (شاید مقصودش این بوده که ای کسانی که سوره بقره را در بردارید ، یا آنرا سوزنش میکند که شما مانند کسانی هستید که خداوند داستانشان را در سوره بقره بیان کرده و فرموده : « و گاهی که برایشان جنگ نوشته شد پشت کردند جز آنکه از ایشان ... » آیه ۲۴۶ از سوره بقره ، و یا مقصود این بوده که ای کسانی که سوره بقره را خوانده اید و آنهمه آیاتی که در این سوره در باره جهاد با مشرکان و جنگ با کفار است دیده اید ، مانند آیه : « و اقتلوهم حيث تقمواهم » آیه ۱۹۱ ، و مانند آیه : « وقاتلوهم حتی لا تكون فتنة » آیه ۱۹۳ و دیگر آیات ، اینها وجوهی است که مرحوم مجلسی (ره) در بحار فرموده ، و وجوه دیگری نیز ذکر کرده که هر که خواهد مراجعه کند و بهر صورت عباس بسخن خود ادامه داده فریاد زد :)

بیاد آرید آن عهد و پیمانی که با رسول خدا (ص) بستید ، و مردم در آن حال روگردان از دشمن شده میگریختند ، و شبی بسیار تاریک بود ، رسول خدا (ص) نیز در وسط دره کوه قرار داشت و مشرکان (که پیش از رسیدن لشکر اسلام در تنگه ها و دره های کوه کمین کرده بودند) از تنگه ها و گوشه و کنار کوه با شمشیرهای برهنه و نیزه و کمانهای خود بیرون ریخته و با آنحضرت حمله ور شدند ، و گویند: در آن حال رسول

فاسمع أو لهم وآخروهم فلم يسمعها رجل إلا رمى بنفسه الى الأرض فانحدروا الى حيث كانوا من الوادى حتى لحقوا بالعدو فقاتلوه .

قالوا : وأقبل رجل من هوازن على جمل له أحمر بيده راية سوداء في رأس رمح طويل أمام القوم اذا أدرك ظفراً من المسلمين أكب عليهم ، وازافات الناس رفعه لمن وراءه من المشركين فاتبعوه وهو يرتجز ويقول :

انا ابو جرول لا براح ❖ حتى نبیح اليوم أو نباح

فصمد له أمير المؤمنین علیه السلام فضرب عجز بعيره فصرعه ، ثم ضربه فقطره ثم قال :

قد علم القوم لدى الصباح ❖ انى في الهيجاء ذونضاح

خدا (ص) بیکطرف صورت وروی خود بمردم نگاه کرد و در آن شب تاریک مانند ماه شب چهارده بدرخشید سپس (عباس بن عبدالمطلب) بمسلمانان فریاد زد: کجاشد آن پیمانی که با خدا بستید؟ و این آواز را یگوش همه گریختگان رسانید چه آنانکه پیش بودند و چه آنانکه در دنبال ، و هیچ مردی آن آواز را نشنید جز اینکه خود را (از شرمندگی) بزمین افکند ، پس همه مسلمانان بسوی آن دره که در آغاز جنگ آمده بودند سرازیر شدند تا آنگاه که بدشمن رسیده و با آنان جنگ کردند .

گویند : مردی از قبیله هوازن (یعنی از لشکر دشمن و مشرکین) سوار بر شتری سرخ مو پیش آمد و در دست او پرچم سیاهی بود که آن را بر سر نیزه بلند کرده بود ، و پیشاپیش لشکر دشمن میآمد ، هر گاه پیروزی در مسلمین بچنگ می آورد دست بردار نبود ، و چون یاران او از دورش پراکنده میشدند آن پرچم را برای آنان که پشت سرش بودند بلند میکردند ، آنان بدنبالش میآمدند ، و رجزی هم میخواندند و میگفت :

منم أبو جرول وما از جای خود باز نگردیم تا این مردمان (یعنی مسلمانان) را نابود کنیم یا خود نابود شویم .

پس امیر المؤمنین علیه السلام بسویش برفت و باشمشیر ضربتی از عقب بشترش بزد و آن شتر را از پادر آورد سپس خود او را بزد و بیک پهلو او را بر زمین افکند. کارش را پایان رسانید سپس (این رجز را) خواند :

بحقیقت مردم در روزها میدانند که من در میدان جنگی سیراب گفتم (یعنی دشمنان را بشمشیر یازمین را از خون دشمن ، و ممکن است «نضاح» را از نضح فلاناً بالنبل ، بگیریم که بمعنای پرتاب کردن تیر است ، یعنی من پرتاب کننده تیرها هستم ، یا از نضح فلان عن نفسه ، بگیریم که بمعنای دفاع است ، یعنی من دفاع کننده از خود هستم ، و در «نضح» معنایی مناسبتر از آنچه گفته شد بدست نیامد) .

و شکست دشمنان با کشتن همین أبو جرول شد ، و در این هنگام مسلمانان نیز از هر سو گرد آمدند و در برابر دشمن صف کشیدند ، پس رسول خدا (ص) فرمود : بارخدا یا تو چشاندیدی آغاز قریش را سختی و دشواری پاداش ، پس بچشان پایان آنرا از خوشی بخشش ، و مسلمانان با مشرکین شمشیر در میان هم نهادند

فكانت هزيمة المشركين بقتل أبي جرول لعنه الله ثم إلتام المسلمون وصدقوا للعدو وقال رسول الله ﷺ : اللهم انك أذقت أول قريش نكالا فأذق آخرها نوالا ، وتجالد المسلمون والمشركون فلما رأهم النبي ﷺ قام في ركابي سرجه حتى أشرف على جماعتهم وقال : الآن حمى الوطيس .

أنا النبي لا كذب « أنا بن عبدالمطلب

فما كان بأسرع من أن ولي القوم أديارهم ، وجرىء بالأسرى الى رسول الله ﷺ مكشوفين ، ولما قتل أمير المؤمنين عليه السلام أبا جرول وخذل القوم بقتله وضع المسلمون سيوفهم فيهم وأمير المؤمنين عليه السلام يفتد بهم حتى قتل بنفسه أربعين رجلا من القوم ، ثم كانت الهزيمة والاسر حينئذ .

وكان ابوسفیان صخر بن حرب بن أمية في هذه الغزاة فانهزم في جملة من انهزم من المسلمين فروى عن معاوية بن أبي سفيان انه قال : لقيت أبي منهزما مع بني أمية من أهل مكة فصحت به يا بن حرب والله ما صبرت مع ابن عمك ولاقاتلت عن دينك ، ولا كفت هولاء الأعراب عن حريمك؟ فقال : من أنت ؟ قلت : معاوية قال : ابن هند ؟ قلت : نعم ، قال : بأبي وأمي ، ثم وقف واجتمع

وجنگ سختی در گرفت ، چون پیمبر (ص) آنانرا بدید بر روی رکابهای زین اسب ایستاد بدانسان که مسلمانان اورا میدیدند وفرمود : اکنون تنور جنگ گرم شده (وبرخی گفته اند دوطیس، نام سنگ گردی است که چون گرم و داغ شود کسی تاب آنرا ندارد که روی آن پانهد ، واین کنایه از سختی جنگ و گرمی آن بوده ، وگویند : این کلام را کسی پیش از پیمبر (ص) نگفته ، و آنحضرت اولین کسی بود که این کلام را فرمود ، واین جمله بهترین استماره است برای بیان حال در چنین جائی ، و بهر صورت رسول خدا (ص) دنبال این سخن رجزی نیز خواند که ترجمه اش اینست :

منم پیامبر (خدا) و دروغی در آن نیست ، منم فرزند عبدالمطلب .

پس زمانی نگذشت که دشمنان پشت کرده گریختند ، و اسیران جنگی را دست بسته پیش رسول خدا (ص) آوردند ، و چون امیرالمؤمنین علیه السلام ابا جرول را کشت و دشمن با کشتن او شکسته شد مسلمانان که علی علیه السلام پیشاپیش آنها بود شمشیر در میان آنان نهادند تا آنجا که علی علیه السلام بنهایی چهل تن از ایشان را کشت ، و هزیمت آنها و اسیر شدن اسیران در آن هنگام بود .

و در این جنگ ابوسنیان نیز حضور داشت ، و آنگاه که مسلمانان بگریختند او نیز در میان آنان بگریخت .

و از پسرش معاویه بن ابی سفيان روایت شده که گفت : پدرم را دیدم که با بنی امیه از أهل مکه میگریزد ، بر سرش داد زدم که ای پسر حرب بخدا با پسر عمویت تاب نیاوردی و از دین خود دفاع نمودی ، و این عربها (ی بیابانی) را از پیرامون خانه و حریم خود دور نکردی ؟ (و همه این ننگها را بر خود خریده گریختی ؟) گفت : تو کیستی ؟ گفتم : معاویه ، گفت : پسر هند ؟ گفتم : آری ، گفت : پدر و مادرم

معه اناس من اهل مکة وانضمت اليهم ، ثم حملنا على القوم فضعفناهم ، وما زال المسلمون يقتلون المشركين و يأسرون منهم حتى ارتفع النهار ، فأمر رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم بالكف ونادى : أن لا يقتل أسير من القوم وكانت هذيل بعثت رسولا يقال له ابن الاكوع ايام الفتح عيناً على النبي صلی اللہ علیہ وسلم حتى علم علمه ، فجاء الى هذيل بخبره فأسر يوم حنين ، فمر به عمر بن الخطاب فلما رآه أقبل على رجل من الانصار وقال : عدو الله الذي كان عيناً علينا ما هو أسير فاقتله ، ف ضرب الانصارى عنقه . و بلغ ذلك النبي صلی اللہ علیہ وسلم فكره ذلك وقال : ألم أمركم أن لا تقتلوا أسيراً ؟ و قتل بعده جميل بن معمر بن زهير وهو أسير فبعث رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم الى الانصار وهو مغضب فقال : ما حملكم على قتله وقد جائكم الرسول ألا تقتلوا أسيراً ؟ فقالوا : انما قتلناه بقول عمر فأعرض رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم حتى كلمه عمير بن وهب في الصفح عن ذلك ، وقسم رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم غنائم حنين في قریش خاصة وأجزل القسم للمؤلفة قلوبهم كأبي سفيان صخر بن حرب ، و عكرمة بن أبي جهل ، و صفوان بن أمية ، و عبدالله بن أمية و معاوية بن ابي سفيان ، و هشام بن المغيرة ، و الاقرع بن حابس ، و عيينة بن حسان في أمثالهم .

بفدايت ، سپس ايستاد و گروهی از مردم مکه گرد او را گرفتند ، من نیز بدانها پیوستم و بدشمن حباور شديد بدانسان که آنانرا بیچاره و پراکنده ساختیم ، و همچنان مسلمانان از مشرکین میکشند و اسیر میکردند تا روز بالا آمد ، پس رسول خدا (ص) دستور فرمود که دست باز دارند و فریاد زد : که هیچ اسیری از دشمن را نکشند ، و قبيلة هذيل مردی را که نامش ابن اکوع بود در جنگ فتح بنوان جاسوسی همراه پیغمبر (ص) فرستاده بودند که از جریان کار آنحضرت آنها را آگاه کند و او جریانها را بهذیل رساند و این ابن اکوع در جنگ حنین اسیر شد پس عمر بن خطاب بر او گذر کرد و چون او را بدید نزد مردی از انصار مدینه آمد و گفت : این دشمن خدا که جاسوس ما بود اکنون اسیر شده او را بکش ، پس آنمرد انصاری کردن او را زد ، این خبر بگوش پیغمبر (ص) رسیده از اینکار چهره درهم کشید و فرمود : مگر دستور ندادم که اسیران را نکشید ، و پس از او جميل بن معمر بن زهير نیز که از اسیران بود کشته شد ، پس رسول خدا (ص) کس بنزد انصار فرستاد ، در حالیکه خشمناک بود فرمود : چه شمارا بر آن داشت که او را بکشید با اینکه فرستاده من پیش شما آمد که اسیران را نکشید ؟ گفتند : ما بگفته عمر او را کشتیم ، حضرت رو از ایشان گردانده (و دیگر با آنان سخن نگفت) تا آنکه عمير بن وهب در اینباره با آنحضرت سخن گفت و خواهش کرد که از ایشان بگذرد ، و رسول خدا (ص) غنیمت های جنگ حنین را فقط بقریش بخش کرد و بخش مؤلفه قلوبهم (دل بدست آوردگان از آنها را) بیشتر داد ، مانند ابوسفیان ، و عكرمة پسر ابي جهل ، و صفوان بن أمية ، و حارث بن هشام ، و سهيل بن عمرو ، و زهير بن أبي أمية ، و عبدالله بن أبي أمية ، و معاوية بن أبي سفيان ، و هشام بن مغيرة ، و اقرع بن حابس ، و عيينة بن حسان (که اینها بزرگان مکه و قریش بودند و رسول خدا (ص) برای اینکه دل آنانرا بدست آورد و نسبت باسلام دگریشان سازد سهم بیشتر ، بایشان داد) .

وقیل : انه جعل للأصهار شيئاً يسيراً وأعطى الجمهور لمن سميناه ، فغضب قوم من الأصهار لذلك وبلغ رسول الله ﷺ عنهم مقال أسخطه ، فنأدى فيهم فاجتمعوا ، و قال لهم : اجلسوا ولا يقعد معكم أحد من غيركم ، فلما قعدوا جاء النبي ﷺ يتبعه أمير المؤمنين علياً حتى جلس وسطهم ، فقال لهم : إني سألتكم عن أمر فأجيبوني عنه ؟ فقالوا : قل يا رسول الله ! قال : ألستم كنتم ضالين فهداكم الله بي ؟ فقالوا : بلى فله المنة و لرسوله ، قال : ألم تكونوا على شفا حفرة من النار فأنقذكم الله بي ؟ قالوا : بلى فله المنة و لرسوله ، قال : ألم تكونوا قليلاً فكثركم الله بي ؟ قالوا : بلى فله المنة و لرسوله ، ثم سكت النبي ﷺ هنيئاً ثم قال : ألا تجيبوني بما عندكم ؟ قالوا : بم نجيبك فداك آباؤنا وامهاتنا قد أجبناك بأن لك الفضل والمن وال طول علينا ؟ قال : أما لو شئتم لقتلتم : وأنت قد كنت جئتنا طريداً فأويناك ، وجئتنا خائفاً فأمنناك ، وجئتنا مكذباً فأصدقناك ؛ فارتفعت أصواتهم بالبكاء وقام شيوخهم و ساداتهم اليه وقبلوا يديه ورجليه ، ثم قالوا : رضينا بالله

وگویند : برای اصهار (ومردم مدینه) چیز اندکی نهاد ، و بیشتر آنرا بگروهی که نام بردیم بخش فرمود ، پس جمعی از مردم اصهار از این جریان خشمگین شدند ، و گفتاری از ایشان بگوش پیغمبر (ص) رسید که آنحضرت را کوفته خاطر کرد ، پس فریاد زده آنانرا گرد آورد و بانان فرمود : بنشینید و هیچکس جز خودتان اینجا نباشد (یعنی از مردم مکه و قریش کسی در میان شما نباشد) چون نشستند پیغمبر (ص) با علی علیه السلام که همراهش بود آمده و در وسط ایشان نشست ، سپس فرمود : من از چیزی از شما میپرسم پاسخ را بدهید ، عرض کردند : بگو ای رسول خدا ، فرمود : آیا شما گمراه نبودید پس خداوند بوسیله من شمارا هدایت کرد ؟ عرض کردند : چرا و این منتهی بود که خدا و رسولش بر ما نهادند فرمود : آیا بر لب پرتگاه آتش (جنگ و خونریزی و نابودی) نبودید و خداوند بوسیله من شمارا رهائی بخشید ؟ عرض کردند : چرا این منتهی بود که خدا و رسولش بر ما نهادند ، فرمود : آیا شما آنکه نبودید و خداوند بوسیله من جمعیت شمارا زیاد کرد ؟ عرض کردند : چرا و این منتهی بود از خدا و رسولش بر ما ، فرمود : آیا شما دشمن یکدیگر نبودید و خداوند بوسیله من دلهای شمارا باهمدیگر مهربان ساخت ؟ عرض کردند : چرا ، و این منتهی است از خدا و رسولش بر ما ، پس لختی سر بزیر افکنده خاموش نشست ، سپس فرمود : آیا با آنچه پیش شما است پاسخ را نگوئید ؟ عرض کردند : بچه چیز پاسخ دهیم پدران و مادران ما بفدایت ، پاسخ گفتیم : که برای شما برتری و منت و بزرگواری است بر ما ، فرمود : اگر میخواستید پاسخ دهید میگفتید : و تو (ای پیغمبر ، از شهر خود) آواره شدی (و پیش ما آمدی) و ما بتو خانه دادیم ، و ترسناک بنزد ما آمدی ما بتو پناه دادیم ، و تو پس از آنکه در مکه تکذیب کردی و در غنویت گفتی پیش ما آمدی و ما تو را تصدیق کردیم ! پس آوازهای ایشان بگریه بلند شد و پیران و بزرگان ایشان برخاسته دست و پای آنحضرت را بوسیده عرض کردند : ما از خدا و رسولش خشنودیم و این اموال و دارائی ما در اختیار شما است اگر خواهی همه را میان قوم خویش (ومردم مکه که همشهریان و فامیل تو هستند) بخش کن ، و

وعنه وبرسوله وعنه و هذه أموالنا بين يديك ، فان شئت فاقسمها على قومك وانما قال من قال منّا على غير و غر صدر و غلّ في قلب ولكنهم ظنّوا سخطاً عليهم و تقصيراً بهم ، وقد استغفروا الله من ذنوبهم فاستغفر لهم يا رسول الله ، فقال النبي صلّى الله عليه وآله : اللهم اغفر للأنصار ولا ببناء ابناء الأنصار ، يا معشر الأنصار أما ترضون أن يرجع غيركم بالشاء والنعم ورجعتم أتم و في سهمكم رسول الله ؟ قالوا : بلى رضينا ، قال النبي صلّى الله عليه وآله حينئذ : الأنصار كرشى و عييتى لوسلك الناس وادياً و سلكت الأنصار شعباً لسلكت شعب الأنصار ، اللهم اغفر للأنصار .

و قد كان رسول الله صلّى الله عليه وآله اعطى العباس بن مرداس أربعة من الابل يومئذ فسخطها ، و أنشأ يقول :

- ۱- أنجعل نهبي و نهب العبيد ☆ بين عيينة و الأقرع
 ۲- فما كان حصن و لا حابس ☆ يفوقان شيخى في المجمع

این سخنی که از ما بگوش شما رسیده است (و اظهار ناراحتی از روش شما در بخش غنیمتها که بقریش زیادتر از ماداده ای) آنکس که این سخن را گفته از روی کینه بوده که در سینه داشته ، و یا از ناراحتی که در دل خویش جا داده باشد ، بلکه گویندگان این سخن پنداشته اند که این رفتار شما بخاطر خصمی بوده که بر اینها کرده ای ، و کوتاهی در انجام کار از اینان سرزده (و چنین پنداشته اند که بواسطه کشتن آندوتن اسیر که یکی بدستور عمر انجام شد خشم شما بر طرف نشده ، و اینکه بخش اینان را کمتر از قریش قرار دادی این تفاوت گذاردن باین خاطر بوده) و اکنون از گناهان خود آمرزش خواهی و استغفار بیدرگاه خداوند میکنند ، پس شما ای رسول خدا از خدا آمرزش اینان را بخواه ، پیغمبر گفت : بار خدایا بیامرز انصار را ، و پسران پسران انصار را ، (پس فرمود :) ای گروه انصار آیا خوشنود نشوید که دیگران با گوسفندان و چهارپایان بخانه های خود باز گردند و شما که باز میگردد رسول خدا در سهم شما باشد ؟ عرض کردند : ای رسول خدا خوشنود گشتیم ، در این هنگام پیغمبر (ص) فرمود : انصار گروه من ، و رازدارهای منند ، اگر مردمان از راهی روند و انصار از راه دیگر بروند من از همان راه که انصار روند میروم ، بار خدایا انصار را بیامرز .

و در آنروز رسول خدا (ص) بعباس بن مرداس (که یکی از شاعران آن زمان و از مسلمانان بود) چهارشتر داد ، پس عباس بن مرداس ناراحت شد و این چند شعر را گفت :

۱ - آیا سهم غنیمت مرا یا سهم عبید (که نام اسبش بوده) میان عیینه و اقرع بخش میکنی (متصودش عیینه بن حصن و اقرع بن حابس است که دوتن از قریش و از زمره آنان بودند که رسول خدا (ص) برای اینکه دلشان را بدست آورد سهم بیشتری بآنان داد ، چنانچه گذشت .)

۲ - پس نه حصن (پدر عیینه) و نه حابس (پدر اقرع) در هر انجمنی برتری بر پدر من دارند .

۳- و ما كنت دون امرء منهما ﴿۵﴾ ومن تضع اليوم لم يرفع
 فبلغ النبي ﷺ قوله فاستحضره و قال له : أنت القائل «أجعل نبيي ونهب العبيد بين الأقرع
 وعيينة» ؟ فقال له أبو بكر : بأبي أنت و أمي لست بشاعر ، قال : وكيف قال ؟ قال : « بين عيينة و
 الأقرع » فقال رسول الله ﷺ لا ير المؤمنون عليهما : قم يا علي واقطع لسانه ، قال : فقال العباس بن
 مرداس : فوالله لهذه الكلمة كانت أشد علي من يوم ختم حين أتونا في ديارنا ، فأخذ يدي علي بن
 أبي طالب فانطلق بي ولو أدري ان أحداً يخلصني منه لدعوته ، فقلت : يا علي انك لقاطع لساني ؟
 قال : اني لمض فيك ما أمرت ، قال : ثم مضى فما زال بي حتى ادخلني الحظاير فقال لي : اعتد
 ما بين اربع الى مائة ، قال : فقلت : بأبي أنت و أمي ما اكرمكم وأحلمكم وأعلمكم ا قال : فقال :
 ان رسول الله أعطاك أربعاً وجعلك مع المهاجرين ، فان شئت فخذها و ان شئت فخذ المائة و كن مع
 ۳ - و نه من خود از هیچ کدام يك از آند و كمتر و پست تر هستم ، و هر كس كه تو او را در امروز پست كنى

دیگر بلند نخواهد شد .

این گفتار بگوش پیغمبر (ص) رسیده او را نزد خود طلبید و باو فرمود : آیا توئی گوینده (این
 گفتار :) « آیا سهم غنیمت مرا و سهم غنیمت عبيد را میان اقرع و عيينة بخش میکنی ؟ » ابو بكر (که دید
 حضرت اقرع را پیش از عيينة ذکر فرمود در صورتیکه شعری که عباس گفته بود اقرع را پس از عيينة آورده
 بود ، و از نظر قافیه هم بایستی اقرع دنبال باشد) عرض کرد : پدر و مادرم بفدایت تو شاعر نیستی ،
 فرمود : چگونه گفته ؟ عرض کرد : گفته : « میان عيينة و اقرع » .

(مترجم گوید : از این داستان و هم چنین یکی دو جریان دیگر نظیر این که در کتب تاریخ مسطور
 است روشن شود که رسول خدا (ص) از بزبان راندن شعر دوری میکرد ، و ابو بكر با اینکه مدعی بود یا
 دیگران درباره اش ادعا کنند که با پیغمبر (ص) بسیار معاشرت داشته فراست نداشت که روش آنحضرت را در
 اینگونه موارد بداند ، از اینرو درصدد خورده گیری برآمده) .

پس رسول خدا (ص) بأمر المؤمنین ﷺ فرمود : یا علی برخیز و زبانرا کوتاه کن ، عباس بن
 مرداس گوید : بخدا سوگند این سخن بر من ناگوار تر بود از روزیکه قبیلۀ خثعم بدیار ما آمده و بر سر
 ما ریختند (چون گمان کرد که منظور رسول خدا (ص) اینست که زبانش را ببرد) پس علی ﷺ دست مرا
 گرفته روان شد ، و در آنحال اگر میدانستم که کسی هست مرا از دست علی برهاند چنین در خواستی
 میکردم ، پس من گفتم : ای علی براستی تو زبان مرا خواهی بریدی ؟ فرمود : بمن هر چه دستور داده
 شده همانرا درباره ات اجرا خواهم کرد ، گوید : سپس آمد و همین طور مرا برد تا بر اصطبل شتران وارد
 کرد و فرمود : از چهار شتر تا صد شتر بشمار (و هر چه خواستی بر گیر) گوید : من عرض کردم پدر و مادرم
 بفدایت باد ، چه اندازه شما خانواده بزرگوار و بردبار و دانشمند هستید ؟ فرمود : همانا رسول خدا (ص)
 بنو چهار شتر عطا فرمود ، و با اینکار تو را در زمرۀ مهاجرین قرار داد ، پس اگر می خواهی همان چهار شتر را

اهل الماء ، قال : قلت أشر على قال : أمرك أن تأخذ ما أعطاك رسول الله صلى الله عليه وآله وترضى ، قلت : فأنى أفعل .

فصل (۳۹)

ولما قسم رسول الله صلى الله عليه وآله غنائم عليه السلام حنين أقبل رجل طويل آدم أحنى بين عينيه أثر السجود فسلم ، ولم ينص النبي صلى الله عليه وآله ثم قال : قد رأيتك وما صنعت في هذه الغنائم ، قال : وكيف رأيت؟ قال : لم أرك عدلت ، فغضب رسول الله صلى الله عليه وآله و قال : ويحك اذالم يكن العدل عندي فعند من يكون ؟ فقال المسلمون : ألا نقتله ؟ قال : دعوه فانه سيكون له أتباع يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية ، يقتلهم الله على يد أحب الخلق اليه من بعدى ، فقتله أمير المؤمنين عليه السلام بن أبي طالب عليه السلام فيمن قتل يوم النهروان من الخوارج .

فصل (۴۰)

فانظر الى مناقب أمير المؤمنين عليه السلام في هذه الغزاة و تأملها و فكر في معانيها تجده عليه السلام قد

برگیر (واز مهاجرین باش) و اگر می خواهی صدشتر بر گیر و در زمرة آنان که صدشتر گرفتند بوده باش گوید : عرض کردم : شما درباره من رأی بزن (و بنظر شما من کدامیک را اختیار کنم ؟) فرمود : (اگر رأی مرا خواهی) من بتو دستور دهم که همان اندازه که رسول خدا (ص) بتو داده بگیر و بهمان خوشنود باش ، عرض کردم : من نیز همین کار را خواهم کرد .

فصل (۳۹)

و چون رسول خدا (ص) غنیمت های حنین را بخش فرمود مردی بلند بالا و گندمگون و خمیده که در پیشانی جای سجده داشت پیش آمد و بدون اینکه به پیغمبر (ص) بتنهائی سلام کند سلام عمومی کرد (یعنی گفت : السلام علیکم ... و این از روی بی اعتنائی به پیغمبر (ص) بود) سپس بر رسول خدا (ص) گفت : امروز من دیدم که درباره این غنیمتها چه کردی ؟ فرمود : چگونه دیدی ؟ گفت : ندیدم که از روی عدالت و مساوات رفتار کرده باشی ؟ پیغمبر (ص) خشمگین شده فرمود : وای بحالت تو اگر عدالت و برابری نزد من نباشد پس نزد که خواهد بود ؟ مسلمانان عرض کردند : آیا او را (که چنین بی ادبی و گستاخی کرد) نکشیم ؟ فرمود : او را وا گذارید که بزودی پیروانی پیدا خواهد کرد ، و از دین بیرون روند همانسان که تیر از کمان بدرود ، و خداوند آنان را بدست محبوبترین مردمان پس از من خواهد کشت ، پس أمير المؤمنين عليه السلام در جنگ نهروان بهمراه خوارجی که کشت او را نیز بکشت .

(مترجم گوید : از روایاتی که شیعه و سنی روایت کرده اند چنین برمی آید که نام این مرد حرقوس بن زهیر بود که در آخر کار رئیس خوارج شد و در جنگ نهروان بدست علی عليه السلام کشته شد) .

فصل (۴۰)

اکنون (در آنچه گفته شد) تأمل و دقت کن و منتقباتهای أمير المؤمنين عليه السلام را در این جنگ ملاحظه

تولی کل فضل کان فیها واختص من ذلك بمالم یشرکه فیہ أحد من الامّة .
 و ذلك انه عليه السلام ثبت مع رسول الله عند انهزام كافة الناس إلا النفر الذين كان ثبوتهم بثبوتہ
عليه السلام ، و ذلك اننا قد اخطنا علماً بتقدمه في الشجاعة والبأس والصبر والنجدة على العباس ، و
 الفضل ابنه وأبي سفيان بن الحارث والنسر الباقين ، لظهور أمره في المقامات التي لم يحضرها أحد منهم
 واشتہار خبره في منازلة الاقران و قتل الابطال ، ولم يعرف لأحد من هؤلاء مقام من مقاماته ، ولا
 قتيل عزی اليهم بالذكر ، فلم بذلك ان ثبوتهم كان به عليه السلام ، ولولاه كانت الجنابة على الدين
 لا تلاقى وان بمقامه ذلك المقام و صبره مع النبي صلى الله عليه وسلم كان رجوع المسلمين الى الحرب و تشجعهم
 في لقاء العدو .

ثم كان من قتله أبا جرول متقدم المشركين ما كان هو السبب في هزيمة القوم و ظفر المسلمين
 بهم ، و كان من قتله عليه السلام الأربعة الذين تولی قتلهم الوهن على المشركين و سبب خذلانهم و هلمهم
 و ظفر المسلمين بهم و كان من بليّة المتقدم عليه في مقام الخلافة من بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم أن عان
 المسلمين باعجابه بالكثرة ، وكانت هزيمتهم بسبب ذلك أو كان أحد أسبابها ، ثم كان من صاحبه من

نما و دربارہ آن فکر کن ، خواہی دید کہ ہر فضیلتی بودہ بہرہ آنحضرت شد بدانسان کہ هیچیک از امت
 با او شریک نکشت .

زیرا آنحضرت بود کہ با رسول خدا (ص) با برجاماند آنکاه کہ ہمہ مردم پا بفرار نہادند جز
 آن چند نفری کہ ماندنشان بواسطہ ماندن علی عليه السلام بود ، و (اگر علی عليه السلام نمی ماند آنان نیز نماندہ
 بودند) بدلیل اینکه ما پس از بررسی درحالات آنحضرت و آن چندتن می بینیم کہ او در شجاعت و سختی
 و بردباری و دلیری جلوتر از عباس و پسرش فضل و ابوسفیان بن حارث و آن چندتن دیگر بود زیرا
 داستانهای شجاعت و شہامت او در جنگهایی کہ هیچکدام یک از آنها نبودند آشکار و معروف است و رو برو
 شدن او با پهلوانان عرب و کشتن آنان مشہور است ، ولی از آن چند تن چیزی شنیدہ نشدہ ، و کشتہ کہ
 نسبت کشتنشان را بایشان دادہ باشند دیدہ نشدہ و از اینجا دانستہ شود کہ با برجا ماندن آنان نیز بواسطہ
 ثبات قدم آن بزرگوار بودہ ، و اگر او نبود مصیبت جبران ناپذیری در دین پیش می آمد ، و روشن گردد
 کہ بخاطر ماندن آنحضرت و بردباری او با رسول خدا (ص) بود کہ مسلمانان بچنگ باز گشتند و در برخورد با
 دشمن دلیر شدند .

از این گذشتہ کشتن آنحضرت ابا جرول را کہ پیشرو مشرکین بود سبب هزیمت دشمنان و وسیلہ پیروزی
 مسلمانان گشت ، و ہم چنین آن چہل نفری کہ آنحضرت بتنهائی کشت و وسیلہ دیگری برای شکست دشمن
 و بیچارگی و درماندگی آنان و پیروزی مسلمانان بود ، و اما آنکس کہ پس از رسول خدا (ص) خود را در
 مقام جانشینی و خلافت بر آنحضرت پیش انداخت آزمایشی کہ در این جنگ بداد این بود کہ مسلمانان را
 بزیرادی لشکر چشم زد و ہمین سبب هزیمت آنان گشت یا بطور مسلم این ہم یکی از اسباب هزیمت ایشان

قتل الأَسارى من القوم وقد نهى النبي صلی الله علیه و آله عن قتلهم ما ارتكب به عظیم الخِلاف لله تعالى ولرسوله
حتى أغضبه ذلك وآسفه فانكره وأكبره .

وكان من صلاح امر الانصار بمعونته للنبي صلی الله علیه و آله في جمعهم وخطابهم ما قوى به الدين و
زال به الخوف من الفتنة التي أظلت القوم بسبب القسمة ، فساهم رسول الله صلی الله علیه و آله في فضل ذلك و
شركه فيه دون من سواه ، وتولّى من أمر العباس بن مرداس ما كان سبب استقرار الايمان في قلبه ،
و زوال الریب في الدين من نفسه والایقیاد الى رسوله صلی الله علیه و آله في الطاعة لأمره والرضا بحكمه ثم
جعل رسول الله صلی الله علیه و آله الحكم على المعترض في قضائه علماً على حق أمير المؤمنین علیه السلام في فعّاله و
صوابه في حروبه وبنه على وجوب طاعته و حظر معصيته وان الحق في حيزه وجنبيه ، وشهد له
بأنه خير الخليفة ، وهذا يباين ما كان من خصومه الغاصبين لمقامه من الفعّال ، ويضاد ما كانوا عليه
من الاعمال ، ويخرجهم من الفضل الى النقص الذي يوجب صاحبه أو يكاد ، فضلاً على سموه على

بود ، واز رفیقش نیز آن کردار ناهنجار سرزد که فرمان بکشتن اسیران داد ، در صورتی که پینمبر (ص)
از کشتن ایشان نهی فرموده بود ، و باین کار مرتکب بزرگترین خلاف کلامی یعنی مخالفت بادتور خدا
و رسول او شد تا بدانجا که پینمبر (ص) را بچشم آورده و باقوس واداشت ، و کردار او را زشت
و بزرگ شمرد .

و دیگر (از فضائل آنحضرت در این جنگ) جریان اصلاح کار انصار بود که بکمک او با رسول خدا (ص)
انجام شد ، و یا گرد آوردن آنان و آن سخنی که پینمبر (ص) بآنها فرمود دین اسلام نیرو گرفت ، و
آن قتنه و آشویی که بواسطه تقسیم غنائم مسلمانان را تهدید میکرد برطرف شد ، و پینمبر (ص) در این فضیلت
علی علیه السلام را شریک کرد و تنها او را در انجمن آنان بهمراه خود برد . و نیز در جریان دلجوئی از عباس بن
مرداس علی علیه السلام چنان کرد که سبب استقرار ایمان در دل او گردید ، و شبهه و شکلی که از اینراه برای
او پیدا شده بود زائل شد و چنان کرد که بدانچه پینمبر (ص) باو داده بود خوشنود گشت و دستور او را
پیروی کرد ، سپس در جریان خرده گیری آنمرد (خارجی) که بر رسول خدا (ص) در باره تقسیم غنائم ایراد
گرفت حکم بر او را نشانه حقانیت امیر المؤمنین علیه السلام در کردارش قرار داد ، و آگاهی داد که جنگهای او
در زمانهای بعد براه صواب بوده ، و پیرویش واجب است ، و از نافرمانی و سرپیچی از دستوراتش مردمان
را بر حذر داشت ، و این مطلب را ب مردم گوشزد کرد که حقیقت نزد آنحضرت و در وجود شریف او جایگیر
است ، و گواهی داد که بهترین مردمان پس از خودش علی علیه السلام می باشد ، و آنچه پینمبر (ص) درباره او
گواهی داده و گوشزد فرموده با آن رفتاری که غاصبین خلافت در باره آنحضرت معمول داشتند کمال
مباینت و جدائی را دارد ، و هیچ قابل سازش با کردار آنها نیست ، و آنانرا از مرتبه فضیلت بسوی نقص و
پستی میبرد که موجب هلاکت یا نزدیک بهلاکت گردد تا چه رسد باینکه کردار آنان در این جنگ بکردار

أعمال المخلصين في تلك الغزاة ، و قربهم بالجهاد الذي تولوه ، فبانوا به ممن ذكرناه بالتفصير الذي وصفناه .

فصل (۴۱)

ولما فض الله تعالى جمع المشركين بحنين تفرقوا فرقتين فأخذت الأعراب و من تبعهم الى أوطاس واخذت ثقيف و من تبعها الى الطائيف ، فبعث النبي ﷺ أبا عامر الأشعري إلى أوطاس في جماعة منهم أبو موسى الأشعري ، وبعث أباسفيان صخر بن حرب الى الطائيف ، فاما أبو عامر فانه تقدم بالرأية و قاتل حتى قتل دونها ، فقال المسلمون لابي موسى : أنت ابن عم الامير و قتل ، فخذ الرأية حتى نقاتل دونها فأخذها أبو موسى فقاتل هو و المسلمون حتى فتح الله عليهم .

واما أبوسفيان فانه لقيته ثقيف فضربوه على وجهه فانهزم ورجع الى النبي ﷺ فقال : بعثتني مع قوم لا يرفع بهم الدلاء من هذيل و الأعراب فما أغنوا عني شيئاً ، فسكت النبي ﷺ عنه ثم سار بنفسه الى الطائيف فحاصرهم أياماً ثم أنفذ أمير المؤمنين ﷺ في خيل وأمره ان يطلا ما وجد و يكسر كل صنم و جده فخرج حتى لقيته خيل خثعم في جمع كثير فبرز لهم رجل من القوم

مخلصين برتری داشته باشد یا نزدیک بکردار آنان و جهادی که آنان دوست دارند باشد ، و در نتیجه اینان از زمره مخلصین جدا گردند بدان کوتاهیها که روا داشتند .

فصل (۴۱)

و چون خدای تعالی گروههای مشرکین را در جنگ حنین پراکنده ساخت آنان بدو گروه بخش شدند اعراب و بدویان بیابانی و پیروانشان با اوطاس (که نام قسمتی از بیابان نجد است) رفته و قبیله ثقیف و پیروان آنها بطائف کوچ کردند ، پس پیغمبر (ص) ابو عامر اشعری را با گروهی که از آن جمله بود ابو موسی اشعری آنانرا با اوطاس فرستاد ، و ابوسفيان را بطائف روان داشت ، ابو عامر اشعری پرچم جنگ را گرفته پیش افتاد و با مشرکین جنگ کرد تا کشته شد ، پس مردم با ابو موسی گفتند : تو پسر عموی فرمانده و امیر ما (که کشته شد) هستی ، پس تو پرچم را بدست گیر تا ما در پای آن بجنگیم ، پس ابو موسی پرچم را گرفته و با مسلمانان جنگ کرد تا خداوند پیروزی بر دشمنان را بهره ایشان نمود .

واما ابوسفيان چون بقبیله ثقیف رسید آنان پیش پویش درآمده و چنان شمشیر زدند که ابوسفيان بگریخت ، و بنزد رسول خدا (ص) بازگشته گفت : مرا با مردمی از هذیل و بدویان فرستاده که بدست آنان دلورا از چاه نتوان بالا کشید ، اینها بکار من نخوردند ! رسول خدا (ص) خاموش گشت سپس خود آنحضرت بسوی طائف حرکت فرمود ، و چند روز دشمنان را محاصره کرد ، و در این خلال امیر المؤمنین علیه السلام را با جمعی از سواران روانه کرده ، و دستور داد آنچه بیابد پایمال نموده و هر بستی ببینند آنرا

یقال له شهاب فی غبش الصبح فقال : هل من مبارز ؟ فقال امیر المؤمنین علیه السلام : من له ؟ فلم یقم الیه أحد ، فقام الیه امیر المؤمنین علیه السلام ، فوثب ابوالعاص بن الربیع زوج بنت النبی صلی الله علیه و آله فقال : تکفاه ایها الامیر فقال : لا ولكن ان قلت فانت علی الناس فبرز الیه امیر المؤمنین وهو یقول :
ان علی کل رئیس حقاً ❖ أن یروی الصعده أو تدقاً

ثم ضربه فقتله ومضى فی تلك الخیل حتی کسر الاصنام وعاد الی رسول الله صلی الله علیه و آله وهو محاصر أهل الطایف ، فلما رآه النبی صلی الله علیه و آله کبر للفتح وأخذ بيده فخلابه وناجاه طویلاً ، فروی عبدالرحمن بن سیابة ، واجلح جميعاً ، عن أبی الزیر ، عن جابر بن عبدالله الانصاری ، أن رسول الله صلی الله علیه و آله لما خلی بعلی علیه السلام يوم الطایف أتاه عمر بن الخطاب فقال : أتناجیه دوننا و تخلوبه ؟ فقال : یا عمر ما أنا إن تجیته بل الله إن تجاه ، قال : فأعرض عمر و هو یقول : هذا کما قلت لنا قبل الحدیبة :

بشکنند ، پس آنحضرت بیرون آمده روان شدند تا اینکه بگروه زیادی از سواران قبیله خثعم برخورد کرد ، مردی از آنها که نامش شهاب بود در تاریکیهای آخر شب و نزدیکهای سپیده بیرون آمده گفت : کسی از شما هست که بامن بجنگد ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : کیست که بمیدان او رود ؟ هیچکس برنخواست پس خود آنحضرت برخاست ، ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب دختر رسول خدا (ص) از جای جست و گفت : ای امیر (و بزرگما) دیگران شما را از این کار کفایت کنند (و نیازی بر رفتن شما نیست ؟) فرمود : نه (من میروم) ولی اگر من کشته شدم تو فرمانده و امیر لشکریان باش ، پس امیر المؤمنین علیه السلام پیش روی او درآمد و این شعر را میخواند :

براستی برعهده هر رئیس حقی هست که نیزه خود را از خون دشمن سیراب کند یا نیزه های آنان کوپیده شود .

سپس او را ضربتی بزد و بکشت ، و با آن گروه که همراهش بود برفت تا بهتارا شکسته بسوی رسول خدا (ص) بازگشت ، و آنحضرت هنوز بمحاصره اهل طائف سرگرم بود . همینکه پینمبر (ص) او را بدید تکبیر فتح و پیروزی گفت و دستش را گرفته بکناری رفت و در خلوت رازهای زیادی با او گفت ، عبدالرحمن بن سیابة (بسندها) از جابر بن عبدالله انصاری حدیث کنند که در آنروز که رسول خدا (ص) در طائف باعلی علیه السلام خلوت کرد ، عمر بن خطاب پیش آمده گفت : آیا باعلی علیه السلام بتنهائی راز گوئی و با او خلوت کنی و راز خود را بما نگوئی ؟ فرمود ای عمر من با او راز نمیگفتم بلکه خدا راز گوئی با او داشت ، عمر روگردانده و گفت : این سخن نیز مانند آن سخنی است که پیش از جنگ حدیبیه بما گفتی که : هر آینه داخل مسجد الحرام خواهید شد اگر خدا خواهد با خاطری آسوده ... در صورتیکه ما دیدیم که داخل مسجد الحرام نشدیم (و بواسطه آن صلحی که در حدیبیه انجام شد) مشرکین ما را از رفتن بدانجا جلوگیری کردند پینمبر (ص) با آواز بلند با او فرمود : من که بشما نگفتم در همان سال داخل مسجد الحرام میشوید (آنچه

« لتدخلن المسجد الحرام إن شاء الله آمنين » فلم ندخله وصددنا عنه ، فناداه النبي ﷺ : لم أقل لكم انكم تدخلونه في ذلك العام ، ثم خرج من حصن الطائف نافع بن غيلان بن معتب في خيل من ثقيف فلقبه أمير المؤمنين ﷺ ببطن وج فقتله ، وانهزم المشركون ولحق القوم الرعب فنزل منهم جماعة الى النبي ﷺ فأسلموا وكان حصار النبي ﷺ الطائف بضعة عشر يوماً .

فصل (۴۴)

و هذه الغزاة ايضاً مما خص الله سبحانه فيها أمير المؤمنين ﷺ بما انفرد به من كافة الناس وكان الفتح فيها على يده ، وقتل من قتل من ختم به دون سواه ، وحصل من المناجاة التي أضافها رسول الله ﷺ الى الله عز اسمه ما ظهر به من فضله وخصوصيته من الله تعالى بما بان به من كافة الخلق ، وكان من عدوه فيها ما دل على باطنه و كشف الله عن حقيقة سره و ضميره ، و في ذلك عبرة

من گفتم همان بود که اگر خدا خواهد داخل آن خواهید شد ، اما معین نکردم که در همان سال یا سالهای بعد ، و آخر کار دیدید که در سال بعد بسجده الحرام در آمدم .

(مترجم گوید : از این حدیث استناد می شود که عمر ایمان واقعی بفرمایشات رسول خدا (ص) نداشت ، و باور نمی کرد که آنچه آنحضرت می فرماید راست و درست است ، و سخنان پیامبر الهی را روی فهم کج و کوتاه خود تجزیه و تحلیل می کرد ، و باین وضع نفاق باطنی و بی ایمانی خود را آشکار نمود ، و حال چنین کسی روشن است) .

سپس از قلعه و حصار طائف نافع بن غیلان بن معتب یا گروهی از طائفه ثقیف بیرون ریختند ، امیر المؤمنین ﷺ او را دنبال کرده در دامنه دوج ، (که دهی است در اطراف طائف) پاو برخورد کرده (جنگ میان آندو درگیر شد) علی ﷺ او را کشت و مشرکان (که همراه او بودند) فرار کردند ، و از این پیش آمد ترس و دهشتی در دل دیگران افتاد ، پس گروهی از ایشان از قلعه بیرون آمده خدمت پیغمبر (ص) شرفیاب شده اسلام پذیرفتند (و باین جریان طائف نیز گشوده شد) و رویه رفته محاصره شهر طائف پیش از ده روز کشید .

فصل (۴۳)

و این جنگ نیز از جنگهایی بود که خدای سبحان امیر المؤمنین ﷺ را بفضیلتها می مخصوص ساخت تا او را از همه مردمان جدا سازد ، و پیروزی این جنگ نیز بدست توانای او بود ، و پروردگار متعال آنان که از قبیله خثعم کشته شدند بدست او کشت ، و در جریان رازگویی با او که پیغمبر (ص) آنرا بخدای تعالی نسبت داد ، فضیلت و خصوصیت او را با خدایتعالی آشکار کرد بدانسان که از همه مردمان او را جدا ساخت و سخنی که از دشمن آنحضرت (یعنی عمر) در این جنگ سرزد پرده از روی درون (بی ایمان) او برداشت ، و خدایتعالی بدین وسیله آنچه او در دل داشت آشکار کرد ، و این جریان برای اهل بصیرت پند و

لاولى الالباب .

فصل (۴۳)

ثم كان غزاة تبوك فأوحى الله عزاسمه الى بيته عليه السلام : أن يسير إليها بنفسه ويستنفر الناس للخروج معه ، وأعلمه أنه لا يحتاج فيها الى حرب ولا يعنى بقتال عدو وأن الامور تنقاد له بغير سيف ، و تعبته بامتحان أصحابه بالخروج واختيارهم ليميزوا بذلك وتظهر به سرائرهم ، فاستنفرهم النبي عليه السلام الى بلاد الروم وقد أئبعت ثمارهم ، واشتد القيظ عليهم فأبطأ أكثرهم عن طاعته رغبة في العاجل و حرصاً على المعيشة و اصلاحها ، وخوفاً من شدة القيظ وبعد المسافة و لقاء العدو ثم نهض بعضهم على استئصال للنهوض وتخلف آخرون .

ولما أراد النبي عليه السلام الخروج استخلف أمير المؤمنين عليه السلام في أهله وولده وأزواجه ومهاجره وقال له : يا علي ان المدينة لاتصلح إلا بى أوبك ، وذلك انه عليه وآله السلام علم من حيث نيات الأعراب و كثير من أهل مكة ومن حولها ممن غزاهم و سفك دمائهم ، فاشفق أن يطلبوا المدينة

اندريزى است .



فصل (۴۳)

پس از این داستان جنگ تبوک پیش آمد و خدای عزوجل به پیغمبر (ص) وحی فرستاد که خود او باین جنگ برود و مردم را برای کوچ کردن بهراهی او برانگیزد ، و او را آگاهی داد که در این سفر نیازی بجنگ کردن نخواهد شد ، و دچار نبرد بادشمن نخواهد گردید ، و کارها بدون بکار بردن شمشیر بدلتخواه او انجام خواهد شد ، و تنها خدای تعالی این دستور را بخاطر آزمایش یاران و پیروان آنحضرت صادر فرمود تا آنها را بیازماید ، و بدانوسیله نیک از بد و فرمانبردار از نافرمان جدا کردند ، و آنچه در دل دارند آشکار شود ، پس رسول خدا (ص) آنانرا بکوچ کردن بسوی شهرهای روم (که مملکتهای سوریه و اردن فعلی بود) دستور فرمود ، و این دستور هنگامی بود که میوههای آنان (مانند خرما) رسیده و زمان چیدن آن بود ، و گرما نیز سخت گشته بود ، (از اینرو) بیشتر آنان از فرمان آنحضرت سر پیچی کردند و این برای آن بود که بجمع آوری میوهها و سودی که از آن بهره آنان میشد مبادرت ورزند ، و از روی حرصی بود که برای تأمین زندگی و سر و صورت دادن بان داشتند ، و دیگر ترسی بود که از گرمای سخت و دوری راه و برخورد بادشمن آنانرا فرا گرفته بود ، پس گروهی بادشواری و سختی خود را آماده رفتن کردند ، و جمعی از دستور آنحضرت سر باز زدند .

و چون پیغمبر (ص) آماده رفتن شد أمير المؤمنين عليه السلام را بجای خود بنوان جانشینی در میان خاندان و فرزندان و زنان و آنانکه با او بمدینه هجرت کرده بودند گماشت ، و باو فرمود : یا علی بدرستی که شهر مدینه اصلاح نپذیرد جز بیودن من یا تو ، زیرا آنحضرت (ص) از نیتهای ناپاک عربها و بیشتر مردم

عند تأييد عنها وحصوله ببلاد الروم أو نحوها ، فمتى لم يكن فيها من يقوم مقامه لم يؤمن من معرهم وإيقاع الفساد في دار هجرته والتخطي إلى ما يشين أهله ومخلفيه ، وعلم عليه السلام أنه لا يقوم مقامه في إرهاب العدو وحراسة دار الهجرة وحياطة من فيها إلا أمير المؤمنين عليه السلام فاستخلفه استخلافاً ظاهراً ونص عليه بالإمامة من بعده نصّاً جليلاً .

وذلك فيما تظاهرت به الرواية : أن أهل النفاق لما علموا باستخلاف رسول الله صلى الله عليه وآله علياً عليه السلام على المدينة حسدوه لذلك ، وعظم عليهم مقامه فيها بعد خروجه ، و علموا أنها تتحرس به ، ولا يكون فيها للعدو مطمع فساءهم ذلك وكانوا يؤثرون خروجه معه لما يرجونه من وقوع الفساد والاختلاط عند نأي رسول الله صلى الله عليه وآله عن المدينة ، وخلوها من مرهوب مخوف يحرسها ، وغبطوه عليه السلام على الرفاهية والدعة بمقامه في أهله ، وتكلف من خرج منهم المشاق بالسفر بالخطر ، فارجفوا به عليه السلام وقالوا : لم يستخلفه رسول الله صلى الله عليه وآله إكراماً له وإجلالاً ومودة ، وإنما خلفه استئقلاً

مكة وآنان که در اطراف مکه بودند : آنانکه با آنها جنگ کرده بود و خونشان ریخته بود آگاه بود ، و ترس از این داشت که چون از مدینه دور شود و شهرهای روم رود آنان بمدینه بریزند ، و اگر کسی را (مانند علی) بجای نهد از آزار و زبان ایشان ، و تباهی بیار آوردن در هجرت نگاهش ، و از پیش آمدن گواهی نسبت بخاندان خود آسوده خاطر نبود ، و میدانست که جز امیر المؤمنین عليه السلام برای ترساندن دشمن و نگهبانی از هجرتگاه او ، و نگهداری از ساکنین مدینه ، کسی دیگر نمیتواند جای او را بگیرد ، (روی این جهات) او را بجانشینی خویش در مدینه منصوب فرمود ، و تصریح بامامت و پیشوائی او پس از خود کرد ، و یا گفتار آشکار این مطلب را گوشزد فرمود .

و در این جریان روایات بسیاری رسیده که چون مناققان دانستند رسول خدا (ص) علی را بجانشینی خود در مدینه منصوب فرموده بر او رشک بردند ، و ماندن او بجای پیغمبر (ص) در شهر مدینه برایشان بسیار گران آمد ، چون میدانستند که او از آن شهر نگهبانی میکند و (با بودن او در مدینه) دشمنان نمیتوانند طمعی در آنجا کنند ، اینها مطالبی بود که آنانرا کوفته خاطر و ناراحت کرد و کوشش داشتند که بهر صورتی شده او را بهمراه پیغمبر (ص) روانه کنند تا بان هدفی که داشتند یعنی ایجاد فساد و بهم زدن اوضاع و احوال در هنگام دوری رسول خدا (ص) از شهر مدینه ، و نبودن نگهبانی که مردم از او چشم ترسی داشته باشند ، بآنهدف برسند و (روی این نیتهای ناپاک یاوه گوئیها کردند و) بر ماندن آنحضرت و آسودگی او از رنج سفر و اندیشه نبرد بادشمن و غنودن در کنار زن و فرزند غبطهها خوردند ، و آرزوها کردند ، و از هر سو سخنها گفتند ، تا بدانجا که گفتند : اینکه رسول خدا (ص) علی را بجای خود در مدینه گذارده نه بخاطر دوستی و گرامی داشتن و بزرگواری او بوده ، بلکه (زوی بی مهری با او) نخواسته است علی را همراه خود ببرد ، و این سخن بی اساس و گفتار بیهوده را بر زبان جاری ساختند ، و مانند بیهوده گوئیهای قریش

له ، فبهتوا بهذا الأرجاف كبهت قريش للنبي صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بالجنة تارة ، و بالشعر أخرى و بالسحر مرة و بالكهانة اخرى ، و هم يعلمون ضد ذلك و تقيضه ، كما علم المنافقون ضد ما أرجفوا به على أمير المؤمنين عليه السلام و خلافه ، و ان النبي صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم كان أخص الناس بأمير المؤمنين عليه السلام و كان أحب الناس اليه و أسعدهم عنده و أحظاهم عنده ، و أفضلهم لديه .

فلما بلغ أمير المؤمنين عليه السلام إرجاف المنافقين به أراد تكذيبهم و اظهار فضيحتهم ، فلحق بالنبي صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال : يا رسول الله ان المنافقين يزعمون انك خلقتني استثقالا و مقناً ؟ فقال له النبي صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم : أرجع يا أخى الى مكانك فان المدينة لا تصلح إلا بى أو بك فأت خليفتى في أهل بيتى و دار هجرتى و قومى ، أما ترضى يا على ان تكون منى بمنزلة هارون من موسى إلا انه لا نبى بعدى . فتضمن هذا القول من رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نصه عليه بالإمامة و إبانته من الكافة بالخلافة ، و دل به على فنل لم يشركه فيه أحد سواه ، و أوجب له به جميع منازل هارون من موسى إلا ما خصه العرف من الاخوة ، و استثناءه هو من النبوة ، ألا ترى انه عليه السلام جعل له كافة منازل هارون من

در باره پیغمبر (ص) که گاهی اورا دیوانه و گاهی شاعر و گاهی ساحر میگفتند ، و گاهی نسبت جادوگری باو میدادند ، در صورتیکه خود آنان میدانستند که این سخنان دروغ و بی اساس است و هیچیک از آنچه میگفتند در آنحضرت (ص) نبود ، و همچنین منافقین مدینه میدانستند که آنچه درباره امیر المؤمنین علیه السلام گویند سخنانی یاوه و خلاف حقیقت است ، و (میدانستند که) رسول خدا (ص) نزدیکترین مردمان بامیر المؤمنین علیه السلام است ، و امیر المؤمنین نیز محبوبترین مردمان پیش او است و نیکبختترین ، و پر بهره ترین ، و برترین مردمان نزد او است .

(بهر صورت) چون یاوه سرائی منافقین گوشزد امیر المؤمنین علیه السلام شد خواست تا دروغ آنها را آشکارا نموده کوس رسوائی آنان را بر سر کوی و بازار بزند ، پس خود را پیغمبر (ص) رساند ، و عرض کرد : ای رسول خدا منافقین مدینه چنین پندارند که شما بخاطر اینکه همراه بودن من برای شما گران بوده و خشمی که بر من داشته اید مرا بجای خود در مدینه نهاده ای ؟ پیغمبر (ص) باو فرمود : برادر من بجای خود بازگرد زیرا مدینه اصلاح نپذیرد جز بیودن من یا تو ، زیرا تو جانشین منی در میان خاندان و هجرتگام و فامیل من ، آیا خوشنود نباشی ای علی که تو نسبت بمن همانند هارون باشی نسبت بموسی جز اینکه پیغمبری پس از من نیست . ۱۴ .

و این گفتار رسول خدا (ص) (چند چیز را در بردارد و متضمن آنها است) :

(۱) تصریح با امامت و پیشوائی او (۲) برگزیدن او را بشنهایی از میان مردمان برای جانشینی (۳) اثبات فضیلتی برای آنحضرت که هیچکس را با او در فضیلت شریک نساخت (۴) با این سخن تمام آنچه برای هارون بود برای او ثابت کرد جز آنچه عرف مردم مخصوص هارون دانند که او برادر (ثنی پدر و مادری) موسی بود (و علی علیه السلام با پیغمبر (ص) اینگونه نبود) و جز آنچه خود رسول خدا (ص)

موسیٰ إلا المستثنی منها لفظاً و عقلاً ، و قد علم من تأمل معانی القرآن و تصفح الروایات و الاخبار ان هارون كان أخا موسی عليه السلام لأبيه و أمته و شريكه في أمره و وزيره على نبوته و تبليغه رسالات ربه و ان الله سبحانه شد به أزره و انه كان خليفته على قومه ، و كان له من الإمامة عليهم و فرض الطاعة كإمامته و فرض طاعته ، و انه كان أحب قومه إليه و أفضلهم لديه .

قال الله عز وجل حاكياً عن موسى عليه السلام « رب اشرح لي صدري و يسر لي أمري و اخلل عقدة من لساني يفقهوا قولي و اجعل لي وزيراً من اهلي هارون أخي اشدد به أزرى و اشركه في أمري كي تسبحك كثيراً و تذكرك كثيراً » فأجاب الله تعالى مسئلته و اعطاه سؤاله في ذلك و أمانيته حيث يقول:

آنرا بیان فرمود که گفت : جز نبوت (یعنی جز اینکه پس از من پیغمبری نیست و منصب پیغمبری بوجود من ختم گردد ولی موسی علیه السلام چون خاتم پیغمبران نبود و هارون پس از حضرت موسی علیه السلام منصب پیغمبری را نیز دارا بود) .

(مترجم گوید : این حدیث یعنی حدیث منزلت را متجاوز از ده تن از بزرگان و محدثین اهل سنت مانند احمد بن حنبل در کتاب مسند ، و مسلم در صحیح ، و ابن ماجه در سنن ، و ابن حجر در صواعق و تهذیب التهذیب ، و ابن اثیر در اسد الغابة ، و دیگران نقل کرده اند و هر کس بخوهد بیش از آنچه مؤلف محترم در این باره قلمفرسانی کرده بفهمد و اطلاع بیشتری براسانید حدیث و جهات استدلالی آن پیدا کند ، باید بکتابهای استدلالی و مفصلی که در این باره نوشته شده مانند کتاب التذیر و احقاق الحق ، و غایة المرام ، و بحار ، و اثبات الهداة و غیره مراجعه نماید) .

آیا نمی بینی که پیغمبر (ص) (در این حدیث) همه منصبهایی که هارون نسبت بموسی عليه السلام داشت برای علی عليه السلام قرار داده جز آنچه در خود سخن بدان تصریح کرده ، و یا از نظر عقل علی عليه السلام دارای آن نیست ، و هر کس که در معانی قرآن دقت کند و روایات و اخبار را بررسی نماید میداند که هارون برادر پدر و مادری موسی عليه السلام ، و شریک در کار او ، و وزیر او در پیغمبری ، و رساندن رسالتهای پروردگارش بود ، و میداند که خدای سبحان بواسطه او کارش را محکم ساخت ، و اینکه او جانشین آنحضرت در میان قوم و قبیله اش بود ، و منصب امامت و پیشوائی او برایشان و واجب بودن پیروی کردن از او مانند پیشوائی و امامت و پیروی کردن از خود موسی علیه السلام بود (و همچنانکه واجب بود از موسی اطاعت و فرمانبرداری کنند ، واجب بود که از هارون نیز بهمانسان فرمانبرداری کنند) و از (روی هم رفته آیات قرآنی و اخبار بدست آید که) هارون محبوبترین مردمان و برترین آنان در پیش موسی بود .

خدای عز وجل از زبان موسی علیه السلام در قرآن چنین فرماید (که گفت) : « پروردگارا گشاده گردان سینه مرا ، و آسان گردان برایم کار مرا ، و باز کن گره زبانم را ، تا دریابند گفتار مرا و قرار ده برای من وزیری از خاندانم ، هارون برادرم را ، استوار ساز بدو پشت مرا ، و شریکش گردان در کارم ، تا بستائیمت بسیار ، و یادت کنیم بسیار ، پس خدای تعالی بدرخواستش پاسخ داد ، و خواسته اش

« قد أوتيت سؤلك يا موسى » و قال تعالى حاكياً عن موسى : « وقال موسى لآخيه هارون اخلفني في قومي وأصلح ولا تتبع سبيل المفسدين » فلما جعل رسول الله صلى الله عليه وآله علياً منه بمنزلة هارون من موسى ، أوجب له بذلك جميع ما عددناه إلا ما خصه العرف من الأخوة ، واستثناء من النبوة لفظاً . و هذه فضيلة لم يشرك فيها أحد من الخلق أمير المؤمنين عليه السلام ، ولا ساواه في معناها ولا قاربه فيها على حال ، ولو علم الله عز وجل أن نبيّه صلى الله عليه وآله في هذه الغزاة حاجة الى الحرب والانتصار ، لما اذن له في تخليف أمير المؤمنين عليه السلام عنه حسب ما قد مناه ، بل علم أن المصلحة في استخلافه و ان اقامته في دار هجرته مقامه أفضل الأعمال فدبر الخلق والدين بما قضاء في ذلك و أمضاه على ما بيناه و شرحناه .

فصل (۳۳)

و لما عاد رسول الله صلى الله عليه وآله من تبوك الى المدينة قدم اليه عمرو بن معد يكرب فقال النبي صلى الله عليه وآله : أسلم يا عمرو ويؤمنك الله من الفزع الأكبر ، قال : يا محمد صلى الله عليه وآله وما الفزع الأكبر فأنسى لا أفزع ؟ فقال : يا عمرو و انه ليس كما تظن و تحسب ، ان الناس يصاح بهم صيحة واحدة فلا

را بدو عطا فرمود در آنجا که (دنبال این آیات) فرماید : «خواستہات بنو دادہ شد ، (سورہ طہ آیہهای ۲۵ تا ۳۶) و نیز خدای تعالی از زبان موسی علیه السلام حکایت کند کہ چنین گفت : دو گفت موسی برادرش ہارون جانشین من باش در میان قوم من و اصلاح کن و پیروی مکن از راه تبهکاران ، (سورہ اعراف آیہ ۱۴۲) پس چون رسول خدا (ص) علی را نسبت بخود مانند ہارون نسبت بموسی قرار داد برای او ہمہ آنچه ما شماردیم اثبات فرمود جز آنچه عرف ہارون را مخصوص بدان داشته کہ جریان برادری بود ، و جز آنچه در لفظ حدیث از آن استثناء شدہ کہ منصب نبوت و پیغمبری باشد .

و این فضیلتی است کہ هیچیک از مردم با امیر المؤمنین عليه السلام در آن فضیلت شریک نشد ، و نہ ہم تراز او و نہ نزدیک باو گشت ، و اگر خدای عزوجل میدانست کہ پیغمبرش (ص) در این جنگ نیازی بہ نبرد دارد ، یا احتیاج بیاور دارد ، ہرگز باو رخصت نمیداد علی عليه السلام را در مدینہ بجای خود نہد چنانچہ گذشت ، بلکہ میدانست کہ مصلحت در بجا نهادن او است ، و اینکہ ماندن او در ہجرت گاہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجای آنحضرت (ص) بہترین اعمال است ، و خداوند با این جریان تدبیر کار مردم و دین را فرمودہ ، و چنانچہ شرح آن گذشت . بدانمنوال ترتیب کار را بداد .

فصل (۳۴)

و چون رسول خدا (ص) از تبوک بمدینہ بازگشت عمرو بن معدی کرب (کہ از بزرگان عرب و دلاوران و شعرای ایشان بود) نزد آنحضرت آمدہ و پیغمبر (ص) باو فرمود : ای عمرو اسلام اختیار کن تا خدا تو را از بیم و ہراس بزرگ ایمن گرداند ، عرض کرد : ای محمد بیم و ہراس بزرگ کدام است ؟

یبقی میت إلا نشر، ولا حی إلا مات إلا ما شاء الله، ثم یصاح بهم صیحة اخرى فینشر من مات، و یصفون جميعاً، و ینشق السماء، و تهبط الارض و تخرب الجبال هدأً، و ترمى النار بمثل الجبال شرراً، فلا یبقی نوروح إلا انخلع قلبه، و ذکر ذنبه و شغل بنفسه إلا ما شاء الله، فأین أنت یا عمرو من هذا؟ قال: ألا انى أسمع أمراً عظيماً فأمن بالله ورسوله و آمن معه من قومه ناس ورجعوا الى قومهم، ثم ان عمرو بن معد يكرب نظر الى أبى بن عثث الخثعمی فأخذ برقبته ثم جاء به الى النبى ﷺ فقال: أعدنى على هذا الفاجر الذى قتل والدى؟ فقال رسول الله ﷺ: أهدر الإسلام ما كان في الجاهلية، فانصرف عمرو مرتداً فأغار على قوم من بنى الحارث بن كعب و مضى الى قومه فاستدعى رسول الله ﷺ على بن أبى طالب ﷺ و أمره على المهاجرين و أنفذه الى بنى زبيد و أرسل خالد بن الوليد في طائفة من الأعراب و أمره أن یعمد لجعفی، و اذا التقيا فأمر الناس على بن أبى طالب ﷺ فسار أمير المؤمنين ﷺ و استعمل على مقدّمته خالد بن سعيد بن العاص و استعمل خالد على مقدّمته أبا موسى الأشعري، فأما جعفی فانها لما سمعت بالجيش افترقت فرقتين، فذهبت فرقة الى اليمن و انضمت الفرقة الأخرى الى بنى زبيد، فبلغ ذلك أمير المؤمنين ﷺ فكتب الى خالد بن الوليد: أن قف حيث أدركك رسولى، فلم يقف فكتب الى

من که از چیزی نمی ترسم، فرمود: ای عمرو اینگونه نیست که تو پنداری و گمان بری، يك فریاد و بانگی بر مردم زده شود که هیچ مرده بجای نماند جز اینکه زنده شود و هیچ زنده نماند جز اینکه بسیرد مگر آنکس که خدا خواهد، سپس بانك دیگری برایشان زده شود که هر که مرده است زنده شود، و همگی (در عرصه محشر) صف کشند، آسمان شکافته شود، و زمین از هم پاشد، کوهها در هم فرو ریزند، آتش باندازه کوهها شراره زند، در آنهانگام جان داری بجای نماند جز اینکه دلش از جا کنده شود، و بیاد گناه خویش افتد، و بخود سرگرم شود مگر آنکس که خدا خواهد، پس ای عمرو تواز کجا (معنای این هراس بزرگوار) بدانی؟ عمرو گفت: من داستان بزرگی می شنوم، (و با همین سخنان) مسلمان شده بخدا و رسولش ایمان آورد و گروهی از قبیله او نیز با او ایمان آوردند و بسوی قوم خویش باز گشتند سپس عمرو بن معدی کرب أبی بن عثث خثعمی را دیدار کرده گریبانش را بگرفت و او را بنزد پیغمبر (ص) آورده عرض کرد: مرا یاری ده بر این مرد تبهکاری که پدر مرا کشته (تا او را بجای پدر بکشم)؟ رسول خدا (ص) فرمود: اسلام هر چه را در زمان جاهلیت (و پیش از اسلام) رخ داده بهدر داده و (پس اینکه کسی مسلمان شد از کارهای گذشته او) باز خواست نمیشود، عمرو که اینرا شنید باز گشت و از دین اسلام روگردان و مرتد شد، و در راه که بسوی قبیله خود میرفت بگروهی از قبیله بنی نضیر بن کنده دستبرد زده آنها را غارت کرد و بمیان قبیله خود رفت، (این خبر بگوش رسول خدا (ص) رسید) پس آنحضرت (ص) علی بن ابیطالب ﷺ را طلبید و او را بر مهاجرین فرمانروا و امیر کرده و او را بسوی قبیله بنی زبيد (که

خالد بن سعید بن العاص تعرض له حتى تحبسه ، فاعترض له خالد حتى حسبه وأدرکه أمير المؤمنين علیه السلام فعنفه علی خلافه ، ثم سار حتى لقی بنی زید بوادر یقال له کسر ، فلما رآه بنو زید قالوا لعمر و : کیف أنت یا أبا ثور اذا لقیك هذا الغلام القرشي ، فأخذ منك الإتاوة قال : سیعلم إن لقینی ا قال : و خرج عمرو فقال : من یبارز ؟ فنهض الیه امیر المؤمنین علیه السلام وقام الیه خالد بن سعید وقال له : دعنی یا أبا الحسن یا بی أنت وأمی أبارزه ، فقال له امیر المؤمنین علیه السلام : ان كنت ترى ان لی علیك طاعة فقف فی مكانك ، فوقف ثم برز الیه امیر المؤمنین علیه السلام فصاح به صیحة فانهزم عمرو و قتل اخوه و ابن اخیه ، وأخذت امرأته ركانة بنت سلامة و سبی منهم نسوان ، وانصرف امیر المؤمنین

همان قبیله عمرو بن معدیکرب بود (فرستاد و خالد بن ولید را با گردمی از اعراب فرستاد و باو دستور داد که بسراغ قبیله جعفی روند .

(مترجم گوید : قبیله جعفی طائفه ای از سعد العشره هستند و چنانچه جوهری گوید : عبیدالله بن حر جعفی ، وهم چنین جابر بن جعفی باین قبیله منسوبند) و پیغمبر (ص) دستور داد که چون دولشکر بهم رسند امیر سپاه علی بن ابیطالب علیه السلام باشد ، پس امیر المؤمنین علیه السلام روانه شد و خالد بن سعید بن عاص را سردار پیشروان سپاه خویش فرمود ، و خالد بن ولید ابوموسی اشعری را سردار پیشروان لشکر خود کرد ، اما قبیله جعفی همینکه آمدن لشکر اسلام را شنیدند دو گروه شدند ، گروهی بمملکت یمن رفتند ، و گروه دیگر بقبیله بنی زید پیوستند (و در نتیجه مأموریت خالد بن ولید پایان یافت) این خبر بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید نامه بخالد نوشت که هر جا نامه من بشو رسید همانجا بایست ، و (نامه بخالد رسید ولی) خالد اعتنائی نکرده (براهی که میرفت ادامه داد) پس آنحضرت علیه السلام بخالد بن سعید بن عاص (سردار پیشروان سپاه خود) نامه نوشت که جلوی خالد بن ولید را بگیر و او را نگهدار (تا من برسم) خالد بن سعید سردار خالد بن ولید را گرفته و او را بناچار از رفتن جلو گیری کرد ، امیر المؤمنین علیه السلام بدانها رسیده خالد بن ولید را بر اینکار و سرپیچی کردنش سرزنش و ملامت فرموده سپس براه افتاده تا اینکه در بیابانی بنام دکره (که از بیابانهای یمن بود) بقبیله بنی زید رسید همینکه بنی زید آنحضرت را بدیدند (و از آمدنش مطلع گردیدند) بعمرو بن معدیکرب گفتند : ای ابا ثور (لقب عمرو بن معدیکرب بوده) چگونه هستی آنگاه که این جوان قرشی تو را دیدار کند ، و از تو باج و خراج بگیرد ؟ گفت : اگر با من روبرو شد خواهد دید ، (راوی) گوید : عمرو از میان قبیله خود بیرون تاخت و قریا دزد : کیست که بچنگ من آید ؟ امیر المؤمنین علیه السلام از جابر خاست ، پس خالد بن سعید پیاخته عرض کرد : ای ابوالحسن پدر و مادرم بقدایت بگذار من بچنگ او بروم ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : اگر میدانی که فرمانبردن از من (که امیر و مهتر شمایم) بر تو واجب است بجای خود باش (تا من خود بچنگش بروم) خالد ایستاد و علی علیه السلام بمیدان او آمد و چنان فریادی بر سر عمرو بزد که عمرو (تاب نیاورده) بگریخت ، برادر و برادرزاده اش کشته شدند (و در نتیجه قبیله بنی زید شکست خوردند) وزن عمرو بن معدیکرب که نامش ركانة و دختر

عَلِيٍّ وَخَلْفَ عَلِيٍّ بَنِي زَيْدِ خَالِدِ بْنِ سَعِيدٍ لِيَقْبِضَ صَدَقَاتِهِمْ وَيُؤْمِنَ مِنْ عَادِ إِلَيْهِ مِنْ هَرَابِهِمْ مُسْلِمًا فَرَجَعَ عَمْرُو بْنُ مَعْدٍ يَكْرِبُ وَاسْتَأْذَنَ عَلِيٌّ خَالِدَ بْنَ سَعِيدٍ فَأَذِنَ لَهُ فَعَادَ إِلَى الْإِسْلَامِ فَكَلَّمَهُ فِي أَمْرَاتِهِ وَوَلَدَهُ ، فَوَهَبَهُمْ لَهُ وَقَدْ كَانَ عَمْرُو لَمَّا وَقَفَ بِيَابِ خَالِدِ بْنِ سَعِيدٍ وَجَدَ جُزُورًا قَدْ نَحَرَتْ ، فَجَمَعَ قَوَائِمَهَا ثُمَّ ضَرَبَهَا بِسَيْفِهِ فَقَطَعَهَا جَمِيعًا وَكَانَ يُسَمِّي سَيْفَهُ الصَّمَامَةَ ، فَلَمَّا وَهَبَ خَالِدُ بْنُ سَعِيدٍ لِعَمْرُو أَمْرَاتِهِ وَوَلَدَهُ ، وَهَبَ لَهُ عَمْرُو الصَّمَامَةَ .

وكان أمير المؤمنين عليه السلام قد اصطفى من السبئي جارية فبعث خالد بن الوليد بريدة الاسلمي الى النبي صلى الله عليه وآله وقال له : تقدم الجيش اليه فأعلمه بما فعل علي عليه السلام من اصطفاؤه الجارية من الخمس لنفسه ، وقع فيه ، فسار بريدة حتى انتهى الى باب رسول الله صلى الله عليه وآله ، فلقبه عمر بن الخطاب فسئله عن حال غزوتهم و عن الذي أقدمه ؟ فأخبره انما جاء ليقع في علي عليه السلام ، و ذكر له اصطفاؤه الجارية من الخمس لنفسه ، فقال له عمر : امض لما جئت له ، فإنه سيغضب لابنته مما صنع علي عليه السلام .

سلامة بود و گروهی دیگر از زنان ایشان اسیر گشتند ، و امیر المؤمنین عليه السلام از آنجا بسوی مدینه بازگشت و بجای خود خالد بن سعید را در میان قبیله بنی زبید نهاد تا زکاتهای آنها را بگیرد ، و بهر کس از گریختگان که باز گردد و اسلام آورد امان بدهد ، پس عمرو بن معدی کرب بازگشت . و رخصت دخول از خالد بن سعید گرفت و همینکه اجازه گرفته بر او وارد شد بدین اسلام بازگشت و درباره برگرداندن زن و فرزندان خود که در میان اسیران بودند با خالد سخن گفت ، خالد آنان را باو بخشید ، و در آن هنگام که عمرو بدر خانه خالد بن سعید ایستاده بود (که رخصت ورود بگیرد) شترهایی را دید که در آنجا نحر کرده اند ، پس عمرو دست و پای آن شتران را گرد آورده همه را بایک ضربت شمشیری که داشت قلم کرده برید ، و آن شمشیر را صمصامه میگفتند ، و چون خالد بن سعید زن و فرزندان او را باو بازگرداند ، عمرو نیز (در عوض) آن شمشیر را بخالد بن سعید بخشید .

و امیر المؤمنین عليه السلام از میان زنان اسیر کنیزکی را بخود اختصاص داد . خالد بن ولید (که از برکناری خود از فرماندهی لشکر ناراحت بود ، و از سرزنش و دستور نگهداری آنحضرت گرفته خاطر شده بود ، و در پی فرصتی میگشت که خرده بر کارهای امیر المؤمنین عليه السلام بگیرد) بریده اسلمی را بنزد پیغمبر (ص) فرستاد و باو گفت : جلوتر از سپاهیان بمدینه برو و آنحضرت را از کردار علی آگاه کن و بگو : که علی از خمس کنیزکی را برای خود اختیار کرده و هر چه توانی پشت سر او بدگوئی کن ، بریده پیامد تا بدر خانه رسول خدا (ص) رسید ، عمر او را دیدار کرد از جریان جنگ پرسید و سبب اینکه او چرا جلوتر از دیگران بشهر مدینه آمده است ، پس بریده عمر را آگاه ساخت که آمده تا درباره علی نزد پیغمبر (ص) بدگوئی کند ، و جریان انتخاب آن کنیزک را از خمس برای خودش بگوش عمر رسانید ، عمر گفت : بدنبال آن برو ، زیرا پیغمبر (ص) از اینکاری که علی کرده است بخاطر دخترش (فاطمه) خشمگین خواهد شد (و با این سخنان عمر

فدخل بريدة على النبي صلى الله عليه وآله ومعه كتاب من خالد بما أرسل به بريدة ، فجعل يقرأ ووجه رسول الله صلى الله عليه وآله يتغير ، فقال بريدة : يا رسول الله أنك ان رخصت للناس في مثل هذا ذهب فيهم ، فقال له النبي صلى الله عليه وآله : ويحك يا بريدة أحدثت نفاقاً ؟ ان علي بن أبي طالب عليه السلام يحل له من الفداء ما يحل لي ، ان علي بن أبي طالب عليه السلام خير الناس لك ولقومك وخير من أخلف بعدي لكافية امتي ، يا بريدة ! احذر أن تبغض علياً عليه السلام فيبغضك الله ! قال بريد : فتمنيت ان الأرض انشقت لي فسخت فيها ، وقلت : أعوذ بالله من سخط الله وسخط رسول الله ، يا رسول الله استغفر لي فلن أبغض علياً عليه السلام أبداً ولا أقول فيه الاخيراً فاستغفر له النبي صلى الله عليه وآله .

فصل (۴۵)

وفي هذه الغزاة من المنقبة لأمير المؤمنين عليه السلام ما لا تماثلها منقبة لأحد سواء والفتح فيها كان على يديه عليه السلام خاصة ، وظهر من فضله ومشاركته للنبي صلى الله عليه وآله فيما أحل الله له من الفداء و

فیز او را تحریک کرد .

پس بريدة بر پیغمبر (ص) وارد شده و نامه خالد را که درباره فرستادن بريدة نوشته بود با آنحضرت داد ، پس رسول خدا (ص) شروع بخواندن کرد و هر چه میخواند رنگ رخساره آنحضرت دگرگون میشد بريدة (برای اینکه مأموریت خود را که از طرفی خالد بن ولید و عمر داشت انجام دهد) عرض کرد : ای رسول خدا اگر شما در چنین کاری (که علی کرده است) رخصت دهید (و آنرا نادیده بگیرید) غنیمت و بهره مسلمانان دستخوش هوی و هوس شود (و هر کس بخواد پیش از آنکه سهم دیگران داده شود برای خود چیزی بردارد)؟ پیغمبر (ص) فرمود: وای بر تو ای بريدة منافق شدی و در دین خود نفاق ورزیدی همانا برای علی بن ابیطالب از غنیمت حلال است آنچه برای من حلال است (یعنی همچنانکه من اختیار دارم غنیمتها را بهره خواهم دهم و بهره مصرفی که بخوام برسانم علی نیز اینگونه است) علی بن ابیطالب بهترین مردمان است از برای تو و قوم تو ، و بهترین کسی است که پس از خود برای همه امت بجانشینی میگذارم ، ای بريدة پرهیز و بترس از اینکه علی را دشمن بداری که خدایت دشمن بدارد ، بريدة گوید : در آنحال آرزو کردم که زمین دهان باز کند و مرا در خود فرو برد ، عرض کردم : پناه بخدا میبرم از خشم و قهر خدا و خشم رسول خدا ، ای رسول خدا برای من از خدا آمرزش بخواه و من از این پس هرگز علی را دشمن نخواهم داشت ، و در باره او جز نیکی سخنی نخواهم گفت . پس پیغمبر (ص) برای او از خدا آمرزش خواست .

فصل (۴۵)

و در این جنگ برای علی علیه السلام فضیلت و منقبتی بود که برای هیچ کس جز او یمانند آن نبوده است و پیروزی این جنگ تنها بدست توانای او بود ، و برتری او از دیگران و شریک بودنش با رسول خدا (ص)

اختصاصه من ذلك بما لم يكن لغيره من الناس وبان من مودة رسول الله ﷺ و تفضيله اياه ما كان خفياً على من لا علم له بذلك ، وكان من تحذيره بريده وغيره من بغضه و عداوته و حثه له على مودته و ولايته ورد كيد أعدائه في نحورهم ما دل على انه افضل البرية عند الله تعالى و عنده ﷺ و أحقهم بمقامه من بعده و أخصهم به في نفسه و آثارهم عنده .

فصل (۴۹)

ثم كانت غزاة السلسلة و ذلك ان أعرابياً جاء الى النبي ﷺ فجنابين يديه و قال له : جئتك لأصح لك قال : وما نصحتك ؟ قال قوم من العرب قد اجتمعوا بوادي الرمل و عملوا ان يببستوك بالمدينة و وصفهم له فأمر النبي ﷺ أن ينادى بالصلاة جامعة ، فاجتمع المسلمون و سعد المنبر فحمد الله و أنسى عليه ثم قال : ايها الناس ان هذا عدو الله و عدوكم قد عمل على ان يببستكم فمن لهم ؟ فقام جماعة من أهل الصفة فقالوا : نحن نخرج اليهم يا رسول الله ، فول علينا من شئت

در آنچه از غنیمت بر آنحضرت (ص) حلال است و آن امتیازی که در این باره تنها باو داده شده آشکارا گردید ، و نیز دوستی رسول خدا (ص) نسبت باو و برتریش برای پیخبران و نابخردان روشن گردید ، و از پرهیز دادن بریده و دیگران از کینه توزی و دشمنی با علی علیه السلام و ادا کردنش بدوست داشتن او ، و باز گرداندن نیرنگهای دشمنانش را بخود آنان اینها همه دلیل است بر اینکه علی علیه السلام برترین مردمان است پیش خدا و رسولش ، و سزاوارترین مردمان است برای جانشینی پس از پیغمبر (ص) و مخصوصترین و برگزیدهترین آنان است در پیش او .

فصل (۴۶)

پس داستان جنگ سلسله پیش آمد (که اجمالی از آن با ترجمه برخی از اینگونه لغتها در فصل (۶۲) گذشت بدانجا نیز مراجعه شود) و جریان این بود که مرد عربی نزد پیغمبر (ص) آمده پیش روی آن حضرت زانو زده نشست ، و عرض کرد : آمده ام تا برای تو خیر اندیشی کنم ، فرمود : خیر اندیشی تو چیست ؟ عرض کرد : گروهی از عرب در وادی رمل انجمن کرده ، و می خواهند در مدینه بشما شبیخون بزنند ، و آن عربها را برای آنحضرت توصیف کرد ، رسول خدا (ص) دستور فرمود : که فریاد زنند و مردم را بمسجد بخوانند پس مسلمانان در مسجد آمدند ، رسول خدا بالای منبر رفته حمد و سپاس خدای را بجا آورد پس فرمود : ای گروه مردم این دشمن خدا و دشمن شما است که می خواهد بشما شبیخون بزند ، پس کیست که بجنگ آنان برود (و آنان را باز گرداند) ؟ گروهی از صفه نشینان (آنکسانیکه از مکه بمدینه هجرت کرده بودند و منزل و مأوایی نداشتند و رسول خدا (ص) آنها را در مسجد در ایوانی جای داده بود ، و بهمین جهت نیز آنان را اصحاب صفه گویند ، و زندگی آنان نیز بسختی میگذشت) اینان برخاستند و عرض کردند : ای رسول خدا ما بنزد آنها میرویم پس هر که را خواهی فرمانده ما و امیر بر ما کن (تا

فاقرع بینهم فخرجت القرعة علی ثمانین رجلاً منهم و من غیرهم ، فاستدعی أبابکر فقال له : خذ اللوآء و امض إلی بنی سلیم ، فاتهم قریب من الحرّة فمضى و معه القوم حتی قارب أرضهم و كانت كثيرة الحجارة و الحجروهم بیطن الوادی والمنحدر إلیه صعب فلما صار أبوبکر إلی الوادی و أراد الانحدار خرجوا إلیه ، فهزموه و قتلوا من المسلمین جمعاً کثیراً و انهزم أبوبکر من القوم ، فلما قدموا علی النبی صلی الله علیه و آله عقده لعمر بن الخطاب و بعثه إلیهم فکمنوا له تحت الحجارة و الشجر فلما ذهب لیهبط خرجوا إلیه فهزموه فساء رسول الله صلی الله علیه و آله ذلك فقال له عمرو بن العاص : ابغثنی یا رسول الله إلیهم فان الحرب خدعة فلعلی أخذهم ، فانفذه مع جماعة و وصاه فلما صار إلی الوادی خرجوا إلیه فهزموه و قتلوا من أصحابه جماعة ، و مکث رسول الله صلی الله علیه و آله ایاماً يدعو علیهم ، ثم دعی امیر المؤمنین علیه السلام فمقد له ثم قال : أرسلته کراً غیر فرار ، ثم رفع یدیه إلی السماء و قال اللهم ان کنت تعلم انی رسولک فاحفظنی فیہ و افعل به و افعل فدعا له ما شاء الله ، و خرج

باو برویم) پس برای تعیین فرمانده میان آنها و دیگران قرعه زدند ، و قرعه بنام هشتاد نفر اصابت کرد ، از آنمیان رسول خدا (ص) ابوبکر را پیش خوانده و باو فرمود : پرچم را بگیر و بنزد آنان (که) قبیله بنی سلیم (بودند) برو زیرا که ایشان نزدیک حره هستند .

(مترجم گوید : حره بمعنای زمینی است که در آن سنگهای بسیار سیاه است که از سیاهی چنان باشد که گویا با آتش سوخته شده ، و در اطراف مدینه خصوص در سمت شرقی آن ، از این سنگها بسیار است بدانسان که گویا فرش شده است ، و در سمتهای دیگر نیز زیاد است) پس ابوبکر با آن گروه روان شد تا بنزدیکی دشمن رسید و آنجا زمینی بود که سنگ و درخت در آنجا زیاد بود و دشمن در وسط دره جایگیر شده بود که فرود آمدن بان کار دشواری بود ، همینکه ابوبکر بآن دره رسید و خواست سرازیر میان آن دره شود دشمنان بسوی او تاختند و او را وادار بهزیمت و فرار نمودند و از مسلمانان گروه زیادی کشتند و ابوبکر از پیش دشمن بگریخت ، و چون بنزد پینمیر (ص) رسیدند حضرت پرچم را برای عمر بست و او را روانه جنگ با آنها کرد ، عمر که بان رسید آنها در زیر سنگها و درختها کمین کردند همینکه عمر خواست سرازیر بان دره شود باو حمله کرده او را نیز فراری دادند ، رسول خدا (ص) را این ماجرا بد آمد و اندوهگین ساخت عمرو عاص بمرض رسانید که : ای رسول خدا مرا بسوی آنان فرست زیرا که جنگ بانیرنگ است شاید من بادشمن نیرنگ زیم ، (و آنها را بانیرنگ شکست دهم) حضرت او را با گروهی روانه کرد و بکوشش و اهتمام در جنگ سفارش فرمود ، او نیز کاری از پیش نبرد و چون بانوادی رسید عربها بر او تاخته او را نیز فراری دادند و جمعی از همراهانش را کشتند ، پس رسول خدا (ص) چند روز درنگ کرده و برایشان نفرین میکرد ، سپس امیر المؤمنین علیه السلام را پیش خوانده پرچمی بر او بست و فرمود : بارها او را بچنگ فرستادم حمله کنند ایست که نکریزد ، سپس دست بسوی آسمان بلند کرده گفت : بارخدا یا اگر میدانی که من رسول و فرستاده از جانب توهستم مرا بکمک او از گردن نگهداری فرما ، و درباره او آنچه خود دانی و بالاتر

علی بن ابی طالب علیه السلام و خرج رسول الله صلی الله علیه و آله لتشیيعه و بلغ معه الى مسجد الأحزاب ، و علی علیه السلام علی فرس أشقر مهلوب ، علیه بردان یمانان و فی یده قنایة خطیة فشیعه رسول الله صلی الله علیه و آله و دعی له و أنفذ معه فیمن أنفذ أبابکر و عمرو بن العاص ، فسار بهم نحو العراق متنكباً للطریق حتی ظنوا أنه یرید بهم غیر ذلك الوجه ، ثم أخذ بهم علی محبجة غامضة ، فسار بهم حتی استقبل الوادی من فمه و كان یسير اللیل و یكمن النهار ، فلما قرب من الوادی أمر أصحابه أن یكفوا الخیل و وقفهم مكاناً وقال : لا تبرحوا و اتبذ امامهم ، فأقام ناحية منهم ، فلما رای عمرو بن العاص ما صنع لم یسك ان الفتح یكون له ، فقال لابی بكر : انا أعلم بهذه البلاد من علی علیه السلام ، و فیها ما هو أشد علينا من بنی سلیم و هی الضباع و الذئاب ، فان خرجت علينا خفت أن تقطعنا فكلمه یخل عنا لعلو الوادی ؟ قال : فانطلق أبو بكر فكلمه فأطال فلم یجبه أمير المؤمنین علیه السلام حرفاً واحداً فرجع الیهم فقال : لا والله ما أجا بنی حرفاً واحداً فقال عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب : أنت أقوى علیه فانطلق عمر فخطبه فصنع به مثل ما صنع بأبی بكر ، فرجع الیهم فأخبرهم أنه لم یجبه فقال عمرو بن العاص

از آن نیکی کن ، و از اینگونه دعای بسیاری درباره او کرد ، پس علی علیه السلام روان شد و رسول خدا (ص) نیز او را تا مسجد احزاب بدرقه کرد ، و علی علیه السلام بر اسب سرخ مو و کوتاه دمی سوار بود و دو برد یمانان پوشیده و نیزه در دست داشت که در «خط» (شهری است در یمامة) ساخته شده بود ، پس رسول خدا (ص) او را بدرقه کرد و برایش دعا کرد ، و گروهی را به همراهی او روان کرد که از آن جمله بود ابوبکر و عمر و عمرو بن عاص ، پس امیر المؤمنین علیه السلام آنان را برداشته بسوی عراق روان شد و همه جا کمی از راه معمول بکنار میرفت بدانسان که همراهان آنحضرت گمان کردند که بجای دیگر میخواهد برود ، سپس آنها را از راه پست و همواری برد تا بدهنه آندره (که دشمن در آن جای داشت) رسانید ، و آنحضرت شبها راه میرفت و روزها پنهان میشد ، همینکه بنزد آن دره رسید به همراهان خویش فرمود: دهان اسبان خود را ببندید ، و آنان را در جامی نگهداشت و فرمود : از اینجا حرکت نکنید ، و خود پیشاپیش ایشان برفت و در یکسوی آنان ایستاد ، چون عمرو عاص کردار و تدبیر آنحضرت را دید یقین پیدا کرد (که باین تدبیر) پیروزی جنگ بدست علی علیه السلام است ، پس رو با ابوبکر کرده گفت : من باین جاها و بیابانها داناتر از علی هستم ، در این بیابان جانوران درنده هستند که برای ما سخت تر از قبیله بنی سلیم است و آنها کفتارها و گرگانند که اگر بیرون آیند میترسم ما را پاره پاره کنند ، پس برو با علی در اینباره گفتگو کن که رخصت دهد ما بیالای دره برویم ؟ ابوبکر پیش آنحضرت آمده در اینباره با آنحضرت گفتگو کرد و سخن را بدرازا کشاند ، ولی امیر المؤمنین علیه السلام یکحرف هم پاسخ نداد ، پس ابوبکر باز گشت و گفت : نه بخدا سوگند که یکحرف هم پاسخ نداد ، عمرو بن عاص بعمر بن خطاب گفت : تو نیروی سخنت بر علی بیش از ابوبکر است تو برو ، عمر آمد و با او در اینباره سخن گفت ، حضرت همچنانکه با ابوبکر رفتار کرده بود با عمر نیز رفتار کرد

انه لا ينبغي أن نضيع أنفسنا إنطلقوا بنا نعلو الوادي فقال له المسلمون : لا والله ما نفعنا رسول الله صلى الله عليه وآله أن نسمع لعلي عليه السلام و نطيع أمره و نطيع لك ؟ فلم يزالوا كذلك حتى أحس أمير المؤمنين عليه السلام بالفجر فكبس القوم و هم غارون ، فامكنه الله تعالى منهم و نزلت على النبي صلى الله عليه وآله : « والعاديات ضبحاً » ، الى آخرها فبشر النبي صلى الله عليه وآله أصحابه بالفتح و أمرهم أن يستقبلوا أمير المؤمنين عليه السلام فاستقبلوه و النبي صلى الله عليه وآله يقدمهم ، فقاموا له صفين فلما بصر بالنبي صلى الله عليه وآله ترجل له عن فرسه فقال له النبي صلى الله عليه وآله : اركب فان الله ورسوله عنك راضيان ، فبكى أمير المؤمنين عليه السلام فرحاً فقال له النبي صلى الله عليه وآله : يا علي لولا انني اشفق ان تقول فيك طوائف من امتي ما قالت النصارى في المسيح عيسى بن مريم لقلت فيك اليوم مقالاً لا تمر بملاء من الناس إلا أخذوا الثراب من تحت قدميك .

(وهیچ پاسخ نداد) عمر نیز باز گشت و آنها را آگاه ساخت که پاسخ نگویید عمرو عامر (که از آن دو نتیجه نگرفت ، و از آن طرف عیدید که با این تدبیری که علی علیه السلام فرمود بطور مسلم دشمن را شکست خواهد داد و تحمل این جریان برای او گران است ، زیرا خود پیش از او بدین جنگ آمده و شکست خورده و سرفکنده باز گشته است و اکنون می خواهد بهتر نگرانی شده نقشه امیر المؤمنین علیه السلام را بهم بزند و لشکر را بیایای دره ببرد ، و دشمن بی خبر را که اطلاعی از آمدن لشکر اسلام پشت دره ندارد با این عمل حسودانه خود آگاه کند ، از اینرو بمسلمانان) گفت : سر او را در کتلت که ما (بحاضر دستور علی) خود را تلف کنیم (و طعمه گرگان این بیابان سازیم) بیایید بیایای این دره برویم (تا از گزند درندگان این بیابان آسوده خاطر شویم) مسلمین گفتند : نه بخدا سوگند ما اینکار را نخواهیم کرد ، زیرا رسول خدا (ص) بهما دستور داده که گوش بفرمان علی باشیم و پیروی از دستورات او بنمائیم ، آیا دستور او را رها کرده و گوش بحرف تو داده از تو پیروی کنیم ؟ پس همانجا ماندند تا نزدیک سپیده صبح شد ، آنحضرت (باسراهان) از چهارسو بر آنگروه حمله ور شدند و آنها عم بی خبر از همه جا (نتوانستند دفاع کنند و در نتیجه) شکست خورده و مسلمانان پیروز شدند ، و در اینباره بر پیغمبر نازل گردید : « والعاديات ضبحاً » (یعنی سوگند باسبان دونده که هنگام دویدن نفسهای ایشان صدا میکند) تا با آخر سوره ، پس ، پیغمبر (ص) باصحاب و یاران خود مرده پیروزی علی علیه السلام را داد و پانان دستور داد از امیر المؤمنین علیه السلام استقبال کنند ، پس آنها از علی علیه السلام استقبال کردند و رسول خدا (ص) نیز پیشاپیش آنان با استقبال او آمد ، و در وصف برای استقبال او تشکیل داد ، چون علی علیه السلام رسید و چشمش به پیغمبر (ص) افتاد (باحترام آنحضرت) از اسب پیاده شد ، پیغمبر (ص) فرمود : سوار شو که خدا و رسولش از تو خوشنودند ، پس امیر المؤمنین علیه السلام از خوشحالی این مرده گریان شد ، و پیغمبر (ص) باو فرمود : یا علی اگر نمی ترسیدم که گروههایی از امت من درباره تو بگویند آنچه را نصاری و مسیحیون درباره حضرت مسیح عیسی بن مريم گفتند (که او را خدا یا پسر خدا خواندند) امروز در بارهات سخنی میگفتم که بر هیچ دستهای

فصل (۴۷)

وكان الفتح في هذه الغزاة لأمير المؤمنين عليه السلام خاصة بعد ان كان من غيره فيها من الفساد ما كان واخص عليه السلام من مديح النبي صلى الله عليه وآله فيها بفضائل لم يحصل منها شيء لغيره ، و بان له من المنقبة فيها ما لم يشركه فيه من سواه .

فصل (۴۸)

ولما انتشر الاسلام بعد الفتح وما وليه من الغزوات المذكورة وقوى سلطانه و فدالى النبي صلى الله عليه وآله الوفود فمنهم من أسلم ، و منهم من استأمن ليعود الى قومه برأيه عليه السلام فيهم و كان ممن وفد عليه أبو حارثة اسقف نجران في ثلاثين رجلا من النصارى منهم العاقب والسيد وعبد المسيح ، فقدموا المدينة وقت صلوة العصر و عليهم لباس الديباج و الصلْب ، فصار اليهم اليهود و تسائلوا بينهم فقالت النصارى لهم : لستم على شيء ، وقالت لهم اليهود : لستم على شيء ، و في ذلك أنزل الله سبحانه : « وقالت اليهود ليست النصارى على شيء وقالت النصارى ليست اليهود على شيء » الى آخر الآية

از مردم نگفدی جز اینکه خاک زیر پایتدا (برای تبرک و استشفاء) بردارند .

فصل (۴۷)

روشن شد که پیروزی در این جنگ تنها بدست امیر المؤمنین عليه السلام شد ، پس از آنکه دیگران آن تباهی را بیار آوردند ، و بستایش پنبیر (ص) مخصوص گشت و آن ستایش فضیلتها ئی را در برداشت که هیچیک از آنها برای دیگری حاصل نشد ، و منقبتی برای او بظهور پیوست که کسی در آنها شریک او نگشت .

فصل (۴۸)

چون اسلام پس از جریان فتح مکه و جنگهای دیگر گسترش یافت ، و نیرومند شد ، هیئتهای مختلفی برای بررسی اوضاع و احوال مسلمانان و دیانت مقدس اسلام بسوی پنبیر اکرم (ص) روان شده و اعزام گشتند ، و برخی از آنان اسلام میآوردند ، و برخی امان میخواستند تا بسوی قوم خود بازگشته و هر چه سوابدید آنحضرت (ص) است درباره ایشان معمول دارد ، و از جمله هیئتهائی که بمدینه آمدند ابو حارثة کشیش بزرگ نصاری نجران بود که بهمراهی سرتن از مردان مسیحی آنشهر بنزد آنحضرت (ص) آمدند و از آنجمله بود : عاقب ، وسید ، و عبدالسیح (که این سه تن از بزرگان و دانشمندان ایشان بودند) پس هنگام نماز عصر بمدینه رسیدند و اینان لباسهای دیبا پوشیده بودند که صلیب نیز بر آن بود ، یهودیان بنزد ایشان رفته یا یکدیگر گفتگوها کردند ، نصاری یهود گفتند : شما بر چیزی نیستید (و دینتان باطل و یهوده است) یهود بانها گفتند : شما بر چیزی نیستید ، (و خلاصه هر کدام مذهبی دیگری را باطل میدانستند) و در همین باره خدای سبحان این آیه را نازل فرمود : « و یهود گفتند : نصاری بر چیزی نیستند ، و گفتند نصاری یهود بر چیزی نیستند ، تا آخر آیه (سوره بقره آیه ۱۱۳) .

فلما صلى النبي ﷺ العصر توجهوا اليه يقدمهم الاسقف فقال له : يا محمد ﷺ ما تقول في السيد المسيح ؟ فقال النبي ﷺ : عبدالله اصطفاه واتجبه ، فقال له الاسقف : أتعرف يا محمد له أباً وولده ؟ فقال النبي ﷺ : لم يكن عن نكاح فيكون له والد ، قال : فكيف قلت انه عبد مخلوق وانت لم تر عبداً مخلوقاً إلا عن نكاح وله والد ؟ فانزل الله سبحانه وتعالى الآيات من سورة آل عمران الى قوله :

« إن مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون » الحق من ربك فلا تكن من الممترين ﴿ فمن حاجتك فيه من بعد ما جئتك من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا وأبنائكم ونساءنا ونسائكم وأنفسنا وأنفسكم ثم نبهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين ﴾ ففلاها النبي ﷺ على النصارى ودعاهم الى المباهلة وقال : ان الله عز وجل أخبرني ان العذاب ينزل على المبطل عقب المباهلة ، ويبين الحق من الباطل بذلك ، فاجتمع الاسقف مع عبدالمسيح و العاقب على المشورة ، واتفق رأيهم على استنظاره الى صبيحة غد من يومهم ذلك ، فلما رجعوا الى رجالهم قال لهم الاسقف انظروا تجراً في غد فان غدا بولده وأهله فاحذروا مباهلته ، وان غدا بأصحابه فباهلوه ، فانه على غير

پس هنگامی که رسول خدا (ص) نماز عصر را خواند بسوی او رو کردند و جلوی آنان کشیش بزرگ آنها بود ، پس رو با حضرت کرده گفت : ای محمد در باره بزرگ ما حضرت مسیح چه گوئی ؟ پینمبر (ص) فرمود : بنده خدا بود که او را برگزیده و مخصوص گردانید ، کشیش بزرگ گفت : ای محمد آیا برای او پدری سراغ داری که او را بوجود آورده باشد ؟ پینمبر (ص) فرمود : جریان زنا شوئی در کار نبوده تا پدر داشته باشد ، گفت : پس چگونه گوئی که او بنده آفریده شده است و تو تا کنون بنده آفریده شده ندیده جز اینکه از راه زنا شوئی و دارای پدر باشد ؟ خدای سبحان آیاتی از سوره آل عمران نازل فرمود تا باین آیه که فرماید : « همانا مثل عیسی نزد خداوند مانند آدم است که او را از خاک آفرید پس یواگفت : باش پس شد ، سخن حق از پروردگار تو است و تو مباش از شک کنندگان ، پس هر کس در آن باتو ستیزه کند از آنچه بیامده است تو را از دانش ، بگو بیایید بخوانیم فرزندان ما و فرزندان شمارا و زنان ما و زنان شمارا ، و ما خود را و شما خویش را سپس بیکدیگر نفرین میکنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان » (سوره آل عمران آیه های ۵۹ تا ۶۱) پس رسول خدا (ص) این آیات را بر نصاری نجران خواند ، و آنها را بمباهله (یعنی نفرین کردن بیکدیگر) دعوت کرده فرمود : همانا خدای عز و جل بمن خبر داد که پس از مباهله هر آنکس که بر باطل است عذاب بر او نازل شود ، و بدانوسیله حق از باطل جدا گردد ، پس کشیش بزرگ با عبدالمسیح و عاقب برای مشورت انجمن کردند و تصمیم ایشان بر این شد که تا صبح روز دیگر از او مهلت بخواهند (و فردا با او مباهله کنند) چون بنزد مردان خویش بمنزلهای خود باز گشتند کشیش بزرگ بانها گفت : فردا نگاه کنید ببینید اگر محمد با فرزندان و خاندان خود

شيء ، فلما كان من الغد جاء النبي ﷺ آخذاً بيد علي بن أبي طالب عليه السلام والحسن والحسين عليهما السلام يمشيان بين يديه وفاطمة عليها السلام تمشي خلفه وخرج النصارى يقدمهم اسقفهم فلما رأى الاسقف النبي ﷺ قد أقبل بمن معه سئل عنهم فقيل له : هذا ابن عمه علي بن أبي طالب عليه السلام وهو صهره وأبو ولديه وأحب الخلق إليه ، و هذان الطفلان ولدا بنته من علي عليه السلام وهما من أحب الخلق إليه ، وهذه الجارية بنته فاطمة عليها السلام أعز الناس عليه وأقربهم إلى قلبه ، فنظر الاسقف إلى العاقب والسيد و عبد المسيح وقال لهم : انظروا إليه قد جاء بخاصة من ولده وأهله لياهل بهم واثقاً بحقه ، والله ما جاء بهم وهو يتخوف الحجة عليه فاحذروا مباهلتة والله لولا مكان قيصر لاسلمت له ولكن صالحوه علي ما يتفق بينكم وبينه وارجعوا إلى بلادكم وارتأوا لانفسكم ، فقالوا له : رأينا لرأيك تبع ، فقال الاسقف : يا أبا القاسم انا لا بياهلك ولكننا نسالحك فصالحنا علي ما ننهض به ، فصالحهم النبي ﷺ على ألفي حلة من حلل الأوقى ، قيمة كل حلة أربعون درهماً

آمد از مباحله با او پیرهزید ، و اگر با اصحاب و یارانیش آمد با او مباحله کنید (و ترسید) که بر چیزی نیست (و دین حق را دارا نیست) چون فردا شد پنجمبر (س) در حالیکه دست علی بن ابیطالب علیهما السلام را در دست داشت و حسن و حسین از جلو و فاطمه علیها السلام از پشت سرش میرفتند برای مباحله حاضر شد ، و نصاری نیز که کیش بزرگ پیش آنها بود (برای مباحله) بیرون شدند ، همینکه کیش پنجمبر (س) و همراهانش را بدید پرسید که اینان (که همراهش هستند) کیانند ؟ بدو گفته شد : او پسر عموی علی بن ابیطالب است ، و هم اوداماد و پدر فرزندان و محبوبترین مردمان بنزد اوست ، و آن دو کودک فرزندان دخترش که از شوهرش علی است میباشد ، و آن دو نیز محبوبترین مردمان نزد اویند ، و آن زن دخترش فاطمه است که گرامیترین مردمان پیش او است و پیش پنجمبر از دیگران نزدیکتر است (یعنی علاقه قلبی آنحضرت با او بیش از دیگران است) کیش رو بعاقب و سید و عبدالمسیح کرده گنت : نگاه کنید و ببینید که او با نزدیکترین و گرامیترین فرزندان و خاندان خود آمده تا بوسیله آنان مباحله کند و با کمال اطمینان باینکه برحق است آمده و بخدا سو کند اگر بر برهان خود می ترسید اینان را بهمراه خود نمی آورد ، از مباحله کردن با او پیرهزید ، و بخدا سو کند اگر بخاطر اندیشه از قیصر (پادشاه روم) نبود هم اکنون من مسلمان میشدم ، ولی بهره میانه شما و او سازش و اتفاق می شود با او مصالحه کنید (و صلح برقرار سازید ، و هر چه در برابر صلح از شما خواست پذیرید) و پشهرهای خود باز گردید ، و برای خود فکری بکنید ، باو گفتند : ما پیرو فرمان تو هستیم هر چه کردی بدان کردن نهیم ، پس کیش رو بحضرت (س) کرده گفت : ای ابوالقاسم ما با تو مباحله نمی کنیم ، ولی مصالحه میکنیم ، پس با ما صلح کن بدانچه ما بدان کردن نهیم (و هر چه خواهی برای شرط صلح معین کن تا پردازیم) پنجمبر (س) با آنها مصالحه کرد براینکه هر سال دوهزار حله (جامه نو) از حلههای اوقی باو بدهند (اوقی جمع اوقیه است و اوقیه برابر با هفت

جیاداً فما زاد أو نقص كان بحساب ذلك ، و كتب لهم النبي صلی الله علیه و آله كتاباً علی ما صالحهم علیه و كان الكتاب :

بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد النبي رسول الله صلی الله علیه و آله لنجران وحاشيتها في كل صفر آء و بیضاء و ثمره و رقیق ، لا یؤخذ منهم شيء غیر ألفی حلة من حلال الأوقی ، ثمن كل حلة أربعون درهماً ، فما زاد أو نقص فبحساب ذلك یؤدون ألفاً منها في صفر ، و ألفاً منها في رجب ، و علیهم أربعون دیناراً مثواة رسولی فما فوق ذلك ، و علیهم في كل حدث یكون بالیمن من كل ذی عدن عاریة مضمونة ثلاثون درعا و ثلاثون فرساً و ثلاثون جملاً عاریة مضمونة ، لهم بذلك جوار الله و ذمة محمد بن عبدالله ، فمن أكل الربا منهم بعد عامهم هذا فذمتی منه بريئة ، و أخذ القوم الكتاب و انصرفوا .

فصل (۴۹)

وفي قصة أهل نجران بیان عن فضل امیر المؤمنین علیه السلام مع ما فيه من الآیة للنبي صلی الله علیه و آله

مثقال طلا ، و چهل درهم است) که ارزش هر حله چهل درهم تمام عیار شد و هر چه از آن قیمت کم و زیاد شد روی همان چهل درهم حساب کنند (یعنی اگر ارزش آن حله ها کمتر بود یا زیادتر بود میزان همان چهل درهم باشد که پس از ضرب چهل در دو هزار حاصل جمع هشتاد هزار درهم می شود و حله ها در هر سال روی هم رفته باید بارزش هشتاد هزار درهم باشد) و آنحضرت (ص) صلحنامه در اینباره برای آنان نوشت بدین شرح :

بسم الله الرحمن الرحيم این صلحنامه ایست از محمد پیامبر خدا برای اهل نجران و توابع و اطراف آن که گرفته نشود از ایشان چیزی از طلا و از نقره و میوه و برده جز دو هزار حله از حله اوقی که قیمت هر حله چهل درهم باشد ، و اگر کم و زیادی شد بهمان حساب باشد ، هزار حله آنرا (قرار شد هر ساله) در ماه صفر بدهند و هزار حله دیگر را در ماه رجب پردازند ، و برایشانست که چهل دینار برای خرج منزل فرستاده یا فرستادگان من پردازند ، و برایشانست که هر گاه در یمن جنگی و حادثه از جانب قبیله ذی عدن روی دهد بعنوان عاریه مضمونه (که اگر از بین رفت مانند آنرا باز دهند) سی زره و سی اسب و سی شتر بمسلمانان (برای جنگ با آنان) بدهند و برای آنهاست باین صلحنامه پناه خدا و ذمه محمد بن عبدالله (یعنی پس از این صلحنامه در پناه خدا و زنهار رسول خدا هستند) و پس از این سال اگر کسی از آنها را با خورد ذمه از من بر او نیست (یعنی این صلح مشروط است باینکه پس از این ربا نخورند ، و اگر خوردند در زنهار و امان خدا و رسول نیستند).

پس آن گروه نامه صلح را گرفته و باز گشتند .

فصل (۴۹)

و در داستان نجران بیان فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام است ، و نیز در این داستان نشانه بر صدق نبوت

والمعجز الدال بنبوته ، الأثرى الى اعتراف النصارى له بالنبوّة وقطعه عليه السلام على امتناعهم من المباهلة ، و علمهم بأنهم لو باهلوه لحلّ بهم العذاب ، و ثقته عليه السلام بالظفر بهم والفليح بالحجة عليهم ، و ان الله تعالى حكم في آية المباهلة لامير المؤمنين عليه السلام بأنه نفس رسول الله صلى الله عليه وآله كاشفاً بذلك عن بلوغه نهاية الفضل و مساواته للنبي صلوات الله و سلامه عليه وآله في الكمال والعصمة من الأثام ، و ان الله تعالى جعله و زوجته و ولديه مع تقارب سنهما حجة لنبيه صلى الله عليه وآله و برهاناً على دينه ، و نصّ على الحكم بان الحسن والحسين أبناءه ، و ان فاطمة عليها السلام نساءه المتوجهة اليهن الذكروالخطاب في الدعاء الى المباهلة و الاحتجاج ، و هذا فضل لم يشركهم فيه أحد من الأمة ، ولا قاربهم فيه ولا ماثلهم في معناه ، و هو لاحق بما تقدم من مناقب أمير المؤمنين عليه السلام الخاصة له على ما ذكرناه .

فصل (۵۰)

ثم تلا وقد نجران من القصص المنبئة عن فضل أمير المؤمنين عليه السلام و تخصصه من المناقب بما بان من كافة العباد حجة الوداع وما جرى فيها من الاقاصيص ، وكان لامير المؤمنين عليه السلام فيها من

پنجمبر (ص) و معجزة است که دلالت بر پیغمبری او کند ، مگر نبینی که چگونه نصرانیان اقرار بنبوت آنحضرت (ص) کردند ، و چگونه رسول خدا (ص) یقین بر پیغمبری کردن ایشان از مباهله داشت ، و آنان نیز میدانستند که اگر با او مباهله کنند عذاب بر آنها نازل خواهد شد ، و آنحضرت (ص) نیز اطمینان کامل داشت که بر آنان ظفر خواهد جست و در مقام احتجاج و دلیل آوردن آنان را شکست خواهد داد ، و خدایتعالی در آیه مباهله حکم فرمود که علی علیه السلام جان پنجمبر (ص) است ، و از حکمی که فرموده روشن گردد که علی علیه السلام با آخرین درجه فضیلت رسیده ، و با پنجمبر (ص) در کمال و مقام عصمت از گناهان مساوی و همدوش است ، و همانا خدایتعالی او و همسرش و دو فرزندش را با خردسالیان برای پنجمبر (ص) حجتی واضح ، و برای دین او برهانی روشن قرار داد ، و باین مطلب تسریع فرمود : که حسن و حسین فرزندان اویند و روشن گردد که مقصود از زنان که خطاب با آنان متوجه شده فاطمه علیها السلام است که رسول خدا (ص) در مقام مباهله و احتجاج او را خواند ، و اینها که گفته شد فضیلتی است (برای این خاندان) که هیچیک از امت در این فضیلت شریک آنان نگشت ، و کسی همآورد و همانند آنان نشد ، و این نیز بغضیلتهای گذشته امیرالمؤمنین علیه السلام که بیان داشتیم پیوست شود .

فصل (۵۰)

و از داستانهائی که بدنبال داستان نجرانیان پیش آمد و از فضائل اختصاصی امیرالمؤمنین علیه السلام آگاهی دهد ، و او را از همه بندگان ممتاز کند داستان حجة الوداع (و آخرین سفری که رسول خدا (ص) برای انجام فریضه حج بخانه خدا رفت) بود ، و جریاناتی که در این سفر پیش آمد ، و برای امیرالمؤمنین علیه السلام

جلیل المقامات فمن ذلك ان رسول الله صلی الله علیه و آله كان قد أنفذه علیه السلام الى اليمن ليخمس ركازها ويقبض ما وافق عليه أهل نجران من الحلل والعين وغير ذلك ، فتوجه لما ندبه اليه رسول الله صلی الله علیه و آله فأجزه ممثلاً أمره فيه مسارعاً الى طاعته ، ولم يأتمن رسول الله صلی الله علیه و آله أحداً غيره على ما إثنمه عليه من ذلك ، ولا رأى في القوم من يصلح للقيام به سواء ، فأقامه علیه السلام مقام نفسه في ذلك واستنابه فيه مطمئناً اليه ساكناً الى نهوضه باعباء ما كلفه فيه .

ثم اراد رسول الله صلی الله علیه و آله التوجه الى الحج ، و أداء ما فرض الله تعالى عليه فيه ، فأذن في الناس به و بلغت دعوته الى أقاصى بلاد أهل الإسلام فتجهز الناس للخروج معه و حضر المدينة من ضواحيها و من حولها و يقرب منها خلق كثير ، و تاهبوا و تهبوا للخروج معه ، فخرج صلی الله علیه و آله بهم لخمس بقين من ذى القعدة ، و كاتب أمير المؤمنين علیه السلام بالتوجه الى الحج من اليمن ولم يذكر له نوع الحج الذي قد عزم عليه ، و خرج علیه السلام قارناً للحج بساق الهدى ، و أحرم صلی الله علیه و آله من ذى الحليفة و أحرم الناس معه و لبى من عند الميل الذي بالبيداء فانصل ما بين الحرمين بالتلبية حتى

در این سفر فضیلتهاى بزرگى بود ، از آنجمله اینکه رسول خدا (ص) او را بیمن فرستاد تا خمس گنجینه‌ها و معادن را از آنها بگیرد ، و آنچه نصارى نجران از حمله‌ها و بول کردن نهاده بودند که بدهند آنها را نیز از ایشان بگیرد ، پس آنحضرت بدنبال آنچه رسول خدا (ص) او را فرستاده بود برفت و او امر آنحضرت را بنحو احسن انجام داد ، و در فرمانبرداری از فرمان او بشتافت ، و رسول خدا (ص) جز باو بکس دیگری برای این کار اعتماد نکرد ، و در میان مردمان دیگری را شایسته این کار ندید ، پس او را بجای خود نهاد ، و مقام نیابت را باو واگذار کرد در حالیکه اطمینان بکار او داشت ، و بانجام مشکلی که بعهده‌اش نهاده آسوده خاطر بود .

پس رسول خدا (ص) اراده بجای آوردن حج و انجام آنچه خدای تعالی بر او فرض کرده بود فرمود ، و برای حج در میان مردم اعلام فرمود ، و همگی را بحج دعوت کرد ، و این دعوت بدور دست ترین بلاد رسید ، پس مردم آماده رفتن بحج شدند و از اطراف و حوالی و نزدیکهای مدینه مردم زیادی بمدینه آمدند و خود را آماده و مهیای رفتن بحج در رکاب آن بزرگوار کردند ، و آنحضرت (ص) در بیست و پنجم ذی‌قعدة از مدینه بسوی مکه بیرون آمد ، و نامه بامیر المؤمنین علیه السلام نوشت که از یمن برای انجام حج بیکه آید ، و برای او نوع حج خود را (که آیا حج تمتع یا قران است) ننوشت ، و خود بقصد حج قران (حج قران یکی از اقسام سه گانه حج است و شرح آن با پارچه توضیحات مربوطه در آخر حدیث پیش از داستان غدیر خم بیاید) شترانی را برای قربانی برداشته بسوی مکه حرکت فرمود ، و در ذی الحليفة (که اکنون بمسجد شجره معروف است) احرام بست ، و مردم نیز با آنحضرت احرام بستند و از بیداء (که در يك مبلى مسجد شجره است) تلبیه (ولبيك) گفت و تا كراع النميم (که نام جایی است در سی میلی مکه) تلبیه گفت و این فاصله مابین دو حرم (یعنی مکه و مدینه را) از بیداء تا كراع النميم تلبیه میگفت ، و مردمی که

اتهمی الى كراع الغميم ، و كان معه ركبانا و مشاة ، فشق على المشاة المسير و أجهدهم السير و التعب به ، فشكوا ذلك الى النبي ﷺ و استحملوه ، فأعلمهم انه لا يجد لهم ظهراً و أمرهم ان يشدوا على اوساطهم و يخلطوا الرمل بالنسل ، ففعلوا ذلك و استراحوا اليه .

و خرج امير المؤمنين عليه السلام بمن معه من العسكر الذي كان صحبه الى اليمن ، و معه الحلال الذي كان أخذها من أهل نجران ، فلما قارب رسول الله ﷺ الى مكة من طريق المدينة قاربها امير المؤمنين عليه السلام من طريق اليمن ، و تقدم الجيش للقاء النبي ﷺ و خلف عليهم رجلا منهم النبي ﷺ و قد اشرف على مكة ، فسلم عليه و خبره بما صنع و بقبض ما قبض و انه سارع للقاءه أمام الجيش فسر رسول الله ﷺ لذلك ، و ابتهج بلفظه ، و قال له : بم أهالت يا علي ؟ فقال له : يا رسول الله انك لم تكتب لي إهلاك ولا عرفته ، فعقدت نيتي بنيتك ، فقلت : اللهم إهلاً كاهلال نبيك و سقت معي من البدن أربعاً و ثلاثين بدنة ، فقال رسول الله ﷺ : الله أكبر قد سقت أنا ستاً و ستين و أنت شريكى في حجى و مناسكى و هديى فاقم على إحرامك و عد إلى جيشك ،

همراه او بودند برخی سواره و برخی پیاده بودند پس راه رفتن بر پیادگان دشوار شد و برنج و تب و افتاده جریان را بمرض آنحضرت رسانده خواهش تهیه مرکب برای خود نمودند ، حضرت آنان را آگاه ساخت که مرکبی بدست نیاید ، دستور فرمود که هر هارا محکم ببندند و تندتر بصورت هروله راه بروند (هروله نوعی حرکت است مابین عادی راه رفتن و دویدن) دستور آنحضرت (ص) رفتار کردند از آن رنج آسوده شدند . از آنسو امیر المؤمنین علیه السلام بالشکری که که همراهش بودند از یمن بسوی مکه حرکت کرد و آن حله هائی که از مردم نجران گرفته بود نیز با خود داشت ، و چون رسول خدا (ص) از راه مدینه که می آید بنزدیکی مکه رسید ، علی علیه السلام نیز که از راه یمن می آمد بنزدیکی مکه رسید ، و پیش از آن علی علیه السلام از لشکر خویش جدا شده بود و مردی را بجای خود بفرمانروائی آنان منصوب داشته و برای آنکه پینمبر (ص) را دیدار کند پیشاپیش لشکر آمد ، پس هنگامیکه رسول خدا بمکه میرسید امیر المؤمنین علیه السلام نیز با آنحضرت رسیده سلام کرد و از آنچه انجام داده بود و حله هائی که از اهل نجران گرفته بود آنحضرت را آگاه کرد و بمرض رسانید که برای دیدار آنحضرت پیش از لشکر خود شتابانه آمده است ، رسول خدا (ص) از دیدار او و انجام دستوراتش خورسند شد و باو فرمود : ای علی بچه نیتی احرام بستى (و نیت انجام چگونه حجی کردی) ؟ عرض کرد : ای رسول خدا شما برای من نوشته بودی که خود بچه نحو احرام خواهی بست و از راه دیگر نیز نمی دانستم ، از اینرو من هنگام تلبیه و احرام نیت مرا به نیت شما پیوند کرده و گفتم : یا خدا یا احرام می بندم مانند احرامی که پیمبرت بسته ، و سی و چهار شتر برای قربانی با خود آورده ام ، رسول خدا (ص) فرمود : «الله اکبر» من شصت و شش شتر برای قربانی آورده ام و تو در حج و مناسک قربانی با من شریک هستی ، اکنون بر احرام خود باش و بسوی لشکر خود بازگرد ، و بشتاب

فمجل بهم الی حتی تجتمع بمکة إنشاء الله تعالی ، فودعه امیر المؤمنین علیه السلام و عاد الی جیشہ فلقیهم عن قرب فوجدهم قد لبسوا الحلل الّتی كانت معهم ، فانکر ذلك علیهم وقال للذی کان استخلفه علیهم : و بلك ما دعاک الی أن تعطیهم الحلل من قبل أن ندفعها الی رسول الله صلی الله علیه و آله ولم أکن أذنت لك فی ذلك ؟ فقال : سئلونی أن يتجملوا بها و یحرموا فیها ثم یردوها علی ، فانزعجا امیر المؤمنین علیه السلام من القوم و شدّها فی الاعدال ، فاضطعنوا ذلك علیه ، فلما دخلوا مکة كثرت شکایا هم من امیر المؤمنین علیه السلام ، فأمر رسول الله صلی الله علیه و آله منادياً فنادی فی الناس : ارفعوا ألسنتکم عن علی بن أمی طالب علیه السلام فإنه خشن فی ذات الله عز و جل غیر مداهن فی دینه ، فكف القوم عن ذکره و علموا مكانه من النبی صلی الله علیه و آله و سخطه علی من رام العمیرة فیہ ، و أقام امیر المؤمنین علیه السلام علی احرامه تاسیاً برسول الله صلی الله علیه و آله ، و كان قد خرج مع النبی صلی الله علیه و آله کثیر من المسلمین بعبیر سیاق هدی فأنزل الله تعالی : « و أتوا الحجّ و العمرة لله - فقال رسول الله صلی الله علیه و آله : دخلت العمرة فی الحجّ الی یوم القیامة ، و شبک إحدى أصابع یدیه علی الاخری ، ثم قال صلی الله علیه و آله لو استقبلت من أمری ما استدبرته

آنرا با بن برسان تا بخواست خدای تعالی در مکة بهم رسید . پس امیر المؤمنین علیه السلام با آنحضرت خدا حافظی کرده بسوی لشکر خود باز گشت و دید در میان نزدیکی مکة رسیده اند ، و چون با آنها رسید متوجه شد که آن حله هائی که پیش آنها بوده قطعاً بریده اند (از این جریان ناراحت شده) بر اینکار عیب گرفت ، و با آنکس که بجای خود در میان ایشان نهاده بود فرمود : وای بر تو ! چه چیز تورا وادار کرد که این حله هارا پیش از آنکه برسول خدا (ص) بدهیم میان ایشان بخش کنی ؟ و من نیز بتو چنین اجازه نداده بودم ؟ عرض کرد : از من درخواست کردند که با آنها احرام بندند و خویشان را بدانها زینت دهند و سپس (در مکة) بمن باز گردانند ، پس امیر المؤمنین همه آنها را از تن ایشان بیرون کرد و در میان عدلهای بار (وجوالهائی که بر شتران بود) بست ، لشکریان از این کردار علی علیه السلام خشمگین شده و چون بمکة رسیدند شکایات زیادی از امیر المؤمنین علیه السلام برسول خدا (ص) کردند ، پس رسول خدا (ص) دستور فرمود منادی در میان مردم فریاد زد : زبانهای خود را از شکایت علی بن ابیطالب کوتاه کنید زیرا که او در باره خدا (و آنچه مربوط بخدا است) سختگیر است ، و درباره دین اهل سازش و نادیده گیری نیست ، پس آن گروه از بدگویی و شکایت خود داری کردند و دانستند که آنحضرت نزد رسول خدا (ص) مکات بزائی دارد ، و هر که درصدد عیبجویی او بر آید مورد خشم رسول خدا (ص) واقع شود ، و علی علیه السلام روی پیروی از پیغمبر (ص) بر احرام خویش باقی ماند ، و بسیاری از مسلمانان که با پیغمبر (ص) آمده بودند قربانی همراه نیاورده بودند پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود : « بانجام رسانید حج و عمره را برای خدا ، (سورة بقره آیه ۱۹۶) پس رسول خدا (ص) فرمود : از حال تا بروز قیامت عمره را داخل در حج کردم ، و انگشتان دودست خود را داخل در یکدیگر کرد (یعنی مانند این انگشتان که داخل در هم شده عمره را داخل در حج کردم) سپس

ما سقت الهدى ، ثم أمر مناديه أن ينادى : من لم يسق منكم هدياً فليحلّ وليجعلها عمرة ، و من ساق منكم هدياً فليقم على احرامه ، فأطاع في ذلك بعض الناس و خالف بعض ، و جرت خطوب بينهم فيه ، و قال منهم قائلون : ان رسول الله ﷺ أشعث أغبر نلبس الثياب و تقرب النساء و ندهنهن ؟ و قال بعضهم : أما تستحيون ! تخرجون و رؤوسكم تقطر من الغسل و رسول الله ﷺ على احرامه ؟ فانكر رسول الله ﷺ على من خالف في ذلك و قال : لولا أنني سقت الهدى لاحتلت و جعلتها عمرة ، فمن لم يسق هدياً فليحلّ ، فرجع قوم و أقام آخرون على الخلاف ، و كان فيمن أقام على الخلاف للنبي ﷺ عمر بن الخطاب ، فاستدعاه رسول الله ﷺ و قال له : مالي أراك يا عمر محرماً أسقت هدياً ؟ قال : لم أسق ، فلم لا تحلّ و قد أمرت من لم يسق الهدى بالاحلال ؟ فقال : والله يا رسول الله لأحلت و أنت محرّم ! فقال النبي ﷺ : انك لن تؤمن بها حتى تموت ! فلذلك أقام على انكار

فرمود : اگر در آغاز کار این سفر میدانستم آنچه در آخر بر من روشن شد (و پیش از این دستور حج تمتع از جانب پروردگار متعال بمن رسیده بود) قربانی‌ها را با خود نمی‌آوردم (تأجج تمتع بجا آوردم) سپس بنمادی خویش دستور داد که فریاد زند : هر که از شما قربانی همراه خود نیاورده از احرام بیرون آید و اعمال گذشته را عمره قرار دهد ، هر که از شما قربانی همراه آورده بر احرام خویش بماند ، پس این دستور را برخی از مردم پیروی کردند و برخی نافرمانی کردند و در این باب سخن بسیار شد برخی گفتند : (چگونه ممکن است) رسول خدا (ص) ژولیده مو و گرد آلود (مسافرت) باشد و ما (جامه احرام را بیرون کرده) لباس پیوشیم و با زنان نزدیکی کرده و روغن بتن بمالیم ؟ (باید دانست که این سه بر شخص محرّم تا مادامی که در احرام است حرام و قدغن میباشد) و برخی گفتند : آیا شرم نمیکنید که شما بیرون روید و قطره‌های آب غسل (جنابت) از موهای سرتان بچکد ولی رسول خدا (ص) احرام بتن داشته باشد ؟ پیغمبر (ص) (که این سخن‌ها را شنید) آنانکه نافرمانی دستور او را کرده بودند کارشان را زشت شمرد و فرمود : اگر نه این بود که من قربانی همراه آورده بودم من نیز از احرام بیرون می‌آمدم و آنچه بجا آورده‌ام عمره قرار میدادم ، پس هر که قربانی همراه نیاورده باید از احرام بیرون آید ، پس گروهی از نافرمانی آنحضرت یازگشته و جامه‌های احرام را بیرون آوردند ، و برخی بر همان حال ماندند و بدستور آنحضرت رفتار نکردند ، و از جمله کسانی که بر آن حال و مخالفت با پیغمبر (ص) باقی ماند عمر بن خطاب بود ، پس رسول خدا (ص) او را پیش خوانده باو فرمود : چگونه است که می‌بینم تو بر احرام خود هستی ؟ آیا قربانی همراه آورده‌ای ؟ عرض کرد : نه ، فرمود : پس چرا از احرام بیرون تروی در صورتیکه من دستور دادم هر که قربانی به همراه نیاورده از احرام بیرون رود ؟ گفت : بخدا سوگند ای رسول خدا تا شما محرّم هستی من از احرام بیرون نروم ! پیغمبر (ص) فرمود : براستی تو باین دستور ایمان نخواهی آورد تا بگیری .

متعة الحج حتى رقا المنبر في امارته فنهى عنها بيها مجدداً و توعد عليها بالعقاب .
و لما قضى رسول الله صلى الله عليه وآله نسكه أشرك علياً في هديه و قفل الى المدينة وهو معه و المسلمون

(یعنی تا آخر عمر باین حکم الهی کردن نهی) و از این رودر زمان خلافت خود از این دستور الهی سر باز زده بمنبر رفت و آنرا قدغن کرد و آنان که حج تمتع بها آوردند تهدید بشکنجه و سخت گیری نمود .

(مترجم گوید : چنانچه در اول داستان وعده کردیم برای روشن شدن این حدیث پیاره توضیحات نیازمندیم و آن اینست که : باید دانست حج در اسلام بر سه گونه است : حج تمتع ، حج افراد ، حج قران ، و چنانچه از این حدیث روشن شود تا پیش از سفر حجة الوداع - یعنی همین مسافرت رسول خدا (ص) بمکه دستور حج تمتع نیامده بود و حج را بصورت قران و افراد بها می آوردند ، و کیفیت آن اینست که از مبقات محرم شوند سپس بمرقات و مشعر و منی روند و اعمال آنجا را بها آورده آنگاه بمکه آیند و طواف و نماز سعی و طواف نساء و نماز آنرا بها آورند و عمره آنرا پس از بیرون آمدن از احرام انجام خواهند داد ، و جایز است که پیش از رفتن بمرقات و مشعر و منی نیز بمکه آیند و طواف کنند لیکن پس از هر طوافی لبیک گویند که از احرام بیرون نروند ، آنگاه پس از انجام اعمال مکه بمرقات روند ، و چنانچه از حدیث کلینی (ره) در کافی و نیز از این حدیث استفاده شود رسول خدا (ص) باینکه حج قران بها می آورد ، ابتداء بمکه آمده سپس بمرقات و مشعر رفته است ، و فرق و امتیازی که میان حج افراد و قران است آن است که در حج افراد همراه آوردن چهار پلیمان برای قربانی شرط نیست ولی در حج قران شرط است که هنگام بستن احرام قربانی همراه داشته باشند چنانچه رسول خدا (ص) انجام داد ، و اما حج تمتع باینگونه است که در ابتداء بنیت عمره تمتع از مبقات احرام بندند ، سپس وارد مکه شوند و طواف و نماز طواف و سپس سعی میان صفا و مروه را بها آورند آنگاه با کوتاه کردن کعبی از مو یا ناخن از احرام بیرون آیند و آنچه حرام شده بود جز چند چیز حلال شود و از جمله چیزهایی که حلال شود نزدیکی با زنان و پوشیدن جامه دوخته و عطربیدن مالیدن است که در حال احرام همه آنها حرام است آنگاه در شب یازدهم ذیحجه برای رفتن بمرقات و انجام اعمال حج تمتع در مکه احرام حج می بندند و یعنی و عرفات میروند ، ضمناً باید دانست برای کسانی که از شهرهای دور دست که فاصله اش بیش از چهل و هشت میل از مکه است حج تمتع واجب است و نمیتوانند بصورت قران یا افراد حج بها آورند و این دو قسم مخصوص است بأهل مکه و آنان که در اطراف مکه هستند و فاصله آنان تا مکه بیش از حد مذکور نیست ، و وجه اینکه رسول خدا (ص) باینکه از مدینه به حج آمده بود و روی این قاعده بایستی حج تمتع بها آورد ولی حج قران کرد همان است که در حدیث بدان تصریح شده که پیش از این سفر دستور حج تمتع نرسیده بود و در این سفر بود که رسول خدا (ص) فرمود : عمره را تا بروز قیامت داخل در حج کردم ... و بهر صورت اگر کسی بنیت حج افراد وارد مکه شد و در آنجا خواست آنرا تبدیل بحج تمتع کند برایش جایز است ولی برای آنکسیکه بنیت حج قران بمکه آمده و قربانی همراه آورده جایز نیست چنانچه در این حدیث است ، و خلاصه پینمبر اکرم برای

حتی انتهى الى الموضع المعروف بغدير خم ، وليس بموضع اذ ذاك يصلح للمنزل لعدم الماء فيه والمرعى ، فنزل عليه السلام في الموضع ونزل المسلمون ، وكان سبب نزوله في هذا المكان نزول القرآن عليه بنصبه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام خليفة في الامة من بعده ، وقد كان تقدم الوحي اليه في ذلك من غير توقیت له ، فأخبره لحضور وقت يأمن فيه الاختلاف منهم عليه ، وعلم الله عز وجل انه ان تجاوز غدير خم انفصل عنه كثير من الناس الى بلدانهم وأماكنهم و بواديهم ، فأراد الله أن يجمعهم لسماع النص علي أمير المؤمنين عليه السلام و تأكيد الحجّة عليهم فيه ، فأنزل الله تعالى : « يا أيها الرسول بلغ ما أنزل اليك من ربك » یعنی في استخلاف علي عليه السلام والنص بالأمامة عليه « وان لم تفعل فما بلغت رسالته

كسانی که قربانی نیاورده بودند دستور فرمود که اذا حرام بیرون روند ، این دستور الهی بود که بواسطه نزول آیه و اتموا الحج والعمرة لله ، پیغمبر (ص) بدان امر فرمود ، و از کسانی که زیر بار این دستور الهی نرفت ، و چنانچه رسوا خدا (ص) فرمود تا با آخر عمر هم بدان گردن نهاد عمر بود که پس از اینکه بخلافت رسید آن را قدغن کرد و در منبر صریحاً گفت : «معتنان کانتا محللنان فی زمن النبی وانا احرمهما و اعاقب علیهما ، وی پروا گفت : این دستور در زمان پیغمبر (ص) رسید و بدان عمل شد ولی من آنرا حرام میکنم ، و شکفت اینجاست که برخی از مدافعین عمر که بهمه بدعتهاى او صورت حق بجانب می دهند و محملی برای آنها درست کرده اند باین داستان که می رسند میگویند : پیغمبر يك مجتهد بود و نظرش بجواز یا وجوب حج تمتع بود و عمر هم يك مجتهد بود و استنباطش حرمت آن بود و خلاصه چنانچه پیغمبر (ص) اجتهاد کرد عمر نیز در این مسئله اجتهاد کرد و مصلحتدا در جلو گیری و حرمت آن دید و این جعلی است که در پاورقی کتاب جانشینان محکوم از قوشجی نقل میکنند ، نعوذ بالله من التعصب والضلال .

چون رسول خدا (ص) مناسك حج را بجا آورد علی عليه السلام را در قربانی خود شريك ساخت و با مسلمانانی که همراهش آمده بودند بسوی مدینه بازگشت تا رسید بجائی که معروف بغدير خم است ، و آنجا جای منزل کردن نیست زیرا آب و چراگاه ندارد (و مسلمانان از نظر بی آبی و چهارپایان شان از جهت نبودن چراگاه و علوفه در مضيقه قرار میگرفتند) پس آنحضرت در آنجا فرود آمد و مسلمانان نیز با او در همانجا فرود شدند ، و سبب فرود آمدنش در آنجا این بود که دستوری از خدای تعالی درباره نصب خلافت أمير المؤمنين و جانشینان او در میان امت پس از او نازل گشت ، و پیش از این نیز در اینباره وحی بر آنحضرت شده بود ولی زمانی برای این کار در وحی الهی تعیین نشده بود ، پس آنحضرت اینکار را بتأخیر انداخت و موکول کرد بوقتی که از اختلاف و دوستکی مردم نسبت بامیر المؤمنين عليه السلام آسوده خاطر باشد ، و خدای عزوجل میدانست که اگر از غدير خم بگذرد بیشتر مردمی (که همراه او بودند و از قراء و اطراف مدینه بودند) از آنحضرت جدا شوند و بسوی دیار و خانه های خود بروند ، پس خدای عز و جل اراده فرمود که آنانرا برای شنیدن فرمان جانشینی آنحضرت گرد آورد ، و خواست حجت در اینباره بر همگی تمام شود ، پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود : « ای پیامبر برسان آنچه را فرود آمده بر تو از پروردگارت ،

والله يعصمك من الناس ، فأكد القرض عليه بذلك وخوفه من تأخير الامر فيه ، وضمن له العصمة و منع الناس منه ، فنزل رسول الله صلى الله عليه وآله المكان الذي ذكرناه لما وصفناه من الامر له بذلك و شرحناه ، ونزل المسلمون حوله وكان يوماً قايظاً شديد الحر فأمير المؤمنين عليه السلام بنوحات هناك فقم ما تحتها وأمر بجمع الرّحال في ذلك المكان ، ووضع بعضها فوق بعض ، ثم أمر مناديه فنادى في الناس الصلاة جامعة ، فاجتمعوا من رحالهم اليه ، وإن أكثرهم ليلف رداًه على قدميه من شدة الرّمضاء ، فلما اجتمعوا صعد على تلك الرّحال حتى صار في ذروتها و دعى أمير المؤمنين عليه السلام فرقى معه حتى قام عن يمينه ، ثم خطب الناس فحمد الله وأثنى عليه و وعظ ، فأبلغ في الموعظة وبعى الى الأمة نفسه ، وقال اني قد دعيت ويوشك ان اجيب وقد حان مني خفوق من بين أظهركم ، واني مخلّف فيكم ما ان تمسّكم به لن تضلّوا : كتاب الله ، وعترتي أهل بيتي ، فأنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض ، ثم نادى بأعلى صوته : ألسن أولى بكم منكم بأنفسكم ؟ قالوا : اللهم بلى ، فقال لهم على النسق من غير فصل وقد اخذ بضبعي أمير المؤمنين عليه السلام فرفعهما حتى بان بياض ابطيهما : فعن كنت مولاه

يعنى درباره جانشینی علی علیه السلام و تصریح بامامت او و اگر فکنی پس نرسانده باشی پیام اورا و خدا تورا از مردم نگه میدارد ، (سوره مائده آیه ۶۷) پس خدای تعالی در این دستور واجب (یعنی منصوب کردن علی علیه السلام بجانشینی) تأکید فرمود ، و از تأخیر انداختن آن اورا نرساند ، و نگهداشتن از مردم و خود داری آنان را از این دستور ضمانت کرده و بعهده گرفت ، پس رسول خدا (ص) در آنجا که گفتیم بخاطر انجام دستوری که بیان شد فرود آمد ، و مسلمانان گرد او فرود آمدند ، و آنروز روزی بسیار گرم و طاقت فرسا بود ، پس رسول خدا (ص) دستورداد زیر درختهایی را که در آنجا بود پناک کنند و دستور داد جهاز شتران را فراهم کرده رویهم بچینند ، پس بمنادی خویش فرمان داد در میان مردم فریاد زند و آنان را گرد آورد ، پس همگی گرد آمدند و بیشتر آن مردم از شدت حرارت و گرمی هوا عباهای خود را بساق پاهای خود پیچیده بودند ، همین که همگی گرد آمدند حضرت بر آن جهازهای شتر بالا رفت تا بلندترین آنها رسید ، و أمير المؤمنين عليه السلام را نیز پیش خوانده او نیز بر آنها بالا رفت تا در طرف راست آن حضرت ایستاد ، سپس خطبه ای برای مردم خواند و سپاس خدای را بجا آورده و ثنایش گفت و مردم را تا آنجا که درخور استعداد و فهم آنان و میسور آن حضرت بود موعظه فرمود و خبر ناگوار مرگ خویش را بآنان داده فرمود : من بسوی خدا خوانده شده ام و نزدیک است که بپذیرم و دعوت حق را اجابت کنم ، و نزدیک شده که از میان شما بروم و من در میان شما بجای نهم چیزی را که اگر بدان چنگ زنی هرگز گمراه نشوید : کتاب خدا (قرآن) و عترت من اهل بیتم ، همانا ایندو هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا نزد حوض (کوثر) بر من در آیند ، پس بلندترین آوازش فرمود : آیا من سزاوارتر از شما بخودتان نیستم ؟ عرض کردند : خدا گوا هست چرا (تو از ما بخودمان سزاوارتری) پس پشت سر آن سخن - بدون فاصله - در حالیکه شانه های أمير المؤمنين

فهبذا عليّ مولا اللهم وال من والاه ، و عاد من عاداه ، وانصر من نصره ، واخئل من خذله ، ثم نزل عليه السلام وكان وقت الظهيرة ، فصلّى ركعتين ثم زالت الشمس فأذن مؤذنه لصلوة الفرض ، فصلّى بهم الظهر و جلس عليه السلام في خيمته ، و أمر علياً عليه السلام أن يجلس في خيمة له بازائه ، ثم أمر المسلمين أن يدخلوا عليه فوجاً فوجاً فيهنثوه بالمقام و يسلموا عليه بامرة المؤمنين ، ففعل الناس ذلك كلهم ثم أمر أزواجه و ساير نساء المؤمنين معه أن يدخلن عليه و يسلمن عليه بامرة المؤمنين ففعلن .

وكان فيمن أطنب في تهنيته بالمقام: عمر بن الخطاب وأظهر له من المسرة به و قال فيما قال : يخّ بك يا عليّ أصبحت مولاى ومولى كل مؤمن ومؤمنة ، وجاء حسان بن ثابت الى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : يا رسول الله أتأذن لى أن أقول في هذا المقام ما يرضاه الله ؟ فقال له : قل يا حسان على اسم الله فوقف على نشز من الارض و تطاول المسلمون لسماع كلامه فأنشأ يقول :

بخمّ و اسمع بالرسول منادياً
فقالوا ولم يبدوا هناك التعادياً

۱ - يناديهم يوم الغدير نبّيهم
۲ - وقال فمن مولاكم ووليكم؟



عليه السلام را بدست گرفته بود بدانسان که زیر بغل هر دو پیدا بود - فرمود : پس هر کس من مولايش بوده ام این علی مولاى اوست ، بار خدايا دوست بدار هر که اورا دوست بدارد ، و دشمن دار هر که اورا دشمن بدارد ، و يارى کن هر که اورا يارى کند ، و واگذار هر کس که اورا واگذارد و دست از يارش بردارد ، سپس بزير آمد و آنوقت نزديك ظهر بود ، پس دو رکعت نماز بجا آورده ظهر شد و اذان گوی آن حضرت برای نماز ظهر اذان بگفت ، حضرت با ایشان نماز ظهر را خوانده و در خيمه و چادر خود نشست و بعلی عليه السلام دستور فرمود : در چادری برابر چادر او بنشیند ، سپس بمسلمانان دستور فرمود : دسته دسته نزد او بروند و منصب جدید اورا موده دهند و بنوان امارت و فرمانروائی مؤمنين بر او سلام گویند ، پس مردمان اینکار را کردند ، سپس بهمران خود و زنان دیگر مسلمانان که همراه او بودند دستور فرمود پیش او بروند و بامارت مؤمنين بر او سلام کنند آنها نیز انجام دادند .

و از جمله کسانی که در بشارت سخن را بدارا کشاند و بیش از دیگران اظهار شادمانی کرد عمر بن خطاب بود و از جمله سخنان او این بود که گفت : به به ، ای علی امروز دیگر تو فرمانروای من و فرمانروای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه شدی ، و حسان بن ثابت (شاعر معروف آن زمان) نزد رسول خدا (ص) آمده عرض کرد : ای رسول خدا آیا بمن اذن میدهی در اینجا شمری بگویم که خدا را خوشنود سازد ؟ فرمود : بگو ای حسان بنام خدا ، پس حسان در جای بلندی ایستاد و مسلمانان برای شنیدن سخنان و اشارش گردنها را کشیدند و او این اشعار را انشاء کرد :

۱ - پیمبرشان در روز غدیر آنان را آواز داد و باچه آواز رسائی فرمود که همگی شنیدند .

۲ - فرمود : کیست فرمانروا و صاحب اختیار شما ؟ همگی بدون اظهار دشمنی و اختلاف گفتند :

- ۳ - الهک مولانا و انت ولینا
 ۴ - فقال له : قم یا علی فانتی
 ۵ - فمن كنت مولاه فهذا ولیه
 ۶ - هناك دعی اللهم وال ولیه
 ولن تجدن منّا لك اليوم عاصياً
 رضیتك من بعدی اماماً و هادياً
 فكونوا له انصار صدق موالياً
 وكن للذی عادى علیاً معادياً

فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله : لا تزال یا حسان مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك و انما اشترط رسول الله صلی الله علیه و آله فی الدعاء له لعلمه علیه السلام بعاقبة أمره فی الخلاف ، ولو علم سلامته فی مستقبل الاحوال دعا له علی الاطلاق ، ومثل ذلك ما اشترط الله تعالی فی مدح أزواج النبی صلی الله علیه و آله ولم یمدحهن بغير اشراط ، لعلمه ان منهن من تتغیر بعد الحال عن الصلاح الذی تستحق علیه المدح والاکرام فقال : « یا نساء النبی لستن كأحد من النساء ان اتقین » ولم يجعلهن فی ذلك حسب ما جعل أهل بیت النبی فی محل الاکرام والمدحة ، حیث بذلوا قوتهم للیتیم و المسکین و الاسیر فأنزل الله سبحانه

- ۳ - خدای تو فرمانروای ماست و تو صاحب اختیار مائی ، و امروز در میان ما نافرمان و مخالفی نخواهی یافت .
 ۴ - پس فرمود : ای علی برخیز که من تو را برای امامت و راهنمائی بعد از خودم برگزیدم .
 ۵ - پس هر که من فرمانروای اویم این علی علیه السلام فرمانروا و صاحب اختیار اوست ، و شما برای او یاران با وفا و دوستان او باشید .
 ۶ - و در اینجا دعا کرد که : خدایا دوست دار دوستان او را و با آنکس که با علی دشمنی کند دشمن باش .

پس رسول خدا (ص) باو فرمود : ای حسان تامارا بزبان یاری میکنی همیشه مؤید بروح القدس باشی ، و اینکه حضرت (ص) دعای مشروط باو فرمود (باینکه تا آنگاه که ما را بزبان یاری کنی) برای آن بود که میدانست در پایان کارش مخالفت با علی علیه السلام خواهد کرد (چنانچه مورخین نوشته اند که پس از هلاکت عثمان از بیعت با علی علیه السلام سرباز زد) و اگر آنحضرت میدانست که در آینده هم زندگی خود را بدرستی و سلامت در عقیده و مرام سپری میکند دعا را مشروط نمی فرمود (باینکه تا آنگاه که ما را بزبان یاری کنی) و بطور اطلاق دعا می فرمود ، و نظیر این آن شرطی است که خداوند در ستایش از همسران پیغمبر فرمود ، و بدون شرط بطور اطلاق آنانرا نستوده ، زیرا میدانسته است که برخی از آنان در آینده تغییر حالت داده و دیگرگون میشود و از شایستگی ستایش و ارجمندی (که اکنون دارد) و بداند سبب سزاوار آن بود بیرون رود و اینگونه فرمود : « ای زنان پیغمبر شما مانند دیگر زنان نیستید اگر بترسید از خدا ، (سوره احزاب آیه ۳۲) و آنانرا در اینباره چون خاندان پیغمبر (ص) مورد ستایش قرار نداده آنگاه که آن خاندان در جمند خوراک روزانه خود را به یتیم و مسکین و اسیر بخشش نمودند ، و خدای سبحان درباره علی و فاطمه و

في عليّ و فاطمة والحسن والحسين عليهم السلام وقد آثروا على أنفسهم مع الخصاصة التي كانت لهم فقال تعالى : « ويطعمون الطعام على حبه مسكيناً ويتيمماً وأسيراً » : إنما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولا شكوراً ﴿ إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا ۗ فَوَقَّيْهِمُ اللَّهَ شَرًّا ذَلِكَ الْيَوْمَ وَنَقَّاهُم لَضْرِبَةَ وَرُورًا ۗ وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا ۗ فَقَطَّعَ لَهُم بِالْجَزَاءِ وَلَمْ يَشْتَرِطْ لَهُمْ كَمَا اشْتَرَطَ لغيرهم لعلهم باختلاف الأحوال على ما بيناه .

فصل (۵۱)

فكان في حجة الوداع من فضل أمير المؤمنين عليه السلام الذي اختص به ما شرخناه وانفرد فيه من المنقبة الجليلة بما ذكرناه ، وكان شريك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في حجه و هديه و مناسكه ، و وفقه الله تعالى لمساواة نبيه صلى الله عليه وآله وسلم في نيته و وفاقه في عبادته ، و ظهر من مكانه عنده عليه السلام و جليل محله عند الله سبحانه ما نوه به في مدحته و اوجب له فرض طاعته على الخلايق و اختصاصه بخلافته ، و التصريح منه بالدعوة الى اتباعه و النهي عن مخالفته ، و الدعاء لمن اقتدى به في الدين ، و قام بنصرته و الدعاء على من خالفه و اللعن لمن بارزه بعداوته ، و كشف بذلك عن كونه أفضل خلق الله تعالى و أجل برّيته ، و

حسن و حسين عليهم السلام که با شدت نیازی که بدان خوراک و قوت روزانه داشتند دیگری را بر خود مقدم داشتند این آیات را فرو فرستاد : « و خوراندند آن خوراک را با اینکه دوست داشتند به بینوائی و یتیمی و اسیری ، جز این نیست که میخورانیم شما را برای روی خدا و نخواهیم از شما پاداشی و نه سپاسی ، همانا می نرسیم از پروردگار خویش روزی را که ترشروی و آشفته خوی است ، پس نگاهشان داشت خدا از بدی آن روز و بدیشان ارزانی داشت خرمی و شادگامی ، و بخاطر شکیبائی که داشتند خداوند پاداششان داد بهشتی و حریری » (سوره انسان آیه ۸ تا ۱۲) پس پاداش آنرا بطور قطع و بدون قید و شرط فرمود و مانند دیگران مشروط بزمانی و حالی فرمود چنانچه از پیش گذشت .

فصل (۵۱)

و در این داستان یعنی سفر حجة الوداع در ولعدا (ص) ، فضیلتهائی که مخصوص با میر المؤمنین عليه السلام گشت و منقبتهائی که تنها بهره آنحضرت عليه السلام شد بیان داشتیم ، و چنانچه گفته شد علی عليه السلام در حج و قربانی و مناسک شریک پیغمبر (ص) گشت و خدای تعالی آنبزرگوار را موفق فرمود که با رسول خدا (ص) در نیت حج یکسان و در این عبادت بزرگ چون او باشد و مرتبه و جاه او نزد پیغمبر گرامی و منزلت و مقامش پیش پروردگار متعال بدانجا رسید که ستایش او را آشکار نمود ، و پیرویش را بر همه خلاایق فرض و واجب فرمود ، و او را مخصوص بجانیشینی خود کرد ، و مردمان را بفرمانبرداری از آنحضرت دعوت کرده و از مخالفت او بر حذر داشته و نهی فرمود ، و درباره پیروان و یارانش دعانموده و بآنان که مخالفش کنند و آشکارا بدشمنی او برخیزند نفرین و لعنت فرستاد ، و باین ترتیب از روی مقام برتری او بر همه بندگان پرده برداشت ، و این فضیلتی است که هیچیک از امت با او در این فضیلت انباز و شریک نگشت ، و کسی بجای آن ، فضیلت دیگری

هذا مما لم يشركه ابناً فيه أحد من الأمة ، ولا تعوض منه بفضل يقاربه على شبهة لمن ظنّه ، أو بصيرة لمن عرف المعنى في حقيقته ، والله المحمود .

فصل (۵۲)

نمّ كانت ممّا أكّد له من الفضل و تخصّصه منه بجليل رتبته ، ما تلاحجة الوداع من الامور المتجدّدة لرسول الله صلى الله عليه وآله ، والاحداث التي اتفقت بقضآء الله وقدره ، وذلك انه عليه السلام تحقق من دنو أجله ما كان قدم الذكر به لآمته ، فجعل عليه السلام يقوم مقاماً بعد مقام في المسلمين يحذرهم الفتنة بعده والخلاف عليه ، ويؤكد و صائتهم بالتمسك بسنته والإجماع عليها والوفاق ، و يحثهم على الاقتداء بعترته و الطاعة لهم و النصرة والحراسة ، و الاعتصام بهم في الدين و يزجرهم عن الخلاف والارتداد .

وكان فيما ذكره من ذلك عليه السلام ما جاءت به الرواة على اتفاق والإجماع من قوله عليه السلام :
 ايها الناس اتى فرطكم وانتم واردون على الجوض ، ألا وانى سائلكم عن الثقلين فانظروا كيف تخلفوني فيهما ، فان اللطيف الخبير نبأني انهما لن يفترقا حتى يلقىاني ، وسئلت ربى ذلك فأعطانيه
 كه نزدیک بدان باشد نیاورد چه آنان که از روی شك و تردید گمان فضیلتی برای دیگران برند ، وجه آنان که از روی بصیرت و بینائی پی بواقع برده و درك حقیقت کنند ، والله المحمود .

فصل (۵۳)

واذ جمله چیزهاییکه برتری وفضیلت او را پابرجا و مرتبه بلند او را بیش از پیش بثبوت رساند جریاناتی است که پس از سفر حجة الوداع برای رسول خدا (ص) جلو آمد ، وپیش آمدهائی است که بقضا و قدر پروردگار اتفاق افتاد ، بدین شرح که آن بزرگوار چنانچه گفته شد چون خیر ناگوار نزدیک شدن مرگ خویش را بامت داد ، درهر انجمنی که فراهم میشد و در هر فرصتی که پیش می آمد ، مسلمانان را از فتنه و نافرمانی او پس از رحلتش بر حذر میداشت ، و سفارش روی سفارش بچنگ زدن بفرامین خود و گرد آمدن برای انجام دستوراتش را میفرمود ، و مرتباً آنان را به پیروی از عترت خویش و فرمانبرداری از آنان و یاری نمودن و نگهبانی از آن ذوات مقدسه ، و پناهندگی در امور دین بذیل عنایت ایشان دستور میداد ، و مسلمانان را از نافرمانی و روگردانی از دستوراتش باز میداشت .

واذ جمله فرمایشات آن بزرگوار در اینباره حدیثی است که راویان شیعه و سنی بنقل آن اتفاق دارند که فرمود : من (در روز رستاخیز) پیشاپیش شایم ، و شما بدنیاال نزد حوض کوشر بر من درآید ، آگاه باشید که من درباره ثقلین (دو چیز سنگین یادو زاد و توشه سفر) از شما پرسان شوم (و جویا گردم) پس بنگرید چگونه پس از من درباره آندو رفتار کنید ، زیرا که خدای لطیف خیر مرا آگاه ساخته که آندو از هم جدا نشوند تا مرادیدار کنند ، و من نیز از پروردگار خود خواهان آن شدم و بمن داد ، آگاه باشید

الوا و انى قد تركتهما فيكم كتاب الله و عترتى اهل بينى و لا تسبقوهم ففترقوا ، و لا تقصروا عنهم قتلکوا ، و لا تعلموهم فانهم اعلم منكم ، ايها الناس لا االفينکم بعدى ترجعون كفاراً يضرب بعضكم رقاب بعض ، فتلقونى في كتيبة كبحر السيل الجرار ارا الاوان على بن ابي طالب عليه السلام اخى و وصى يقا تل بعدى على تأويل القرآن كما قاتلت على تنزيله ، و كان عليه السلام يقوم مجلساً بعد مجلس بمثل هذا الكلام و نحوه .

ثم انه عقد لاسامة بن زيد بن حارثة الامرة و أمره و ندبه ان يخرج بجمهور الامة إلى حيث أصيب أبوه من بلاد الروم ، و اجتمع رأيه عليه السلام على اخراج جماعة من مقدمى المهاجرين و الأنصار في معسكره ، حتى لا يبقى في المدينة عند وفاته من يختلف في الرياسة و يطمع في التقدم على الناس بالإمارة و يستتب الأمر لمن استخلفه من بعده و لا ينازعه في حقه منازع ، فعقد له الإمرة على ما ذكرناه و جد عليه السلام في اخراجهم و أمر أسامة بالبروز عن المدينة بمعسكره الى الجرف و حث الناس على الخروج اليه و المسير معه ، و حذروهم من النكوم و الابطاء عنه فبينما هو في ذلك اذ عرضت له الشكاة التى توفى فيها ، فلما أحسن بالمرض الذى عراه أخذ بيد على عليه السلام و اتبعه جماعة من

که من آندورا در میان شما بجای نهادم : (یکى کتاب خدا (قرآن) و (دیگر) عترت من (خاندان) و اهل بینم ، برایشان پیشی نگیرید که از هم باشیده و پراکنده خواهند شد ، و درباره آنان کوتاهی نکنید که بھلاکت رسید ، بایشان چیزی نیاموزید زیرا که آنان دانایان از شما هستند ، ای گروه مردم نباشد که پس از خود شمارا ببینم که بکنر بازگشته و گردن یکدیگر را بزیند ، و مرا (در آنحال) در لشکری چون سبیل خروشان دیدار کنید ، آگاہ باشید همانا علی بن ابیطالب برادر و وصی من است ، و پس از من درباره تأویل قرآن بجنگد چنانچه من درباره تنزیل آن جنگیدم ، و (این سخنى نبود که آنحضرت یکبار فرموده باشد بلکه) بارها در هر مجلس و انجمنی آنرا و یا مانند آنرا بر زبان جاری ساخت .

پس آنبزرگوار اسامة پسر زید بن حارثه را (که پدرش در جنگ موته کشته شده بود) بسرکردگی لشکری تعیین کرد و دستور داد که با مردم مسلمان بهمانجا که پدرش کشته شده برای جنگ بادشمنان دین بسوی روم برود ، و رأى مبارکش بر این شد که گروهی از سران مهاجر و انصار را در لشکر او بفرستد تا هنگام مرگش کسی درباره زمامداری اختلاف نکند ، و طمع به پیشوائى مسلمین نه بنهد ، و راه را برای آنکس که خود بجانشینی منصوب فرموده بود (یعنی علی بن ابیطالب عليه السلام) هموار سازد ، و کسی با آنحضرت در سد نزاع بر نیاید ، پس پرچم سرداری جنگ را چنانچه گفته شد بنام اسامة بست ، و درباره بیرون کردن آنان از مدینه کوشش و سفارش فرمود و با اسامة دستور داد بالشکر خویش از مدینه بیرون رود و (برای پیوستن دیگران) در جرف (که نام جائی است در سه میلی مدینه) بماند ، و مردم را به بیرون رفتن و همراهیش برانگیخت ، و از درنگ کردن در مدینه و دنبال ماندن از او بر حذر داشت ، در این خلال کسالت آنحضرت

الناس و توجهه الى البقیع ، فقال لمن اتبعه : انى قد اُمرت بالاستغفار لاهل البقیع ، فانطلقوا معه حتى وقف بين أظهرهم ، وقال السلام عليكم يا أهل القبور ليهنئكم ما أصبحتم فيه مما فيه الناس ، أقبلت القن كقطع الليل المظلم يتبع أولها آخرها ، ثم استغفر لأهل البقیع طويلاً و أقبل على أمير المؤمنين علیه السلام فقال له : ان جبرئیل علیه السلام كان يعرض على القرآن كل سنة مرة ، وقد عرضه على العام مرتين ولا أراه إلا لحضور أجلي ، ثم قال : يا على انى خیرت بين خزاین الدنیا والخلود فیها او الجنة فاخترت لقاء ربی والجنة ، فاذا أنامت فاغسلنى واسترعورتى فانه لا يراها أحد إلا أكمه ، ثم عاد الى منزله فمكث ثلاثة ایام موعوكاً ثم خرج الى المسجد معصوب الرأس معتمداً على أمير المؤمنين علیه السلام یعنی بدیه و على الفضل بن العباس بالید الاخرى حتى صعد المنبر فجلس علیه ثم قال : معاشر الناس قد حان منى خفوق من بین أظهرکم ، فمن كان له عندى عدة فلیأتنى اعطه ایها ، ومن كان له على دين فلیخبرنى به ، معاشر الناس لا يدعى مدع ولا یتمنى تمن ، والذى بعثنى بالحق نبياً لا ینجى إلا عمل مع رحمة ، ولو عصیت لهویت ، اللهم

که منجر بر حلتش شد پیش آمد ، و چون احساس کسالت کرد دست علی علیه السلام را گرفت و بسوی قبرستان بقیع روان شد و گروهی از مردم نیز بدنبال آنحضرت رفتند ، آنبزرگوار رو بهمراهان کرده فرمود : من مأمور شده ام که برای آنان که در بقیع مدفونند از خدا آمرزش بخواهم ، پس آنگروه بهمراه او بقیع رفتند ، بانجا که رسیدند حضرت در میان آنان ایستاد فرمود : درود بر شما ای خفتگان درگور ، گوارا باد شمارا آنچه اکنون در آن هستید ، از آنچه مردم (یعنی زندگان) گرفتار آتند (آسوده خاطر هستید) فتنه ها مانند شبهای تاریک یکی پس از دیگری رو آورده ، سپس برای اهل بقیع آمرزش خواسته دعای زیادی در اینباره کرد ، آنگاه رو با امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بدو گفت : همانا جبرئیل هر ساله یکبار قرآن را بر من (میخواند و) عرضه میداشت ، و در این سال دو بار عرضه کرد ، و این نیست جز برای رسیدن اجل (و مرگ) من ، سپس فرمود : ای علی مرا مخیر ساختند میان اینکه همیشه در دنیا باشم و گنجینه های دنیا را در اختیارم بگذارند یا اینکه (از این دنیا بروم و) بهشت را بمن دهند ، و من دیدار پروردگار و بهشت را اختیار نموده (آنها بر گزیدم) پس آنگاه که من از دنیا رفتم مرا غسل ده و عورت مرا پیوشان زیرا عورت مرا کسی نبیند جز اینکه کور شود ، سپس بخانه خود باز گشت ، و سه روز دیگر با کسالت و ناتوانی شدید در منزل بود آنگاه در حالیکه سر خود را بسته بود و از طرف راست پهلوی علیه السلام و از سمت چپ بفضل بن عباس تکیه کرد بمسجد آمد و بر منبر بالا رفته نشست ، سپس فرمود : ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما بروم ، پس هر که آماتى و وعده پیش من دارد بیاید تا من باو بدهم ، و هر که بمن وامی داده مرا آگاه کند ، ای گروه مردم میان خدا و میان هر یک از بندگان چیزی که بواسطه آن نیکی پاو رساند یا بدی از او دور کند نیست جز عمل و کردار (یعنی کردار است که باعث رساندن خیر یا دوری کردنش میشود) ای گروه مردم (بیهوده و بدون کردار نیک) کسی ادعای رستگاری نکند و آرزوی نجات نداشته

هل بلغت؟ ثم نزل فصلی بالناس صلوة خفيفة و دخل بيته ، و كان اذ ذاك في بيت ام سلمة رضي الله عنها ، فاقام به يوماً أو يومين فجاءت عايشة اليها تسئله ان تنقله الي بيتها لتتولّى نعليله و سئلت ازواج النبي ﷺ في ذلك فاذن لها فانقل ﷺ الي البيت الذي اسكنه عايشة و استمر به المرض فيه ايّاماً و نقل ، فجاء بلال عند صلوة الصبح و رسول الله ﷺ مغمور بالمرض فنادى : الصلوة رحمة رحمة الله ، فاوزن رسول الله بندائه فقال : يصلى بالناس بعضهم فاني مشغول بنفسي ، فقالت عايشة : مروا ابا بكر ، و قالت حفصة : مروا عمر ، فقال رسول الله ﷺ حين سمع كلامهما و راي حرص كل واحدة منهما على التنويه بايها و افتنانها بذلك و رسول الله ﷺ حي : اكففن فانكن كصويحات يوسف .

ثم قام ﷺ مبادراً خوفاً من تقدم احد الرجلين وقد كان امرهما بالخروج مع اسامة ، ولم

باشد ، سوگند بدانکه مرا بحقیقت به پیامبری فرستاده رهایی ندهد کسی را جز کردار یا رحمت پروردگار ، و اگر من (که پیامبر خدا و حبیب اویم) نافرمانیش می کردم هر آینه بدوزخ میافتم ، (سپس فرمود) : بارخدا یا آیا رساندم (و آنچه باید بگویم تبلیغ کردم) ؟ (اینرا فرمود) و از منبر بزرگ آمده نمازی خفیف بامردم خوانده بخانه آمد و آن هنگام در خانه ام سلمة رضی الله عنها بود ، پس یکروز یا دوروز در خانه ام سلمة بود ، آنگاه عایشه پیش ام سلمة آمد و از او درخواست کرد که آنحضرت را بخانه خود ببرد و خود پرستاری آنحضرت را بعهده گیرد ، و دیگر زنان پیغمبر (ص) نیز همین درخواست را از ام سلمة کردند که (اجازه دهد آنحضرت را بخانه عایشه ببرند) ام سلمة اجازه داد و حضرت را بخانه عایشه بردند ، و بیماری آنحضرت ادامه پیدا کرده سنگین شد ، پس بلال (اذان گوی آن بزرگوار) هنگام نماز صبح آمده در حالیکه بیماری حضرت را در خود فرو برده بود گفت : خدایان رحمت کند (هنگام) نماز است ، آواز بلال را بگوش آنحضرت رساندند ، فرمود : امروز دیگری بامردم نماز بخواند زیرا که من بخوبی ستم سرگرم هستم (و بیماری تاب رفتن مسجد را از من برده است) عایشه گفت : با بوبکر بگوئید (بمسجد رود) حفصة گفت : بعمربگوئید (و هر کدام پدر خود را برای خواندن نماز تعیین کردند) رسول خدا (ص) که سخن آندورا شنید و حرص هر یک را برای بلند کردن پدر خود و دلپستی آندورا با ینکار دید با اینکه هنوز آنحضرت (ص) زنده است فرمود : (از اینسخنان) خود داری کنید زیرا که شما همتانند زانی هستید که بایوسف عليه السلام همدم بودند (شاید مقصود آن بزرگوار) (ص) این بود که چنانچه زنان مصری یعنی زلیخا و دیگران هر کدام بتنهائی میخواست یوسف را دیدار کنند و از آن پیامبر پاکدامن بهره گیرند شما نیز هر کدام میخواهید در این جریان برای خود بتنهائی بهره برداری کنید ، و یکی دو وجه نیز شیخ طریحی (ره) در مجمع البحرین در معنای فرمایش حضرت (ص) فرموده که اگر خواستید مراجعه نمائید .

سپس باشتاب برخاست و ترسید مبادا یکی از آندو مرد (یعنی ابوبکر و عمر) پیشی در نماز بر مردم

يك عنده انهما قد تخلفا ، فلما سمع من عايشة وحفصة ماسمع علم انهما متأخران عن امره ، فبدر لكف الفتنة وازالة الشبهة ، فقام عليه الصلوة والسلام وانه لا يستقل على الارض من الضعف ، فأخذ بيده علي بن أبي طالب عليه السلام والفضل بن العباس فاعتمد عليهما ورجلاه تخطان الارض من الضعف ، فلما خرج الى المسجد وجد أبا بكر قد سبق الى المحراب فأوماً اليه بيده ان تأخر عنه فتأخر أبو بكر ولم يبين علي ما مضى من فعالة ، فلما سلم انصرف الى منزله واستدعى أبا بكر وعمرو جماعة ممن حضر بالمسجد من المسلمين ، ثم قال : ألم آمركم ان تنفذوا جيش اسامة ؟ فقالوا : بلى يا رسول الله ، قال : فلم تأخرتم عن أمري ؟ قال أبو بكر : انى كنت خرجت ثم رجعت لأجد بك عهداً ، وقال عمر : يا رسول الله انى لم أخرج لانى لم أحب ان أسئل عنك الركب ، فقال النبي صلى الله عليه وآله : نفذوا جيش اسامة ، نفذوا جيش اسامة يكررها ثلاث مرات ، ثم اغمى عليه من التبع الذي لحقه ، والاسف الذي ملكه ، فمكث هنيئة مغمى عليه وبكى المسلمون وارتفع النحيب من أزواجه وولده ونساء المسلمين وجميع من حضر من المسلمين ، فأفاق رسول الله صلى الله عليه وآله فنظر

گیرند ، در صورتی که آنحضرت آندورا دستور بیرون رفتن با اسامة فرموده بود و نمیدانست که آندو (در مدینه مانده اند ، و هنوز) نرفته اند ، و چون گفتار عایشه و حفصه را شنید دانست که در انجام دستور اوستی کرده (و از مدینه بیرون نرفته) اند پس آنحضرت برای فرودنشادن فتنه و برطرف ساختن شبهه (از ذهن مردمان) مبادرت جست و با اینکه از بیحالی و ناتوانی نمی توانست روی پا بایستد ، برخاسته دستهای مبارکش را علی بن ابیطالب رضی الله عنه و فضل بن عباس گرفته و بر آندو تکیه فرمود ، و پاهای نازنینش از ناتوانی بزمین کشیده میشد با اینحال بمسجد آمده دید ابوبکر در محراب ایستاده با دست مبارک باو اشاره فرمود که از محراب بیکسو رود ، ابوبکر بکناری رفت پیغمبر (ص) بجای او ایستاد ، پس تکبیر نماز گفت و نمازی را که ابوبکر شروع کرده بود از سر گرفت و دنبال نماز او را نگرفت ، چون سلام نماز را داد بخانه باز گشت ، و ابوبکر و عمر و گروهی از آنان را که در مسجد بودند پیش خوانده با آنان فرمود : مگر من بشما دستور ندادم که بالشکر اسامة بیرون روید ؟ گفتند : چرا ای رسول خدا ، فرمود : پس چرا دستور مرا انجام نداده و نرفتید ؟ ابوبکر گفت : من بیرون رفتم ولی دوباره باز گشتم تا بکبار دیگر شمارا ببینم و تجدید عهدی کنم ، عمر گفت ای رسول خدا من بیرون رفتم زیرا دوست نداشتم وضع حال شمارا از سوارانی (که از مدینه می آیند) بپرسم (و میخواستم خود از نزدیک نگران حال شما باشم) پس پیغمبر (ص) فرمود : بیوندید بلشکر اسامة و از آن باز نمائید ، بیوندید بلشکر اسامة ، و سه بار این سخن را تکرار فرمود آنگاه بواسطه رنجی که از رفتن مسجد باو رسیده بود و از اندوه بسیاری که باو دست داده بود از هوش برفت ، و ساعتی بهمین منوال بود مسلمانان گریستند ، و آواز گریه از زنان آنحضرت و فرزندان او و زنان مسلمانان هر که در آن انجمن بود بلند شد ، پس رسول خدا (ص) بدوش آمده بدانها نگاه کرد سپس فرمود :

اليهم ثم قال : ايتوني بدواة وكتف لاكتب لكم كتاباً لاتضلوا بعده أبداً ، ثم اغشى عليه فقام بعض من حضره يلتمس دواتاً فقال له عمر : ارجع فانه يهجر فرجع وندم من حضر علي ما كان منهم من التضجيع في إحضار الدوات و الكتف و تلاوموا بينهم و قالوا : انا لله و انا اليه راجعون لقد أشفقنا من خلاف رسول الله ﷺ ، فلما أفاق ﷺ قال بعضهم : ألا ناتيک بدواة وكتف يا رسول الله ؟ فقال : أبعث الذي قلتم ؟ لا ولكني اوصيكم بأهل بيتي خيراً و أعرض بوجهه عن القوم ، فنهضوا و بقي عنده العباس و الفضل بن العباس و علي بن ابي طالب عليه السلام و اهل بيته خاصة ، فقال له العباس : يا رسول الله ان يكن هذا الأمر فينا مستقراً من بعدك فبشرنا ، وان كنت تعلم اننا نغلب عليه فاقض بنا (ف ا و ص بنا خ ل) فقال : انتم المستضعفون من بعدي و أصمت ، فنهض القوم و هم يبكون قد يشوا من النبي ﷺ ، فلما خرجوا من عنده قال عليه السلام : ردوا علي أخي و عمي فانفذوا من دعاهما فحضرا ، فلما استقر بهما المجلس قال عليه الصلوة و السلام : يا عم رسول الله تقبل وصيتي و تنجز عدتي و تقضى ديني ؟ فقال العباس : يا رسول الله عمك شيخ كبير زوعيال كثير ، و أنت تبارى الربيع

دواتی و کتفی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید .
 (مترجم گوید : کتف : استخوان پهنی است که در شانه حیوانات چهار پا است و زمانهای سابق که کاغذ کم بوده برای نوشتن یاد داشت از آنها استفاده میکردند) این سخن را فرمود و دوباره از هوش رفت ، پس برخی از آنان که در آن انجمن بوده برخاسته که بدنبال دوات و کتف برود ، عمر گفت : بازگرد زیرا که این مرد (یعنی رسول خدا (ص) بواسطه کسالت شدید) هذیان میگوید ، پس آن مرد باز گشت ، و آنان که در آن مجلس حاضر بودند از این کار پشیمان شدند که چرا در آوردن دوات و کتف کوتاهی کردند و یکدیگر را سرزنش میکردند ، و گفتند : « انا لله و انا اليه راجعون » هر آینه از مخالفت کردن با رسول خدا (ص) میترسیم ، چون آنحضرت بهوش آمد برخی از ایشان گفتند : ای رسول خدا آیا دوات و کتف برای شما بیاوریم ؟ فرمود : پس از آنسخنان که گفتید نه ، ولی من شما را سفارش بنیکی در باره خاندان خود کنم (اینرا فرمود) و رو از مردم برگرداند ، پس مردمان از نزد آن حضرت (ص) برخاستند ، و تنها عباس (عموی آنحضرت ، باپسرش) فضل ، و علی بن ابیطالب عليه السلام و خانواده او ماندند ، عباس عرض کرد : ای رسول خدا اگر این کار خلافت و زمامداری پس از شما در ما خاندان بجای ماند هم اکنون ما را بدان بشارت ده (و آگاهمان فرما) ، و اگر میدانی که دیگران بر ما چیره شوند در باره ما دستوری فرما (با سفارشی فرما) فرمود : شما پس از من از درماندگان و ناتوانان خواهید بود ، (اینرا فرمود) و خاموش گشت ، پس آنان نیز برخاسته و میگریستند و از زندگی آن حضرت ناامید شده بودند ، همینکه از پیش آن بزرگوار بیرون آمدند فرمود : برادرم و عمویم را نزد من بیاورید ، پس کسی را بدنبال آندو فرستاده و علی عليه السلام و عباس آمدند ، چون بنشستند حضرت (ص) فرمود : ای عمو آیا وصیت مرا بعهده میگیری (که من ترا وصی خود

سخاء و کرمآ ، و عليك وعد لا ينهض به عمك ، فاقبل على على بن أبي طالب عليه السلام فقال : يا أخي
تقبل وصيتي و تنجز عدتي و تقضى عني ديني و تقوم بامر أهلي من بعدى ؟ فقال : نعم يا رسول الله
فقال : ادن مني فدنى فضمه اليه ، ثم نزع خاتمه من يده فقال له : خذ هذا فضعه في يدك و دعى
بسيفه و درعه و جميع لامته فدفع ذلك اليه ، و التمس عصا به كان يشدها على بطنه اذا لبس سلاحه و
خرج الى الحرب ، فجيء بها اليه فدفعها الى امير المؤمنين عليه السلام ، و قال له : امض على اسم الله الى
منزلك ، فلما كان من الغد حجب الناس عنه و ثقل في موضعه ، و كان امير المؤمنين عليه السلام لا يفارقه
إلا لضرورة ، فقام في بعض شؤونه فأفاق رسول الله ﷺ إفاقةً فافتقد عبداً عليه السلام فقال - و ازواجه
حوله - : ادعوا الى أخي و صاحبي و عاوده الضعف ، فاصمت فقالت عايشة : ادعوا له أبا بكر فدعى فدخل
عليه و قعد عند رأسه ، فلما فتح عينه نظر اليه فأعرض عنه بوجهه ، فقام أبو بكر فقال : لو كان له
الى حاجة لأفضى بها اليّ فلما خرج أعاد رسول الله ﷺ القول ثانية و قال : ادعوا لي أخي و
صاحبي ، فقالت حفصة : ادعوا له عمر ، فدعى فلما حضروا رسول الله ﷺ أعرض عنه فانصرف

قرار دهم) و بوعدهای من (که ب مردم دادام) وفا میکنی ، و دین مرا ادا کنی ؟ عباس عرض کرد : ای
رسول خدا عمویت پیر مردی است عیال مند ، و تو کسی هستی که درجود و بخشش با باد برابری و نبرد کنی
(کنایه از بسیاری جود و سخاوت است) و تو بوعده های مردم داده که عمویت تاب و نیروی بر آوردن آن
و وعده های مرا وفا می کنی ، و دین مرا ادا میکنی ؟ و آیا پس از من بکار خاندان من رسیدگی خواهی کرد ؟
عرض کرد : بلی ای رسول خدا ، فرمود : پس نزدیک من بیا ، علی عليه السلام پیش رفت حضرت او را بخود چسباند ،
انگشتری خویش را ازدستش بیرون کرد و فرمود : این را بگیر و بدست خود کن ، سپس شمشیر و زره و همه
لباس جنگ خود را خواسته و باو داد ، و دستمالی را که هنگام جنگ بشکم خود می بست آن را نیز خواسته
و چون آوردند بامیر المؤمنین عليه السلام بداد ، و باو فرمود : بنام خدا بخانه خویش بازگرد ، چون فر داشت
(ملاقات آنحضرت ممنوع شد و) کسی را نمیکذاشتند پیش او برود ، و آنحضرت سنگین شد ، و امیر المؤمنین
علیه السلام هیچگاه از آنحضرت دور نمیشد مگر برای کار ضروری ، پس برای برخی از کارها علی
علیه السلام بیرون رفت ، رسول خدا (ص) اندکی بحال آمده (جشمان مبارک باز کرد) علی عليه السلام را پیش
خود ندید ، پس درحالی که زنان آنحضرت گردش را گرفته بودند فرمود : برادر و یار مرا پیش من آرید
و از حال برفت ، عایشه گفت : ابوبکر را نزدش آورید ، پس ابوبکر را گفتند آمده بالای سر آنحضرت
نشست ، همینکه حضرت چشم باز کرد و او را دید رو از او بگردانید ، ابوبکر برخاسته گفت : اگر بمن
کاری داشت بمن میفرمود ، چون ابوبکر بیرون رفت حضرت دوباره آن سخن را تکرار کرد و فرمود : برادر
ویار مرا بیاورید ، حفصة گفت : عمر را نزدش بیاورید او را بخواندند و چون آمده رسول خدا (ص) او را

ثم قال : ادعو الى أخى و صاحبى فقالت أم سلمة رضى الله عنها : ادعوا له علياً عليه السلام فإنه عليه السلام لا يريد غيره ، فدعى أمير المؤمنين عليه السلام فلما دنى منه او ما اليه فاكب عليه فناجاه رسول الله صلى الله عليه وآله طويلاً ثم قام فجلس ناحية حتى اغفى رسول الله صلى الله عليه وآله فلما اغفى خرج فقال له الناس ما الذى أو عزالك يا ابا الحسن ؟ فقال : علمنى ألف باب من العلم فتح لى كل باب ألف باب ، و أوصانى بما أنا قائم به انشاء الله تعالى ، ثم نقل وحضره الموت وأمير المؤمنين عليه السلام حاضر عنده ، فلما قرب خروج نفسه قال له : ضع يا على رأسى في حجرى فقد جاء أمر الله تعالى ، فاذا فاضت نفسى فتناولها بيدك وامسح بها وجهك ، ثم رجهنى الى القبلة و تول أمرى وصل على أول الناس ، و لا تفارقنى حتى توارىنى في رمسى واستعن بالله تعالى ، فأخذ على عليه السلام رأسه فوضعه في حجره فاعمى عليه ، فأكبت فاطمة عليها السلام تنظر في وجهه وتمد به و تبكى ، وتقول :

۱- و ابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للأرامل

ففتح رسول الله صلى الله عليه وآله عينه وقال بصوت ضئيل : يا بنيتة هذا قول عمك ايطالب لا تقوليه

بديد رو بگردانيد او نيز برفت ، سپس فرمود : برادر و يار مرا بياوريد ، ام سلمة رضى الله عنها گفت : على عليه السلام را نزدش حاضر كنيد زيرا كه او جز على را نخواهد ، پس آنحضرت را خواستند ، و بيايد و چون نزديك او شد اشاره فرمود على عليه السلام خود را درى سينه آنحضرت انداخت ، پس رسول خدا (ص) زمانى دراز با على عليه السلام در گوشى سخن گفت ، سپس بر خاشق بكنار دى نشست ، تا اينكه رسول خدا (ص) را خواب رويد ، و چون خواب رفت على عليه السلام از حجره آنحضرت بيرون رفت ، مردم باو گفتند : اى ابا الحسن چه چيز بود كه رسول خدا خصوصى بتو گفت ؟ فرمود : هزار در از علم را بمن آموخت كه هر درى از آن هزار در را بر من كشود ، و بجزى مرا وصيت كرد كه انشاء الله تعالى بدان اقدام خواهم نمود ، و پس از اين جريان رسول خدا (ص) سنگين شده و حال احتضار او شد ، و در آنحال أمير المؤمنين عليه السلام نيز پيش آنحضرت بود ، همينكه نزديك شد كه روح از بدن مباركش بيرون رود فرمود : اى على سر مرا در دامن خود گير زيرا كه امر الهى رسيد ، و چون جان من بيرون رود آنرا با دست خود بگير و بروى خود بکش آنگاه مرا رو بقبله بکش ، و كار (غسل و كفن) مرا خودت انجام ده ، و تو پيش از همه مردم بر من نماز كن ، و از من جدا مشو تا آنگاه كه مرا در گور نهى و در همه حال استعانت از خدا بچوى ، پس على عليه السلام سر او را در دامن گرفت و آنحضرت (ص) از خویش برفت ، پس فاطمه سلام الله عليها پيش آمده خود را براو افكند و نگاه بروى آنحضرت ميگرد و نوحه و گريه ميگرد و اين (شعر را كه ابوطالب در باره آنحضرت گفته بود) ميخواند .

۱- سفيد روى كه مردم بيركت روى او طلب باران ميكنند ، و فريادرس بشيمان و پناه بيوه زنان است .

پس رسول خدا (ص) چشمان مبارك باز کرده باواز ضعيفى فرمود : اى دختر كم اين گفتار عمويت

ولکن قولی : « و ما تجد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أو قتل انقلبتم علی اعقابکم ، فبکت طویلاً فإوما إليها بالدنو منه ، فدنت منه فأسر إليها شیئاً تهلك وجهها له ، ثم قبض علیه الصلوة والسلام وید امیر المؤمنین علیه السلام الیمنی تحت حنکته ، فقاضت نفسه فیها ، فرفعها الی وجهه فمسحه بها ، ثم وجهه وغمضه ومد علیه ازاره واشتغل بالنظر فی امره .

فجاءت الروایة انه قیل لفاطمة علیها السلام : ما الذی أسر إلیک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فسرى عنک به ما کنت علیه من العزن والقلق بوفاته ؟ قالت : انه اخبرنی إتنی أول أهل بیته لحوقاً به ، وانه لن تطول المدّة بی بعده حتی أدركه ، فسرى ذلک عنی فلما أراد امیر المؤمنین علیه السلام غسله استدعى الفضل بن العباس فامرہ ان یناوله الماء لغسله بعد أن عسبت عینه ، ثم شق قمیصه من قبل جیبه حتی بلغ الی سرتہ و تولى غسله و تحنيطه و تکفینه والفضل یعاطیه الماء و یعینه علیه ، فلما فرغ من غسله و تجهیزه تقدّم فصلی علیه وحده لم یشرکه معه أحد فی الصلوة علیه ، وكان المسلمون فی المسجد ینحوضون فیمن یؤمنهم فی الصلوة علیه و ابن یدفن ؟ فخرج الیهم امیر المؤمنین علیه السلام و قال

ابوطالب است آنرا مگو ولی بگو : دو نیست محمد (ص) مگر پیغمبری که بگذشته است پیش از او پیغمبرانی پس اگر بمرود یا کشته شود باز گردید بر اعقاب خود ، (آیه ۱۴۴ از سوره آل عمران) زهرا (ع) بسیار گریست ، پس آنحضرت (ص) با او ایستاده کرد که نزدیک رود ، زهرا علیها السلام نزدیک شد ، حضرت آهسته چیزی باو فرمود که رویش بدان سخن از هم شکفته شد ، سپس جان از تن شریفش گرفته شد (و از دنیا رفت) و در آنحال دست راست امیر المؤمنین علیه السلام زیر جانه آنحضرت (ص) بود و جان او در دست علی علیه السلام قرار گرفت ، (و او نیز بر طبق وصیت پیغمبر (ص) آنرا بروی خود کشید ، سپس آنحضرت را رو بقبله خوابانید و چشمان مبارکش را بست و جامه بر بدن او کشید ، و سرگرم بکار (غسل و کفن) او شد .

در حدیث آمده که بفاطمه علیها السلام گفته شد : چه بود آنچه بیکه پیغمبر آهسته بشما فرمود که موجب شد اندوه و پریشانی حالی که از غم مرگ آنحضرت بشما دست داده بود بر طرف گردد ؟ فرمود : مرا آگاه کرد که من نخستین کسی هستم که از خاندانش باو ملحق خواهم شد ، و پس از او زمانی چندان نکشد که باو برسم ، پس این مژده اندوه مرا از میان برد ، و چون امیر المؤمنین علیه السلام خواست آنحضرت (ص) را غسل دهد فضل بن عباس را طلبید ، و باو دستور داد برای غسل دادن ، آب بدست آنحضرت (ص) بدهد ، و خود چشمان مبارکش را بست پس پیراهن رسول خدا (ص) را از نزد گریبان تاناف پاره کرد و شروع بکار غسل و حنوط و کفن شده ، و فضل بدستش آب می داد و باینکار باو کمک میداد ، چون از کار غسل و حنوط و کفن فارغ شد پیش ایستاده بر آنحضرت نماز خواند و هیچکس را در نماز با خود شریک ناسخت ، و مسلمانان در مسجد گرد آمده بودند و در اینکه آیا چه کسی در نماز بر آنحضرت پیش بایستد و امامت کند ، و آیا کجا دفن شود گفتگو میکردند که امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمده بانان فرمود : همانا رسول خدا (ص) در زندگی و پس از مرگ امام و

لهم : ان رسول الله ﷺ امامنا حياً و ميتاً فليدخل عليه فوجاً بعد فوجٍ منكم فيصلون عليه بغير امام وينصرفون وان الله لم يقبض نبياً في مكان وقد ارتضاء لرمسه فيه ، وانى لدافنه في حجرته التى قبض فيها ، فسلم القوم لذلك ورضوا به ، ولما صلى المسلمون عليه أنفذ العباس بن عبدالمطلب برجل الى أبى عبيدة بن الجراح وكان يحفر لاهل مكة و يضرح و كان ذلك عادة أهل مكة ، وانفذ الى زيد بن سهل و كان يحفر لاهل المدينة ويلحد فاستدعاهما و قال : اللهم خرنبيك ، فوجد أبوطلحة زيد بن سهل و قيل له : احفر لرسول الله ﷺ ، فحفر له لحداً ودخل أمير المؤمنين عليه السلام والعباس ابن عبدالمطلب و الفضل بن العباس و اسامة بن زيد ليتوآواد فن رسول الله ﷺ فنادت الأنصار من وراء البيت : يا على انا نذكرك الله وحقنا اليوم من رسول الله ان يذهب ! ادخل منا رجلاً يكون لنا به حظ من مواراة رسول الله ﷺ ، فقال : ليدخل اوس بن خولى و كان بدرياً فاضلا من بنى عوف من الخزرج ، فلما دخل قال له على عليه السلام : انزل القبر فنزل ، و وضع أمير المؤمنين رسول الله عليهما

پیشوای ما است ، پس دسته دسته بروید وبدون امام براو نماز بخوانید و بیرون آئید ، وهما نا خداوندجان هیچ پیغمبری را درجائی نگردد جز اینکه همانجا را برای دفن او پسندیده است ومن آن حضرت را در همان حجره ای که از دنیا رفته است دفن خواهم کرد ، پس آن مردم تسلیم این دستور شده و بدان خوشنود شدند ، و چون مسلمانان بر آن حضرت نماز خواندند عباس بن عبدالمطلب کسی را نزد أبی عبيده جراح که قبر کن اهل مکه بود فرستاد و او گود را بدون لحد حفر می کرد ، و کسی را بنزد زيد بن سهل که قبر کن اهل مدینه بود و برای قبر لحد قرار میداد فرستاد (لحد شکافی است که در پهنای گور طرف سر مرده قرار میدهند) و هر دوی آنها را خواست که برای کندن قبر آن حضرت حضور بهم رسانند (و چون نمیدانست آیا مانند اهل مکه بدون لحد قبر بکنند و کار کنند آنرا با بوعبيده جراح وا گذارند ، یا مانند اهل مدینه بالحد بکنند و کار آنرا بزید بن سهل وا گذار کنند) عباس گفت یار خدایا تو هر چه برای پیغمبرت شایسته است برگزین در این حال ابوطلحة زيد بن سهل (قبر کن اهل مدینه) از راه رسید ، پس باو گفتند : قبر رسول خدا (ص) را تو حفر کن ، پس او قبری بالحد برای آن حضرت (ص) حفر کرد ، و أمير المؤمنين عليه السلام ، و عباس بن عبدالمطلب ، و فضل پسر عباس ، و اسامة بن زيد وارد در گور آن حضرت شدند که کار دفن او را بعهدہ گیرند (و این چند تن همگی از اهل مکه و از مهاجرین بودند) پس انصار مدینه از بیرون خانه فریاد زدند : ای علی ما خدای را در امروز بیاد تو آوریم که نگذاری حق ما از میان برود ، از ما نیز مردی را وارد قبر کن تا ما نیز در کار دفن پیغمبر (ص) بهره و نصیبی برده باشیم ! حضرت فرمود : اوس بن خولى بیاید ، و او از کسانی بود که در جنگ بدر حاضر گشته و مردی دانشمند از طایفه بنی عوف از خزرج بود ، چون اوس بن خولى وارد خانه شد علی علیه السلام باو فرمود : در قبر فرود آی ، پس در قبر رفت و أمير المؤمنين عليه السلام رسول خدا (ص) را روی دستهای اوس نهاد ، و اوس جسد مبارک را در قبر نهاد ، و چون در زمین قرار گرفت باو فرمود : بیرون آی ، او بیرون آمده و علی علیه السلام در قبر فرود شد پس جامه کفن از روی رسول

الصلوة والسلام على يديه ودلّاه في حفرته ، فلما حصل في الارض قال له : اخرج فخرج و نزل على القبر ، فكشف عن وجه رسول الله صلى الله عليه وآله ووضع خده على الارض موجهاً الى القبلة على يمينه ثم وضع عليه اللبن وأمال عليه التراب .

وكان ذلك في يوم الإثنين لليلتين بقيتا من صفر سنة احدى عشرة من هجرته صلوات الله وسلامه عليه وآله ، وهو ابن ثلاث و ستين سنة ، ولم يحضر دفن رسول الله صلى الله عليه وآله أكثر الناس لما جرى بين المهاجرين والانصار من التشاجر في امر الخلافة وفات أكثرهم الصلوة عليه لذلك ، وأصبحت فاطمة تنادى : واسوء صباحاء ، فسمعها أبوبكر فقال لها : ان صباحك لصباح سوء ، واغتنم القوم الفرصة لشغل علي بن ابي طالب عليه السلام برسول الله صلى الله عليه وآله و انقطاع بنى هاشم عنهم بمصائبهم برسول الله صلى الله عليه وآله فتبادروا الى ولاية الأمر واتفقوا على بكر ما اتفق ، لاختلاف الانصار فيما بينهم و كراهية الطلقاء والمؤلفة قلوبهم من تأخر الأمر حتى يفرغ بنو هاشم ، فيستقر الأمر مقرء فبايعوا أبابكر لحضوره المكان ، وكانت اسباب معروفة تيسر للقوم منها ما راموه ليس هذا الكتاب موضع ذكرها فنشرح القول

خدا (ص) بيكسوزد وگونه آنحضرت را ازطرف راست رو بقبله برزمين نهاد ، سپس خست چيده و خاك برروي آن ريخت .

واين جريان جانگداز درروز دوشنبه بيست و هشتم ماه صفر سال يازدهم هجرت واقع شد و آنحضرت شست و سه سال ازعمر شريفش گذشته بود ، وبيشتر مردم در كار دفن رسول خدا (ص) نبودند ، واين بخاطر گفتگو و نزاعى بود كه ميان مهاجر و انصار در خلافت و جانشينى آنحضرت پيش آمده بود ، و همچنين خاطر نماز بر جنازه آنحضرت (ص) نيز از بيشتز آنان فوت شد ، و در آنروز فاطمه عليها السلام از بسيارى اندوه فرياد ميزد : «واسوء صباحاء» (يعنى واى ازبدي ايتروز و چه بدروزى را من صبح كردم) ابوبكر اين سخن را شنيده باو گفت : براستى كه روز تو بد روزى است ۱۴ مردم كه در اين ميان على عليه السلام را سرگرم كار دفن پيغمبر (ص)ديدند و بنى هاشم يعنى بستگان و قاميلى پيغمبر (ص) را نيز فرو رفته در اندوه مصيبت ناگوار رحلت آنحضرت مشاهده كردند از اين فرصت استفاده كرده ، و آنرا مفتنم دانسته براى بدست آوردن خلافت و زمامدارى شتافتند ، و براى ابوبكر انجام شد آنچه شد ، واين از آنروى بود كه انصار در ميان خود اختلاف و دو دستگى داشتند ، و آزاد شدگان (مكه ، آنانكه رسول خدا (ص) در جريان فتح مكه بآنها فرمود : شما امروز آزاد شدگانيد ، و ترسى از آمدن من بخود راه ندهيد) و همچنين مؤلفه قلوبهم ، (يعنى دل بدست آورده گان كه در همان جريان رسول خدا (ص) بادادن بيشتز از غنايم حنين بآنان خواست دلشان را بسود اسلام بدست آورد) خوش نداشتند كار خلافت تا آنگاه كه بنى هاشم از كار كفن و دفن رسول خدا (ص) فارغ گردند بتأخير افتد ، و نمى خواستند كه اين منصب درجاي خود قرارگيرد از اين رو با ابي بكر كه در آنجا حضور داشت بيعت كردند و او را بخلافت برگزيدند ، و جريانات و اسبابى در آنجاست

فیها علی التفصیل .

وقد جاءت الرواية انه لما تم لابي بكر ما تم ، و بايعه من بايع جاء رجل الى أمير المؤمنين عليه السلام و هو يسوي قبر رسول الله صلى الله عليه وآله بمسحاة في يده فقال له : ان القوم قد بايعوا أبا بكر و وقعت الخدنة للأنصار لا لاختلافهم ، و بدر الطلقاء بالعقد للرجل خوفاً من ادراككم الأمر ، فوضع طرف المسحاة على الأرض و يده عليها ثم قال : بسم الله الرحمن الرحيم ، ألم أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمناً و هم لا يفتنون ، و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين ، أم حسب الذين يعملون السيئات أن يسبقونا سوءاً ما يحكمون ، و قد كان جاء أبو سفيان الى باب رسول الله صلى الله عليه وآله و علي و العباس متوقران على النظر في امره فنادى :

۱- بني هاشم لانظمعو الناس فيكم ، و لا سيما تيم بن مرة أو عدى

۲- فما الامر إلا فيكم و انيكم ، و ليس لها إلا أبو حسن علي

بهم داده بود که آنان در آن روز هر چه میخواستند انجام میدادند ، و چون این کتاب جای شرح آن نیست بنفصیل آن نپرداختیم .

و در حدیث آمده که چون کار خلافت برای ابوبکر پایان گرفت و یا او بیعت کردند مردی بنزد امیر المؤمنین عليه السلام آمد و آنحضرت بایلی که در دست داشت قبر پیغمبر (ص) را هموار میکرد پس باو عرض کرد : مردم با ابی بکر بیعت کردند ، و انصار بواسطه اختلافات و دودستگی خوار و زیون شدند (و کسی در کار خلافت آنان را یاری نکرد) و آزاد شدگان (مکه) نیز از ترس آنکه مبادا نوبت خلافت بشما برسد بیعت با آنسرد (یعنی ابوبکر) شتافتند ۱۹ علی علیه السلام سر بیل را بر زمین نهاد و بالای آنرا در دست گرفت و این آیات را خواند : « بنام خداوند بخشناینده مهربان ، «الم» آیا پندارند مردم که رها شوند آنکه گویند ایمان آورده ایم و آزمایش نشوند ؟ ، و همانا آزمایش کردیم آنانکه پیش از ایشان بودند تا بداند خدا آنانرا که راست گفتند و بداند آنانرا که دروغ گفتند ، آیا گمان دارند آنانکه بدیها میکنند (و کارهای زشت انجام دهند) که بر ما پیشی گیرند ؟ زشت و بد است آنچه اینان حکم میکنند ، (سوره عنکبوت آیه های ۱ - ۴) .

و ابوسفیان در آنحال که علی علیه السلام و عباس بن عبدالمطلب سرگرم و نگران کار پیغمبر (ص) بودند بدرخانه رسول خدا (ص) آمده و آواز داد (و این سه شعر را که ترجمه اش ذیلا بیان می شود خواند) :

۱- ای بنی هاشم (نگران باشید) مردم در حق شما طمع نبندند بویژه قبیله تيم بن مرة (که ابوبکر از ایشان بود) و قبیله عدی (که عمر از آنان بود ، و گویند این دو تیره از ناتوان ترین قبایل عرب بوده اند ، از این دو ابوسفیان آن دورا بنحو اختصاص بیان میدارد) .

۲- پس این امر خلافت و زمامداری نیست مگر در میان شما ، و هیچکس شایسته آن نیست مگر ابوالحسن علی بن ابیطالب .

۳- أبا حسن فاشد بها كف حازم ❖ فانك بالامر الذي ترتجى منى
 ثم نادى بأعلى صوته : يا بنى هاشم يا بنى عبد مناف أَرْضَيْتُمْ أَنْ يَلِيَّ عَلَيْكُمْ أَوْ فَصِيلَ الرَّزْلِ
 ابْنِ الرَّزْلِ ؟ أما والله لو شتمت لاملأنتها عليهم خيلا ورجلا فناداه امير المؤمنين عليه السلام : أرجع يا
 ابا سفيان فوالله ما تريد الله بما تقول ، وما زلت تكيد الاسلام و أهله و نحن مشاغبا - سول الله
صلوات الله عليه ، و على كل امرئ ما اكتسب وهوولى ما احتقبت فانصرف أبو سفيان الى المسجد فوجد بنى امية
 مجتمعين ، فحرضهم على الامر ولم ينهضوا له وكانت فتنة عمّت و بليّة شملت و أسباب سوء اتفقت
 تمكن بها الشيطان ، و تعاون فيها أهل الافك و العدوان ، فتخاذل في انكارها أهل الايمان ، و كان
 ذلك تأويل قول الله عز و جل : « واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة » .

فصل (۵۳)

وفيما عندنا من مناقب امير المؤمنين عليه السلام بعد الذي تقدم ذكره من ذلك في حجة الوداع

۳- پس ای ابوالحسن دست گیرنده خود را برای آن بیند ، زیرا تو باینکار که دیگران امید آن را
 دارند توانا تر هستی.

سپس بیلندترین آواز خود فریاد زد : ای فرزندان هاشم ، ای فرزندان عبدمناف آیاتن در هدیه است
 ابوبکر که خود مردی فرومایه و پسر مردی فرومایه است بر سر شما حکومت کند ؟ آگاه باشید بخدا سوگند
 اگر بخواهید این شهر را برایشان از سواره و پیاده پرکنم (و به پشتیبانی از شما و باز گرفتن خلافت سرچه
 لشکر بخواهید بیاورم) ؟ امیر المؤمنین علیه السلام با آواز بلند یاو پاسخ داده فرمود : ای ایامدیان باز
 گرد که بخدا سوگند از این سخنان که گوئی خدای را منظور نداری ، و برای خدا اقدام باین کار
 نکرده ای ، و همواره درباره اسلام و مسلمین مکر اندیشی کرده (و هیچگاه دلسوز اسلام و مسلمین نبوده ای)
 و ما اکنون سرگرم کار رسول خدا (ص) هستیم ، و هر کس درگرو کردار خویش است ، و صاحب اختیار
 چیزی است که بدست آورده ، ابوسفیان (که از اینجا نتیجه بدست نیاورد) بمسجد آمده دید بنی امیه گرد
 یکدیگر جمع شده اند ، پس آنان را بگرفتن خلافت (از چنگ ابوبکر) برانگیخت ولی آنان بگفتارش گوش
 نکردند ، و (روبهمرفته این جریانات که گفته شد) فتنه ای بود که دامن گیر همه شد و بلائی بود که
 گریبان همه را گرفت ، و پیش آمدهای ناگواری بود که اتفاق افتاد ، و شیطان بدانوسيله به هدف خود
 رسید ، و دشمنان از همدیگر کمک گرفته ، و مؤمنان در برابر آن خودسریها یارای انکار و مخالفت نداشتند ، و
 همین بود تأویل گفتار خدای عز و جل : و پیر هیزید از فتنه (و آزمایشی) که تنها با آنکه ستم کردند از
 شما نرسد ، (سوره انفال آیه ۲۵) .

فصل (۵۴)

و آنچه در فصل گذشته از مناقب امیر المؤمنین عليه السلام شماره کردیم پس از آنچه در داستان حجه الوداع

أدلّ دليل على تخصصه عليه السلام منها بما لم يشركه فيه أحد من الانام ، اذ كان كل واحد منه بأمان الفضل قائماً بنفسه ، غير محتاج في معناه الى سواء ، ألا ترى ان تخصصه بالنبي عليه السلام في مرضه الى أن توفاه الله تعالى يقتضى فضله في الدين والقربى من النبي عليه السلام بالأعمال المرضية الموجبة لسكونه اليه ، و تمويله في امره عليه ، وانقطاعه عن الكافة في تدبير نفسه اليه ، و اختصاصه من مودته بما لم يشركه فيه من عداه .

ثم وصيته اليه بما أوصاه بعد أن عرض ذلك على غيره فأباه ، و تحمّله اعباء حقوقه فيه و ضمانه للقيام به ، و اداء الامانة فيما تولاه و تخصصه بأخوة رسول الله عليه السلام و صحبته المرضية حين دعاه ، و ايداعه من علوم الدين بما أفرد به ممن سواه ، و تولّى غسله و جهازه الى الله و سبق الكافة الى الصلوة عليه و تقدّمهم في ذلك بمنزلته عنده وعند الله تعالى ، و دلالة الامّة على كيفية الصلوة عليه و قد التبس الامر عليهم في ذلك ، و ارشاده لهم الى موضع دفنه مع الاختلاف الذي كان بينهم فيه ، فانقادوا الى ما دعاهم اليه من ذلك و رآه ، فصار بذلك كآله أوحد في فضله و اكمل به من مآثره

در فصل پیش از آن گذشت اینها بهترین دلیل است بر اختصاص آنحضرت عليه السلام در منقبت و فضیلت بدانسان که هیچیک از مردمان با او در این فضیلتها ابراز نکند ، زیرا امریک از آنها درى از فضیلت میگشاید که بخودى خود برای بزرگى آن بزرگوار كافی است و نیازی بدیگر فضائل ندارد ، و همین مخصوص بودن آنحضرت و خصوصیتش به پیغمبر اکرم (ص) در بیماری او تا زمان رحلت دلیل بر تری او در دین و نزدیکی او به پیغمبر (ص) است ، و نشانه اینست که کردار پسندیده او موجب آرامش دل رسول خدا (ص) بوده و در کارهای خود تنها با او اعتماد داشته ، و در کار تدبیر و اندیشه خود جز او از همه مردمان دل بریده ، و در مراتب دوستی دیگری را با او برابر ندانسته است .

پس جریان وصیت کردن با آنحضرت با آنچه فرمود ، پس از آنکه بدیگری پیشنهاد آنرا کرد و او زیر بار آن نرفته از پذیرفتن آن سر باز زد ، وزیر بار گران حقوق پیغمبر (ص) رفتن ، و انجام آن را بگردن گرفتن ، و پرداخت امانات را بدعه خویش نهادن ، و مخصوص بودنش بر ادری رسول خدا (ص) و یار وفادار بودنش در آنگاه که در بستر مرگ فرمود: برادر مرا پیش من بخوانید (و چنانچه دانستم مقصودش عليه السلام بود) و سپردن علوم دین را باو بدانسان که او را از دیگران ممتاز فرمود ، و بمهده گرفتن کار غسل و کفن و دفن ، و پیشی جستن در نماز بر آنحضرت از دیگران بخاطر مقامی که نزد پیغمبر گرامی و خدای تعالی داشت ، و راهنمایی امت مسلمانان را در چگونگی و کیفیت خواندن نماز در آنگاه که کار بر آنها مشتبه شده بود و نمیدانستند چگونه نماز بخوانند و چه کسی بر آنها در آن نماز امامت کند ، و راهنمایی کردن آنان بجای دفن پیغمبر (ص) در وقتی که در میانشان در اینباره اختلاف پیدا شده بود ، و همگی بر راهنمایی آن حضرت کردن نهادند ، اینها همه او را بگانه در فضیلت ساخت ، و با آنچه انجام داد کردارهای پیش و رفتار درخشان گذشته خود را تا هنگام وفات رسول خدا (ص) کامل ساخت ، و بدان سبب فضائل او چون دانه های

فی الاسلام ما ابتداء فی اوله الی وفاة رسول الله صلی الله علیه و آله وحصل له به نظام الفضایل علی الاتساق ، ولم یتخلل شیئاً من اعماله فی الدین شوب ولا شان فضله علیه السلام فیما عددناه قصور عن غایة فی مناقب الایمان وفضایل الاسلام ، وهذا الحق بالمعجز الباهر الخارق للعادة ، وهو ما لا یوجد مثله إلا للنبی مرسل أو ملک مقرب ومن لحق بهما فی درج الفضایل عند الله سبحانه ، از كانت العادة جاریة فیمن عدا الأصناف الثلاثة بخلاف ذلك علی الاتفاق ، من ذوی العقول والالسن والعاتات ، والله نسئل التوفیق وبه نعصم من الضلال .

فصل (۵۴)

فاما الأخبار الّتی جائت بالباهر من قضایاه علیه السلام فی الدین واحکامه الّتی افتقر الیه فی علمها کافة المؤمنین ، بعد الّذی أثبتناه من جملة الوارد فی تقدّمه فی العلم و تبریزه علی الجماعة بالمعرفة والفهم ، و فزع علماء الصحابة الیه فیما أعضل من ذلك و التجائهم الیه فیہ وتسلیمهم له القضاء به ، فهی أكثر من أن تحصى ، وأجل من ان تتعاطی ، وأنا مورد منها جملة تدل علی ما بعدها انشاء الله تعالی .

مرورید غلطان بهم پیوست ، و چیزی که شائبه از زشتی و عیب داشته باشد در این میان فاصله نشد ، و هیچگاه کوتاهی و قصوری در آن فضیلتها مشاهده نشد ، و گرد آمدن این همه فضائل برای هر شخصی اودا بسرحد مجزء و خارق عادت میرساند ، و برای کسی جز پیمبر مرسل یا فرشته مقرب یا هر کس که در فضیلت در درجه آنان باشد یافت نشود ، زیرا که در غیر از این سه گروه که گفتیم عادت برخلاف این است و ممکن نیست کسی باین حد از کمالات و باین پایه از فضائل و درجات برسد ، و الله نسئل التوفیق وبه نعصم من الضلال .

فصل (۵۴)

واما اخباری که درباره قضایا و داوریهای آنحضرت علیه السلام در دین رسیده و احکامیکه همه مؤمنان نیازمند بدانستن آن هستند و از آن بزرگوار نقل شده پس از آنچه از فضائل او گفته شد از جمله چیزهایی که پیش اودا در دانش اثبات کند و برتری اودا بر دیگر مردمان بمعرفت و فهم بثبوت رساند ، و نیز روایاتی که درباره پناهنده شدن دانشمندان از اصحاب پیغمبر (ص) بانحضرت در پیش آمدهای سخت و دشوار علمی و سرفرود آوردن آنان در داوریهای او در آن پیش آمدها ، آنها بیش از آن است که بشمار درآید ، و بالاتر از آنست که دست کسی بدان رسد ، و ما انشاء الله تعالی در این کتاب مقداری از آنرا که دلالت بر درستی بقیه میکند بیان خواهیم داشت .

فصل (۵۵)

فمن ذلك ما رواه نقلة الآثار من العامة والخاصة في قضايا رسول الله ﷺ حتى ، فصوله فيها وحكم له بالحق فيما قضاه ، ودعى له بخير واثنى عليه وأبانه بالفضل في ذلك من الكفاة ، و دل به على استحقاقه الامر من بعده ، ووجوب تقدمه على من سواه في مقام الامامة ، كما تضمن التنزيل فيما دل على معناه ، و عرف به ما حواه من التأويل حيث يقول الله عز وجل : « أفمن يهدي الى الحق أحق أن يتبع أمن لا يهدي إلا أن يهدى فما لكم كيف تحكمون » وقوله سبحانه : « قل هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون انما يتذكروا لولا الالباب » وقوله عز وجل في قصة آدم وقد قالت الملائكة : « أنجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال انى أعلم ما لا تعلمون » و علم آدم الأسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال أنبئوني بأسماء هؤلاء ان كنتم صادقين قالوا سبحانك لا علم لنا إلا ما علمتنا إنك أنت العليم الحكيم قال يا آدم أنبئهم بأسمائهم فلما أنبئهم بأسمائهم قال ألم أقل لكم انى أعلم غيب السموات والارض و اعلم

فصل (۵۵)

از آنچه جزیی است که راویان شیعه و سنی در داوریهای آنحضرت در زمان زندگی رسول خدا (ص) حدیث کرده اند ، و پیغمبر (ص) در آن داوریه حکم بصلحت آنها فرمود و آنها را تصویب نموده ، و درباره آنحضرت بنیکی دعا کرده و او را بدان ستوده ، و فضیلت و برتری او را بر دیگران آشکار فرمود ، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن داوریه را دلیل و نشانه بر سزاوار بودن او بجان شینی و زمامداری پس از خود گرفت و اینکه او باید در منصب امامت بر دیگران پیشی بگیرد ، چنانچه تنزیل قرآن نیز این معنا را در بردارد ، و تأویل و تفسیر آن نیز با ثبات آنچه گفته شد گواهی دهد (یعنی قرآن نیز گواهی دهد که هر کس راهنما و راه بر با حکام خدا است و دانشمندتر از دیگران است شایسته پیشوائی و زمامداری است) در آنجا که خدای عز و جل فرماید : « آیا آنکه راهنمائی و هدایت کند بسوی حق سزاوار تر است که پیروی شود یا آنکه خود راه نبرد تا رهبری کند ، پس چه شود شمارا چگونه حکم کنید » (سوره بونس آیه ۳۵) . و گفتار دیگر خدای سبحان که فرماید : « آیا یکسانند آنانکه میدانند و آنانکه نمیدانند جز این نیست که یاد آرد می شوند خردمندان » (سوره زمر آیه ۹) و فرمایش خدای عز و جل در داستان حضرت آدم علیه السلام که فرشتگان عرض کردند : « آیا قرار دهی در زمین آنرا که فساد جوید و خونریزی کنی در حالی که ما ستایش و سپاس تو گوئیم و تورا تقدیس کنیم گفت من میدانم آنچه را که شما نمیدانید ، و آموخت بادم نامها را همگی ، سپس آنها را بر فرشتگان عرضه کرد و گفت خبر دهید مرا از نامهای اینان اگر هستید راستگویان ، گفتند منزهی تو نیست ما را دانشی جز آنچه تو آموختی همانا توئی دانشمند حکیم ، گفت ای آدم آگهی شان ده بنامهای آنان و چون آگهی شان داد بدان نامها گفت آیا شما نگفتم که من میدانم

ما تبدون و ما كنتم تكتمون « فنبه الله تعالى الملائكة على ان آدم احق بالخلافة منهم لانه اعلم بالاسماء و افضلهم في علم الانباء .

وقال تقدست اسماء في قصة طالوت : « و قال لهم نبينهم ان الله قد بعث لكم طالوت ملكا قالوا انسى يكون له الملك علينا و نحن احق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه عليكم و زاده بسطة في العلم و الجسم و الله يؤتى ملكه من يشاء و الله واسع عليم « فجعل جهة حقه في التقدم عليهم ما زاده الله من البسطة في العلم و الجسم ، و اصطفاه اياه على كافتهم بذلك ، و كانت هذه الايات موافقة لدلائل العقول في ان الاعلم هو احق بالتقدم في محل الامة ممن لا ساويه في العلم ، و دلت على وجوب تقدم أمير المؤمنين عليه السلام على كافة المسلمين في خلافة الرسول صلى الله عليه و آله و سلم و امامة الامة ، لتقدمه عليه السلام عليهم في العلم و الحكمة و قصورهم عن منزلته في ذلك .

فصل (۵۶)

فمما جاءت به الرواية في قضايه عليه السلام و النبي صلى الله عليه و آله و سلم حتى موجود : انه لما أراد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم تقليده قضاء اليمن و افازته اليهم ليعلمهم الأحكام و يبين لهم الحلال من الحرام ، و يحكم

غيب آسمانها و زمين را و ميدانم آنچه را فاش كنيد و آنچه را پنهان سازيد ، (سوره بقره آيه های ۳۰ - تا ۳۳) پس خدای تعالی فرشتگان را آگاه کرد که آدم ابوالبشر سزاوارتر بجانشینی از ایشان است زیرا که اوداناتر از آنان است بنامها ، و برتر از ایشان است در آگاه بودن از خیرها .

و نیز در داستان طالوت خدای سبحان فرماید : « و گفت بدیشان پیمبرشان همانا خدا برانگیخت برای شما طالوت را پادشاهی ، گفتند چگونه او را بر ما فرمانروایی باشد و ما سزاوارتریم از او پادشاهی و باو گشایش در مال داده نشده ، فرمود همانا خدا برگزید او را بر شما و بیفزودش گشایشی در دانش و پیکر ، و خدا پادشاهی خود را بدهد بهر که خواهد و خداست گشایمند دانا ، (سوره بقره آیه ۲۴۷) .

پس خداوند در این داستان جهت پیشوائی طالوت را برایشان فرودنی او در دانش و پیکر قرار داده و او را بدین سبب بر همه آنان برگزیده . و این آیات که ذکر شد برابر با دلیلهائی است که عقلمندان خردمندان بدان حکم کنند که هر که داناتر شد سزاوارتر پیشوائی و امامت است از آنکس که در دانش برابر او نیست ، و در نتیجه این آیات دلالت کند که واجب است أمير المؤمنين علیه السلام بر همه مسلمانان در منصب جانشینی پیمبر (ص) پیشی جوید و پیشوای امت باشد ، زیرا که او در دانش و حکمت جلوتر از آنان بود و در این باره کسی بیایه او نرسید .

فصل (۵۶)

و از جمله روایاتی که در داوریهای آنحضرت در زمان زندگی پیمبر (ص) رسیده این است که چون رسول خدا (ص) داورى کردن در میان مردم یمن را بعهده او گذارد و خواست آن بزرگوار را بسوی یمن

فیهم باحکام القرآن ، قال له أمير المؤمنين عليه السلام : تند بنی یا رسول الله للقضاء و أنا شاب ولا علم لی بکل القضاء ؟ فقال له : ادن منی ، فدنا منه ف ضرب علی صدره یدیه وقال : اللهم اهد قلبه وثبت لسانه ، قال أمير المؤمنين عليه السلام : فما شککت فی قضاء بین اثنين بعد ذلك المقام و لما استقرت به الدار باليمن ونظر فیما ندبه الیه رسول الله صلى الله عليه وآله من القضاء والحکم بین المسلمین ، رفع الیه رجلا ن بینهما جاریة یملکان رقبا علی السواء قد جهلا حظر و ملیها فوطئها فی طهر واحد علی ظن منهما جواز ذلك لقرب عهدهما بالإسلام ، وقلة معرفتهما بما تضمنته الشریعة من الأحکام ، فحملت الجاریة و وضعت غلاماً ، فاختصما الیه فیهِ ففرع علی الغلام باسمهما ، فخرجت القرعة لاحدهما فألحق الغلام به ، والزمه نصف قیمته لوکان عبداً لشریکه ، وقال : لو علمت انکما أقدمتما علی ما فعلتما بعد الحجّة علیکما بحظره لبالغت فی عقوبتکما ، وبلغ رسول الله صلى الله عليه وآله هذه القضية فأمضاها وأقر الحکم بها فی الاسلام وقال : الحمد لله الذي جعل فینا أهل البيت من یقضى علی سنن داود عليه السلام و

فرستد تا احکام دین را با نان بیاموزد و حلال را از حرام برای ایشان جدا کند ، و در میان آنان باحکام قرآن حکم فرماید امیر المؤمنین عليه السلام عرض کرد : ای رسول خدا مرا بدآوری و قضاوت گماردی در صورتیکه من جوانی هستم که دانای بیهمة داور بیا نیستم ؟ حضرت رسول (ص) بدو فرمود : نزدیک من بیا ، علی عليه السلام نزدیک رفت ، حضرت دست خود بسینه او گذارد و گفت : بار خدایا دل علی را راهنمایی نما ، و زبانش را پابرجا فرما ، امیر المؤمنین عليه السلام گوید : پس از این داستان (و این دعائی که درباره من فرمود) در هیچ دآوری میان دو نفر شک نکردم و دودل نشدم ، چون آنحضرت درین منزل کرد ، و برای انجام مأموریتی که رسول خدا (ص) او را فرستاد که همان دآوری و حکومت میان مسلمانان بود آماده گشت دومرد برای دآوری نزد آنحضرت عليه السلام آمدند ، و آندومرد هر دو کنیز کی را بشرکت خریدند و هر کدام نیمی از آنکنیز را بطور مساوی مالک بودند و در اثر نادانی هر دوی آنان در طهر واحد (فاصله بین دو حیض) با آنکنیز نزدیک کی کرده بودند ، بگمان آنکه اینکار جایز است ، و این بدان واسطه بود که تازه مسلمان شده بودند و آشنائی آنان بدستورات اسلام بسیار اندک بود ، پس آنکنیز را حامله شد و پسری زائید ، آندومرد برای اینکه بداند آیا پسر از آن کدام یک از آندو است بنزد آنحضرت علیه السلام رفتند ، حضرت بنام آندو مرد روی آن پسر بچه قرعه زد و قرعه بنام یکی بیرون آمده آن پسر را باو داد ، و او را ناچار کرد که اگر آن پسر بچه غلام و برده است نصف قیمت را بشریک خود بپردازد ، و فرمود : اگر میدانستم که شما دونفر دانسته (و با علم بحکم خدا) اقدام کرده اید (و با اینکه میدانستید این عمل حرام است انجام داده اید) شمارا بجرم این جنایت عقوبت بیشتری میکردم ! این جریان بگوش پیغمبر (ص) که رسید دآوری علی علیه السلام را در این باره امضاء فرموده و همان حکم را در اسلام مقرر داشت ، و فرمود : سپاس خداوندی را که در میان ما خاندان کسی را قرار داده که بروش داود علیه السلام حکم و دآوری کند ، یعنی همچنانکه

سبيله في القضاء ، یعنی به القضاء بالالهام الذي هو في معنى الوحي ، و نزول النص به ان لو نزل على التصريح .

و مما دفع اليه عليه السلام وهو في اليمن خبر زبية حفرت للأسد ، فوقع فيها فغدا الناس ينظرون اليه فوقف على شفير الزبية رجل فرزت قدمه ، فتعلق بأخر وتعلق الثالث بالرابع فوقعوا في الزبية فدقهم الاسد وهلكوا جميعاً ، ففضى عليه السلام : بان الاول فريسة الأسد و عليه ثلث الدية للثاني و على الثاني ثلثا الدية للثالث و على الثالث الدية الكاملة للرابع ، فانهى الخبر بذلك الى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : لقد قضى أبو الحسن فيهم بقضاء الله عز وجل فوق عرشه .

ثم رفع اليه خبر جارية حملت جارية على عاتقها عبثاً ولعباً فجاءت جارية اخرى فقرصت الحاملة فقمعت لقرصتها فوقعت الراكبة فانذقت عنقها و هلكت ، ففضى عليه السلام على القارصة بثلث الدية و على القامصة بثلثها ، واسقط الثلث الباقي لركوب الواقعة عبثاً القامصة ، و بلغ الخبر

داود عليه السلام از راه الهام که در حکم وحی الهی است و چنان است که از جانب خدا بطور صریح دستور فرود آید علی علیه السلام نیز آنچنان داوری می کند ،
 و از جمله داوریهای که در همان زمان که آن حضرت علیه السلام در یمن بود پیش او آوردند استان گودالی است که برای شکار کردن شیر کنده بودند ، و شیری در آن گودال افتاد ، مردم برای تماشای آن شیر بکنار گودال آمدند ، پس مردی بلب گودال آمده (که شیر را ببیند) پایش لغزید (و برای اینکه در گودال نیفتد) بمرد دیگری چسبید ، آن مرد دومی بمرد دیگری آویزان شد ، مرد سومی نیز بدیگری چسبید ، و بدین ترتیب هر چهار نفر در گودال افتادند و شیر بهر چهار تن حمله کرده آنان را پاره کرد و همگی هلاک شدند ، علی علیه السلام حکم فرمود : که مرد نخستین طعمه شیر است و یکسوم دیه (و پول خون) مرد دوم بگردن او است (که باید از مال او از ورته اش بگیرند و بورتۀ مرد دوم بدهند) و مرد سوم نیز دو سوم پول خون مرد سوم را باید بپردازد ، و مرد سوم همه پول خون مرد چهارم را باید بپردازد ، این داوری بگوش پیغمبر (ص) رسیده فرمود : هر آینه أبو الحسن (علی علیه السلام) درباره آنان بدآوری خدای عز وجل در بالای عرش داوری کرده (و بدون کم و زیاد بر طبق حکم خداوندی حکم کرده است) .

پس داوری دیگری بنزد علی علیه السلام (در یمن) آوردند ، و جریان از این قرار بود که زنی از روی شوخی و تفریح زن دیگری را بگردن خود سوار کرد ، زن دیگری جز آن دوزن از راه رسید و آن زن زیرین را نشکون گرفت (یعنی با انگشتان خود جایی از بدن و پوست و گوشت او را فشار داد که در فارسی آنرا وشکون و نشکون نیز میگویند) در نتیجه آن زن از جا پرید و آن زن که بر گردنش سوار بود بزمین خورده گردنش شکست و بهلاکت رسید ، پس آن حضرت داوری کرد که یکسوم پول خون آن زن را باید زن سومی که نشکون گرفته بپردازد ، و یکسوم آنرا آن زن اولین که او را بر گردن خود سوار کرده بود بپردازد ، و یکسوم پول خون او را هم بدهد داد ، بخاطر اینکه آن زن گردن شکسته بیهوده

بذلك الى رسول الله ﷺ فأمضاه وشهد له بالصواب .
 وقضى عائشة في قوم وقع عليهم حايط فقتلهم ، و كان في جماعتهم امرأة مملوكة ، واخرى حرّة
 وكان للحرّة ولد طفل من حرّ وللجارية المملوكة ولد طفل من مملوك ، ولم يعرف الطفل الحرّ
 من الطفل المملوك ، ففرع بينهما وحكم بالحرّية لمن خرج عليه سهم الحرّية منهما ، و حكم بالرق
 لمن خرج عليه سهم الرق منهما ، ثم اعترفه وجعله مولاة وحكم به في ميراثهما بالحكم في الحرّ و
 مولاة فأمنى رسول الله ﷺ هذا القضاء وصوّبه حسب امضائه ما أسلفنا ذكره ووصفناه .

فصل (۵۷)

وجاءت الآثاران رجلين اختصما الى النبي ﷺ في بقرة قتلت حماراً فقال احدهما : يا
 رسول الله بقرة هذا الرجل قتلت حماري ؟ فقال رسول الله ﷺ : اذهب الى أبي بكر فاستأله عن ذلك
 فجاء إلى أبي بكر وقصا عليه قصتهما قال : كيف تركتما رسول الله ﷺ وجئتما نبي ؟ قال : هو أمرنا
 بذلك ، فقال لهما : بهيمة قتلت بهيمة لاشيء على ربها فعادا الى رسول الله صلوات الله عليه وآله

بگردن آنديگری سوار شده (از اينرو يكسوم بول خون بگردن خود اواست). اين جريان بگوش رسول
 خدا (ص) رسيد آن داوری را امضاء فرموده و گواهی بدرستی آن داد .
 ۱ و از داوریهای آنحضرت ﷺ اين بود که دیواری بر سر گروهی خراب شد و همه آنانرا کشت ، و در
 میان این گروه زنی کنیز (زرخريد) و زنی آزاد بود ، و آن زن آزاد فرزندی از شوهرش که مانند او
 آزاد بود داشت ، و آن زن کنیز و زرخريد نیز فرزندی داشت از مردی که مانند خود زرخريد و بنده بود ، و
 (پس از این جريان که پیش آمد) آندو کودک بهمدیگر اشتباه شدند ، و کودک آزاد از کودک بنده شناخته
 نمیشد ، پس میان آندو قرعه زد ، و آنکه قرعه آزادی بنامش درآمد حکم بازاديش کرد ، و آنکه قرعه
 بندگی بنامش درآمد حکم ببندگيش فرمود ، سپس او را آزاد کرده و آن کودک آزاد را مولای بر او قرارداد
 و درباره ارث بردنشان حکم فرمود که مانند بنده آزاد شده که از مولای آزاد کننده خود ارث می برند
 ايندو اینگونه ارث برند ، پس رسول خدا (ص) این داوری را امضاء و تصویب فرموده چنانچه داوریهای
 پیشین او را که بیان داشتیم امضاء و تصویب فرمود .

فصل (۵۷)

و در حدیث آمده که دومرد داوری بنزد رسول خدا (ص) بردند که گاوی خری را کشته است ، و
 یکی از آندو مرد گفت : گاو این مرد خر مرا کشته است (آیا چیزی بر صاحب گاو هست و باید قیمت
 خرا بپردازد یا نه ؟) رسول خدا (ص) فرمود : بنزد أبي بكر روید و حکمش را از او پپرسید ، پس آندو
 بنزد أبي بكر آمده جريان را خود را پاو گفتند ، ابو بكر گفت : چگونه پیغمبر (ص) را گذارده اید و بنزد

فاخبراه بذلك ، فقال لهما : اضيا الى عمر بن الخطاب فقصا عليه قصتكما و سلاه القضاء في ذلك فذهبا اليه و قصا عليه قصتهما ، فقال لهما : كيف تركتما رسول الله صلوات الله وسلامته عليه وجثمانى ؟ فقالا له : انه امرنا بذلك ، فقال : كيف لم يأمر كما بالمصير الى ابي بكر ؟ قالا : انا قد امرنا بذلك و صرنا اليه فال : فما الذي قال لكما في هذه القضية ؟ قالا له : قال كيت وكيت ، قال : ما ارى إلا ما رآى أبو بكر ، فعادا الى النبي صلوات الله وسلامته عليه فأخبراه الخبر ، فقال : اذهبا الى علي بن أبي طالب عليه السلام ليقتضى بينكما ، فذهبا اليه فقصا عليه قصتهما ، فقال : ان كانت البقرة دخلت على الحمار في مأمنه فعلى ربها قيمة الحمار لصاحبه ، وان كان الحمار دخل على البقرة في مأمنها فقتلته فلا غرم على صاحبها فعادا الى النبي صلوات الله وسلامته عليه فأخبراه بقضيته بينهما ، فقال صلوات الله وسلامته عليه : لقد قضى علي بن أبي طالب عليه السلام بينكما بقضاء الله تعالى ثم قال : الحمد لله الذي جعل فينا أهل البيت من يقضى على سنن داود عليه السلام في القضاء .

وقد روى بعض العامة ان هذه القضية كانت من امير المؤمنين عليه السلام بين الرجلين باليمن ، و روى بعضهم حسب ما قد مناه و امثال ذلك كثيرة ، وانما الغرض ايراد موجز منه على الاختصار .

من آمديد ؟ گفتند : او ببادستور داده پيش تو بيائيم ، گفت : حيوانى حيوان ديگرى را كشته و چيزى بر صاحب آن نيست ، پس بنزد رسول خدا (ص) باز كشته و داورى ابوبكر را بمرض آنحضرت رساندند ، حضرت با نان فرمود : بنزد عمر بن خطاب برويد و داستان خود را باو بگوئيد و از او داورى اين پيش آمد را پيرسيد ، پس بنزد عمر رفته و داستان خود را گفتند ، عمر گفت : چگونه رسول خدا (ص) را گذارده و بنزد من آمديد ؟ گفتند : همانا خود آنحضرت اينگونه بما دستور فرمود . عمر گفت چرا بشما دستور نداد كه بنزد ابي بكر برويد ؟ گفتند : اين دستور را نيز بماداد و بنزد او رفتيم ، گفت : اودر اينباره بشما چه گفت ؟ گفتند : بما چنين و چنان گفت ، عمر گفت : من نيز بجز آنچه ابوبكر نظر داده است نظرى ندارم ، پس بنزد پيغمبر (ص) باز كشته جريان را بمرض رساندند پيغمبر (ص) فرمود : بنزد على بن ابيطالب برويد تا ميان شما داورى كند ، پس آندومرد بنزد آنحضرت عليه السلام رفته داستان خویش را باز گفتند ، على عليه السلام فرمود : اگر گاو با مطيل و جايبگاه الاغ رفته (و آنرا كشته است) صاحب گاو بايد بهاي الاغ را بصاحب آن بپردازد ، و اگر الاغ بجايگاه گاو رفته و گاو در آنجا آنرا كشته است بر صاحب گاو چيزى نيست ، پس بنزد پيغمبر (ص) باز كشته و داورى آنحضرت را بمرض رسانيدند ، رسول خدا (ص) فرمود : براستى على بن ابيطالب ميان شما بداورى و حكم خداوند داورى كرد ، سپس فرمود : سپاس خدای را كه در ميان ما خاندان قرار داد كسى را كه بروش داود عليه السلام داورى ميكند . و برخى از سنين گفته اند : اين داورى در يمن بوده ، و برخى چنانچه ما گفتيم گويند : (در مدينه بوده است) و مانند اين داورها (كه در زمان زندگى رسول خدا (ص) فرمود) بسيار است و مقصود بيان شمه از آنها بطور اختصار بود (از اينرو بهمين اندازه اكتفا ميشود) .

فصل (۵۸)

فی ذکر مختصر من قضایاه علیه السلام فی اماره ابی بکر .

فمن ذلك ما جاء به الخبر عن رجال من العامة والخاصة ان رجلا رفع الى ابى بکر وقد شرب الخمر ، فاراد أن یقیم علیه الحد فقال له : انى شربتها ولا علم لى بتحريمها لانى نشأت بين قوم يستحلونها ولم أعلم بتحريمها حتى الآن ، فارتج على ابى بکر الأمر بالحکم علیه ولم يعلم وجه القضاء فيه فاشار علیه بعض من حضر أن يستخبر أمير المؤمنين عليه السلام عن الحکم في ذلك ، فأرسل اليه من سئله عنه فقال أمير المؤمنين عليه السلام : مر رجلين نقتين من المسلمين يطوفان به على مجالس المهاجرين والانصار و يناشد انهم هل فيهم أحد تلا عليه آية التحريم أو أخبره بذلك عن رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ فان شهد بذلك رجلان منهم فأقم الحد عليه ، وان لم يشهد أحد بذلك فاستببه وخلق سبيله ، ففعل ذلك أبو بکر فلم يشهد أحد من المهاجرين والانصار انه تلا عليه آية التحريم ، ولا أخبره عن رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك ، فاستتابه أبو بکر وخلق سبيله و سأم لعلى عليه السلام في القضاء به .

و رووا ان أبا بکر سئل عن قوله تعالى : ﴿ و فاكهة وأباً ﴾ فلم يعرف معنى الاب من القرآن

فصل (۵۸)

در بیان مختصری از اذداوریهای آنحضرت صلى الله عليه وآله در زمان خلافت ابوبکر .

از آنجمله است آنچه راویان شیعه و سنی روایت کرده اند که مردی شراب خورده او را بنزد ابی بکر بردند و چون خواست حد شراب خوار را بر او جاری کند آنمرد گفت : من در حالی شراب خوردم که دانای بحرام بودن آن نبودم ، زیرا من در میان مردمی زیست کرده و نشوونما داشته ام که آنرا حلال میدانند و تاکنون حرام بودن آنرا نمیدانستم ، ابوبکر ندانست چه بکند و بمشکلی دچار شد ، برخی از حاضرین در آن انجمن باو فهماندند و وادارش کردند که داوری این کار را از امیر المؤمنین عليه السلام جویا شود ، پس کسی را بنزد آنحضرت صلى الله عليه وآله فرستاده که از او پرسد ، امیر المؤمنین عليه السلام فرمود : دستور بده دو تن از مردان مسلمان که مورد وثوق و اطمینان هستند او را برداشته با نجهنهای مهاجر و انصار گردش دهند و در هر کجا آنان را سوگند دهند و پیرسند آیا در ایشان کسی هست که آیه تحريم شراب را بر اینمرد خوانده باشد یا از زبان رسول خدا (ص) حرام بودن آنرا باو گفته باشند یا نه ؟ پس اگر دو مرد از آنان (یعنی مهاجر و انصار) گواهی دادند (که ما آیه تحريم شراب را بر او خوانده ایم یا از زبان پیغمبر (ص) باو گفته ایم) حد شراب خوار را بر او جاری ساز ، و اگر کسی گواهی بر آن نداد او را توبه بده (که دیگر شراب نخورد) و رهایش کن ، ابوبکر اینکار را انجام داد و هیچیک از مهاجر و انصار گواهی نداد که آیه تحريم شراب را بر او خوانده باشند یا از گفتار پیغمبر (ص) در این باره او را آگاه کرده باشند ، پس ابوبکر او را توبه داده رها ساخت و در این داوری بحکم علی عليه السلام گردن نهاده و تسلیم شد .

و نیز روایت کرده اند که از ابی بکر پرسیدند از معنای گفتار خدای تعالی ﴿ و فاكهة وأباً ﴾ (سوره

فقال : «أى سماء تظلمنى أم أى أرض تقلمنى أم كيف أصنع ان قلت فى كتاب الله تعالى بما لا أعلم ، أما الفاكهة فنعرفها ، و أما الأب فالله أعلم به ، فبلغ أمير المؤمنين علیه السلام مقاله ذلك فى ذلك ، فقال يا سبحان الله أما علم ان الأب هو الكلاء والمرعى ، و ان قوله تعالى : « و فاكهة و أباً » اعتماد من الله تعالى بانعامه على خلقه بما غذاهم به ، و خلقه لهم و لانعامهم ، فما تحبى به أنفسهم و تقوم به أجسادهم .

و سئل ابوبكر عن الكلالة ؟ فقال : أقول فيها برأى فان أصبت فمن الله ، و ان أخطأت فمن نفسى و من الشيطان ، فبلغ ذلك أمير المؤمنين علیه السلام فقال : ما أغناه عن الرأى فى هذا المكان ! أما علم ان الكلالة هم الاخوة و الاخوات من قبل الأب و الأم و من قبل الأب على انفراد ، و من قبل الأم أيضاً على حدتها ؟ قال الله عز و جل : « يستفتونك قل الله يفتيكم فى الكلالة ان امرء هلك ليس له ولد وله أخت فلها نصف ما ترك » و قال عز قائلنا : « و ان كان رجل يورث كلاله او امرأة

عس آیه ۳۱) - (که فاکهه بمعنای میوه است) ولى معنای «اب» را نمیدانستند (و پرسیدند «اب» در این آیه بچه معناست ؟) ابوبکر گفت : کدام آستان برهن سابه گستراند ، یا کدام زمین مرا بر خود گیرد ، یا چه بکنم اگر در کتاب خدای تعالی چیزی را نگویم که آنرا ندانم ، (یعنی من ندانسته چیزی نگویم) اما «فاکة» را میدانیم که چیست و اما «اب» پس خدا بیان داننا تر است ، این سخنان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود : سبحان الله ! آیا ندانسته که «اب» گیاه و علوفه و چراگاه است ، و این گفتار خدای تعالی که فرموده : « و فاکهه و أباً » برای بیان شمار کردن نعمتهای او بر بندگان است ، که بوسیله آنها با نان غذا دهد و آنها را برای ایشان و برای چهارپایان نشان آفریده ، چیزهایی که موجب زندگی و حیات نفوس ایشان است و بدنهای آنان بدانوسیله زنده بماند .

و از ابوبکر پرسش شد از اینکه « کلاله » چیست (تفسیر کلاله در ضمن فرمایشات امیر المؤمنین علیه السلام بیاید) ابوبکر گفت : من در معنای آن برای وفهم خود پاسخ میدهم پس اگر درست گفتم از خدا است (یعنی خدا بدهان من گذارده) و اگر نادرست گفتم از خودم و از شیطان است (و سپس مطابق آنچه سنیان در کتابهای خود نقل کرده اند پاسخی داد ، که علامه امینی دام عمره در کتاب النذیر ج ۷ ص ۱۰۴ بتفصیل ذکر فرموده است) این جریان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید ، فرمود : نیازی برای دادن از خود در این مورد نداشت ، مگر ندانسته که « کلاله » برادران و خواهران پدر و مادری و یا پدری تنها و مادری تنها است ، خدای عز و جل فرماید : « (ای پیغمبر) از تو فتوا خواهند بگو خدا فتوی دهد شمارا در کلاله که اگر مردی بمیرد و فرزندی برای او نباشد ، و او را خواهری باشد ، پس برای آن خواهر است (از میراث) نصف آنچه بجای گذارده است ، (سوره نساء آیه ۱۷۶) و نیز فرموده است : « و اگر مردی باشد که ارث برده شود بکلاله یا زنی باشد که او را برادر یا خواهری باشد ، پس برای

وله أخ أو أخت فلكل واحد منهما السدس فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث .
 و جاءت الرواية : ان بعض اُخبار اليهود جاء الى أبي بكر فقال : أت خليفة نبي هذه
 الأمة ؟ فقال له : نعم ، فقال : انا نجد في التوراة ان خلفاء الانبياء أعلم امهم فاخبرني عن الله تعالى
 أين هو أفي السماء أم في الأرض ؟ فقال أبو بكر : هو في السماء على العرش ، فقال اليهودي : فأرى
 الأرض خالية منه ؟ وأراء على هذا القول في مكان دون مكان ؟ فقال له أبو بكر : هذا كلام الزنادقة
 أغرب عنى و إلا قتلتك ، فولى الحبر متعجباً يستهزئ بالاسلام فاستقبله أمير المؤمنين عليه السلام فقال :
 يا يهودي قد عرفت ما سئلت عنه وما أُجبت به ، وانا نقول ان الله عز وجل "أين الاين فلا أين له
 وجل" أن يحويه مكان وهو في كل مكان بغير ممانسة ولا مجاورة يحيط علماً بما فيها ، ولا يخلو شيء
 منها من تديره ، وانى مخبرك بما جاء في كتاب من كتبكم يصدق ما ذكرته لك ، فان عرفت ان تؤمن
 به ؟ فقال اليهودي : نعم ، قال : ألسم تجدون في بعض كتبكم ان موسى بن عمران عليه السلام كان ذات
 يوم جالساً اذ جاءه ملك من المشرق فقال له موسى : من أين أقبلت ؟ قال : من عند الله عز وجل ثم
 جاءه ملك من المغرب فقال له : من أين جئت ؟ فقال من عند الله عز وجل ، ثم جاءه ملك فقال : قد

هر کدام است شش يك واگر بیشتر از این باشد پس آنان شریکند درثلث ، (سورة نساء آیه ۱۲) .
 و در حدیث آمده که برخی از پیشوایان روحانی یهود نزد ابوبکر آمده باو گفت : تو جانشین
 پیغمبر این امت هستی ؟ گفت : آری ، گفت : ما در تورات دیدیم که (نوشته است) جانشینان پیامبران
 دانشمندترین مردمان از امتهای آنان هستند ، پس مرا آگاه کن که خدای تعالی کجا است ، آیا در آسمان
 است یا در زمین ؟ ابوبکر گفت : او در آسمان و در عرش است ، یهودی گفت : پس بنا براین زمین از
 وجود خداوند خالی است ، و بنا بگفته تو درجائی هست و درجائی نیست ؟ ابوبکر گفت : این سخن کافران
 و زندقهاست از پیش من دور شو و گرنه تورا میکشم ! مرد یهودی با شکفت (از این سخن ابوبکر)
 دور شد و دین اسلام را بیاد مسخره گرفته بود ، پس امیرالمؤمنین علیه السلام از پیش روی او در آمده
 فرمود : ای یهودی دانستم آنچه پرسیده‌ای و آنچه در پاسخ شنیده‌ای ، مامیگوئیم خدای عزوجل آفریننده
 جا و مکان است ، پس جائی برای او نیست و بالاتر از این است که جائی او را در بر گیرد ، و او در همه جا است
 نه باینسان که تماس و نزدیکی با مکان داشته باشد ، بلکه علم و دانشش فرو گرفته هر آنچه در مکان است ،
 و هیچ چیزی نیست که از تدبیر او بیرون باشد ، و من اکنون تورا آگاه کنم با آنچه در کتابهای خود
 شما است که بصحت آنچه گفتم گواهی دهد ، پس اگر آنرا شناختی (و دانستی که درست است) بدان
 ایمان میآوری ؟ یهودی گفت : آری ، فرمود : آیا در برخی از کتابهای شما نیست که روزی موسی بن
 عمران نشسته بود ناگاه فرشته از سمت مشرق نزد او آمد ، موسی بدو فرمود : از کجا آمدی ؟ گفت : از
 نزد خدای عز وجل ، سپس فرشته دیگری از سمت مغرب آمد موسی بدو فرمود : از کجا آمدی ؟ گفت :

جنتک من السماء السابعة من عند الله عز وجل و جائه ملك آخر فقال له : قد جئتک من الارض السفلى السابعة من عند الله عز وجل فقال موسى عليه السلام : سبحان من لا یخلو منه مکان ، ولا یكون الى مکان اقرب من مکان ، فقال اليهودی : اشهد ان هذا هو الحق ، وانتک احق بمقام نبيک ممن استولى عليه ، وامثال هذه الأخبار كثيرة .

فصل (۵۹)

فی ذکر ما جاء من قضاياه فی امره عمر بن الخطاب .
فمن ذلك ما جائت به العامة و الخاصة فی قصة قدامة بن مظعون و قد شرب الخمر ، فأراد عمر أن یحده فقال له قدامة : انه لا یجب علی الحد لأن الله تعالی یقول : « ليس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا إذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات » فدرأ عمر عنه الحد ، فبلغ ذلك امیر المؤمنین عليه السلام فمشی إلى عمر فقال له : لم ترک إقامة الحد علی قدامة فی شرب الخمر ؟ فقال : انه تلا علی الآیة و تلاها عمر ، فقال له امیر المؤمنین عليه السلام : ليس قدامة من أهل هذه الآیة ولا من سلك سبيله فی ارتکاب ما حرم الله تعالی ، إن الذین آمنوا و عملوا الصالحات لا یستحلون حراماً ، فاردد قدامة و استبه مما قال ، فان تاب فأقم علیه الحد ، و ان

از نزد خدای عزوجل ، سپس فرشته دیگری بزودش آمد و گفت : از آسمان هفتم از نزد خدای عزوجل آمدهام ، موسی علیه السلام فرمود : منزله است آن خدائی که جائی از او خالی نیست ، و بهیچ جائز دیگری از جای دیگری نیست ، یهودی گفت : گواهی دهم که این گفتار حق است ، و گواهی دهم که تو سزاوارتری بجان شبنی بینمبر از آنکس که بر آن چیره شده و بزود گرفته است .

و مانند این روایات بسیار است (که برای نمونه بهمین چند داستان اکتفا میشود) .

فصل (۵۹)

در بیان آنچه از داوریهای آنحضرت صلی الله علیه و آله در زمان خلافت عمر بن خطاب رسیده است :
از آنجمله است داستانی که سنی و شیعه نقل کرده اند که قدامة بن مظعون (شوهر خواهر عمر بن خطاب) شراب خورد ، پس عمر خواست باوحد جاری کند قدامة گفت : جاری کردن حد بر من جایز نیست زیرا خدای تعالی فرماید : «بر آنانکه ایمان آوردند و کردار شایسته کردند باکی نیست در آنچه بخورند اگر پرهیزکاری کنند و ایمان آرند و کردار شایسته کنند ، (سوره مائده آیه ۹۳) پس عمر حد را بر او جاری نکرده رهایش ساخت ، این جریان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید بنزد عمر رفته باو فرمود : چرا حد شراب خوار بر قدامة جاری نکردی (واورا حدتزدی) ؟ گفت : او آیه از قرآن برای من خواند ، و آن آیه را قرائت کرد ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : قدامة و هر کس روش او را در انجام محرمات الهی دنبال کند أهل این آیه نیست ، زیرا هر آینه کسانی که ایمان آرند و کردار شایسته

لم يتب فاقتله فقد خرج عن الملة ، فاستيغظ عمر لذلك وعرف قدامة الخبير ، فأظهر التوبة والإقلاع فدرء عمر عنه القتل ولم يدر كيف يحدّه ، فقال لأمر المؤمنين عليه السلام : أشر عليّ في حدّه فقال : حدّه ثمانين ان شارب الخمر إذا شربها سكر ، وإذا سكر هذى وإذا هذى افتري ، فجلده عمر ثمانين و صار إلى قوله في ذلك .

و روى ان مجنونة على عهد عمر فجر بها رجل ، فقامت البيّنة عليها بذلك فأمر عمر بجلدها الحدّ ، فمرّ بها على أمير المؤمنين عليه السلام لتجلد فقال : ما بال مجنونة آل فلان تعتلّ ؟ فقيل له : ان رجلا فجر بها و هرب و قامت البيّنة عليها فأمر عمر بجلدها فقال لهم : ردّوها إليه و قولوا له : أما علمت ان هذه مجنونة آل فلان و ان النبي صلى الله عليه وآله قال : رفع القلم عن المجنون حتى يفيق انّها مغلوبة على عقلها و نفسها ، فردت إلى عمر و قيل له ما قال أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال : فرّج الله عنه لقد كدت ان أهلك في جلدها فدرء عنها الحدّ .

وروى انه أتى بحامل قدزنت فأمر برجمها فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : هب ان لك سييلا

کنند حرام خدارا خلال شمارند ، پس قدامة را باز گردان و توبه اش ده اگر توبه کرد حد شراب خوار براو جاری ساز ، و اگر توبه نکرد اورا بکش زیرا که از دین و ملت اسلام بیرون رفته ، عمر بخود آمد (که اشتباه کرده) و قدامة نیز از این جریان آگاه شده توبه کرد که دست از این کار باز دارد ، پس عمر اورا نکشت ولی نمی دانست چگونه حد بر او جاری سازد پس بامیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد : شما بفرمائید چگونه حدی باو بزنیم؟ فرمود : هشتاد تازیانه براو بزن ، زیرا همانا شراب خوار چون شراب بخورد مست شود و چون مست شود هذیان و بیهوده گوئی کند ، و چون هذیان گوید دشنام دهد ، پس عمر هشتاد تازیانه براو زد و بگفتار آنحضرت رفتار کرد .

و روایت شده که در زمان خلافت عمر مردی بازن دیوانه زنا کرد ، و بیّنة (گواهان) بر زنای آن زن گواهی دادند ، عمر دستور داد آن زن را حد بزنند ، پس علی علیه السلام در حالیکه آن زن را می بردند حد بزنند بان زن برخوردده پرسید : زن دیوانه که از فلان طایفه بود چه کرده بود که اورا میکشیدند و می بردند؟ باو عرض شد : که مردی با او زنا کرده و گریخته ، و گواهان بر زنای آن زن گواهی داده اند و عمر دستور داده است که اورا حد بزنند ، فرمود : آن زن را بنزد عمر باز گردانید و باو بگوئید : مگر ندانسته که این زن دیوانه از فلان طایفه است ، و پیغمبر (ص) فرموده است : قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده است تا آنگاه که سلامت باز گردد ، این زن عقل خود را از دست داده (واز کردار او مؤاخذه نشود) ؟ پس آن زن را بنزد عمر باز گردانند و آنچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود باو گفتند ، عمر گفت : خدا در کار علی گشایش دهد بر اوستی نزدیک بود باحد زدن بر این زن هلاک کردم ، پس دستور داد حدش نزنند .

و روایت شده که زنی باردار و حامله را که زنا داده بود بنزد عمر آوردند ، عمر دستور داد آن زن را

علیها ای سبیل لك علی ما فی بطنها ؟ والله تعالی یقول : « ولا تزروا زرة و زر آخری » ؟ فقال عمر : لاعتت لمعضلة لا یكون لها أبو الحسن ثم قال : فما أصنع بها ؟ قال : احتط علیها حتی تلد ، فإذا ولدت ووجدت لولدها من یكفله فأقم علیها الحد ، فسرى بذلك عن عمر و عول فی الحكم به علی امیرالمؤمنین علیه السلام .

و روی انه استدعی امرأة كانت تتحدث عندها الرجال ، فلما جآئها رسله فرعت و ارتاعت و خرجت معهم فأملست و وقع إلى الأرض ولدها یسهل ثم مات ، فبلغ عمر ذلك فجمع أصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سألهم عن الحكم فی ذلك ، فقالوا بأجمعهم : نراك مؤدباً و لم ترد إلا خیراً و لا شیء علیك فی ذلك ، و امیرالمؤمنین علیه السلام جالس لا یتكلم فی ذلك ، فقال له عمر : ما عندك فی هذا یا أبا الحسن ؟ فقال : قد سمعت ما قالوا ، قال : فما عندك ؟ قال : قد قال القوم ما سمعت ا قال :

سنگار کنند ، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : گیرم که تو بر این زن تسلط داری (که بواسطه زنا سنگارش کنی) پس چه تسلطی بر آن کودک که در شکم او است داری ؟ در صورتیکه خدایتعالی فرماید : و بر ندارد گنه باری باری دیگری را ، (سوره فاطر آیه ۱۸) پس عمر گفت : زنده نباشم برای هیچ امر دشواری که ابو الحسن (علی علیه السلام) در آن نباشد .

سپس گفت : پس با او چه بکنم ؟ فرمود : او را نگهداری تا بزاید ، و چون زائید و برای سرپرستی فرزندش کسی را پیدا کرد آنگاه او را حد بزنی ، با این دستور اندوه عمر درباره آن زن برطرف شد ، و درجاری ساختن حکم بر آن زن بفرمان امیرالمؤمنین علیه السلام کردن نهاد .

و روایت شده که عمر زنی را که مردان پیش او میرفتند و گفتگو میکردند احضار کرد ، فرستادگان عمر که برای ابلاغ دستور احضار پیش او آمدند ، آن زن ترسید و هراسناک با فرستادگان عمر بیرون رفت و (چون آن زن باردار بود در اثر این ترس و هراس درین راه) بچه انداخت و ساقط کرده و آن بچه بزمین افتاده آوازی داد و سپس مرد ، این خیر بگوش عمر رسیده یاران پیغمبر (ص) را گرد آورد و از حکم این جریان و پول خون آن بچه پرسید ، همگی بیگریبان گفتند : تو اراده ادب کردن این زن را داشته و جز خیر و نیکی مقصود دیگری نداشته ای ، و بنا بر این چیزی بر تو نیست ، امیرالمؤمنین علیه السلام که در انجمن بود در این باره هیچ سخن نیفرمود و خاموش نشسته بود ، عمر گفت : ای ابا الحسن شامدر اینبار چه داری (و چه فرمائی) ؟ فرمود : آنچه گفتند شنیدی ، گفت : نزد شما چیست و شما چه میفرمائی ؟ فرمود : اینان گفتند آنچه شنیدی ، گفت : سوگندت میدهم که آنچه شما دانی در این باره بفرمائی ؟ فرمود : اگر این گروه (این حکمی که کردند) برای نزدیک شدن و تقرب بتو بود که بتو خیانت کردند ، و اگر از پیش خود گفتند در حکم خدا کوتاهی کردند ، و حکم این مسئله این است که دیه و پول خون این طفل که از روی خطاه کشته شده بر تو است ، زیرا کشته شدن این طفل از روی خطاه بواسطه تو بوده

أقسمت عليك لتقولن ما عندك ا قال : إن كان القوم قاربوك فقد غشوك ، و إن كانوا ارتاؤا فقد قصرُوا الدية على عاقلتك لأن قتل الصبي خطاء تعلق بك ، فقال : أنت والله نصحتني من بينهم ، والله لا تبرح حتى تجرى الدية على بنى عدى ، ففعل ذلك أمير المؤمنين عليه السلام .

و روى ان امرأتين تنازعتا على عهد عمر في طفل ادعته كل واحدة منهما ولدا لها بغير بينة ولم ينازعهما فيه غيرهما ، فالتبس الحكم في ذلك على عمر و فزع فيه إلى أمير المؤمنين عليه السلام فاستدعى المرأتين و وعظهما و خوفهما فأقامتا على التنازع والاختلاف ، فقال عليه السلام عند تماديهما في النزاع : ايتوني بمنشار ، فقالت المرأتان : ما تصنع به ؟ فقال : أقده تصفين لكل واحدة منكما نصفه ، فسكت احديهما و قالت الأخرى : الله الله يا أبا الحسن إن كان لا بد من ذلك فقد سمعت به لها ، فقال : الله أكبر هذا ابنك دونها ولو كان ابنها لرققت عليه و أشفقت ، فاعترفت المرأة الأخرى بان الحق مع صاحبتهما والولد لها دونها ، فسرى عن عمر و دعى لأمير المؤمنين عليه السلام بما فرج عنه في القضاء .

است ! عمر گفت : بخدا سوگند از میان همه ایشان تنها تو برای من خیر خواهی کردی ، و بخدا از اینجا برنخیزی تا دیه و پول خون را از بنی عدی (مقصود خود عمر است که از قبیله عدی بوده) بگیری (و صاحبش پردازی) پس امیر المؤمنین علیه السلام همین کار را انجام داد .

و روایت شده که در زمان خلافت عمر دوزن بر سر کودکی نزاع کردند و مردوی آنان ادعا داشتند که آن کودک از آن اوست و شاهد و گواهی هم برای ادعای خود نداشتند و کس دیگر جز آن دوزن ادعای فرزندی آن بچه را نداشت ، عمر ندانست چه بکند و ناچار با امیر المؤمنین علیه السلام پناهنده شد ، پس علی علیه السلام آن دو زن را خواست و آنانرا پند و اندرز داد و از عذاب خداوند ترساند ولی سودی نبخشید و هر دو بر سخن خود ایستاده دست بردار نبودند آنحضرت علیه السلام که با فشاری آنانرا در نزاع دید فرمود : آره ای برای من بیاورید ، زنان گفتند : آره برای چه میخواهی ؟ فرمود : میخواهم این بچه را دونیم کرده بهر کدام يك از شما نیمی از او بدهم ، یکی از آن دوزن خاموش نشست ولی دیگری گفت : ترا بخدا ... ای ابا الحسن اگر ناچار باید این کار را بکنی من از سهم خویش گذشتم و با آن زن بخشیدم (که بچه را دونیم نکنی) .

امیر المؤمنین عليه السلام فرمود : و الله اکبر ، این فرزند پسر تو است نه پسر آن زن ، و اگر پسر او بود (مانند تو) بحال این کودک سلسوزی میکرد و می ترسید ، پس آن زن دیگر اعتراف کرد که حق با آن زن است و کودک از آن اوست ، پس اندوه عمر از این جریان بر طرف گردید و درباره امیر المؤمنین علیه السلام که با این داوری (شگفت انگیز) گشایشی بکار عمر داده بود دعای خیر کرد .

و روی عن یونس عن الحسن ان عمر اُتی بامرأة قد ولدت لستة أشهر فهم برجمها ، فقال له امیر المؤمنین علیه السلام : ان خاصمتك بكتاب الله خصمتك ، ان الله تعالى يقول : « و حملها و فصاله ثلاثون شهراً » و يقول جل قائلها : « و الوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة » فاذا تمت المرأة الرضاعة سنتين و كان حملها و فصاله ثلاثين شهراً كان الحمل منها ستة أشهر ، فخطى عمر سبيل المرأة و ثبت الحكم بذلك ، فعمل به الصحابة و التابعون و من أخذ عنه إلى يومنا هذا .

و روی ان امرأة شهد عليها الشهود أنهم وجدوها في بعض مياه العرب مع رجل يطأها ليس يعمل لها ، فأمر عمر برجمها و كانت ذات بعل ، فقالت : اللهم انك تعلم انى بريئة ، فغضب عمر و قال : و تجرح الشهود أيضاً ؟ فقال امیر المؤمنین علیه السلام ردوها و اسئلوها فلعل لها عذراً ، فردت

و از حسن روایت شده که گفت : زنی نزد عمر آوردند که ششماهه بچه زائیده بود ، عمر خواست او را سنگسار کند امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود : اگر این زن بوسیله کتاب خدا (قرآن) باتو برهانجویی کند بر تو پیروز شود (یعنی ممکن است بچه شوهر او باشد و این زن زنا نکرده باشد زیرا از روی قرآن میتوان اثبات کرد که ممکن است بچه در ششماهگی بدنیا بیاید) خدای تعالی (در باره همه دوران بارداری زن تازمان از شیر گرفتن بچه اش) فرماید : « و بارداریش و از شیر گرفتنش سی ماه است » (سوره احقاف آیه ۱۵) « و در باره همه دوران شیر دادن) فرماید : « و ماداران شیر دهند فرزندان خویش را دو سال کامل برای کسی که بخواهد تمام کند شیر دادن را ، (سوره بقره آیه ۲۳۳) پس آنگاه که زن دو سال تمام کودکش را شیر داد ، (از آنسو) دوران بارداری و از شیر گرفتن سی ماه باشد (در نتیجه) زمان بارداری شش ماه خواهد بود (یعنی دو سال که بیست و چهار ماه است از سی ماه که کم شد باقیمانده ششماه است که دوران بارداری زن است) عمر که این بیان را شنید آن زن را رها کرده و این حکم را در اسلام مقرر ساختند و اصحاب پیغمبر (ص) و آنان که پس از ایشان آمدند ، و همچنین تازمان ما باین حکم رفتار کردند .

و روایت شده که گواهان درباره زنی گواهی دادند که او را در برخی از آبادیها و بلاد عرب دیده اند مردی که شوهر او نبوده با او نزدیک شده و با او زنا کرده است و آن زن شوهر دار بود ، پس عمر دستور داد سنگسارش کنند ، زن گفت : بار خدایا تو میدانیکه من گناهی نکرده ام ، عمر خشمناک شده گفت : (گذشته از اینکه گناه کرده ای) گواهانرا هم بدروغ نسبت دهی ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : این زن را بیاورید و از او پیرسید (جریان چه بوده) شاید در این کار عذری داشته است ؟ پس زن را آوردند و از حال او پرسیدند ؟ گفت : خاندان ما شتران چندی دارند که من (برای چراندن یا سفر) با آن شتران از خانه بیرون رفتم و قدری آب نیز با خود برداشتم و شتران شیر نداشتند ، مردی نیز بامن همراه شد و شترهای او شیر داشت ، پس آب من تمام شد و از آن مرد خواستم که مرا سیراب کند ، او از سیراب کردن من امتناع

و سئلت عن حالها ؟ فقالت : كان لأهلي ابل فخرجت في ابل أهلي و حملت معي ماء و لم يكن في ابل أهلي لبن ، و خرج معي خليطنا و كان في ابله لبن ، فنقد مآئي فاستسقيته فأبى أن يسقيني حتى أمكنه من نفسي : فأبى فلما كادت نفسي تخرج أمكنته من نفسي كرهاً ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام :
 الله أكبر « فمن اضطر غير باغ ولا عاد فلا إثم عليه » فلما سمع ذلك عمر خلى سبيلها .

فصل (۶۰)

و مما جاء عنه عليه السلام في معنى القضاء و صواب الرأي و ارشاد القوم إلى مصالحهم و تداركهم ما كاد يفسد بهم لولا تنبيهه على وجه الرأي فيه : ما حدث به شبابة بن سوار عن أبي بكر الهذلي قال : سمعت رجلاً من علماءنا يقولون : تكاثبت الاعاجم من أهل همدان و أهل الري و اصبهان و قومس و نهاوند ، و ارسل بعضهم إلى بعض ، أن « ملك العرب الذي جائهم بدينهم و أخرج كتابهم قد هلك يعنون النبي صلى الله عليه و آله و سلم ، و انه ملكهم من بعده رجل ملكاً يسيراً ثم هلك ، يعنون أبابكر ، و قام من بعده آخر قد طال عمره حتى تناولكم في بلادكم و أغزاكم جنوده يعنون عمر بن الخطاب ، و انه غير منته عنكم حتى تخرجوا من في بلادكم من جنوده ، و تخرجوا إليه فتزروه في بلاده .

ورزید مگر اینکه من خود را در اختیار او گذارم ، من از این کار سرباز زدم (و بتشگی تن دادم) تا آنگاه که نزدیک بود (از تشگی) بمریم بناچار با آنچه او میخواست تن دادم (و او بامن نزدیک شد) امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : الله اکبر (و این آیه را خواند) پس اگر کسی ناچار شود نه ستم کننده باشد و نه تجاوزکننده گناهی بر او نیست ، (سوره بقره آیه ۱۷۳) عمر که این را شنید آترن را رها کرد .

فصل (۶۰)

و از داستانهای که (در زمان عمر پیش آمد و) امیرالمؤمنین عليه السلام با (دورانندیشی و) درست رأیی خود مردم را با آنچه خیر و صلاحشان بود راهنمایی فرمود ، و با آگاه ساختن ایشان از راه جلوگیری آن پیش آمد از جریانی که نزدیک بود بسیه روزی مسلمانان پیش آید جلوگیری فرمود ، داستانی است که شبابة بن سوار از ابی بکر هذلی حدیث کند که گفت : شنیدم برخی از دانشمندان ما میگفتند : عجمها و پارسیان : اهل شهرهای : همدان ، ری ، اسفهان ، قومس ، (مقصود شهرهای دامغان و سمنان و آن ناحیه است چنانچه در قاموس و معجم البلدان گوید) و نهاوند بیکدیگر نامه نوشته و بشهرهای مزبور فرستادند که پادشاه عرب که دین و کتاب برایشان آورده بود از میان رفت و مقصودشان پیغمبر (ص) بود ، و پس از او مردی بر آنان پادشاهی کرد که دوران پادشاهی اش اندک زمانی بیش نبود و او نیز هلاک شد و مقصودشان ابو بکر بود ، و پس از او مردی بجایش آمده که عمرش بدرازا کشیده تا آنجا که دست درازی بشما کرده و لشکریانتش در شهرهایتان میجنگند و مقصودشان عمر بن خطاب بود ، و این مرد از شما دست بردار نیست تا اینکه هر که از لشکریانتش در شهرهای شماست آنان را بیرون برانید ، و خود بسوی شهرهای او بروید و با آنان بجنگید (و بالاخره او را سرجایش بنشانید) پس بر این پیشنهاد هم عهد و پیمان شده و تصمیم بر اینکار

تعاقدوا علی هذا و تعاقدوا علیه ، فلما انتهى الخبر إلى من بالكوفة من المسلمين أتوه إلى عمر ابن الخطاب .

فلما انتهى إليه الخبر فرع لذلك فرعاً شديداً ، ثم أتى مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله فصعد المنبر فحمد الله و أثنى علیه ثم قال : معاشر المهاجرين و الأنصار ان الشيطان قد جمع لكم جموعاً و اقبل بها ليطغىء بها نور الله ، ألا ان أهل همدان و أهل اصبهان و أهل الری و قومس و نهاوند مختلفة ألسنتها و ألوانها و أديانها ، قد تعاقدوا و تعاقدوا أن يخرجوا من بلادهم اخوانكم من المسلمين و يخرجوا اليكم فيفزركم في بلادكم ، فاشيروا علی و اوجزوا و لا تطنبوا في القول فان هذا يوم له ما بعده من الأيام فتكلموا ؟ فقام طلحة بن عبيدالله و كان من خطباء فريش ، فحمد الله و أثنى علیه ثم قال : يا امیر المؤمنین قد حنكك الأمور ، و جرتك الدهور ، و عجمتك البلايا ، و أحكمتك التجارب ، و أنت مبارك الأمر ميمون النقية ، قد ولّيت فخبرت ، و اختبرت و خبّرت ، فلم تنكشف من عواقب قضاء الله إلا عن خيار ، فاحضر هذا الأمر برأيك فلا تغب عنه ، ثم جلس فقال عمر : تكلموا فقام عثمان بن عفان فحمد الله و أثنى علیه ثم قال : اما بعد يا امیر المؤمنین فاني أرى ان

گرفتند این خبر بگوش مسلمانانیکه در کوفه بودند (و نزدیک شهرهای ایران بودند) رسید و آنها نیز جریان را بصرین خطاب اطلاع دادند .

چون خبر بگوش عمر رسید سخت هراسان شده بمسجد رسول خدا (ص) آمد و بر بالای منبر رفته حمد و ثنای پروردگارا بجای آورد سپس گفت : ای گروه مهاجر و انصار همانا شیطان لشکر خود را فراهم کرده و بشما رو آورده میخواهد نور خدا را خاموش کند ، آگاه باشید که اهل همدان ، و اهل اصبهان ، و اهل ری و قومس و نهاوند که هر کدام زبانی جدا گانه و رنگ و آئینی مخصوص دارند هم پیمان شده که برادران مسلمان شمارا از شهرهای خود برانند ، و خود نیز بدنبال آنان بسوی شما بیرون آیند و در شهرهایتان باشما بجنگند ، اکنون چه باید کرد و مرا در اینباره راهنمایی کنید و گزیده سخن گوئید و بدازا نکشائید (که فرصت از دست بیرون رود) و امروز روزی است که روزها پشت سردارد پس سخن بگوئید طلحه پسر عبيدالله (طلحة معروف) برخاست - و او از سخنوران فريش بود - و پس از حمد و ثنای الهی گفت : ای امیر المؤمنین پیش آمدهای بسیار ترا آزموده کرده ، و روزگارهای دراز تورا ورزیده ساخته ، و بانا گواریهای بسیاری دست و پنجه نرم کرده ای ، و تجربیات و آزمایشها تورا پابرجا و استوار ساخته ، و تو خود فرخنده رأی و پیروز مندی ، فرمانروائی کرده ای و بدان دانا و آگاهی ، آزمایش هر چیزی کرده ای و صلاح و فساد آن آشنائی ، و از پایان کارها و قضا و قدر الهی جز بانیك رأی پرده برداشته نشود ، و تو خود در این جنگ حاضر شو و در این باره تدبیر کن (این سخنان را گفت) و نشست ، عمر دوباره گفت : سخن بگوئید (و مرا راهنمایی کنید) پس عثمان بن عفان برخاسته و پس از حمد و ثنای الهی گفت : ای

تشخص اهل الشام من شامهم ، و اهل اليمن من بمنهم ، و تسيرائت في اهل هذين الحرمين ، و اهل المصريين الكوفة و البصرة ، فتلقي جميع المشركين بجميع المؤمنين ، فانك يا امير المؤمنين لانتبقي من نفسك بعد العرب باقية ، ولا تمتع من الدنيا بعزير ولا تلوذ منها بحريز ، فاحضره برأيك ولا تخب عنه ، ثم جلس فقال عمر : تكلموا .

فقال امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام : الحمد لله حتى اتمم التحميد و الثناء على الله و الصلوة على رسوله صلى الله عليه و آله ، ثم قال : اما بعد فانك ان اشخصت اهل الشام من شامهم سارت الروم الى نذاريمهم ، و ان اشخصت اهل اليمن من يمنهم سارت الحبشة الى نذاريمهم ، و ان اشخصت من هذين الحرمين انتقضت عليك العرب من اطرافها و اكنافها حتى يكون مائدع وراء ظهرك من عيالات العرب اهم اليك مما بين يديك ، فاما ذكرك كثرة العجم و رهبتك من جموعهم فاننا لم نكن نقاتل على عهد رسول الله صلى الله عليه و آله بالكثرة ، و انما كنا نقاتل بالنصر ، و اما ما بلغك من اجتماعهم على المسير الى المسلمين فان الله لمسيرهم اكرمك لذلك و هو اولي بتغيير ما يكره ، و ان الاعاجم اذا نظروا

امير المؤمنين من چنین پندارم که اهل شام را از شام جنبش دهی و اهل یمن را از یمن پیش خوانی و تونیز با اهل مکه و مدینه بهمراهی همه اینان بروی اهل بصره و کوفه را نیز با خود برداشته با همه مسلمانان در برابر تمامی مشرکین جنگ کنی ، زیرا که برای تو ای امیر مؤمنان پس از نابود شدن عرب چیزی نماند (که بر آن خلافت کنی) و از دنیا دل خوشی نداری که از آن بهره گیری ، و پناهگاهی نداری که بان پناه بری ، پس تو خود در این جنگ حاضر شو و تدبیر آن کن و از آن بازمان ، (این سخن را گفت) و نشست ، عمر باز گفت : سخن بگوئید (و راهنمایی کنید) .

پس امیر المؤمنین عليه السلام زبان بحد و ثنای پروردگار گشود تا سپاس خداوند و ثنای او و درود بر رسول خدا (ص) را بی پایان رسانید آنگاه (درباره اینکه صلاح نیست اهل شام و یمن و بصره و کوفه یکباره از شهرهای خویش جنبش کنند و هم چنین مصلحت نیست که خود عمر همراه لشکر برود چنین) فرمود : اگر هر آینه اهل شام را از شام جنبش دهی ، رومیان (که در نزدیکی ایشاند و در کمین گرفتن شهرهای شام هستند) بر سر کودکان و زنان آنها بتازند (و خونشان بریزند) و اگر اهل یمن را از یمن پیش خوانی ، مردم حبشه بر زنان و کودکان آنها بریزند ، و اگر مردم مکه و مدینه را کوچ دهی عربها از اطراف و جوانب این دو شهر بر تو بشورند و آنگاه (که تو نیز در مدینه نباشی) اندوه تو بر آنانکه در پشت سرداری از مهال و فرزندان عرب (که در این دو شهر سکونت دارند) زیادتر از اندوهی است که در جلوی خود داری (از لشکر عجم و مردم ایران) و اما اینکه بسیاری لشکر عجم را یاد آور شدی و از انبوهی ایشان ترسناک و هراسان شده ای ، (باید بگویم که) هر آینه ما در زمان رسول خدا (ص) با زیادی لشکر جنگ نمی کردیم ، بلکه ما بوسیله یاری و نصرت پروردگار جهان میجنگیدیم ، و اما اینکه بگوش تو رسیده است که همه عجم یکباره بسوی مسلمانان بیرون شده اند ، پس همانا خداوند باین جریان پیش از تو کراهت دارد (و توانا تر است

إلیک قالوا : هذا رجل العرب فان قطعتموه فقد قطعتم العرب ، وكان أشدّ لکلبهم وکنت قد ألبسهم علی نفسك ، و أمدّهم من لم یکن یمدّهم ، و لکنی اری ان تقرّ هولاء فی امصارهم و تکتب إلی أهل البصرة فلیتفرقوا علی ثلاث فرق ، فلتقم فرقة منهم علی ذاریهم حرماً لهم ، و لتقم فرقة علی أهل عهدهم لثلاً ینتقضوا ، و لتسرفرقة منهم إلی إخوانهم مدداً لهم فقال عمر : أجل هذا الرأی وقد کنت أحبّ ان أتابع علیه ، و جعل یکرّر قول امیر المؤمنین علیه السلام و ینسقه اعجاباً به و اختیاراً له .

قال الشیخ المفید رضی الله عنه : فانظروا أیدکم الله إلی هذا الموقف الذی ینسب بفضله الرأی إذ تنازعه اولوالالباب و العلم ، و تأملوا التوفیق الذی قرن الله به امیر المؤمنین علیه السلام فی الأحوال کلها ، و فزع القوم إلیه فی المعضل من الأمور ، و أضيفوا ذلک إلی ما أئتمناه عنه من القضاء فی الدین الذی أعجز متقدّمی القوم حتی اضطرّوا فی علمه إلیه ، تجدوه من باب المعجز الذی قدّمناه والله ولیّ التوفیق .

بنا بود کردن ایشان ، و این اندازه نگران و هراسان میباش (و او خود سزاوارتر است بپرطرف ساختن آنچه آنرا مکروه دارم) و (اگر تو خود بالشکران بسوی عجم بیرون روی) عجمها چون تورا ببینند گویند : این مرد (و ریشه) عرب است (یا این مرد همانند پای عرب است) که اگر آنرا ببرید و از جابر کنید (و نابود کنید) عربدا از بیخ برکنده آید ، و این اندیشه حرم ایشان را بر (جنگ با) تو و طمیشان را در (نابود کردن) تو سخت تر و زیادتر گرداند ، و در نتیجه بدست خود آنرا بر خویش شورانده و گرد آورده ای و کسی که تاکنون بایشان کمک و یاری نداده آنگاه یاری دهد ، ولی من چنین رأی دهم که این مردمان (مردمان شام و یمن و مکه و مدینه) را در شهرهای خود مستقر داری (و از جای خود جنبش ندی) و ب مردم بصره (که مانند این شهرها دشمنانی در اطراف خود ندارند) بنویسی که سه گروه شوند ، گروهی از آنان برای نگهبانی از زنان و فرزندان خود در بصره بمانند ، و گروهی دیگر بر سر اهل ذمه و پیمانان از کفار باشند و پاس آنها را بدارند که عهد شکنی نکنند ، و گروه دیگر بکمک برادران خویش روند . . . عمر گفت : آری رأی درست و صواب همین است و من دوست دارم که پیروی این رأی را بنمایم ، و پشت سرهم فرمایشات امیر المؤمنین علیه السلام را بر زبان میراند و باشکفت آن سخنان (حکیمانه) را ردیف میکرد .

(مؤلف) شیخ مفید رضی الله عنه گوید : (ای خواننده گان ارجمند) خدایان تائید کند باین جریانی که آگاهی از برتری اندیشه و رأی آنحضرت علیه السلام دهد بنگرید زیرا که این رأی (شکفت انگیز) آن بزرگوار درجائی سادرگشت که خردمندان و اهل دانش با او ستیزه داشتند ، و نیکو تأمل و درنگ کنید در این توفیقی که در همه احوال خدای تعالی علی علیه السلام را بآن قرین و همراهِ ساخته ، و مردمان در کارهای بسیار دشوار با او پناهنده میشدند ، و بدان ضمیمه کنید آنچه پیش از این از داوریهای آنحضرت علیه السلام در دین بیان داشتیم ، آن داوریهای که پیشینیان از مردم مسلمان از اظهار آن درمانده و عاجز بودند بدانسان که ناچار در فهم و دانش آن باو پناه بردند (اینها همه را که روی هم حساب کنید) می بینید که این بزرگوار

فهذا طرف من موجز الأخبار فيما قضى به عليه السلام في اماره عمر بن الخطاب وله مثل ذلك في اماره عثمان بن عفان .

فصل (۶۱)

فمن ذلك ما رواه نقله الآثار من العامة و الخاصة ، ان امرأة نكحها شيخ كبير فحملت ، فزعم الشيخ انه لم يصل إليها و أنكر حملها فالتبس الأمر على عثمان و سئل المرأة هل اقتضاك الشيخ و كانت بكرأ ؟ قالت : لا ، فقال عثمان : اقيموا الحد عليها ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ان للمرأة سمين سم للمحيض و سم للبول ، فلعل الشيخ كان ينال منها فسال ماؤه في سم المحيض فحملت منه ، فاسئل الرجل عن ذلك ، فسئل فقال : قد كنت انزل الماء في قبلها من غير وصول إليها بالاقضاض ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : الحمل له والولد ولده و أرى عقوبته على الانكار له ، فصار عثمان إلى قضائه بذلك و تعجب منه .

و روى ان رجلا كانت له سرية فاولدها ثم اعزلها و انكحها عبداً له ، ثم توفي السيد

مردی خارق العاده بوده و این فضیلتها او را بسر حد اعجاز رساند چنانچه پیش از این نیز گفته شد . این بود قسمت اندکی از داوریهای آنحضرت صلی الله علیه و آله در زمان حکومت عمر بن خطاب ، و مانندش در زمان خلافت عثمان بن عفان برای آنحضرت بود .

فصل (۶۱)

از آنجمله داستانی است که سنی و شیعه حدیث کرده اند که پیرمرد سالمندی دوشیزه را بنکاح خود در آورد (و با او زناشوئی کرد و کاری از آن پیرمرد ساخته نمیشد) پس از چندی زن باردار شد ، و پیرمرد که بگمان خود کاری صورت نداده بود آن بچه (و حمل) زنا انکار نمود (و گفت از من نیست) این جریان بر عثمان مشتبّه شده و نمیدانست حقیقت چیست ، از آتزن که باکره بود پرسید : آیا این پیرمرد مهر دوشیزگی تو را برداشت ؟ گفت : نه ، عثمان گفت : پس حد بر این زن جاری کنی ، امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود : برای زن (در آلت زنانگی) دوراء است ، یکی راه حیض است ، و دیگر راه بول ، شاید این پیرمرد آنگاه که باو نزدیک شده نطفه خود را در راه حیض ریخته و این زن آبستن شده پس از این مرد در این باره پرسش کن ، عثمان از او پرسید ؟ او گفت : من نطفه خود را در آلت جلوی این زن ریختم ولی مهر دوشیزگی او را برنداشتم ، امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود : این باری که این زن دارد از این مرد است و فرزند او است ، و رأی من اینست که این مرد را بخاطر انکار فرزند عقوبت کنی ، عثمان از داوری امیرالمؤمنین علیه السلام در شکفت شده بدان رفتار کرد .

و نیز روایت کرده اند که مردی کنیزکی داشت و آن کنیز برای او پسری آورد ، سپس آنمرد از

فتمت بملك ابنها لها و ورث ولدها زوجها ، ثم توفى الابن فورثت من ولدها زوجها ، فانفعا إلى عثمان بختصمان تقول : هذا عبدی ، ويقول : هی امرأتی ، ولست مفرجاً عنها ، فقال عثمان : هذه مشكلة و أمير المؤمنین علیه السلام حاضر ، فقال : سلوها هل جامعها بعد میراثها له ؟ فقالت : لا ، فقال : لو أعلم انه فعل ذلك لعذبتہ ، اذهبى فانه عبدك ليس له عليك سبيل ان شئت ان تسترقيه أو تعتقيه أو تبعيه فذلك لك .

و رووا ان مكاتبه زنت على عهد عثمان وقد عتق منها ثلاثة ارباع ، فسئل عثمان امير المؤمنين علیه السلام فقال : يجلد منها بحساب الحرية ، و يجلد منها بحساب الرق و سئل زيد بن ثابت فقال : تجلد بحساب الرق ، فقال له امير المؤمنين علیه السلام : كيف تجلد بحساب الرق و قد عتق منها ثلاثة ارباعها ؟ وهلا جلدتها بحساب الحرية فانها فيها أكثر ؟ فقال زيد : لو كان ذلك كذلك لوجب توريشها

کنیز کناره گیری کرده اورا بازدواج بنده که داشت درآورد ، پس از آن آنمرد بمرد و آنکنیزک بخاطر فرزندی که از آنمرد داشت آزاد شد (زیرا که این کنیز در ضمن میراث به پسر خود رسید و بدین وسیله آزاد گردید) و آن بنده هم که شوهر این کنیز بود بارت بهمان پسر رسید ، پس آن پسر نیز بمرد ، و آرتن ازارت پسرش شوهر خود را بارت برد (و شوهرش بنده او شد) و دیگر نمیتوانست با او نزدیک شود ، آن بنده هم میگفت این زن من است (این نزاع را برای داوری پیش عثمان بردند ، زن میگفت : این مرد بنده من است ، و آنمرد میگفت : این زن من است و من اورا رهانی کنم ؟ عثمان گفت : پیش آمد دشواری است ؟ امیر المؤمنین علیه السلام در مجلس حاضر بود فرمود : از این زن پرسید : آیا پس از آنکه این مرد بواسطه اارت باو رسیده باو نزدیکی کرده ؟ زن گفت : نه ، فرمود : اگر میدانستم که این کار را کرده هرآینه اورا عقوبت میکردم ، (و بازن فرمود :) برو که این مرد بنده تو است و هیچ تسلطی بر تو ندارد اگر خواهی اورا ببندگی بگیر (و نگهدار) یا خواهی آزادش کن ، یا اورا بفروش زیرا که اواز آن تو است .

و نیز روایت کرده اند که کنیز مکاتبه (که طبق نوشته که با او بایش داشت در مقابل هر مقدار پول یا کاری که میکرد مقداری از خود را میخرید و بهمان نسبت آزاد میشد) زنا کرد ، و این کنیز سه چهارم خود را آزاد کرده بود ، عثمان درباره حد زناى این کنیز از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید ، حضرت فرمود : بنسبت آنچه آزاد شده باید حد آزاد بر او زد ، و بنسبت آنچه آزاد نشده باید حد کنیز بر او زد (مترجم گوید : حد زناى آزاد صد تازیانه است و حد زناى کنیز پنجاه تازیانه بنابراین برای سه چهارم آزاد شده هفتاد و پنج تازیانه و برای یک چهارم آزاد نشده اش دوازده تازیانه و نیم باید زد که جمعاً هشتاد و هفت تازیانه و نیم میشود) عثمان از زيد بن ثابت پرسید (که چگونه باید باین زن حد زد) ؟ گفت : بحساب کنیز (پنجاه تازیانه) باید بر او حد جاری ساخت ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : چگونه بحساب کنیز تازیانه بخورد در صورتیکه سه چهارم او آزاد شده ، و چرا بحساب آزاد اورا تازیانه نزنی زیرا که مقدار آزادی او بیش از کنیزی است ؟ زيد

بحساب الحرّية ؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : أجل ذلك واجب ، فافحم زيد وخالف عثمان أمير المؤمنين عليه السلام ، و صار إلى قول زيد ولم يصغ إلى ما قال بعد ظهور الحجّة عليه .
و أمثال ذلك ممّا يطول بذكره الكتاب و ينتشر فيه الخطاب .

فصل (۶۳)

و كان من قضاياه عليه السلام بعد بيعة العامة له و مضى عثمان على ما رواه أهل النقل و حملة الآثار ان امرأة ولدت على فراش زوجها ولدأ له بدنان و رأسان على حقو واحد ، فالتبس الأمر على أهله أهو واحد أو اثنان ؟ فصاروا إلى أمير المؤمنين عليه السلام يسئلونه عن ذلك ليعرفوا الحكم فيه ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : اعتبروه إذا نام ثم انبهوا أحد البدنين والرأسين ، فان اتبها جميعاً في حالة واحدة فهما انسان واحد وان استيقظ أحدهما والآخر نائم فهما اثنان وحقهما من الميراث حق اثنين .
و روى الحسن بن علي العبدى عن سعد بن طريف عن الاصمغ بن نباته قال : بينما شريح في مجلس القضاء ان جاءه شخص فقال له : يا أبا أمية اخلنى فان لى حاجة ، فأمر من حوله أن يخفوا

گفت : اگر چنین بود بایستی ارث او نیز بحساب زن آزاد باشد ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : آری در ارث نیز همین واجب است (و باید بحساب آزادی ارث ببرد) پس زید دهانش بسته شد و دیگر نتوانست پاسخ آنحضرت علیه السلام را بگوید ، ولی عثمان (باهم این احوال) باعلی علیه السلام مخالفت کرده بگفتار و داوری زید بن ثابت رفتار کرد و باینکه امیر المؤمنین علیه السلام برهانی آشکار برای گفته خود فرمود بسخن آنحضرت گوش نکرد .

و مانند این داستانها بسیار است که موجب طولانی شدن کتاب شود و سخن را بدرازا کشاند .

فصل (۶۴)

و از داوریهای آنحضرت علیه السلام پس از آنکه مردمان با او بیعت کردند و عثمان از میان برفت چنانچه راویان حدیث نقل کرده اند این بود که زنی در خانه شوهرش فرزندی زائید که آن فرزند از کمر بیلا دو بدن و دوسر داشت ، پس آنخاندان که آن فرزند در ایشان بدنیا آمده ندانستند که آیا این فرزند یکی است (و در میراث و سایر احکام یکتن بحساب درآید) یا دو تن میباشد ، بنزد امیر المؤمنین علیه السلام شدند و این جریان را از آنحضرت پرسیدند تا حکم او را بدانند ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : نگران باشید چون خواب رفت یکی از آنها بیدار کنید ، پس اگر هر دو باهم در یکزمان بیدار شدند آن دو یک شخص است ، و اگر یکی بیدار شد و دیگری در خواب است آنها دو نفر هستند و حق آنان از ارث حق دو نفر می باشد .

و از اصمغ بن نباته حدیث شده که گفت : روزی از روزها که شریح قاضی برای قضاوت نشسته بود شخصی نزد او آمد و باو گفت : ای ابا امیه من کاری خصوصی بتو دارم دستور ده مجلس را خلوت کنند ،

عنه فانصرفوا و بنی خاصة من حضره ، فقال له : اذکر حاجتک فقال : یا أبا امیة ان لی مالاً رجلاً
وما للنساء فما الحكم عندک فی "أرجل أنا أم امرأة؟ فقال له : قد سمعت من امیر المؤمنین علیه السلام فی
ذلك قضية أنا أذکرها : خبرنی عن البول من أی "الفرجين يخرج؟ قال الشخص : من كليهما ،
قال : فمن أيهما ينقطع؟ قال : منهما معاً ، فتعجب شريح قال الشخص : سأورد عليك من أمری ما
هو أعجب ا قال شريح : ما ذاك؟ قال : زو جنی أبی علی اننی امرأة فحملت من الزوج ، و ابتعت
جارية تخدمنی فأفضیت اليها فحملت منی ، قال : ف ضرب شريح إحدى يديه علی الأخرى متعجباً
وقال : هذا أمر لا بد من انبائه إلى امیر المؤمنین علیه السلام فلا علم لی بالحکم فيه ، فقام وتبعه الشخص
ومن حضر معه حتى دخل امیر المؤمنین علیه السلام فقص عليه القصة ، فدعی امیر المؤمنین علیه السلام بالشخص
فسأله عما حكا له شريح فاعترف به ، و قال له : و من زوجك؟ قال : فلان بن فلان و هو حاضر
بالمصر ، فدعی به و سئل عما قال؟ فقال : صدق فقال امیر المؤمنین علیه السلام : لانت أجراً من صائد
الأسد حين تقدم علی هذه الحالة ثم دعی قنبراً مولا فقال له : ادخل هذا الشخص بيتاً ومعه أربع
نسوة من العذول و مرهن بتجريدہ وعد اضلاعه بعد الاستیاق من ستر فرجه ، فقال له الرجل :

و شريح دستور داده آنان که کرد او بودند دفته بجز یکی دوتن از مخصوصين کسی نمائد ، پس با شخص
گفت : حاجت خود را بیان کن ، گفت : ای ابا امیة من آلت مردان و آلت زنان هر دو را دارم حکم در
بارة من پیش تو چیست آیا من مرد هستم یا زن ، شريح گفت : هر آینه در این باره از امیر المؤمنین علیه السلام
داوری مخصوصی شنیدم که برای تو بیان میدارم ، اکنون مرا آگاه کن که بول تو از کدام يك ازدو آلت و
سوراخ بیرون آید؟ آن شخص گفت : از هر دوی آنها ، گفت : از کداميك قطع میشود؟ گفت : از هر دو
با هم قطع میشود ، شريح در شکفت شد . آن شخص گفت : من برای تو شکفت انکیز تر از اینرا بگویم ،
شريح گفت : آن چیست؟ گفت : پدرم بحساب اینکه من زنی هستم مرا باز دو اج مردی در آورد و من از
آن مرد باردار و آبتن شدم ، و خود کنیزی خریداری کردم خدمت مرا بکنند ، پس با او نزدیکی کردم و
آن کنیز از من آبتن شد ، شريح از روی تعجب دست بردست زد و گفت : این پیش آمدی است که باید
بنزد امیر المؤمنین علیه السلام برده شود ، زیرا که دانش من بحکم آن نرسد ، پس شريح برخاست و با آن شخص
و آنانکه در انجمن حاضر بودند بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده و داستان را بعرض آنحضرت علیه السلام رسانید ،
حضرت آن شخص را پیش خواند و از آنچه شريح درباره او بیان داشته بود از خود او پرسید و او بدان
اعتراف کرد ، باو فرمود : شوهرت کیست گفت : فلان پسر فلان که اکنون در شهر (کوفه) است ، حضرت
شوهر او را طلبید و از آنچه آن شخص گفته بود پرسش فرمود آن مرد گفت : راست میگوید امیر المؤمنین علیه السلام
باو فرمود : تو که بر چنین کاری اقدام کرده ای از شکار کننده شیر (درنده) بیباکتر و دلیرتری ، سپس قنبر
غلام خود را خواست و باو فرمود : این شخص را در اطاقی بیر و چهار زن عادل همراهش بفرست و دستور

یا امیر المؤمنین ما آمن علی هذا الشخص الرجال والنساء؟ فامر أن یشدّ علیه ثبّان وأخلاء فی بیت ثمّ ولجّه وعدّ أضلاعه وكانت من الجانب الأيسر سبعة ومن الجانب الأيمن ثمانية فقال: هذا رجل وأمر بطمّ شعره وألبسه القلنسوة والتعلین والرّداء وفرّق بینه وبين الزّوج، وروی أهل النقل انه لما ادّعى الشخص ما ادّعاه من الفرّجین أمر امیر المؤمنین عليه السلام عدلین من المسلمین ان یحضرا بیتاً خالیاً وأحضر الشخص معهما وأمر بنصب مرأتین احدهما مقابلة الفرّج الشخص والأخرى مقابلة لتلك المرأة، وأمر الشخص بالكشف عن عورته فی مقابلة المرأة حیث لا یراه العدلان، وأمر العدلین بالنظر فی المرأة المقابلة لها، فلما تحقّق العدلان صحّة ما ادّعاه الشخص من الفرّجین اعتبر حاله بعدّ أضلاعه، فلما ألحقه بالرجال أهمل قوله فی ادّعاء الحمل وألغی ولم یعمل به، وجعل حمل الجارية منه وألحقه به.

و رووا ان امیر المؤمنین عليه السلام دخل ذات یوم المسجد فوجد شاباً حدثاً یبکی وحوله قوم، فسئل امیر المؤمنین عليه السلام عنه فقال: ان شریحاً قضی علی قضیة ولم ینصفنی فیها، فقال: وما شأنك؟ قال: ان هولاء النفر وأوماً إلى نفر حضور أخرجوا أبی معهم فی سفر فرجعوا ولم یرجع أبی،

ده اورا برهنه کنند و عورتش را پوشانده دنده های او را بشمارند، شوهرش گفت: من نسبت باو نه از مردان آسوده خاطر و نه از زنان، حضرت عليه السلام دستور داد تنبان (وشلواری) براو بپوشانند و او را در اطاقی تنها بدارند، سپس براو درآمد و دنده های او را شماره کرد از سمت چپ هفت دنده داشت، و از سمت راست هشت عدد بود، پس فرمود: این مرد است و دستور فرمود: موی سرش را کوتاه کردند و کلاه بر سرش گذارده نعلینی و ردا بر او پوشانید، و میانۀ او و شوهرش جدائی انداخت (و او را بمردان ملحق ساخت).

و برخی از راویان نقل کنند که چون آن شخص جریان خویش را گفت که من دارای آلت مرد وزن هستم، امیر المؤمنین عليه السلام دو تن از گواهان عادل را دستور فرمود که در اطاقی خلوت بردند و آن شخص را دستور فرمود نزد آندو برود و دو آئینه بر دیوار نصب کنند که یکی برابر دو آلت آن شخص و دیگری در برابر آن آئینه، و دستور فرمود: آن شخص عورت خود را در برابر آن آئینه برهنه کند بطوری که آندو مرد عادل عورت او را نبینند و بانان دستور داد که با آئینه برابر نگاه کنند، و چون راستی گفتار او را دانستند، و دیدند که دارای دو آلت است، آنگاه دنده های او را بشمارند، و چون او را بمردان ملحق ساخت بادعای آبتنی او از شوهر خود اعتنائی نفرمود و بی اعتبار شمرد و بدان رفتار نکرد، و آبتنی کنیزک را از او دانست و آن فرزندان باو ملحق فرمود.

و روایت کرده اند که روزی امیر المؤمنین عليه السلام بمسجد درآمد، جوان نوری را دید که گریه میکند و گرد او مردمی انجمن کرده اند، حضرت علیه السلام از حال آن جوان پرسید؟ جوان گفت: شریح در بارۀ من داوری کرده ولی از روی انصاف نبوده، فرمود داستان تو چیست؟ عرض کرد: این مردم - و اشاره

فسلّتهم عنه فقالوا : مات ، فسلّتهم عن ماله الذي استصحبه ؟ فقالوا : ما نعرف له مالا فاستحلفهم شريح و تقدّم إلى بترك التعرض لهم : فقال امیر المؤمنین علیه السلام لقنبر : اجمع القوم و ادع لی شرط الخميس ، ثمّ جلس و دعی النفر و الحدث معهم ثمّ سئله عما قال فأعاد الدعوی و جعل يبکی و يقول : انا والله أنهممهم على أمی یا امیر المؤمنین فانهم احتالوا علیه حتى أخرجوه معهم و طمعوا فی ماله ، فسلّ امیر المؤمنین علیه السلام القوم فقالوا له كما قالوا لشريح ، مات الرجل و لا نعرف له مالا ، فنظر فی وجوههم ثمّ قال لهم : ما ذا تظنون ؟ أنظنون انی لا أعلم ما صنعتم بأب هذا القتی انی اذا لقلیل العلم ؟ ثمّ أمر بهم أن یفرقوا فی المسجد و أقیّم کلّ رجل منهم إلى جانب اسطوانة من أساطین المسجد ، ثمّ دعی عبیدالله بن أمی رافع کاتبه یومئذ فقال له : اجلس ثمّ دعی واحدا منهم فقال له : أخبرنی و لا ترفع صوتک ، فی أمی یوم خرجتم من منازلکم و أبو هذا الغلام معکم ؟ فقال : فی یوم کذا و کذا ، فقال لعبیدالله : اکتب ، ثمّ قال له : فی أمی شهر کان ؟ قال فی شهر کذا ، قال : فی أمی سنة ؟ قال : فی سنة کذا ، فکتب عبیدالله ذلك کله قال : فی أمی مرض مات ؟ قال : بمرض کذا ،

بأن چندتن که حاضر بودند کرد - با پدرم سفر می رفتند و چون باز گشتند پدرم با آنان باز نکشت ، از ایشان پرسیدم که پدر من چه شد ؟ گفتند : مرد ا پرسیدم : اموالی که همراه داشت چه شد ؟ گفتند : مادارائی و مالی از او ندیدیم ، و شریح قاضی اینان را سوگند داد و من گفتم : ممرض ایشان مشو (و کاری بکارشان نداشته باش زیرا سوگند خوردند که از دارائی آن مرد آگاهی ندارند) امیر المؤمنین علیه السلام بقنبر فرمود : آن چند نفر را حاضر کنند و دستور داد سران سپاه آنحضرت را نیز (که پنج تن یا بیشتر بودند) حاضر کنند ، آنگاه نشست و آن چندتن را با آن جوان پیش خواند و از جوان در باره آنچه گفته شده بود پرسش فرمود همان سخن را گفت و گریه میکرد و میگفت : بخدا سوگند ای امیر المؤمنین من باین اشخاص در باره پدرم بد گمانم ، زیرا اینان پدرم نیرنگ زده و در مال او طمع کرده بودند و بدینجهت او را با خود بیرون برده (و او را کشته و مالش را بردند) ؟ حضرت از آن مرد پرسید جریان چه بوده ؟ همان سخنانی که برای شریح گفته بودند با آنحضرت علیه السلام گفتند : که آن مرد بمرد و دارائی و مالی از او سراغ نداریم حضرت نگاهی با آنها کرده فرمود : چه گمان دارید ؟ آیا پندارید که من نمیدانم شما با پدر این جوان چه کرده اید ؟ اگر چنین پندارید پس من مردی کم دانش هستم (و بهره از علم ندارم) ؟ سپس دستور فرمود : ایشان را از هم جدا کردند ، و هر کدام را در کنار ستونی از ستونهای مسجد گذاشتند ، سپس عبیدالله بن أمی رافع نویسنده و منشی خود را خواست و باو فرمود : بنشین ، آنگاه یکی از ایشان را پیش خواند و باو فرمود : پاسخ پرسشهای مرا بده و آواز ترا نیز بلند نکن ، بگو بدانم شما چه روزی از خانه های خود با پدر این جوان بیرون رفتید ؟ گفت : در فلان روز ، حضرت علیه السلام بعبیدالله فرمود : بنویس ، سپس باو فرمود : در چه ماهی بود ؟ گفت : در فلان ماه ، فرمود : در چه سالی ؟ گفت : در فلان

قال : في أي منزل مات ؟ قال : في موضع كذا ، قال : من غسله و كفنه ؟ قال : فلان ، قال : فبم كفتموه ؟ قال : بكذا ، قال : فمن صلى عليه ؟ قال : فلان ، قال : فمن أدخله القبر ؟ قال : فلان ، و عبيد الله بن أبي رافع يكتب ذلك كله ، فلما انتهى إقراره إلى دفنه كبر أمير المؤمنين عليه السلام تكبيرة سمعها أهل المسجد ، ثم أمر بالرجل فرد إلى مكانه ، و دعى بآخر من القوم فأجلسه بالقرب منه ، ثم سئل عما سئل الأول عنه فأجاب بما خالف الأول في الكلام كله ، و عبيد الله بن أبي رافع يكتب ذلك ، فلما فرغ من سؤاله كبر تكبيرة سمعها أهل المسجد ، ثم أمر بالرجلين جميعاً أن يخرجوا من المسجد نحو السجن فيوقف بهما على بابيه ، ثم دعى بالثالث فسئل عما سئل الرجلين فحكى خلاف ما قاله و أثبت ذلك عنه ثم كبر و أمر بإخراجه نحو صاحبيه و دعى برابع القوم ، فاضطرب قوله و تلجلج فوعظه و خوفه فاعترف أنه و أصحابه قتلوا الرجل و أخذوا ماله ، و اتهم دفنوه في موضع كذا و كذا بالقرب من الكوفة ، فكبر أمير المؤمنين عليه السلام و أمر به إلى السجن و استدعى واحداً من القوم ، و قال له : زعمت أن الرجل مات حتف أنفه و قد قتله أصدقنى عن حالك و إلا نكلت بك ، فقد وضع لى الحق في قضيتكم ، فاعترف من قتل الرجل بما اعترف به صاحبه ثم

سال ، عبيد الله همه را نوشت ، فرمود : بچه بیماری و مرضی مرد ؟ گفت بفلان بیماری ، فرمود : درجه جائی مرد ؟ گفت : در فلان جا ، فرمود : چه کسی او را غسل داده و کفن کرد ؟ گفت فلان کس ، فرمود : بچه چیز او را کفن کردید ؟ گفت بفلان چیز ، فرمود که براو نماز خواند ؟ گفت : فلان کس ، و عبيد الله بن أبي رافع همه آنچه گفت و شنود میشد همه را نوشت ، چون اقرار او بپایان رسید علی علیه السلام (با صدای بلند) فرمود : الله اکبر چنانچه اهل مسجد صدای او را شنیدند ، سپس دستور فرمود آن مرد را بجای خود باز گردانند و دیگری را از ایشان بیاورند ، چون آن دیگری را آوردند حضرت پرسش هائی که از مرد پیشین فرموده بود از او کرد و او تمام پرسشها را برخلاف آن مرد پیشین پاسخ داد ، و عبيد الله بن أبي رافع همه را نوشت ، چون از پرسش آن مرد فارغ شد فرمود : الله اکبر چنانچه اهل مسجد صدای آن حضرت را شنیدند ، سپس دستور فرمود : آن دو مرد را بسوی زندان ببرند و درب زندان نگاهشان دارند آن گاه مرد سوم را پیش خواند و از آنچه از آن دو مرد پرسیده بود پرسش کرد او برخلاف گفته آن دو پاسخ داد ، پاسخهای او را نیز یاد داشت فرمود و باواز بلند الله اکبر گفت ، و دستور داد او را نیز بنزد دو رفیقش ببرند ، آن گاه مرد چهارم را خواست آن مرد در پاسخ دادن دچار لکنت زبان شد و سخنان پریشانی گفت ، پس آن حضرت علیه السلام او را پند داده بترسانید ، پس آن مرد اعتراف کرد که او و رفیقانش آن مرد را کشته و مال او را برداشته و در فلانجا نزدیک کوفه در زیر خاک پنهان کرده اند ، پس امیر المؤمنین علیه السلام تکبیر گفته دستور داد او را نیز بزندان ببرند ، و دیگری را پیش خوانده باو فرمود : تو پنداری که این مرد بمرگ طبیعی از دنیا رفته در صورتیکه تو او را کشته ای ؟ یا راست بگو یا تو را بسختی عقوبت کنم

دعی الباقین فاعترفوا عنده بالقتل و سقطوا في ايديهم ، و اتفقت كلمتهم على قتل الرجل ، و أخذ ماله ، فأمر من مضى منهم مع بعضهم إلى موضع المال الذي دفنوه فاستخرجوه منه و سلمه إلى الغلام ابن الرجل المقتول ، ثم قال له : ما الذي تريد ؟ قد عرفت ما صنع القوم بأبيك ! قال : أريد أن يكون القضاء بيني و بينهم بين يدي الله عز وجل و قد عفوت عن دمائهم في الدنيا ، فدرء عنهم أمير المؤمنين عليه السلام حد القتل و أنهكهم عقوبة .

فقال شريح : يا أمير المؤمنين كيف هذا الحكم ؟ فقال له : ان داود عليه السلام مر بغلمان يلعبون و ينادون بواحد منهم يا مات الدين ، قال : و الغلام يجيبهم ، فدنى داود عليه السلام منهم فقال له : يا غلام ما اسمك ؟ فقال : اسمي مات الدين ، قال له داود عليه السلام : من سمائك بهذا الاسم ؟ قال : أمي ، فقال داود عليه السلام و أين أمك ؟ قال : في منزلها ، قال داود عليه السلام : اطلق بنا إلى أمك ، فانطلق به إليها فاستخرجها من منزلها فخرجت فقال : يا أمة الله ما اسم ابنك هذا ؟ قالت : اسمه مات الدين ، قال لها داود عليه السلام : و من سماء بهذا الاسم ؟ قالت أبوه ، قال لها : و ما كان سبب ذلك ؟ قالت : انه

زیرا که حقیقت حال در جریان کار شما بر من روشن شده ، او نیز مانند رفیق پشین خود بکشتن آن مرد اعتراف کرد ، آنکاه حضرت دیگران را خواسته آنها نیز اعتراف کردند و اظهار ندامت و پشیمانی کردند و همگی بیک زبان کشتن آن مرد و گرفتن دانهائی و مال او را اعتراف نمودند پس امیر المؤمنین علیه السلام کسی را با برخی از ایشان فرستاد و بر فتنه و آمال را از آنجائی که پنهان کرده بودند بیرون آورده و فرزند آن مرد مقتول داد ، سپس باو فرمود : (اکنون در باره این کشندگان) چه میخواهی انجام دهی ؟ دانستی که این مردم با پدرت چه کرده اند ؟ جوان گفت : من میخواهم داوری میان من و ایشان در نزد خدای عز و جل (در روز رستاخیز) باشد ، و در دنیا از خون آنها گذشتم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حد کشتن را برایشان جاری نساخت (چون جوان از حق خود گذشت) و خود آنان را بسختی عقوبت فرمود .

شريح عرض کرد : ای امیر مؤمنان این حکم چگونه بود ؟ حضرت فرمود : همانا داود عليه السلام روزی با گروهی پسر بچه گذر کرد که باهم بازی میکردند ، و یکی از آن بچه ها را صدا میزدند : «مات الدين» (یعنی دین مرد) و آن کودک هم پاسخ آنها را می داد ، حضرت داود عليه السلام نزدیک آنان رفت و بان پسر بچه فرمود : نامت چیست ؟ گفت : «مات الدين» ، داود عليه السلام فرمود : چه کسی تو را باین نام نامیده است ؟ گفت : مادرم ، داود عليه السلام فرمود : مادرت کجاست ؟ گفت : در خانه است ، داود عليه السلام فرمود : مرا بنزد مادرت ببر ، پس آن کودک داود عليه السلام را بنزد مادرش برد ، حضرت داود مادرش را طلبید که از خانه بیرون آید ، آن زن بیرون آمده حضرت باو فرمود : ای زن نام این پسر بچه تو چیست ؟ عرض کرد : نامش «مات الدين» است ، داود عليه السلام فرمود : چه کسی او را باین نام نامیده است ؟ زن گفت : پدرش ، باو فرمود : چه سبب شد که این نام را بر او نهاد ؟ زن گفت : پدر این پسر با گروهی سفری رفتند و در آن زمان من باین پسر

خرج في سفر له و معه قوم و انا حامل بهذا الغلام ، فانصرف القوم ولم ينصرف زوجي معهم ، فسئلتهم عنه ؟ قالوا : مات فسئلتهم عن ماله ، فقالوا : ما ترك مالا فقلت لهم : فهل وصاكم بوصية ؟ قالوا : نعم زعم انك حبلي فان ولدت جارية او غلاما فسميه مات الدين فسميته كما وصى ولم احب خلافه . فقال له داود عليه السلام : فهل تعرفين القوم ؟ قالت : نعم ، قال لها : انطلقى مع هؤلاء يعني قوما بين يديه فاستخرجيهم من منازلهم ، فلما حضروا حكم فيهم بهذه الحكومة ، فثبت الدم عليهم و استخرج منهم المال ، ثم قال لها : يا امة الله سمى ابنك هذا بعاش الدين .

وروى ان امرأة هوت غلاما فراودته عن نفسه فامتنع الغلام ، فمضت واخذت بيضة واقت بياضا على ثوبها ، ثم علقته بالغلام ورفعته الى امير المؤمنين عليه السلام وقالت : ان هذا الغلام كبرني على نفسي وقد فضحتني ، ثم اخذت ثيابها فارت بياض البيض وقالت : هذا مأوه على ثوبي ، فجعل الغلام يبكي ويبراء مما ادعته ويحلف ، فقال امير المؤمنين عليه السلام لقنبر : مرهن يغلى ماء حتى تشتد حرارته ثم لياتيني به على حاله ، فجيء بالماء فقال : القوه على ثوب المرأة ، فالقوه عليه

آبستن بودم ، پس آنگروه از سفر باز گشتند و شوهرم با آنان نبود ، ازايشان پرسيدم شوهر من چه شد ؟ گفتند : مرد ، پرسيدم : مال و دارايش چه شد ؟ گفتند : دارايي و ثروتی از خود بجاى نگذاشت ، بايشان گفتم : وصيت و سفارشی بشما نکرد ؟ گفتند : چرا گمان داشت که تو آبستن هستی و گفتم : اگر پسر يا دختری زائيدی نامش را « مات الدين » بگذار ، و من دوست نداشتم برخلاف وصيت او عمل کرده باشم و بر طبق وصيت او نام اين پسر را « مات الدين » گذاردم ، داود عليه السلام بان زن فرمود : آنگروه را ميشناسی ؟ گفت : آری ، فرمود : با اين مردمان که همراه من هستند بدرخانه ايشان برو و آنها را از منزلهاي خود بيرون آر ، و چون آنگروه پيش داود عليه السلام حاضر شدند اينگونه (که دیدی) درباره ايشان داوری کرد ، و خون آنمرد بگردن آنان ثابت شد (و اقرار کردند که آنمرد را کشته و مالش را برده اند) پس داود عليه السلام مال را از آنها باز گرفت و بان زن فرمود : اکنون نام پسر تو را « عاش الدين » بگذار (يعنی دين زنده شد) .

روايت کرده اند که زنی گرفتار عشق جوانی شد و هر چه آن جوان را بخود خواند (و از او درخواست کرد که با او نزديکی کرده از او کامياب شود) جوان پذيرفت (و دامن پاک خود را آلوده نکرد) پس آرزو برفت و تخم مرغی برداشته سفیده آنرا بجامه خود ريخت و بان جوان چسبيده او را پيش امير المؤمنين عليه السلام برد و گفت : اين جوان يامن در آميخت و مرا رسوا کرده آنگاه جامه خود را بدست گرفته ، سفیده را نشان داد و گفت اين نطفه او است که بر جامه ام ريخته ، آن جوان نیز ميگريست و ميگفت : من چنين کاری که اين زن ميگويد نکرده ام ، و سو کند ميخورد ، امير المؤمنين عليه السلام بقنبر فرمود : دستورده کسی مقداری آب گرم کند و چون خوب داغ شد آب را پيش من بياور ، پس آن آب داغ را برای حضرت عليه السلام آوردند حضرت فرمود : آب را بجامه آرزو ريختند در نتیجه سفیده تخم مرغ بسته شد حضرت

فاجتمع بیاض البيض والتأم، فأمر باخذه ودفعه الى رجلین من أصحابه فقال: اطعماه وألفظاه فطمعاه فوجداه بیضاً فأمر بتخلية الغلام، وجلد المرأة عقوبةً علی ادعائها الباطل.

وروی الحسن بن محبوب قال: حدثنی عبدالرحمن بن الحجاج قال: سمعت عن ابن ابی لیلی يقول: لقد قضی أمير المؤمنین علیه السلام بقضية ما سبقه اليهما أحد، وذلك: ان رجلین اصطجبا في سفر فجلسا يتغديان فأخرج احدهما خمسة أرغفة وأخرج الآخر ثلاثة فمر بهما رجل، فلم يقلن: فقالاته: الغدا، فجلس يأكل معهما فلما فرغ من أكله رمى اليها ثمانية دراهم وقال لهما: هذه عوض ما أكلت من طعامكما فاختمما وقال صاحب الثلاثة: هذه نصفان بيننا، فقال صاحب الخمسة بل لي خمسة ولك ثلاثة فارتفعا الى أمير المؤمنين علیه السلام وقصا عليه القصة، وقال لهما: هذا أمر فيه دنائة والخصومة غير جميلة فيه والصلح أحسن، فقال صاحب الثلاثة أرغفة: لست أرضى إلا بمر القناء

دستور داد قدری از آن را کردند و بدو تن از یاران خویش فرمود: آنرا بچشید و از دهان بیرون افکنید، آنرا چشیدند دیدند سفیده تخم مرغ است، حضرت فرمود: آن جوان را آزاد کردند و آن زن را بخاطر آن تهمت و ادعای باطلی که کرده بود تازیانه زدند.

و حسن بن محبوب (بسندش) از ابن ابی لیلی حدیث کند که امیر المؤمنین در جریان چنان داوری کرد که بیسابقه بود، و جریان از این قرار بود که دو نفر مرد در سفری باهم همسفر شدند و برای خوردن چاشت در چائی کنار یکدیگر نشستند، پس یکی از آندو پنج گرده نان از سفره خود بیرون آورد و دیگری سه تا، پس در آن هنگام مرد دیگری (سه گذر) برایشان گذشت آندو نان رهگذر گفتند: بفرما بناهار؟ او نیز بنشست و با آندو از آن نانها خوردند، چون سیر شد هشت درهم پیش آندو انداخت و گفت: این بجای آنچه من از چاشت شما خوردم، آندو مرد بر سر آن هشت درهم بایکدیگر کشمکش و نزاع کردند، آنکه سه نان داده بود میگفت: این هشت درهم باید دو نصف شود نیمی از آن (که چهار درهم است) مال من است، و نیم دیگر از آن تو است، و آنکه پنج نان گذارده بود میگفت: پنج درهم مال من و سه درهم مال تو است این کشمکش را بنزد علی علیه السلام آوردند و داستان خویش را بآنحضرت علیه السلام عرض کردند، حضرت علیه السلام فرمود: کشمکش و نزاع در این باره از پستی است و ستیزه جوئی در آن نگو نیست، و سازش بهتر است؟ آنکه سه نان داده بود گفت: من بجز آنچه حکم واقع و حقیقت داوری است تن ندمم و بهیچ وجه حاضر بسازش نیستم، حضرت فرمود: اگر بسازش حاضر نشوی و بجز آنچه حقیقت حکم در اینبار است تن ندهی تو از این هشت درهم تنها یک درهم بهر مات میباشد و هفت درهم دیگر بهره رفیق تو خواهد بود؟ گفت: سبحان الله چگونه میشود؟ حضرت علیه السلام فرمود: اکنون تو را آگاه کنم، آیا تو سه گرده نان نداشتی؟ عرض کرد: چرا، فرمود: رفیق پنج گرده نداشت؟ عرض کرد: چرا،

قال أمير المؤمنين عليه السلام فإذا كنت لا ترضى إلا بمرّ القضاء ، فإن لك واحداً من ثمانية ، ولصاحبك سبعة ، فقال : سبحان الله وكيف صار هذا هكذا ؟ فقال له : اخبرك أليس كان لك ثلاثة أرغفة ؟ قال : بلى ، قال : ولصاحبك خمسة ؟ قال : بلى ، قال : فهذه أربعة وعشرون ثلثاً أكلت أنت ثمانية وصاحبك ثمانية والضيف ثمانية ، فلما أعطاكم الثمانية كان لصاحبك السبعة ولك واحدة ، فانصرف الرجلان على بصيرة من أمرهما في القضية .

وروى علماء السير أن أربعة نفر شربوا المسكر على عهد أمير المؤمنين عليه السلام فسكروا فتباععجوا بالسكاكين وظلّ الفجر كل واحد منهم ، ورفع خبرهم إلى أمير المؤمنين عليه السلام فأمر بحبسهم حتى يفيقوا فمات في السجن منهم اثنان وبقي اثنان فجاء قوم الاثني إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، فقالوا : اقدنا يا

فرمود : این هشت نان بیست وچهار ثلث میشود (یعنی هشت نان بود و شما که آنرا خورده اید سه نفر بودید و لابد بطور مساوی خورده اید و پس از ضرب هشت در سه ، حاصل ضرب بیست وچهار میشود که هر نان را سه قسمت بحساب می آوریم) پس تو هشت قسمت از (بیست وچهار قسمت) آنرا خورده ای ، و رفیق تو نیز هشت قسمت ، و مهمان شما نیز هشت قسمت خورده و چون هشت در سه بشما داده هفت در سه از آن رفیق تو است و یکدر سه از تو است ، پس آن دو مرد باین نامی در داوری آنحضرت دنبال کار خود رفتند .

(مترجم گوید : برای توضیح بیشتر باید باینگونه حساب شود که چون اینها سه تن بوده اند و برای پیدا کردن سهم صاحب سه نان ، باید سه را در سه ضرب کنیم - یعنی عدد نان ما را در عدد خورنده های آن ضرب نماییم - حاصل ضرب نه میشود ، که از نه سهم هشت سهم آنرا صاحب سه نان خورده است و یکی باقی مانده و برای سهم صاحب پنج نان پنج را ضرب در سه میکنیم حاصل ضرب پانزده میشود که هشت سهم را خود خورده و هفت عدد باقی میماند ، بنا بر این هفت در سه سهم صاحب پنج نان میشود و یکدر سه سهم صاحب سه نان خواهد شد ، و به عبارت دیگر صاحب سه نان ، سه نان یکسوم کم آنرا خورده ، و صاحب پنج نان نیز سه نان یک سوم کم خورده و مهمان نیز سه نان یکسوم کم خورده ، بنا بر این آنکس که سه نان داشته بجز یکسوم از نان بقیه را خورده و تنها باید برای یکسوم از یکنان پول بگیرد که یکدر سه میشود ، و صاحب پنج نان برای دوان و یکسوم باید پول بگیرد که هر نان را که سه قسمت کنیم مجموع هفت سهم میشود و برای هفت قسمت هفت در سه پول باید بگیرد) .

و دانشمندان تاریخ نویس روایت کرده اند که چهارتن در زمان امیرالمؤمنین عليه السلام شراب خوردند و مست شدند (و در حال مستی) یکدیگر را با کارد زخمی کردند و هر کدام جراحی سخت برداشت ، جریان بگوش امیرالمؤمنین علیه السلام رسید دستور فرمود آنها را بزنند انذارند تا بهوش آیند ، دوتن از آنها در زندان مردند و دوتن زنده ماندند ، بستگان و فامیل آنها و نفر که مرده بودند بنزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند گفتند : تعاص ما را از این دو نفر که مردان ما را کشتند بگیر ، حضرت بایشان فرمود : از کجا

أمير المؤمنين من هذين النصفين فأنهما قتلا صاحبينا فقال لهم : وما علمكم بذلك ولعل كل واحد منهما قتل صاحبه ؟ فقالوا : لاندري فاحكم فيهم بما علمك الله ، فقال : دية المقتولين على قبايل الاربعة بعد مقاصّة الحسين منهما بدية جراحهما .

وكان ذلك هو الحكم الذي لا طريق الى الحق في القضاء سواء ألتري انه لا يئنة على القاتل تفرده من المقتول ولا يئنة على العمد في القتل ، فلذلك كان القضاء فيه على حكم الخطاء في القتل واللبس في القاتل دون المقتول .

وروى ان ستة نفر نزلوا الفرات فتقاطوا فيها لبعياً ففرق واحد منهم فشهدا ثنان على ثلاثة منهم انهم غرقوه ، وشهدا ثلاثة على الاثنين انهما غرقاه فقضى عليه السلام بالدية اُخماساً على الخمسة نفر ثلاثة منها على الاثنين بحساب الشهادة عليهما ، و خمسان على الثلاثة بحساب الشهادة ايضاً ولم يكن في ذلك قضية أحق بالصواب مما قضى به عليه السلام .

وروا ان رجلا حضرته الوفاة فوصى بجزء من ماله و لم يعينه ، فاختلف الوراث في ذلك

دانستيد كه ايندو نفر مردان شمارا كشته اند ؟ شايد هر كداميك از آن دو همديگر را كشته باشند ؟ گفتند : ما نميدانيم پس هر گونه كه خداوند تورا دانا كرده درميان ايشان حكم فرما ؟ فرمود : پول خون كشتگان بگردن هر چهار طايفه است و اين پس از آن است كه اين دو نفر كه مجروح شده اند پول جراحت خود را از ايشان بگيرند .

وجز اين راهي براي فهميدن حقيقت داوري در اين جريان نبود ، زيرا گواهي نبود كه قاتل را از مقتول جدا كند ، و گواهي نيز نبود كه گواهي دهد كه قتل از روي عمد واقع شده ، بنا بر اين اين داوري در اين پيش آمد بر اين بود كه حكم بخطاه در قتل شود ، و قاتل مورد اشتباه بود با اينكه مقتول معلوم بود .

و روايت شده كه شش نفر در شط فرات براي شناوري رفتند و از روي شوخي يكديگر را در آب فرو مي بردند ، پس يكي از ايشان در آب خفه شد ، دو تن گواهي دادند كه سه نفر ديگر او را غرق كردند ، و آن سه تن گفتند : آن دو نفر او را غرق کرده اند حضرت عليه السلام داوري كرد كه پول خون آنفريق پنج قسمت شود ، سه قسمت آنرا بر طبق گواهي كه داده اند آن دو نفر پردازند و دو قسمت ديگر را آن سه نفر مطابق گواهي خود پردازند ، و در اين جريان بهتر از آنچه آنحضرت عليه السلام داوري فرمود راهي نبود .

(مترجم گوید : شايد اين داوري باين حساب بوده كه چون آن دو نفر گواهي دادند كه سه تن او را غرق کرده اند بايستي سه قسمت از ديه را پردازند ، و آن سه تن چون گواهي دادند كه دو تن او را غرق کرده اند دو قسمت از ديه بعهده ايشان آمده است) .

و روايت کرده اند كه مردی هنگام مرگش به «جزه» مال خود وصيت كرد و آن جزه را معين نكرد

بعده ، وترافعوا الى أمير المؤمنين عليه السلام ف قضى عليهم باخراج السبع من ماله وتلا قوله تعالى : «لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم» .

وقضى عليه السلام في رجل وصى عندالموت بسهم من ماله ولم يبيّنه ، فلما مضى اختلف الورثة في معناه فقضى عليهم باخراج الثمن من ماله وتلا قوله تعالى : «انما الصدقات للفقراء والمساكين» «الى آخرالاية» وهم ثمانية أصناف لكل صنف منهم سهم من الصدقات .

وقضى عليه السلام في رجل وصى فقال: اعتقوا عني كل عبد قديم في ملكي ، فلما مات لم يعرف الوصي ما يصنع ، فسئله عن ذلك ؟ فقال: يعتق عنه كل عبد ملكه ستة أشهر وتلا قوله جل اسمه : «والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم» وقد ثبت ان العرجون انما ينتهي الى الشبه بالهلال في تقويسه بعد ستة أشهر من أخذ الثمرة منه .

وقضى عليه السلام في رجل نذر أن يصوم حيناً ولم يسم وقتاً بعينه ، أن يصوم ستة أشهر وتلا قوله

(که چه مقدار باشد) پس ورثه در اندازه آن اختلاف کردند وداوری پیش امیرالمؤمنین علیه السلام بردند، حضرت داوری کرد که هفت يك از مال او را بردارند (و بمصرف وصیت برسانند) (و برای گواهی داوری خود) این آیه را تلاوت فرمود : « برای آن (یعنی دوزخ) هفت دراست ، که هر دردی راست از ایشان جزئی (و بخشی) جدا گانه» (سوره حجر آیه ۲۴) *کتاب تفسیر علوم حسنی*

و نیز درباره مردی که هنگام مرگش يك سهم از مال خود وصیت کرده بود و آشکارا نکرده بود که آن سهم چه اندازه باشد ، و پس از مرگ ورثه درباره اندازه آن اختلاف کردند داوری فرمود که هشت يك از مال او بردارند (و برای گواهی برای این داوری) گفتار خدای تعالی را تلاوت فرمود : « جز این نیست که صدقات برای بینوایان است و مسکینان تا آخر آیه ، (سوره توبه آیه ۶۰) و اینان هشت گروه هستند که هر گروهی يك سهم از صدقات دارند .

و نیز درباره مردی که وصیت کرده گفت : هر بنده که در ملك من قدیمی (و کهنه) است او را آزاد کنید و چون از دنیا رفت وصی ندانست چه بکند (و کدام بنده او قدیمی است ، و تا چند سال را قدیم گویند) از آن حضرت عليه السلام پرسیدند ؟ حضرت فرمود : هر بنده که شش ماه در ملك او بوده باید او را آزاد کرد (و قدیم از شش ماه بیلا اطلاق شود) (و برای گواهی این گفتار) این آیه شریفه را تلاوت فرمود : «و برای ماه گردانیدیم منزلهایی تا بازگشت کند چون شاخه خرماي قدیم (کهنه)» (سوره يس آیه ۳۹) و هر آینه ثابت شده که شاخه خرما آن گاه کهنه شود و مانند هلال خم شود که شش ماه از چیدن خرماي آن گذشته باشد (و این آیه شریفه را گواهی گرفت که قدیم از شش ماه پبالا را گویند) .

و نیز درباره مردی که نذر کرد در يك «حين» روزه بگیرد و زمانی را معین نکرد (و نمیدانست «حين» که در فارسی بمعنای هنگام ، و زمان است بچه مقدار از زمان گفته شود و در نتیجه چند روز باید روزه

عز وجل : «تؤنی أكلها كل حين باذن ربها» وذلك في كل سنة اشهر .

وجاء رجل فقال : يا أمير المؤمنين انه كان بين يدي تمر فبدرت زوجتي فأخذت منه واحدة فألقتها في فيها فحلفت انها لا تأكلها ولا تلفظها ، فقال عليه السلام : فأكل نصفها وترمى نصفها وقد تخلصت من يمينك .

وقضى عليه السلام في رجل ضرب امرأة فألقت علقه ان عليه ديتها أربعين ديناراً أو تلا قوله عز وجل : «ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طين» ثم جعلناه نطفة في قرار مكين» ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغة فخلقنا المضغة عظماً فكسونا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقين» ثم قال : في النطفة عشرون ديناراً ، وفي العلقه أربعون ديناراً ، وفي المضغة ستون ديناراً وفي العظم قبل أن يستوى خلقاً ثمانون ديناراً ، وفي الصورة قبل أن تلجها الروح مائة دينار ، فاذا ولجها الروح كان فيها ألف دينار .

بگیرد) آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود : باید شش ماه دوره بگیرد ، (برای گواه ابن حکمی که فرمود) گفتار خدای عزوجل را تلاوت کرد (که خداوند تعالی در باره درخت طیبه و پاك كه مثل ميزند فرماید) : «میدهد خوراك خود را در هر حين (و هنگام) باذن پروردگار خویش» (سوره ابراهيم آیه ۲۵) و این میوه آوردن در فاصله شش ماه است (و از این آیه معلوم شود که «حين» شش ماه است) .

مردی نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد : قدری خرما در پیش روی من بود ، زن من یکدانه از آنرا برداشت و در دهان خود گذارد من سوگند یاد کردم که نه باید آن خرما را بخورد و نه باید بیرون اندازد (اکنون من با این سوگند چه کنم ؟) فرمود : نیمی از آن را بخورد و نیمی را بیرون اندازد و بدینوسیله تو از سوگندی که خورده ای آسوده خواهی شد .

و نیز درباره مردی که زنی آبستن را بزد تا اینکه (آن زن باری که در رحم داشت) و بصورت علقه (شده بود) آنرا بینداخت ، آنحضرت صلی الله علیه و آله داوری فرمود که ديه آن چهل دينار است و (برای گواه گفته خود) این آیه را تلاوت فرمود : « و همانا آفریدیم انسان را از چکیده از رگل ، پس قرار دادیم او را نطفه در آرامگاهی جایدار ، پس آفریدیم نطفه را علقه ، پس آفریدیم علقه را مضغه (گوشتی جویده) ، پس آفریدیم گوشت را استخوانهایی ، پس پوشانیدیم استخوان را گوشتی سپس پدید آوردیمش آفرینشی دیگر پس خجسته باد خدا بهترین آفرینندگان ، (سوره مؤمنون آیه ۱۲-۱۴) . سپس فرمود در نطفه بیست دينار است ، و در علقه چهل دينار ، و در مضغه شصت دينار ، و در استخوان پیش از آنکه خلقتش کامل شود هشتاد دينار ، و در صورت بندی شده پیش از دمیدن روح در آن صد دينار ، و چون روح در آن دمیده شد هزار دينار است .

فهذا طرف من قضاياه عليه السلام واحكامه الغريبة التي لم يقض بها أحد قبله ولا عرفها أحد من العامة والخاصة ولا أخذ إلا عنه ، واتفقت عترته على العمل بها ولو منى غيره بالقول فيها لظهر عجزه عن الحق في ذلك كما ظهر فيما هو أوضح منه ، وفيما أبتناه من قضاياه على الاختصار كفاية فيما قصدناه انشاء الله تعالى .

﴿ باب ۲ ﴾

مختصر من كلامه عليه السلام في وجوب المعرفة بالله تعالى والتوحيد له ونفي التشبيه عنه والوصف لعدله وصف الحكمة والدلائل والحجة .

فمن ذلك ما رواه ابو بكر الهذلي عن الزهري عن عيسى بن زيد عن صالح بن كيسان ان أمير المؤمنين عليه السلام قال في الحديث على معرفة الله سبحانه والتوحيد له : اول عبادة الله معرفته ،

این بودشهای از داوریهای آنحضرت عليه السلام و احکام شکفت انگیزی که کسی پیش از او چنین داوریهائی نکرده و هیچکس از سنی و شیعه آشنائی بدانها نداشته و از کسی جز آن بزرگوار گرفته نشده ، و عترت طاهرینش همگی بر آن داوریهها رفتار کرده اند ، و اگر دیگری جز آنحضرت عليه السلام گرفتار چنین داوریهها میشد هر آینه درماندگی و ناتوانیش از حقیقت آن آشکار میگشت ، چنانچه در پیش آمدهائی که حکم آن بسیار روشن و واضح بود از داوریه درماندند (و پیش از این گذشت که ابوبکر و عمر و عثمان چگونه از پاسخ پرسشهای بسیار روشن و ساده عاجز بودند) و در آنچه از داوریههای حضرت امیر المؤمنین عليه السلام بطور اختصار بیان داشتیم برای منظور ما کافی است انشاء الله تعالى .

(باب ۳)

در بیان مختصری از سخنان آنحضرت عليه السلام درباره وجوب شناسائی خدای تعالی ، و یگانگی او ، و دوری تشبیه از او ، و توصیف عدالت و اقسام حکمت و برهانها و حجتها است .

از آنجمله است آنچه ابوبکر هذلی (بسند خود) از صالح بن کيسان حدیث کند که امیر المؤمنین علیه السلام در مورد واداشتن مردم بشناسائی خدای سبحان و یگانگی او فرمود : سرآغاز پرستش خداوند شناختن اوست ، و پایه شناختنش یگانگی دانستن او است ، و نظام یگانگیش بدور ساختن همانند از او است ،

و اصل معرفت توحیده ، و نظام توحیده نفی التشبیه عنه ، جلّ عن أن تحلّه الصفات لشهادة العقول انّ کلّ من حلّه الصفات مصنوع ، و شهادة العقول انه جلّ و علا صانع لیس مصنوع ، ب صنع الله يستدلّ علیه ، و بالعقول يعتقد معرفتہ ، و بالنظر ثبت حجّته ، جعل الخلق دلیلا علیه ، فکشف به عن ربوبیتہ ، هو الواحد الفرد فی ازیلتہ ، لا شریک له فی إلهیتہ و لا ندّ له فی ربوبیتہ ، بمضادّته بین الأشياء المتضادّة علم أن لا ضدّ له ، و بمقارنته بین الأمور المقترنة علم أن لا قرین له ، فی کلام بطول باثباته الكتاب .

و ممّا حفظ عنه علیه السلام فی نفی التشبیه عن الله تعالى مارواه الشعبي ، قال : سمع امیر المؤمنین علیه السلام رجلا یقول : والذی احتجب بسبع طباق فعلا بالدرة ، ثمّ قال له : ویلک انّ الله أجلّ من أن یحتجب عن شیء أو یحتجب عنه شیء ، سبحان الذی لا یحویه مکان ولا یخفی علیه شیء فی الارض ولا فی السماء ، فقال الرجل : أفأ کفر عن یمینی یا امیر المؤمنین ؟ قال : لا انک لم تحلف بالله فتلزمک کفارة الحنث و انما حلفت بغيره .

والا تر است از اینکه صفات (آفریدگان) در او در آید ، زیرا خردها (ی خردمندان) گواهی دهد که هر کس صفات (آفریدگان) در او در آید ، ساخته شده (دست سازنده ای هست) و خردها گواهی دهد که آن خدای بزرگ سازنده است نه ساخته شده ، ~~بوسیله ساخته های خداوند (مردمان)~~ بر او راهنمایی شوند ، و بسبب خردها شناختن او در دل جای گیرد ، و باتدبر و دقت (در مصنوعات) برهان وجود او ثابت گردد ، آفریدگان را دلیل و راهنمای بر وجود خود قرارداد ، و بدانوسیله پرده از (چهره) ربوبیت و پروردگاری خود برداشت ، او است یگانه و بی همنا درازلیت خود (یعنی درایتکه آغاز نداشته و همیشه بوده و خواهد بود) و در سزاواری پرستش همنائی ندارد ، و در پروردگاریش همانند ندارد ، به جدائی انداختن میان چیزهایی که باهم سازش ندارند داشته شود که ضدی ندارد ، و با پیوند دادن و نزدیک ساختن میان آنچه باهم نزدیکند معلوم گردد که قرین ندارد و این اندکی از آن سخنانی است که نقل تمامی آن در اینجا کتاب را طولانی کند .

و از آنجمله سخنانی که از آنحضرت علیه السلام درباره دور ساختن شبیه از خدای تعالی رسیده چیزی است که شعبی روایت کرده گوید : امیر المؤمنین علیه السلام از مردی شنید که میگوید : سوگند بآنکس که در پس هفت پرده آسمانها در پرده شده پس آنحضرت تازیانه را بالا برده فرمود : وای بر تو همانا خداوند والاتر است از اینکه از چیزی در پرده شود یا چیزی از او در پرده رود ، منزله است آنخدائی که فرا نمیگیرد او را مکان و جایی ، و نه در زمین و نه در آسمان چیزی بر او پوشیده نیست ، مرد گفت : آیا از آن سوگندی که یاد کردم کفاره بدم ؟ فرمود : نه ، زیرا تو بخدا سوگند یاد نکرده ای که کفاره آنرا بدهی و بدیگری سوگند خورده ای .

وروی اهل السیره و علماء النقلة ان رجلاً جاء الى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: يا أمير المؤمنين خبرني عن الله تعالى رأيته حين عبدته؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: لم أك بالذي أعبد من لم أره، فقال له: فيكف رأيته [حين رأيته]؟ فقال له: ويحك لم تره العيون بمشاهدة الأبصار ولكن رأته القلوب بحقايق الايمان، معروف بالدلالات، منعت بالعلامات، لا يقاس بالناس ولا تدرکه الحواس، فانصرف الرجل وهو يقول: الله اعلم حيث يجعل رسالته، وفي هذا الحديث دليل على انه كان ينفي عن الله عز وجل رؤية الأبصار.

وروی الحسن بن أبي الحسن البصری قال: جاء رجل الى أمير المؤمنين عليه السلام بعد انصرافه من حرب صفین فقال له: يا أمير المؤمنين خبرني عما كان بيننا وبين هؤلاء القوم من الحرب أكن بقضاء من الله وقدر؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: ما علوتم تنعة ولا هبطتم وادياً إلا والله فيه قضاء وقدر، فقال الرجل: فعند الله أحتسب عنای يا أمير المؤمنين؟ فقال له: ولم؟ قال: اذا كان القضاء والقدر ساقانا الى العمل فما وجه الثواب لنا على الطاعة؟ وما وجه العقاب لنا على المعصية؟ فقال

ومورخین وناقلین روایت کرده اند که مردی بنزد امیر المؤمنین عليه السلام آمده عرض کرد: ای امیر مؤمنان مرا آگاه فرما از خدای تعالی آنکه که پرستش کرده آیا او را دیده ای؟ فرمود: چنین نبوده ام که پرستش کنم کسی را که ندیده باشم، عرض کرد [آنگاه که او را دیدی] چگونه او را دیدی؟ فرمود: وای بر تو، چشمها او را با دیده آشکار نبیند، ولی دلها بوسیله حقیقتهای ایمان او را ببینند، بوسیله دلیلهای وراثتها شناخته شده و بسبب نشانهها وصف شده، بمردمان قیاس نشود و حواس (بشری) او را درک نکنند! آن مرد باز گشت و میگفت: خدا میداند در چه جایی رسالت خود را فرود آورد (وجه خانه ای را بارانداز رسالتش قرار دهد) و در این حدیث دلیل است بر اینکه آنحضرت دیدن چشمها را از خدای عز و جل دور ساخته (و میسراند که با چشم نمی توان خدا را دید).

وحسن بن ابی الحسن بصری روایت کند که پس از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ صفین بازگشت مردی بنزد آنحضرت علیه السلام آمده عرض کرد: مرا آگاه کن از آنچه میان ما و این مردم (یعنی مردم شام) از جنگ واقع شد آیا آن بقضا و قدر خداوند بود؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بیهیچ تپه ای بالا نرفتی و بیهیچ دره ای سرازیر نشدید جز اینکه بقضاء و قدر الهی بود، آن مرد گفت: پس روی این حساب من رنج خود را بحساب خدا میگذارم ای امیر مؤمنان (یعنی اگر بنا باشد اینها همه طبق تقدیر و قضا و قدر پروردگار باشد پس من رنج بیهوده بردم نه بهره دنیا داشت و نه اجر آخرت)؟ حضرت فرمود: چرا؟ گفت: اگر بنا شد که قضا و قدر ما را بکار واداشت پس چه اجری برای فرمانبرداری داریم و از چه راه عقوبت برنا فرمانی داشته باشیم؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای مرد آیا گمان کردی که قضاء خدا بر بنده حتم است و قدر او لازم است (و بهره چه خداوند قضا و قدرش تعلق گیرد بطور حتم آنچه انجام

له امیر المؤمنین علیه السلام : أو ظننت يا رجل أنه قضاء حتم وقد لازم لا تظن ذلك فان القول به مقال عبدة الأوثان وحزب الشيطان وخصماء الرحمن ، وقد رية هذه الأمة ومجوسها ، ان الله جل جلاله أمر تخبيراً ، ونهى تحذيراً ، و كلف يسيراً ولم يطع مكرهاً ، ولم يعص مغلوباً ، ولم يخلق السماء والأرض وما بينهما باطلاً ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار ، فقال الرجل : فما القضاء والقدر الذي ذكرته يا أمير المؤمنين ؟ قال : الأمر بالطاعة ، والنهي عن المعصية ، والتسكين من فعل الحسنه ، وترك السيئه والمعونة على القربة اليه والخذلان لمن عصاه ، والوعيد والوعيد والترغيب والترهيب ، كل ذلك قضاء الله في أفعالنا وقدره لأعمالنا ، فاما غير ذلك فلا تظنه ، فان الظن له معبط للأعمال ، فقال الرجل : فرجت عني يا أمير المؤمنين فرج الله عنك وأنشأ يقول :

أنت الأمام الذي نرجو بطاعته ◊ يوم المآب من الرحمن غفراناً
أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً ◊ جزاك ربك بالاحسان احساناً

شود) این گمان را مبر (زیرا قضا و قدر علت انجام کار و سبب اختیار ازبندگان پروردگار متعال نشود) و این گفتار بت پرستان و پیروان شیطان و ستیزه جویان باخدای رحمان است ، و این سخن قدری منتهیان و مجوسان این امت است ، همانا خدای عزوجل دستور خود را بطور اختیار صادر فرموده ، و قدغن خود را بحساب ترساندن کرده ، و تکلیف را اندک و آسان ساخته ، و کسی از روی اکراه و اجبار فرمان برداریش نکرده ، و بدون اختیار نافرمانیش ننموده ، و آسمان بوزمین را آنچه در آندواست بیهوده و باطل نیا فریده ، و این پندار کسانی است که کفر ورزیدند و وای بر کسانی که کافرند از آتش دوزخ ، آن مرد گفت : ای امیر مؤمنان آن قضا و قدری که فرمودی چیست ؟ فرمود : دستور بفرمان برداری ، و قدغن کردن از نافرمانی ، و آماده ساختن وسائل برای انجام کار نیک و واگذار کردن کردار بد ، و کمک دادن بر آنچه انسان را باو نزدیک سازد ، و دست برداشتن از یاری آنکس که نافرمانیش کند ، و نوید و تهدید ، و بشوق آوردن و ترسانیدن ، اینها همه قضا و قدر الهی است در کردار و رفتار ما ، و جز این (که گفتم) گمان مبر ، زیرا گمان بردن بغیر از آن کردارها را ناپود سازد ، مرد گفت : ای امیر مؤمنان خدا کارت را بگشاید که (باین سخنان) گره های دل مرا گشود و این دو شعر را خواند (که ترجمه اش چنین است) :

۱ - توئی آن پیشوائی که در روز جزا و بازگشت (رستاخیز) بسبب پیرویت امید آمرزش از خدای

رحمان داریم .

۲ - آنچه از امور دین بر ما مشتبه شده بود آشکار و واضح ساختی ، پروردگارت در برابر این احسان

پاداش نیک دهد .

هذا الحديث موضح عن قول أمير المؤمنين عليه السلام في معنى العدل ونفى الجبر، وإثبات الحكمة في أفعال الله تعالى ونفى العبث عنها .

فصل (۱)

ومن كلامه عليه السلام في مدح العلماء وتصنيف الناس وفضل العلم وتعلمه والحكمة : مارواه أهل النقل عن كميل بن زياد رحمه الله أنه قال : أخذ بيدي أمير المؤمنين عليه السلام ذات يوم في المسجد حتى أخرجني منه ، فلما أصحرت نفس الصعداء ثم قال : يا كميل ان هذه القلوب أوعية فخيرها أوعاها احفظ عني ما أقول لك :

الناس ثلاثة عالم رباني ، ومتعلم على سبيل نجاه وهمج رعاع أتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح ، لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا إلى ركن وثيق .
يا كميل العلم خير من المال ، العلم يحرسك وانت تحرس المال ، والمال تنقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق .

يا كميل محبة العلم دين يبدان به ، وبه تكمل الطاعة في حيوته وجميل الاحدثة بعد موته ،

واین حدیث سخن امیرالمؤمنین علیه السلام را در معنای عدالت خداوند و نبودن جبر و اینکه تمام کارهای خداوند از روی حکمت بوده و بیهوده نیست میسازد .

فصل (۱)

در سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله که در ستایش از دانشمندان و گروههای مردم ، و فضیلت دانش و یاد گرفتن آن و تعلیم حکمت فرموده است :

از آنجمله است آنچه راویان حدیث از کمیل بن زیاد رحمه الله نقل کرده اند که گفت : روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد دست مرا گرفته بیرون آورد و چون بصحرا رسید آهی از دل کشید سپس فرمود : ای کمیل این دلها ظرفهایی است (از علوم و حقایق) و بهترین آن دلها نگاهدارنده ترین آنها است (که آنچه باو بسپارند خوب نگهداری کند و بخاطر بسپارد) آنچه من (اکنون) بتو میگویم از من نگهدار (و بخاطر بسپار) : مردم سه گروه اند عالم ربانی (و خداشناسی که آشنای بمبدء و معاد باشد و بدان عمل نماید) و یادگیرنده و آموزنده ای که بر راه نجات و رهائی است ، و مگس کویک و ناتوان که پیروی هر آوازند ، از نور دانش روشنی نجویند ، و پایه استواری بنا نبرند .

ای کمیل دانش بهتر از دارائی است ، دانش تورا نگهدارد ولی تو نگهدار دارائی هستی ، دارائی ازدادن کم گردد ، ولی دانش بوسیله دادن بدیگران افزون شود .

ای کمیل دوست داشتن علم و دانش دینی است که بدان (در روز رستاخیز) پاداش داده شود و بدان

والعلم حاکم والمال محکوم علیه .

یا کمیل مات خزّان الاموال وهم احياء ، و العلماء باقون ما بقى الدهر ، أعيانهم مفقودة
وأمثالهم في القلوب موجودة ، هاهن ههنا لعلماً جمّاً و اثار بيده الى صدره لو اصبحت له حملة بلى
أصيب لقناً غير مأمون يستعمل آلة الدين للدنيا ، ويستظهر بحجج الله على أوليائه ، وبنعمه على
كتابه أو منقاداً للحكمة لا بصيرة له في إخبائه ، يقدح الشك في قلبه بأول عارض من شبهة الألاذنا
ولاذك ، فمنهوماً باللذات ولسلس القياد للشهوات ، أو مفرماً بالجمع والادخار ليسا من دعاء
الدين ، أقرب شياً بهما الأنعام السائمة كذلك يموت العلم بموت حامله .
اللهم بلى لاتخلو الارض من حجة لك على خلقك اما ظاهراً مشهوراً ، او خائفاً مغموراً

وسيله انسان در زمان حيات و زندگى پيروي (از خدا) را بكمال رساند ، و پس از مرگ (خوش نامى) خوش
گوئى (مردم را) بدست آورد ، دانش حكومت و فرمانفرمائى كند ولى دارائى و ثروت فرمان بردار و
مغلوب است .

ای کمیل خزینه داران دارائیه و ثروتها یا اینکه (در دنیا هستند و) زنده اند . مرده اند ، ولى
دانشمندان تاروزگار بر با است پایدار و باقى هستند ، خودشان (با بدروزدن گى) ناپدیدند ولى صورتهایشان
در دلها موجود است .

مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

هان آگاه باش که در اینجا علم و دانش فراوانی است - و با دست اشاره بسینه خود فرمود -
ای کاش کسانی را بچنگ میآوردم که آنرا فراگیرند ، آری (گرچه) کسی نیز فهم مییابم ولى از او
مأمون و مطمئن نیستم ، (زیرا) افزار دین را برای دنیا بکار برد (و دین را وسیله برای جلب دنیای ناپایدار
ساخته) و بکس حجتهای الهی بر دوستان خدا برتری جوید ، و بوسیله نعمت های خدا بر کتاب او بزرگی
کند (در نهج البلاغه عبادت ، بجای کتابه است و آن ظاهر تر است) ، با مییابم کسی را که فرمانبر حکمت و متواضع
آن است ولى در این تواضع و فروتنی بینائی ندارد .

(مترجم گوید : در نهج البلاغه عبارت چنین است : «او منقاداً لحملة الحق لا بصيرة له فى أحنائه ،
یعنی فرمانبرار باب حق است ولى در گوشه و کنار کار خود بینائی ندارد) به نخستین شبهه که در دلش
افتد آن شك و شبهه در دلش آتش افروزد ، آگاه باش که نه این (فرمان بردار بی بصیرت اهل امانت است
که باو بگویم) و نه آن (تیز فهم نامطمئن) پس اینان آزمند و حریص در لذتها و خوشبهایند و لگام شهوت را
کسیخته و باسانی او را میکشاند یا شیفته گرد آوردن و انباشتن (کالای دنیا) است ، و هیچیک از این دو گروه
از نگهداران دین نیستند ، نزدیکترین مانند باینان ، چهار پایان چرنده میباشند ، و چون چنین شد (که
برای دانش نگهدار یافت نشد) دانش و علم بمرگ نگهدارش میبرد (و از بین میرود) .

بار خدایا ! چرا (اینگونه نیست که بکمره از میان برود بلکه) زمین خالی و تهی نشود از حجت

کیلا یبطل حجج الله و بیناته ، و این اولئك ؛ اولئك الأقلون عدداً ، الاعظمون قدراً ، بهم یحفظ الله تعالی حججه حتی یودعوها نظراء هم و یزرعوها فی قلوب أشباههم ، هجم بهم العلم علی حقایق الايمان فاستلنوا روح اليقين ، واستسهلوا ما استوعره المترفون ، وأنسوا بما استوحش منه الجاهلون ، صحبوا الدنيا بأبدان أرواحها معلقة بالمحل الأعلى ، اولئك خلفاء الله فی أرضه والدعاة الی دینه و حججه علی عباده ، ثم تنفس الصعداء و قال : هاه هاه شوقاً الی رؤیتهم ، و نزع یدہ عن یدی و قال لی : انصرف اذاشت .

فصل (۴)

و من کلامه علیه السلام فی الدعاء الی معرفته و بیان فضله و صفة العلماء و ما ینبغی لمتعلم العلم أن ینبغی علیه ، مارواه العلماء بالأخبار فی خطبة ترکنا ذکر صدرها الی قوله :
الحمد لله الذی هدانا من الضلالة ، و بصرنا من العمی و من علینا بالإسلام ، و جعل فینا

و دلیلی که برای تو بر بندگانت باشد (و آنکس) یا آشکار و مشهور است (که مردمان با و دسترسی دارند چون زمان یازده امام «ع») یا ترسان و پنهان است (مانند این زمان) تا حجتهای خداوند و دلیلهای روشن او از بین نرود ، و اینان کجایند ؟ اینان در شمار بسیار اندک هستند ، و (نزد خدا) از نظر منزلت و مقام بسیار بزرگوارند ، بواسطه ایشان خدای تعالی حجتهای خود را نگهداری کند تا آنها را بهمانندان خود بپارند ، و در دلهای آنان که شبیه خود هستند کشت کنند ، علم و دانش با حقیقتهای ایمان با ایشان رو آور شده و روح یقین را باسانی دریافت کرده ، و آنچه ناز و نعمت پروردگان را بدشواری و سختی انداخته اینان آسان و سهل گیرند ، و آنچه نادانان از آن وحشت دارند اینان انس و خو گرفته اند ، و بآنها ای که روحهای آنها بجای بسیار بلند (یعنی رحمت خدا) آویخته در دنیا زندگی میکنند ، ایشان در زمین جانشینان نمایندگان خدایند ، و (مردم را) بسوی دین او بخوانند ، و حجتهای او بر بندگانش میباشند ، سپس آهی اذ دل کشید و فرمود : آه ، آه چه بسیار آرزومند و مشتاق دیدار آنهایم (کمیل گوید) : آنگاه دست مبارکش را اذ دست من برداشت ، و بمن فرمود : اگر میخواهی باز گرد .

فصل (۴)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله در خواندن و دعوت کردن مردمان بسوی شناسائی خود و بیان برتری و فضیلتش (بر دیگران) و بیان حال دانشمندان ، و آنچه برای آموزنده دانش شایسته است ، این فرمایشی است که داویان دانای باخبار حدیث کرده اند در ضمن خطبه ای که ما آغاز آنرا درها ساختیم و دنبال آن اینستکه فرماید :

و سپاس خداوندی را سزااست که ما را از گمراهی (بسعادت) راهنمایی فرمود ، و از کوری بینایمان

النبوة ، وجعلنا النجباء ، وجعل أفرطنا أفرط الأنبياء ، وجعلنا خير أمة أخرجت للناس فأمر بالمعروف ونهى عن المنكر ، ونعبد الله ولا نشرك به شيئاً ، ولا نتخذ من دونه ولياً ، فنحن شهداء الله والرسول شهيد علينا ، نشفع فنشفع فيمن شفعماله ، وندعو فيستجاب دعاؤنا و يغفر لمن ندعوه ذنوبه ، أخلصنا الله فلم ندع من دونه ولياً ، أيها الناس تعارنوا على البر والتقوى ولا تعاونوا على الإثم والعدوان واتقوا الله ان الله شديد العقاب ، أيها الناس انى ابن عم نبيكم وأولاكم بالله ورسوله فاستلوني ثم استلوني ، فكأنكم بالعلم قد نفذ وانته لا يهلك عالم إلا هلك معه بعض علمه وانما العلماء في الناس كالنجم في السماء يضيء نوره على سائر الكواكب ، خذوا من العلم ما بادلكم ، وإياكم ان تطلبوه لخصال اربع : لتباهوا به العلماء ، او تما رواه السفهاء ، او تراؤبه في المجالس ، أو تصرفوا به وجوه الناس اليكم للترؤس ، لا يستوى عند الله في العقوبة الذين يعلمون والذين لا يعلمون ، نفعنا الله وإياكم بما علمنا وجعله لوجه الله خالصاً انه سميع مجيب .

کرد ، وبوسیله (دیانت) اسلام بر ما منت نهاد ، وپیمبر خدا در ما قرار داد ، و ما را از برگزیدگان گردانید ، و نشانه های راه ما را نشانه های پیمبران قرار داد ، و ما را بهترین امتیابی که آمدند گردانید ، که امر بمعروف کنیم و نهی از منکر نمایم ، و خدای را پرستش کرده و باو شرك نورزیم و جز او صاحب اختیاری نگیریم ، پس ما گواهان خدائیم و رسول خدا گواه بر ما است ، ما (در روز رستاخیز) شفاعت کنیم و شفاعتمان در باره هر کس که شفاعت کرده ایم پذیرفته شود ، و خدا را بخوانیم و باجا بتدرسد ، و گناهان هر کس که ما در باره اش دعا کنیم آمرزیده شود ، ما بخدا اخلص و رزیده ایم (و بندگی خود را خالص او کرده ایم) و جز او دیگری را فرمانروا نخواندیم ، ای گروه مردم کمک کنید همدیگر را بر نکوکاری و کمک نکنید بر گناه و ستم و از خدا بترسید که همانا خداوند در عقوبت سخت است ، ای گروه مردم من پسر عموی پیمبر شما هستم و سزاوارترین شمایم بخدا و رسولش پس از من پرستش کنید و پس از آن پرستش کنید ، که گویا شما می نگرید بدانش و علم که بر طرف گردیده و نابود شده ، و براستی هیچ دانشمندی هلاک نکردد جز اینکه برخی از دانشش با او برود ، جز این نیست که دانشمندان در میان مردم مانند ماه در آسمان هستند که نورش بر ستارگان دیگر درخشندگی دارد ، هر چه برایتان از دانش آشکار شود آنرا فراگیرید ، و پرهیزید از اینکه دانش را برای (این) چهار چیز بیاموزید : (۱) برای اینکه بدانشمندان مباحات کنید و بخود بیالید (۲) یا برای اینکه باسبک مغزان بدان وسیله پیکار و جدال کنید (۳) یا بدان وسیله در انجمنها خود نمائی کنید (۴) یا بخواید بدان سبب برای ریاست مردم را بسوی خود جلب نمائید ، در سزای کردار یکسان و برابر نیستند آنان که میدانند و آنانکه ندانند ، خداوند بما و شما سود دهد در آنچه بما آموخته و آنرا پاک و خالص برای خود گرداند همانا او شنوای پاسخ دهنده است .

فصل (۳)

ومن كلامه عليه السلام في صفة العالم وادب المتعلم مارواه الحارث الأعور قال: سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول: من حق العالم أن لا يكثر عليه السؤال، ولا يعنت في الجواب، ولا يلج عليه إذا كسل، ولا يوخذ بثوبه إذا نهض، ولا يشار إليه بيد في حاجة، ولا يفسى له سر، ولا يفتاب عنده أحد، ويعظم كما حفظ أمر الله، ولا يجلس المتعلم إلا أمامه، ولا يعرض من طول صحبتته، وإذا جاءه طالب علم وغيره فوجده في جماعة عنهم بالسلم، وخصه بالتحية، وليحفظ شاهداً وغائباً، وليعرف له حقه، فإن العالم أعظم أجراً من الصائم القائم المجاهد في سبيل الله، فإذا مات العالم تلم في الإسلام ثلعة لا يسدّها إلا خلف منه، وطالب العلم تستغفر له الملائكة ويدعو له من في السماء والأرض.

فصل (۴)

ومن كلامه عليه السلام في أهل البدع ومن قال في الدين برأيه وخالف طريق أهل الحق في مقاله:

فصل (۳)

واز سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله در بیان حال دانشمندان وادب شاگرد و دانش آموز سخنی است که حارث اعور روایت کرده که گوید: شنیدم امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود: از حقوق عالم و دانشمندان اینست که بسیار پرسش از او نکنند، و در پاسخ او را بمشقت و سختی نیندازند، و گاه بیحالی و کسالتش اصرار نورزند، و چون ازجا برخاست جامه اش نگیرند، و در کاری (که خواهند او را نشان دهند) بادت با او اشاره نشود، و از شر او فاش نکنند، و پیش او پشت سر کسی بدگوئی نکنند، و حرمت او نگهداری شود چنانچه او امر خدای نگهداشته، و شاگرد و دانش آموز جز در پیش رویش نشیند، و از بسیاری هم نشینی با او رو نگرداند (و ملال نگیرد) و چون آموزنده دانش یادگیری بنزد او آید و او را در گروه (و انجمنی) بیند بهمگی سلام کند ولی او را در تحیت (و خوش باش گوئی) مغموس گرداند (یعنی تنها با او سلام نکند، ولی برای احترام او پس از اینکه همه سلام کرد در تحیت او را مغموس کند) و در حضور و نهان (حرمت) او را نگهدارد و حقش را بشناسند زیرا که عالم و دانشمند در پاداش از روزه داری که شبها روی پا (عبادت) بایستد و در راه خدا جهاد کند بزرگتر و بالاتر است، و هرگاه دانشمند بمیرد (و از دنیا برود) رخنه در اسلام پدید آید که چیزی جز جانشین او (در علم و دانش) آنرا پر نکنند، و آنکس که دانش بیاموزد فرشتگان برایش آمرزش خواهی کنند، و آنچه در زمین و آسمان است برای او دعا کند.

فصل (۴)

واز سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله درباره بدعت گذاران و آنان که در دین برای خود سخن گویند و در گفتار باروش أهل حق مخالفت کنند سخنی است که راستگویان راویان در پیش سنی و شیعه روایت کرده اند

مارواه ثقات أهل النقل عند العامة والخاصة في كلام افتتاحه :

الحمد لله والصلوة على نبيه صلى الله عليه وآله وسلم ، أما بعد : فذممتي بما أقول رهينة وأنا به زعيم ، انه لا يهيج على التقوى زرع قوم ، ولا يظلم عنه سنخ أصل ، وان الخير كله فيمن عرف قبره ، وكفى بالمرء جهلاً ان لا يعرف قدره ، وان أبغض الخلق الى الله تعالى رجل وكله الله الى نفسه ، جأثر عن قصد السبيل ، مشعوف بكلام بدعة قد لهج فيها بالصوم والصلوة ، فهو فتنة لمن افتتن به ، زال عن هدى من كان قبله ، مضل لمن اقتدى به ، حمال خطايا غيره ، رهن بخطيئة ، قد قمش جهلاً في جهال عشوة ، غار بأغباش الفتنة ، عمى عن الهدى ، قد سماه أشباه الناس عالماً ولم يكن فيه يوماً سالماً ، بكر فاستكثر مما قل منه خير مما كثر حتى اذا ارتوى من اجن واستكثر من غير طائل ، جلس للناس قاضياً ضامناً لتخليص ما التبس على غيره ، ان خالف من سبقه لم يامن من تقض حكمه من ياتي بعده كفعله بمن كان قبله ، وان نزلت به احدى المبهمات هيأ لها حشواً من رأيه

در گفتاری که آغازش سپاس خداوند و درود بر پیغمبر گرامیش (ص) میباشد سپس فرماید :

ذمه من گرو سخنانی است که میگویم و درستی آن را ضمانت میکنم : همانا کشت و زراعت مردمی که بر پایه تقوی و پرهیزکاری باشد خشک و زرد نشود ، و ریشه آن تشنه و بی آب نماند ، و تمامی خیر و نیکی در کسی است که اندازه و قدر خود را بشناسد ، و در نادانی مرد همین بس که قدر خود را نشناسد ، و همانا دشمن ترین مردمان نزد خدای تعالی مردی است که خداوند او را بخود واگذارد و از راه راست بیکسو منحرف شود ، بسخن تازه در آمد خوشنود و در روز و نمازش شیفته آن گردد ، چنین کسی برای آنان که فریفته گفتارش شوند فتنه (و میزان آزمایش) است ، و از آن هدایت که مردم پیش از او رفته اند گمراه شده و آنان که پیرویش کنند گمراه کند ، بار بر خطاها و گناهان دیگران بوده و در گرو خطای خویش است ، نادانیها را از اینسو و آن سو در میان نادانان کور دل در خود گرد آورده ، و در تاریکیهای فتنه و فساد از همه جا بیخبر ، و از راهبر شدن و هدایت کور شده است ، آنانکه همانند انسانند (و بصورت آدمی هستند) چنین کسی را عالم و دانشمند میخوانند در صورتیکه بکروزرا در تحصیل آن بسر نبرده ، صبح کرد هر روز و در پی زیاد کردن چیزی بود که کم آن بهتر از بسیار است ، تا اینکه بدان رسید و سیراب گردید از آن آب مانده گندیده ، و بیهوده زیاده روی کرد (یا از چیزهای بیهوده خود را انباشته کرد) برای قناعت مردم نشسته (و خود را مهیا کرده) و ضمانت بیان نمودن چیزی را کند که بر غیر او پوشیده و مشتبه باشد ، اگر در حکم دادن با گذشتگان مخالفت کند اطمینان ندارد که آیندگان پس از او حکمش را نشکنند (و برخلاف آن حکم نکنند) چنانچه او نسبت بگذشتگان انجام داد ، و اگر یکی از مسائل مشکله با او عرضه شود برای پاسخ بان پرسش ، سخنان بی معنی و بیهوده از روی رأی خود تهیه کند سپس بهمان سخنان (بیهوده و بی معنی) که گفته یقین حاصل کند ، چنین کسی بواسطه پوشیده ماندن حقائق (براو) و مشتبهات (واقفان

ثم قطع عليه ، فهو من لبس الشبهات في مثل نسج العنكبوت ، لا يدري أصاب أم أخطأ ، ولا يرى أن من وراء ما بلغ مذهباً أن قاس شيئاً بشيء لا يكذب رأيه ، وإن اظلم عليه أمر اکتتم به لما يعلم من نفسه من الجهل والتقص والضرورة ، كيلا يقال انه لا يعلم ثم أقدم بغير علم ، فهو خائف عشوات ، ركاب شبهات ، خباط جهالات ، لا يعتذر مما لا يعلم فيسلم ، ولا يعرض في العلم بضرر قاطع فيغتم ، يذري الروايات ذروالريح الهشيم ، تبكي منه الموارد وتصرخ منه الدماء ، ويستحل بقضائه الفرج الحرام ، ويحرم به الحلال لا يسلم باصدار ما عليه ورد ، ولا يتدم على ما منه فرط .

ايها الناس عليكم بالطاعة والمعرفة بمن لا تعذرون بجهالته ، فان العلم الذي هيبط به آدم عليه السلام وجميع ما فضلت به النبيون الى نبيكم خاتم النبيين في عترة نبيكم عليه السلام فآين يتاه بكم بل أين تذهبون ؟ يا من نسخ من أصلاب أصحاب السفينة ، هذه مثلها فيكم فاركبوها ، فكما نجى

در امور واهيه وسست) ، مانند کسی است که در تار عنكبوت در افتد ، نمیداند آیا درست گفته (و حکم کرده) یا بخطا رفته ، و پشت سر آنچه بدان رسیده باهی نمیداند (و چنین پندارد که تنها آنچه او فهمیده و با فهم کوتاه و درانی فاسد خود اندیشیده صحیح و درست است) اگر چیزی را بچیزی بسنجد آنچه از آن فهمیده و بدست آورده دروغ نپندارد ، و اگر مطلبی بزاو پوشیده ماند آنرا پنهان کند زیرا از نادانی و کوتاهی خود آگاه است ، و در آنچه نمیدانسته بناچار سخن گفته تا نگویند که نمیداند ، سپس (با این احوال) با نادانی از حقیقت (بر آن کار) اقدام کند و در تار یکپها (ی جهل و نادانی) فرورود ، و بر مرکب شبهات بسیار سوار شود ، و در نادانیا بسیار دچار اشتباه شود ، از آنچه نمیداند (و ندانسته بدان حکم کرده) پوشش نخواهد تا (در نتیجه) آسوده و سالم بماند ، و در علم و دانش بدندان برنده نگرفته (و تحقیق در آن نکرده) تا بهره ببرد ، روایات را بیاد دهد چنانچه باد گیاهان خشک را پراکنده سازد ، میراثها (که بواسطه حکم بناحق او بساحبانش رسیده) از (ستم) او میگیرند ، و خونها (که بفتوای باطل او) ریخته شده فریاد میزنند ، بسبب قضاوت (بیجای) او عورتهای حرام حلال گردد ، و حرام حلال شود ، با بازگرداندن آنچه از او سرزده آسوده و سالم نماند ، و با آنچه (بنادانی) از او صادر شده پشیمان نگردد .

ای گروه مردم بر شما باد به پیروی کردن و شناختن کسیکه به شناختنش معذور نیستید (مقصود شناختن ائمه دین علیهم السلام و پیروی ایشان است) زیرا که آن دانش و علمی که آدم عليه السلام (از آسمان) فرود آورد ، و همه آنچه پیمبران بدان واسطه بر تری جستند تا برسند به پیغمبر شما خاتم النبيين عليه السلام همگی نزد عترت (و خاندان) پیغمبرتان محمد (ص) است ، پس در کجا سرگردان شده اید ؟ بلکه کجا میروید ؟ ای کسانی که کف کرده (یا زائیده شده) ابد از صلیبهای اصحاب کشتی ، (یعنی ای فرزندان کسانی که سوار کشتی نوح شدند) مثل عترت در میان شما همانند کشتی نوح است پس بر آن سوار شوید ، و چنانچه نجات یافتند در

فی هاتیک من نجی فکذلک ینجونی فی هذه من دخلها ، أنارهن بذلک قسماً حقاً ونا أنا من المتکلفین ، والویل لمن تخلف ثم الویل لمن تخلف ، أما بلغکم ما قال فیهم نبیکم علیه السلام حیث یقول فی حجة الوداع : انی ناری فیکم الثقلین ما إن تمسکتکم بهما لن نضلوا بعدی : کتاب الله وعترتی أهل بینی وائهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ، فانظروا کیف تخلفونی فیهما ألا هذا عذب فرات فاشربوا وهذا ملح اجاج فاجتنبوا .

فصل (۵)

ومن کلامه علیه السلام فی صفة الدنیا والتحذیر منها : اما بعد فانما مثل الدنیا مثل الحیة لیس هسبها ، شدید نهشها ، فاعرض عما یعجبک منها لقلّة ما یصحبک منها ، وکن آنس ما تكون فیها أخذ ما تكون لها ، فان صاحبها کلما اطمان منها الی سرور اشخصه منها الی مکروهه والسلام .

فصل (۶)

ومن کلامه علیه السلام فی التزود للآخرة وأخذ الأهبة للقاء الله جلّ اسمه والوصیة للناس بالعمل

آن کشتی نجات یافتگان ، هر که در این کشتی درآید نیز نجات یابد ، ومن بآنچه میگویم بسو گند در دست گرو این گفتار هستم ، دشمن زور نمیگویم ، وواهی بر آنکس که (از آن) روی برتابد ، سپس وای بر آنکس که روی برتابد ، آیا آنچه پینمبرتان (من) درباره ایشان فرموده بشما نرسیده (ونشیده آید) که در سفر حجة الوداع فرمود : (مردم) همانا من در میان شما دو چیز سنگین و گران میگذارم ، چیزی که اگر بدان چنگ زبید هرگز پس از من گمراه نشوید : (یکی) کتاب خدا (قرآن) و (دیگر) عترت من أهل بیتم ، (همانا) آیندو از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من درآیند ، پس بنگرید چگونه پس از من درباره آندو رفتار کنید ، آگاہ باشید که این (یعنی تمسک بعترت) آب خوشگوار و شیرین است پس بیاشامید ، وآندیگر (یعنی روی برتافتن از ایشان) آب شور و تلخ است واز آن پرهیزید .

فصل (۵)

واز سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که درباره احوال دنیا و ترساندن و برکنار داشتن از آن فرماید : اما بعد ، جز این نیست که داستان دنیا همانند داستان مار است که دست بر آن بکشی نرم و نیش گزنده (وزهر دارش) سخت است ، پس از آنچه از آن دنیا تو را خوش آید کناره گیری کن زیرا زمان اندکی با تو همراه است ، ودر آنحال که بیشتر با آن انس و خو گرفته ای در همانحال ترسناکتر و برکنارتر از آن باش ، زیرا که دنیا دار هر زمان بخوشی از خوشبهای دنیا خوشحال و مسرور شد دنیا او را بکدورتی دچار کند (و آزرده خاطر سازد) والسلام .

فصل (۶)

واز سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که درباره توشه گیری برای آخرت ، و فراهم آوردن اسباب لقاء

الصالح : مارواه العلماء بالاخبار ونقله أصحاب السير والآثار ، انه كان عليه السلام ينادى في كل ليلة حين يأخذ الناس مضاجعهم للمنام بصوت يسمعه كافة اهل المسجد ومن جاوره من الناس : تزودوا رحمكم الله فقد نودي فيكم بالرحيل ، و اقلوا العرجة على الدنيا ، وانقلبوا بصالح ما يحضرتمكم من الزاد ، فان امامكم عقبة كؤوداً ومنازل مهولة ، لا بد من الممر بها والوقوف عليها ، فاما برحمة من الله نجوتهم من فظاعتها ، واما هلكة ليس بعدها انجبار ، يالها حسرة على ذى غفلة ان يكون عمره عليه حجة ، وتؤديه ايامه الى شقوة ، جعلنا الله وايانكم ممن لا يبطره نعمة ، ولا تحل به بعد الموت نقمة ، فالما نحن به وله ويديه الخير وهو على كلشيء قدير .

فصل (۷)

ومن كلامه عليه السلام في التزهيد في الدنيا والترغيب في اعمال الآخرة : يا بن آدم لا يكن اكبر همك يومك الذي ان فاتك لم يكن من اجلك ، فان همك يوم ، فان كل يوم تحضره ياتى الله فيه برزقك ، واعلم انك لن تكتسب شيئاً فوق قوتك الا كنت فيه خازناً لغيرك ، يكثر في الدنيا

پروردگار جل اسم و سفارش مردمان بگردار نیک فرماید ، و دانشمندان اخبار و ناقلین آثار آنرا روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام هر شب هنگامی که مردم بستر خواب میفرستند باوازی که اهل مسجد و همسایگان مسجد آنرا میشنیدند میفرمود : توشه گیری کنید خدایتان رحمت کند ، زیرا آواز کوچ کردن (از این دنیا بسفر آخرت) در میان شما داده شد ، و مانند درد نیار اکم پندارید ، و بسوی خدا باز گردید با توشه شایسته که بدان دسترسی دارید ، زیرا در جلو شما گردنه ناهموار و منزلهای هولناکی است ، و ناچارید از آنها بگذرید و در آنها توقف کنید ، پس یا برحمت خدا از سختیهای طاقت فرسای آن رهائی یابید ، و یا چنان نابودی پدید آید که پس از آن نتوان جبران نمود ، ای بسا دریغ و افسوس بر آن بی خبری که عرش بزیان او دلیل و حجت باشد ، و روزگارش او را بسختی و شقاوت کشاند ، و خداوند ماوشاد از آن کسانی گرداند که نعمت او را به نشاط و طغیان و اندارد ، و پس از مرگ سختی و عقوبت باو فرود نیاید ، و جز این نیست که ما به (رحمت بی منتهای) او متوسلیم ، و از برای او (آفریده شده) ایم ، و نیکی بدست (قدرت و رحمت) او است ، و او بر هر چیز توانا است .

فصل (۷)

و از سخنان آنحضرت علیه السلام است که درباره کناره گیری از دنیا و اوار کردن باعمال آخرت فرماید : ای فرزند آدم بزرگترین اندرخت آن روزی نباشد که اگر بدان نرسی از سر تن نیست ، زیرا که اندوخت یکروز است ، و همانا هر روز که بدان برسی خداوند روزی تو را در آن روز برساند ، و بدانکه همانا تو چیزی که بیش از خوراک و قوت تو باشد بچنگ نیاوردی جز اینکه در آن چیز خزینه دار دیگران هستی ، و رنج و

به نصبك ، و يحظى به وارثك ، و يطول معه يوم القيامة حسابك ، فاسعد بمالك في حياتك و قدّم ليوم معادك زاداً يكون أمامك ، فان السفر بعيد والموعود القيامة والمورد الجنة أو النار .

فصل (۸)

ومن كلامه علیه السلام في مثل ذلك ما اشتهر بين العلماء وحفظه ذرّوا الفهم والحكماء : اما بعد أيها الناس فان الدنيا قد أدبرت و آذنت بوداع ، وان الآخرة قد أقبلت و أشرفت باطلاع ، الاوان المضمار اليوم وغداً السباق ، والسبقة الجنة . والغاية النار ، الاوانكم في ايام مهل من ورائه أجل يحثه عجل ، فمن أخلص لله عمله لم يضره أمه ، ومن بطأ به عمله في ايام مهله قبل حضور أجله فقد خسر عمله وضره أمه . ألا فاعملوا في الرغبة والرغبة فان نزلت بكم رغبة فاشكروا لله واجمعوا معها رغبة ، وان نزلت بكم رهبة فاذكروا الله واجمعوا معها رغبة ، فان الله قد نأذن

تعب تو در دنیا برای آن بسیار است و بهره اش نصیب وارث تو است ، و روز بازبین بخاطر آن حساب تو بدر از آن کشد ، پس در زندگی خود بمال و اندوخته‌ات سعادتمند و خوشبخت شو ، و برای روز سناخیز خود توشه در پیش فرست که آن توشه پیشاپیش تو باشد ، زیرا که سفر دور است ، و وعده گاه قیامت است ، و منزل گاه بهشت است یادوزخ .

مرکز تحقیقات کلامی و فلسفی فصل (۸)

وما تقد این سخنانی که گذشت گفتاری است از آن حضرت علیه السلام (درباره دنیا) که میان دانشمندان مشهور است و حکماء و خردمندان آنرا ضبط کرده اند که فرمود : اما بعد ای گروه مردم همانا دنیا پشت کرده و بجدائی (از آنچه بدان علاقه بسته‌اید) آگاہ مینماید ، و آخرت رو آورده و نزدیک و آشکار شده است ، آگاہ باشید که همانا امروز روز مضمار (آماده شدن برای مسابقه) است و فردا (یعنی روز سناخیز) روز پیشی جستن (و مسابقه) است ، و پیشی گرفتن (یعنی برنده مسابقه جایزه اش) بهشت است ، و پایان (یعنی عقبمانده عقوبت) دوزخ است ، آگاہ باشید که شما در روزگار مهلت هستید (که این چند روز در دنیا بشما مهلت داده شده) و دنیای اجل (و مرگی) است که شتاب او را میراند (یعنی بزودی بشما میرسد) پس هر که کردار خود را خالص برای خدا گردانید آرزو و امید باو زیان نرساند ، و هر کس در روزگار مهلت و پیش از رسیدن مرگ کنندی بکردار کرد ، آن کردار بزیان او است و امید و آرزو او را بی بهره سازد ، آگاہ باشید پس کردار (نیک) انجام دهید در زمان آسایش و (در زمان) ناراحتی و ترس ، پس اگر آسایشی بشما رو داد شکر گذار خدا باشید و ترس را بدان ضمیمه سازید (یعنی یکبارہ مطمئن نشوید) و اگر ترس و خوفی بشما رو آورد یاد خدا کنید و زمان آسایش را بیاد آرید ، زیرا خداوند آگاهی داده است برای نیکوکاران بسر انجام نیک و برای آنکس که شکر گذارش باشد بفزونی (نعمت) و هیچ کسب (و چیز بدست آوردنی) بهتر از آنکسی

للمحسنين بالحسنى ، ولمن شكره بالزّيادة ، ولا كسب خیر من كسب لیوم تدخر فيه الذّخایر و تجمع فيه الكبایر ، وتبلى فيها السراير ، وانى لم أر مثل الجنة نام طالبها ولا مثل النار نام هاربها ، ألا والله من لا ينفعه اليقين يضرم الشك ، ومن لا ينفعه حاضر لبه ورأيه فغايبه عنه أعجز ، ألا وانكم قد أمرتم بالظعن و دلتم على الزاد ، وإن أخوف ما أخاف عليكم اثنان : اتباع الهوى وطول الامل ، لان اتباع الهوى يصد عن الحق ، وطول الامل ينسى الآخرة ، ألا وان الدنيا قد ترحلت مدبرة ، و ان الآخرة قد ترحلت مقبلة ، و لكل واحدة منهما بنون ، فكونوا ان استطعتم من أبناء الآخرة ولا تكونوا من أبناء الدنيا ، فان اليوم عمل ولا حساب ، وغدا حساب ولا عمل .

فصل (۹)

ومن كلامه عليه السلام في ذكر خيار الصحابة وزهادهم : ما رواه صعصعة بن صوحان العبدى قال :

نیست که برای آن روزی انجام دهی که گرد آید در آن روز اندوخته‌ها ، و فراهم آید در آن روز گناهان بزرگ ، و آشکارا گردد در آن روز نهان‌ها ، و من چیزی را مانند بهشت ندیده‌ام که خواهان آن در خواب غفلت رفته ، و نه مانند دوزخ که گریزان آن نیز بخواب (بیخبری) فرورفته ، آگاہ باشی هر که یقین سودش ندهد شک باو زیان زند (یعنی آنکس که تحصیل یقین نکند در شک و شبهه مانده و زیانکار شود) و هر کس خرد و رأی حاضرش (که اکنون بدست او ست) سودش نبخشد ، از آنچه (از خرد و رأی) اذاو پنهان است ناتوانتر است (شاید مقصود این باشد که باید از آنچه خداوند از خرد با انسان داده است هم اکنون انتفاع برد و با امید آینده نباشد) آگاہ باشی هر آینه شما بکوچ کردن (از این دنیا) مأمور شده‌اید ، و بتوشه گیری راهنمایی شده‌اید (زیرا خداوند در قرآن کریم فرماید : و تزودوا فان خیر الزاد التقوی ،) و بر استی ترسنا کترین چیزیکه از آن بر شما بیم دارم دو چیز است : (یکی) پیروی از هوای نفس ، و (دیگر) آرزوی دراز ، زیرا پیروی از هوای نفس (انسانی را) از حقیقت باز دارد ، و درازی آرزو آخرت را بدست فراموشی سپارد ، آگاہ باشی همانا دنیا به پشت کوچ کرده (و از شما دور شود) و همانا آخرت بسوی شما روموده (و بزودی بشما میرسد) و برای هر يك از آن دو فرزندان و پسرانی است ، پس اگر می‌توانید از پسران آخرت باشی ، و از فرزندان دنیا نباشی ، زیرا که امروز کردار است و حسابی در کار نیست ، و فردا (قیامت) حساب است و کرداری نیست (و دیگر مجال انجام کار نيك بکسی نمیدهند) .

فصل (۹)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که در بیان برگزیدگان از یاران رسول خدا (ص) و زهاد آنان فرموده و آنرا صعصعة بن صوحان (یکی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله) روایت کرده گفت : روزی امیر المؤمنین علیه السلام

صلی بنا امیر المؤمنین علیه السلام ذات یوم صلوة الصبح ، فلما سلم أقبل علی القبلة بوجهه یدکر الله لایلتفت یمیناً ولا شمالاً حتی صارت الشمس علی حایط مسجدکم هذا یعنی جامع الکوفة قیس رمح ، ثم أقبل علینا بوجهه علیه السلام فقال : لقد عهدت أقواماً علی عهد خلیلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وائتیم لیراوحون فی هذا اللیل بین جباههم و ركبهم ، فاذا أصبحوا أصبحوا شعناً غیراً بین المؤمنین و غیرهم و ركب المعزی ، فاذا ذکروا الموت مادوا کما یمید الشجر فی الریح ثم إنهم لت عیونهم حتی تیل ثیابهم ثم نهض علیه السلام وهو یقول : کانما القوم باتوا غافلین .

فصل (۱۰)

ومن کلامه علیه السلام فی صفة شیعته المخلصین : ما رواه نقله الآثار من انه علیه السلام خرج ذات لیلۃ من المسجد وکانت لیلۃ قمراء فأم الجبانة فلحقه جماعۃ یقفون أثره ، فوقف ثم قال : من أنتم ؟ قالوا : نحن شیعتک یا امیر المؤمنین فنفرس فی وجوههم ثم قال علیه السلام : مالی لا أری علیکم سیماء الشیعة ؟ قالوا : وما سیماء الشیعة یا امیر المؤمنین ؟ فقال صفر الوجوه من السهر عمش العیون من البكاء حدب الظهور

نماز صبح را باما خواند و چون سلام نماز را داد رو بقبله کرد و بدون ایفکه بر است و چپ توجیه کند ذکر خدارا میفرمود تا آنگاه که خورشید باندازه یک نیزه از دیوار این مسجد شما یعنی مسجد کوفه بالا آمد ، آنگاه رو بپا کرده فرمود : برستی مردمانی را در زمان خلیل (ودوست مهربان) خود رسول خدا (ص) دیدم که در این شب میان پیشانیها و زانوهایشان نوبت گذارده بودند (و هر کدام از عبادت خسته میشد آن دیگری بر زمین مینهادند ، و در نهج البلاغه و بین جباههم و خدودهم ، است یعنی میان پیشانیها و گونه هاشان ، و آن ظاهر تر است) و چون بامداد میکردند ژولیده مو و گرد آلود بودند ؛ میان دو چشمانشان (در پیشانی) ماطقه زانوهای بز (پینه بسته بود) و چون باد مرگی میکردند می لرزیدند چنانچه درخت بهنگام وزیدن باد می لرزد ، سپس اشک از دیدگان شان میریخت بطوریکه جامه هاشان تر میشد ، (این سخنان را فرمود) سپس برخاست و پا خود میگفت : گویا این مردم در حال بی خبری شب را بروز آورده اند .

فصل (۱۰)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است که در بیان حال شیعیان با کوه مخلص خود فرماید : و آن حدیثی است که راویان آثار حدیث کرده اند که آنحضرت علیه السلام در شبی مهتاب از مسجد بیرون آمد و بعزم صحرا حرکت کرد ، پس گروهی بدنبال آنحضرت برفتند ، حضرت ایستاده با آنان فرمود : شما کیستید ؟ گفتند : ای امیر مؤمنان ما شیعیان توهستیم ، حضرت بدقت بچهره های ایشان نگریست آنگاه فرمود : چگونه است که سیما (یعنی چهره یا نشانه) شیعه در شما نمی بینم ؟ گفتند ای امیر مؤمنان سیمای شیعه چیست ؟ فرمود : زرد چهره گان از بیداری ، و خراب چشمان از گریه ، و خمیده پشتان از ایستادن ، و تهی دلان از روزه ،

من القيام ، خصص البطون من القيام ذبل الشفاة من الدعاء ، عليهم غيرة الخاشعين .

فصل (۱۱)

ومن كلامه عليه السلام ومواعظه و ذكر الموت ما استفاض عنه عليه السلام من قوله : الموت طالب حثيث ومطلوب لا يعجزه المقيم ، ولا يفوته الهارب ، فاقدموا ولا تنكثوا فانه ليس عن الموت محيص ، انكم ان لا تقتلوا تموتوا ، والذى نفس على بيده لا لف ضربة بالسيف على الرأس ايسر من موة على فراش ومن ذلك قوله عليه السلام : ايها الناس اصبحتم اغراضاً تنتضل فيكم المنايا و اموالكم نهب للمصائب ، ما طعمتم في الدنيا من طعام فلکم فيه غصص ، وما شربتم من شراب فلکم فيه شرق ، واشهد بالله ما تنالون من الدنيا نعمة تفرحون بها الا بفراق اخرى تكرمونها ، ايها الناس اننا خلقنا و اياكم للبقاء لا للفناء ، لكنكم من دار الى دار تنقلون ، فتزود والماتم صائرون اليه و خالدون فيه والسلام .

ولب خشكان از دعاء ، بر آنان گرد خاشعين (وفزونان) نشسته باشد .

فصل (۱۱)

واذ سخنان آنحضرت عليه السلام و پند و اندرزها و ياد آوری مرگ است آنچه از آن بزرگوار عليه السلام بتوان رسیده که فرمود : مرگ خواهانی است که باشتاب آید ، و سطلویی است که آنکس که مانده است او را ناتوان نازد ، و گریزنده از چنگال او از دستش بدر نرود (یعنی مرگ چیزی است که کسی چاره از آن نتوان کرد چه آنکس که از او بگریزد و چه آنکس که سر راهش بایستد) پس خود برای آن اقدام کنید و سرباز نزنید زیرا از مرگ گریزی نیست شما اگر کشته نشوید خواهید مرد ، و سوگند بدانکه جان علی بدست او است خوردن هزار شمشیر بر سر آسانتر است از مرگ بر بستر .

واذ آنجمله است فرمایش آنحضرت عليه السلام که فرماید : ای گروه مردم بامداد کردید در حالیکه تشانهها و هدفهائید (از یکسو هدف) تیرهای مرگ (هستید که) شمارا نشان کرده ، (از یکسو) دارائیهای شما غارتگاه مصیبتها (و پیش آمدهای ناگوار) است ، آنچه خوراکی در دنیا میخورید برای شما در آن خوراکی استخوانی گلوگیر میباشد ، و با آنچه میاشامید برایتان در آن آشامیدنی آب جستی در در گلو هست ، و خدا را گواه میگیرم که بهیچ نعمتی (از نعمتهای دنیا) نرسید که بدان خوشحال شوید جز اینکه نعمت دیگری را از دست دهید که آن را گرامی داشته اید ، ای گروه مردم ماوشما آفریده شدیم برای ماندن نه برای نابود شدن (و اینگونه نیست که با مرگ نابود شویم) بلکه از سرائی دیگر جا بجا شویم ، پس توشه گیرید برای آنجائی که (خواه و ناخواه) بدانجا روید و برای همیشه در آن بمانید ، والسلام .

فصل (۱۳)

ومن کلامه علیه السلام فی الدعاء الی نفسه والدلالة علی فضله والإبانة عن حقه والتعریض بظالمه والإشارة الی ذلک والتنبیه علیه : ما رواه الخاصة والعامة عنه و ذکر ذلک أبو عبیدة معمر بن المنتنی وغیره ممن لا یتهمه خصوم الشیعة فی روايته ان أمير المؤمنین علیه السلام قال فی اول خطبة خطبها بعد بیعة الناس له علی الأمر وذلك بعد قتل عثمان بن عفان : اما بعد فلا یر عین مرع الا علی نفسه ، شغل من الجنة والنار امامه ، ساع مجتهد ، وطالب یرجو ، ومقصر فی النار ، ثلثة ، واثنان : ملک طار بجناحیه ، ونبی أخذ الله بیدیه ، لاسادس ، هلك من ادعی و ردی من اقتحم ، الیمن و الشمال مضلة ، والوسطی الجادة منهج ، علیه باقی الکتاب والسنة و آثار النبوة ، ان الله تعالی داوی هذه الامة بدوائین : السوط والسيف ، لاهوادة عند الإمام فیهما ، فاستتروا بیوتکم ، واصلحوا فیما

فصل (۱۴)

واز سخنان آنحضرت علیه السلام است که (مردمان را) بسوی خود خواند ، و بفضیلت خود راهنمایی کند ، و پرده از روی حق بردارد ، و بآنان که باو متم گردماند گوشه و اشاره زند و بدان آگاهی دهد ، و این سخن را شیعه و سنی از آنحضرت روایت کرده اند ، و از آنجمله ابو عبیدة معمر بن منی و دیگران از کسانی که دشمنان شیعه روایت آنها را پذیرفته اند این سخنان را نقل کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام در نخستین خطبه که پس از کشته شدن عثمان بن عفان و بیعت مردمان خواند این بود که فرمود : پس از سپاس پروردگار و درود بر پیغمبر اکرم (ص) مهربانی نکنند کسی بر دیگری جز اینکه بر خود کند ، سرگرم و مشغول شد کسیکه بهشت و جهنم در پیش روی اوست (یعنی کسیکه میدانند این دورا در پیش دارد و چه کارهائی مردم را بهشت میبرد ، و چه کرداری بدوزخ کشد از دنیا بخود مشغول شود) سپس آنحضرت علیه السلام بندگان خدا را بچند گروه تقسیم کند : کوشش کننده پویا ، و خواهانی که امیدوار است ، و آنکس که کوتاهی در انجام فرامین الهی کند و جایگاهش دوزخ است ، این سه دسته ، و دودسته دیگرند که : (یکی) فرشته ایست که بیال خود پرواز کند ، و (دیگر) پیغمبری که خداوند (در همه احوال) دستگیر اوست ، و ششمین ندارد (یعنی منحصر باین پنج گروه است) هر که (بتأحق) ادعا کرد هلاک شد ، و هر که (در میان حق دیگران) درآمد نابود گشت ، (ره) راست و چپ (که از راه حق منحرف است) گمراه کننده است ، و راه وسط (و میانه) راه (حق) است ، کتاب باقیمانده و سنت (رسول خدا ص) و آثار نبوت بر آن (شاهد و گواه) است ، بر راستی خدای تعالی (دردهای) این امت را بدو دارو درمان کرده : (یکی) تازیانه ، و (دیگری) شمشیر ، که نزد امام (و پیشوای الهی در هر زمان) در آند و مامشات و مدارا کردن نیست (یعنی امام پاس خاطر هیچکس را نگاه نمیدارد و هر چه مقتضای دستور الهی است بوسیله تازیانه و شمشیر انجام دهد) پس در خانه های خود پنهان شوید (و گاه فتنه و فساد بیرون نیاید) و گرفتاری های خود را (یا اختلافات میان خود و دیگران را) اصلاح کنید ، و توبه دنبال شماست (و در هر حال میتوانید از کرده های

بينكم ، والتوبة من ورائكم ، من أبدى صفحته للحق هلك ، قد كانت امور لم تكونوا عندي فيها معذورين ، أما اني لو اشاء أن أقول لقلت عفى الله عما سلف ، سبق الرجلان وقام الثالث كالغراب همته بطنه ، ويله لوقص جناحاه وقطع رأسه لكان خيراً له انظروا فان أنكرتم فانكروا وان عرفتم فبادروا حق وباطل ، ولكل أهل ولئن أمر الباطل فلقد بما فعل ، ولئن قل الحق فلربما ولعل ، وقل ما أدبر شيء فاقبل ، ولئن رجعت اليكم نفوسكم انكم لسعداء و اني لأخشى ان تكونوا في فترة وما على إلا الاجتهاد ، ألا وان أبر ارضعتني وأطايب أرومتي أحلم الناس صغاراً وأعلم الناس كباراً ألا واننا أهل بيت من علم الله علمنا ، و بحكم الله حكمنا وبقول صادق اخذنا فان تتبعموا آثارنا

زشت و نافرمانیها بتوبه دست زنی (کسیکه (در میان مردم نادان) یکجانبه حق را آشکار کند هلاک شود (یعنی مردم زیر بار حق محض نمیروند مانند خود آنحضرت و همیشه خواهان کسی هستند که حق و باطل را بهم ممزوج کند چون خلفای گذشته) در زمان گذشته (و در زمان آن سه خلیفه) کارهای چندی شد که شما نزد من در آنها معذور نیستید (یعنی آنان از شما بازخواست در آن کارها نمیکردند بلکه خود آنها را انجام دادند ولی من اگر بخواهم آنها را بازگردانم چون برخلاف دستور خدا بوده) آگاه باشید همانا اگر من بخواهم بگویم میگویم (ولی) خدا از گذشتهها درگذرد ، آندو مرد (یعنی ابوبکر و عمر) پیشی گرفته و گذشتند ، و سومی (یعنی عثمان) بیاحتیاطی که اندویش شکمش بود ، وای بر او اگر هر دو بالش کننده می شد و سرش جدا می شد برای او بهتر بود ، بنگرید اگر نادرست پندارید ، (سخنان مرا) آنرا انکار کنید ، و اگر (بدرستی) میشناسید پس دست از (لجاج) بردارید ، حق و باطلی (در کار) است ، و برای هر یک (از آندو) أهل (و خاندانی) است ، پس اگر باطل بسیار باشد (شگفت نیست ، زیرا) از قدیم هم بسیار بوده که مرتکب می شدند ، و اگر حق کم باشد امید است بسیار گردد (یعنی در زمان ظهور دولت حق) و کم است که چیزی برود و دوباره رو آورد (یعنی حق که ضعیف شد مشکل است قوت یابد) و اگر جانهای شما بسوی شما باز گردد هر آینه شما سعادت مند خواهید شد ، و من میترسم که شما (مانند مردم جاهلیت) در زمان فترت باشید (که از آئین پیغمبر (ص) دور شدند و پیروی از اندیشههای نادرست خود نمودند) و بر من نیست جز کوشش کردن (در اصلاح امور و اندرز دادن) .

آگاه باشید که نیکان عترت (و فرزندان) من ، و پاکان خاندان من بردبارترین مردمان هستند در کودکی ، و داناترین ایشانند در بزرگی ، آگاه باشید ما خاندانی هستیم که از دانش خدا است دانش ما ، و حکم کردن ما بحکم خدا است ، و بگفتار راستگویی (مانند رسول خدا (ص) است دستاویز ما ، (ممکن است « علمنا » و « حکمنا » و « اخذنا » بصورت فعل ماضی خوانده شود یعنی بدانش خداوند دانشمند شدیم ... تا باخر) پس اگر پیروی از آثار ما کنید (و متابعت از گفتار و کردار ما نمائید) به بینائیهای ما هدایت (و راهنمایی) شوید ، و اگر (پیروی) نکنید خداوند شمارا بدست ما نابود خواهد کرد (زیرا حجت را خد

تهتدوا ببصائرنا ، وان لم تفعلوا يهلككم الله بأيدينا ، معنا رايه الحق من تبعها لحق ، ومن تأخر عنها غرق ، ألو بناتدرک ترة كل مؤمن ، و بنا تخلع ربقه الذل من أعناقكم ، و بنا فتح الله لايكم و بنا يختم لايكم

فصل (۱۳)

ومن مختصر کلامه عليه السلام في الدعاء إلى نفسه وعترته عليهم السلام قوله : إن الله خصّ عبداً عليه السلام بالنبوة واصطفاه بالرّسالة ، وأنبأ بالوحي فأنال في الناس وأنال وعندنا أهل البيت معاقل العلم ، و أبواب الحكم وضياء الأمر فمن يحبنا ينفعه إيمانه ويتقبل عمله ، ومن لا يحبنا لا ينفعه إيمانه ولا يتقبل عمله وان دأب في الليل والنهار قائماً وصائماً .

فصل (۱۴)

ومن ذلك ما رواه عبدالرحمن بن جندب عن أبيه جندب بن عبدالله قال : دخلت على علي بن ابيطالب عليه السلام بالمدينة بعد بيعة الناس لعثمان فوجدته مطرفاً كشيياً فقلت له : ما أصاب قومك؟

بر شما تمام کرده و با فرستادن ما راه عذری برای شما باقی نگذاشته (پرچم حق (وحقیقت) با ما است ، هر کس پیرویش کند بحق گزاینده و هر کس از آن بازماند (در دریای سرگردانی و گمراهی) غرق شود ، آگاه باشید که بوسیله ما بازخواست خون هر مؤمنی بشود ، و بسبب ما ریمان خواری و ذلت از گردنهای شما کنده و دور شود ، و بوسیله ما خدا (کارها را) گشود نه شما ، و بسبب ما (کارها) پایان پذیرد نه شما .

فصل (۱۴)

واذ گفتار کوتاه آنحضرت عليه السلام است که مردمان را بسوی خود و فرزندان (ظاهرینش) علیهم السلام میخواند این گفتار (که فرماید) : همانا خداوند محمد (ص) را به پیامبری مخصوص داشت و پرسالت او را برگزید و بوحی او را آگاه کرد ، و او رسانید بمردم آنچه رساندنی بود ، و پیش ما خاندان است پناهگاههای دانش و درهای حکمت و روشنی دین ، پس هر که ما را دوست بدارد ایمانش باو سود بخشد ، و کردارش پذیرفته شود ، و هر که ما را دوست ندارد ایمانش بوی سود ندهد ، و عمل او پذیرفته نگردد اگر چه در شب و روز بایستادن و روزه داری کوشش و رنج برد .

فصل (۱۴)

واذ سخنان آنحضرت عليه السلام است آنچه عبدالرحمن بن جندب از پدرش روایت کند که گفت : پس از آنکه مردمان در مدینه با عثمان بیعت کردند من بر علی بن ابی طالب عليه السلام وارد شدم آنحضرت را دیدم که سر بزر انداخته و قمناک است ، باو عرض کردم : مردمان را چه پیش آمده ؟ فرمود : من نیکو شکبیا

فقال صبر جميل ، فقلت له : سبحان الله والله انك لصبور ! قال : فأصنع ما ذا ؟ قلت : تقوم في الناس فتدعوهم الى نفسك و تخبرهم انك اولى الناس بالنبي ﷺ و بالفضل والسابقة ونسئلهم النصر على هؤلاء المتمالين عليك ، فان أجابك عشرة من مائة شددت بالعشرة على المائة ، وان دانوا لك كان ذلك على ما أحببت ، وان أبوا قاتلتهم . فان ظهرت عليهم فهو سلطان الله الذي أتاه بيته عليه الصلوة والسلام ، وكنت اولى به منهم ، وان قتلت في طلبه قتلت شهيداً و كنت اولى بالعدو عند الله وأحق بميراث رسول الله ﷺ ، فقال : أترأى يا جندب يبايعني عشرة من مائة ؟ قلت : أرجو ذلك ، قال : لكننى لا أرجو ولا من كل مائة اثنين ، وسأخبرك من أين ذلك ؟ انما ينظر الناس الى قريش وان قريشاً تقول : ان آل عبد الله ﷺ يرون ان لهم فضلاً على سائر الناس وأتاهم اولياء الأمر دون قريش واتهم ان ولوه لم يخرج منهم هذا السلطان الى أحد أبداً ، ومتى كان في غيرهم تداولتموه بينكم ، ولا والله لا تدفع قريش الينا هذا السلطان طائعين أبداً ، قال : فقلت له : أفلا أرجع فأخبر الناس مرة

هستم ، عرض کردم سبحان الله بخدا سوگند شما پراستى بردبارى ! فرمود : چه بکنم ؟ عرض کردم : در میان مردم پیاخیز و آنان را بسوى خویشان بخوان ، و آگاهشان کن که همانا تو خود سزاوارترین مردمان به پیغمبر (ص) هستى و بفضیلت و پیشى (در اسلام) از دیگران شایسته تر هستى و از ایشان یارى و مدد بخواه براى (از میان بردن) اینانکه از کنار تو دیکسو شده اند ، پس اگر ده تن از میان صدتن از آنان پاسخت دهند (وسختت را پذیرند) با آن ده تن بر آن صدتن سخت توانى گرفت .

پس اگر بتو گرویدند کار بیرون و مراد و دلخواه تو انجام خواهد شد ، و اگر سرباز زنند (و فرمانبر نشوند) با آنان بجنگى ، پس اگر بر آنها پیروز شدى این همان فرمانروائى و سلطنتى است که خداوند به پیغمبرش (ص) داده و تو بدان سزاوارتر از ایشان هستى ، و اگر در راه رسیدن بدان کشته شدى شهید کشته شده اى ، و در پیشگاه خداوند منور خواهى بود و بارت بردن از رسول خدا (ص) در اینباره سزاوارترى ؟ فرمود : اى جندب آیا چنین مى بینی (و بنظرت میرسد) که از هر صد نفرده نفر بامن بیعت کنند؟ گفتم : آرى آن را امید دارم ، فرمود : ولى من چنین امیدى ندارم بلکه امید ندارم که از هر صد نفرده نفر بامن بیعت کنند و اکنون تو را آگاه کنم که این نا امیدى من از کجا است . جز این نیست که مردم قریش را مى نگرند ، قریش هم با خود مى گویند : همانا آل محمد (ص) و خاندان آنحضرت خود را برتر از مردمان دیگر میدانند ، و خود را زمامدار میدانند نه قریش را ، و (از این رو) اگر خاندان محمد (ص) زمامدار شوند این سلطنت و دولت براى همیشه در این خاندان خواهد ماند و بکسى دیگر نخواهد رسید ، و اما تا زمانیکه در میان دیگران باشد دست بدست میان شما میگردد ، (از این رو) قریش تا بتوانند بدلتخواه خود این دولت و سلطنت را بمانخواهند سپرد ، (جندب) گوید : باو عرض کردم : آیا مردم را از این سخن شما آگاه نکنم تا ایشان را بسوى تو بخوانم ؟ بمن فرمود : اى جندب اکنون زمان آن نرسیده ، گوید :

بمقالتك هذه فادعوهم اليك ؟ فقال لي : يا جنذب ليس هذا زمان ذلك ، قال : فرجعت بعد ذلك الى العراق فكننت كلما ذكرت للناس شيئاً من فضائله ومناقبه وحقوقه زيروني ونهروني حتى رفع ذلك من قولي الى الوليد بن عقبة ليالي ولينا فبعث الي فحسبني حتى كلم في فغلى سبيلي .

فصل (۱۵)

ومن کلامه علیه السلام حين تخلف عن بيعته عبدالله بن عمر بن الخطاب ، و سعد بن ابى وقاص ، وعبد بن مسلمة ، وحسان بن ثابت ، و اسامة بن زيد : ما رواه الشعبي قال : لما اعتزل سعد و من سميناہ أمير المؤمنين عليه السلام وتوقفوا عن بيعته ، حمد الله وأثنى عليه ثم قال : ايها الناس انكم بايعتموني على ما بويح عليه من كان قبلي ، وانما الخيار للناس قبل أن يبائعوا فاذا بايعوا فلا خيار لهم ، وان على الإمام الاستقامة وعلى الرعية التسليم ، وهذه بيعة عامة من رغب عنها رغب عن دين الإسلام واتبع غير سبيل أهله ، ولم تكن بيعتكم ابائى فلتة وليس امرى وأمركم واحد ، وانى أريدكم الله وأنتم تريدوننى لا أنفسكم ، وايم الله لا نصحن للخصم ولا نصفن للمظلوم وقد بلغنى عن سعد وابن مسلمة واسامة وعبدالله وحسان بن ثابت أمور كرهتها والحق بينى وبينهم .

پس از این جریان من بعراق باز گشتم ، و هر گاه چیزی از فضائل آنحضرت صلی الله علیه و آله و مناقب و حقوق او برای مردم بیان میکردم آنها مرا باز میداشتند و از خود میراندند تا اینکه جریان (من و بیان کردن فضائل آن حضرت) بگوش و لید بن عقبه که در آن روزها از طرف عثمان فرماندار کوفه بود رسید ، او کس بسوی من فرستاد و مرا بزندان انداخت ، تا اینکه درباره من پیش او (بوساطت) رفتند ، و او مرا آزاد کرد .

فصل (۱۵)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنکاه که گروهی از بیعت با او سر باز زدند مانند عبدالله بن عمر بن خطاب ، و سعد و قاص ، و محمد بن مسلمة ، و حسان بن ثابت (شاعر معروف) و اسامة بن زيد ، و این سخن را شعبی روایت کرده گفت : آنکاه که سعد و کسان دیگری که نام بردیم از بیعت با امیر المؤمنین علیه السلام سر باز زدند و خود را بیکسو کشیدند (علی علیه السلام در میان مردم بپاخاسته) حمد و ثنای پروردگارا بجای آورد سپس فرمود : ای گروه مردم شما بامن بیعت کردید بر آنچه بامردمان پیش از من بیعت نمودید ، و البته تا مردم با کسی بیعت نکرده اند اختیار دار و آزادند ، و چون بیعت کردند اختیاری ندارند ، و همانا بر زمامدار و پیشوای مردم است که استقامت داشته باشد ، و بر مردم فرمانبر است که بفرمانش گردن نهند ، و این بیعتی است عمومی که هر کس از آن سر باز زند از دین اسلام سر باز زده ، و راه دیگری جز راه مسلمانان پیموده است ، و این بیعت شما بامن بیعت ناگهانی و بدون تأمل نبوده ، و کار من و شما یکی نیست ، من شما را برای خدا میخواهم (نه برای دنیا) ولی شما مرا برای خود میخواهید ، و بخدا سوگند هر آینه رأی خود را برای دشمن خالص گردانم ، و ستم دیده را انصاف دهم ، و از جانب سعد ، و مسلمة و اسامة ، و عبدالله ، و حسان چیزهایی بمن رسیده که آنرا خوش ندارم و حق در میان من و ایشان حاکم است .

فصل (۱۶)

ومن كلامه عليه السلام عند نكت طلحة والزبير بيعته وتوجههما الى مكة للاجتماع مع عايشة في التأليب عليه و التأليف علي خلافه ما حفظه العلماء عنه عليه السلام انه بعد أن حمد الله وأثنى عليه ثم قال: أما بعد فإن الله بعث محمداً صلى الله عليه وآله وسلم للناس كافة وجعله رحمة للعالمين ، فصدع بما أمر به ، وبلغ رسالات ربه فلم يه الصدع ، ورتق به الفتق ، وامن به السبل ، وحقن به الدماء وألف به بين ذوى الاحن والعداوة والوغر في الصدور والضغائن الراسخة في القلوب ، ثم قبضه الله اليه حميداً لم يقصر في الغاية التي اليها أدى الرسالة ولا بلغ شيئاً كان في التقصير عنه القصد ، وكان من بعده ما كان من التنازع في الامرة فتولى أبو بكر وبعده عمر ، ثم تولى عثمان فلما كان من أمره ما عرفتموه أئتموني فقلتم : يايعنا ، فقلت : لا أفعل فقلتم : لا ، وقبضت يدي فبسطتموها ونازعتكم فجذبتموه ، وتذاكتم علي تذاك الإبل الهيم علي حياضها يوم درودها حتى ظننت انكم قاتلي ، وان بعضكم قاتل بعضاً لدي ، فبسطت

فصل (۱۶)

واز سخنان آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم است آنکام که طلحة و زبير بيعت اورا شکستند و بسوی مکه رهسپار شدند تا عایشه را بر آنحضرت بشورانند و مخالفت با آنحضرت اورا همراه خود سازند و این سخن را دانشمندان از آنحضرت نقل کرده اند که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود : پس همانا خداوند محمد (ص) را بسوی همه مردم برانگیخت و اورا برای همه جهانیان رحمت قرار داد ، پس آنحضرت بدانچه مأمور شده بود بیان فرمود ، و پیام پروردگارش را (بمردم) رسانید ، و خداوند بوسیله او (آن اوضاع) ازهم گسیخته را منظم ساخت ، و (آن مردم) پراکنده را گرد آورد ، و بوسیله او راهها را امنیت بخشید ، و خونهارا نگهداری کرد ، و بسبب او میان کینه توزان و دشمنان و آتشهای افروخته از حق و کینه ، و عداوتهای پابرجای دردلها طرح دوستی و الفت افکند ، سپس جانش را گرفت درحالیکه (کردارش) پسندیده (او) بود و درباره سرانجام آنچه رساندن (احکام) بان میانجامید کوتاهی نفرموده بود ، و آنچه کوتاهی در رساندن آن بخاطر میانه روی بود پیرامون آن نکشت و آنرا نرساند ، و پس از آنحضرت شد آنچه شد از ستیزه و کشمکش درباره زمامداری و فرمانروائی ، و ابوبکر زمام دار شد ، و پس از او عمر ، و سپس عثمان و چون سرانجام کار عثمان بدانجا که میدانید انجامید نزد من آمدید و گفتید : یا ما بیعت کن ، من گفتم : نمیکنم ، گفتید : چرا (باید بکنی) من گفتم : نه ، و دستم را بستم ، شما آنرا باز کردید ، من باز کشیدم شما بسوی خود کشیدید ، و چنان بر سر من (برای بیعت کردن) ریختید مانند شتران بسیار تشنه که بگودالهای آب رسند بدانسان که من گمان کردم کشته من هستید و همانا بعضی از شما در پیش من کشته برخ دیگر است ، پس من دست خود باز کردم و شما از روی اختیار (و با کمال آزادی) بامن بیعت کردید ، و در پیشاپیش

یدی فبا یضمونی مختارین و با یعنی فی اولکم طلحة و الزبیر طائعتین غیر مکرهین ، ثم لم یلبثا ان استاذنای فی العمرة والله ینعم انهما ارادا الغدرة ، فجددت علیهما العهد فی الطاعة ، و ان لا یبغیا الامة النوایل فعاهدتانی ثم لم یقبالی و نکثا بیعتی و نقضا عہدی ، فعجباً لهما من انقیادهما لابی بکر و عمر و خلافهما لی ، ولست بدون أحد الرجلین ولو شئت ان أقول لقلت ، اللهم احکم علیهما بما صنعا فی حقی و صغرا من امری و ظفرتی بهما .

فصل (۱۷)

ثم تکلم علیه السلام فی مقام آخر بما حفظ فی هذا المعنی فقال بعد حمد الله و الثناء علیه : أما بعد فان الله تعالی لما قبض نبيه علیه و آله الصلوة و السلام قلنا : نحن أهل بيته و عصبته و ورثته و أولیاءه و أحق الخلق به و لا تنازع حقه و سلطانه ، فبینا نحن كذلك اذ نفر المنافقون و انزعوا سلطان نبینا منا ، و أولوه غیرنا ، فیکت و الله لذلك العیون و القلوب منا جميعاً معاً و بخشنت له الصدور و جزعت النفوس منا جزءاً أرغم و ایم الله لولا مخافتی الفرقة بین المسلمین و ان یعود

شما طلحة و زبیر آزادانه بدون هیچ ناچاری با من بیعت کردند ، سپس چیزی درنگ نکردند که از من اجازه (رفتن بکعبه و بجا آوردن) عمره خواستند . و خدا میداند که اینان (قصد عمره نداشته و) اراده پیمان شکنی داشتند ، پس دوباره پیمان خود را در اطاعت نمودن و فرمان برداری از خود تازه کردم و (از ایشان پیمان گرفتم که فتنه راست نکنند و) برای امت موجبات نابودی و بلا بآید نیارند ، و آن دو با من (چنین) پیمانی بستند ، و سپس با من وفا نکردند و بیعت مرا شکسته پیمان خود را بهم زدند ، شکفت است از ایشان که در برابر ابوبکر و عمر رام شدند (و فرمان بردار گشتند) ولی با من بمخالفت برخاستند در صورتیکه من کمتر از آن دو مرد نیستم و اگر بخواهم بگویم میگویم ، بار خدایا تو در آنچه اینان در حق من انجام دادند و کار مرا کوچک پنداشتند حکم فرما ، و مرا برایشان پیروز گردان .

فصل (۱۷)

و در جای دیگر آنحضرت علیه السلام در اینباره پس از حمد و ثنای پروردگار فرماید : همانا خدای تعالی چون جان پیغمبرش (ص) را گرفت ما گفتیم : خاندان و خویشان وارث بران و نزدیکان پیغمبر (ص) و سزاوارترین مردمان با او ما هستیم و از ایشان کسی با ما در باره حق و فرمانروائی او ستیزه نکنند ، در این احوال بودیم که منافقان رفتند و فرمانروائی پیغمبران را از ما گرفته بدیگری سپردند ، پس بخدا سوگند برای اینکار چشمان و دلهای ما با هم گریست ، و سینهها تنگ و خراشیده شد و جانهای ما بلب آمد ، و بخدا سوگند اگر ترس این نبود که جدائی میان مسلمانان افتد (و خوف نداشتم از اینکه) بیشتر مردم بکفر باز کردند و دین برگردد ، هر آینه ما تا آنجا که نیرو داشتیم این وضع را تغییر میدادیم (و نمیگذاریم باین

أكثرهم الى الكفر ويعود الدين ، لكننا قد غيرنا ذلك ما استطعنا وقد بايعتموني الآن ، و بايعني هذان الرجلان طلحة والزبير على الطوع منهما ومنكم والايثار ، ثم قد نهضا يريدان البصرة ليفرقا جماعتكم ، ويلفيا باسكم بينكم ، اللهم فخذهما لغشهما لهذه الامة وسوء نظرهما للعامة ، ثم قال : انفروا رحمكم الله في طلب هذين الناكثين القاسطين الباغيين قبل أن يفوت تدارك ما خبياه (جنياه خ).

فصل (۱۸)

ولما اتصل به مسير عايشة وطلحة والزبير من مكة الى البصرة حمد الله و أننى عليه ثم قال : قد سارت عايشة و طلحة و الزبير كل واحد منهما يدعى الخلافة دون صاحبه ، و لا يدعى طلحة الخلافة الا انه ابن عم عايشة ، و لا يدعى الزبير الا انه صهر أيسها ، والله لئن ظفرا بما يريدان ليضربن الزبير عنق طلحة أو ليضربن طلحة عنق الزبير ، ينازع هذا على ملك هذا ، وقد والله علمت

حال بماند) و اکنون شما بامن بیعت کرده اید و این دو مرد نیز یعنی طلحة و زبير از روی میل و رغبت خودشان و شما بامن بیعت کردند و (خلافت را) بمن واگذار نمودند ، سپس بپا خاسته قصد شهر بصره کردند که گروه فشرده شمارا بهم زنند ، و شمارا بجان یکدیگر اندازند ، بارخدا یا آندورا بخاطر خیانتی که باین امت کردند و بواسطه بداندیشی ایشان برای مردم بکبر (و از میان بردار) سپس فرمود : خدایان رحمت کند کوچ کنید بدنبال این دو پیمان شکن کج روش شمشکار پیش از آنکه (فرصت از دست برود و) نتوان آنچه آیندو درس پرورانده (یا جنایتی که می خواهند انجام دهند) تدارک نمود .

فصل (۱۸)

و چون جریان رفتن عايشه و طلحة و زبير از مکه بسوی بصره بگوش آنحضرت رسید سپاس خدا و تنایش را بجا آورد سپس فرمود : همانا عايشه و طلحة و زبير بسوی مکه رهسپار شده اند و هر يك از آن دو (یعنی طلحة و زبير) بتنهائی برای خود ادعای خلافت میکند و دیگری را شایسته آن نمیداند ، طلحة ادعا نمیکند جز اینکه پسر عموی عايشه است ، و زبير ادعای نمی کند جز اینکه داماد پدر عايشه است (چون اسماء دختر ابی بکر که بذات النطاقین مشهور است همسر زبير بود) بخدا سوگند اگر بدانچه میخواهند (یعنی خلافت) دست یابند (هر يك کردن دیگری را خواهد زد) هر آینه زبير (اگر دست یافت) کردن طلحة را میزند ، یا طلحة (اگر دست یابد) کردن زبير را خواهد زد ، هر يك با دیگری در زمام داری و ریاست ستیزه خواهند کرد ، و سوگند بخدا که برآستی میدانم که آن شتر سوار (یعنی عايشه) بندی را نگشاید و گردن را پشت سر نکند و بمنزلی فرود نیاید جز بفرمانی خدا (یعنی از آغاز تا پایان کارش همه از روی نافرمانی خداوند است) تا بالاخره خود و همراهانش را بجائی ببرد که یکسوم از ایشان کشته شوند ، و یکسوم آنان بگریزند ، و یکسوم دیگر باز گردند ، بخدا سوگند هر آینه طلحة و زبير خود میدانند که برخطا هستند و چنین نیست (که این مطلب را) ندانند ، و چه بسا دانائی که نادانیش او را بکشد و آن دانائی

انها الرّاكبة الجمل لا تحل عقدة ولا نسير عقبة ولا تنزل منزلا إلا الى معصية الله حتى تورد نفسها
ومن معها مورداً يقتل ثلثهم ، ويهرب ثلثهم ، ويرجع ثلثهم ، والله ان طلحة والزبير ليعلمان انهما
مخطبان وما يجعلان ، ولرب عالم قتله جهله وعلمه معه لا ينفعه والله لتنهجنها كلاب الحوثب ،
فهل يعتبر معتبر أو يتفكر متفكر ، لقد قامت الفثة الباغية فأين المحسنون ؟

فصل (۱۹)

ولما توجه أمير المؤمنين عليه السلام الى البصرة نزل الرّبذة فلقية بها آخر الحاج فاجتمعوا
ليسمعوا من كلامه وهو في خبائه ، قال ابن عباس رضی الله عنه : فأتيته فوجدته يخصف نعلا فقلت
له: نحن الى أن تصلح أمرنا أحوج منا الى ما تصنع ، فلم يكلمني حتى فرغ من نعله ، ثم ضمها
الى صاحبته وقال لي : قومهما ؟ فقلت : ليس لهما قيمة قال : على ذلك ؟ قلت : كسر درهم ، قال :

(که دارد) اورا سود ندهد ، بخدا سوگند سگان جواب براو (یعنی برعایشه) بانگ زتند (اشاره بحديث
مروفي است که شیعه و سنی باختلاف روایات از رسول خدا (ص) روایت کنند که آنحضرت (ص) در مقام
مفتت بزنان خود فرمود : یکی از شما (یا کدام يك از شما) سگان جواب - که نام جایی است در راه
بصره - براو پارس کنند ؟ و چون عایشه بدانجا رسید سگان براو پارس کردند و او بیاد این حدیث
افتاده خواست بر گردد طلحة وزیر یاسخنان قریبنده و زحمات بسیاری اورا منصرف کردند ، از جمله اینکه
هفتاد شاهد و گواه نزد او آوردند و همه گواهی دادند که اینجا جواب نیست ، بهر حال امیر المؤمنین عليه السلام
دنباله گفتارش را چنین ادامه داد : آیا پند گیرنده هست که پند گیرد ؟ یا متفکری هست که بیاندیشد ؟ همانا
گروه ستمکار بپاخاسته پس کجا هستند نیکوکاران ؟

فصل (۱۹)

و چون امیر المؤمنین عليه السلام بسوی بصره رهسپار شد در ربهذه (که نام دهی است در سه منزلی مدینه) فرود
آمد ، پس دنباله حاجیان (که از مکه میآمدند) بدان حضرت برخوردند ، دور آنحضرت گرد آمدند که
سخنی از او بشنوند و حضرت درسرا پرده خود بود ، ابن عباس گوید : من بنزد او رفتم دیدم نعلین خود را
پینه میزند بدو گفتم : (ای امیر مؤمنان) نیاز ما باینکه بکار ماسر و صورتی بدهی بنو بیشتر از این کاری است که
میکنی (و بدان سرگرمی) ! حضرت بامن سخن نگفت تا از کار خود فارغ شد (و نعلینش را وصله زد) سپس
آنرا بالنگه دیگر جفت کرد و بمن فرمود : این یکجفت نعلین مرا قیمت کن (که ارزشش چقدر است) ؟
گفتم : ارزشی ندارد ، فرمود : با همین که ارزشی ندارد ؟ گفتم : کمتر از یکدرهم ارزش دارد ، فرمود :
بخدا سوگند این یکجفت نعلین را من بیش از زمامداری بر شما دوست دارم مگر اینکه (بوسیله این
زمامداری) حق را برپا دارم یا باطلی را جلو گیری کنم ، عرض کردم : حاجیان انجمن کردهاند که از

والله لهما أحب الي من أمركم هذا إلا أن أقيم حقاً أو أدفع باطلاً قلت : ان الحاج قد اجتمعوا ليعسموا من كلامك ، فتأذن لي ان أتكلّم فان كان حسناً كان منك وان كان غير ذلك كان مني ؟ قال : لا أنا أتكلّم ثم وضع يده على صدرى وكان شثن الكفين فالمنى ثم قام فأخذت بثوبه وقلت : نشدتك الله والرحم ؟ قال : لا تشدنى ثم خرج فاجتمعوا عليه فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : أما بعد فان الله تعالى بعث محمداً ﷺ وليس في العرب أحد يقرأ كتاباً ولا يدعى نبوة ، فساق الناس الى منجاتهم ، أم والله ما زلت في ساقها ما غيرت ولا بدلت ولا خنت حتى تولت بهذا فيرها ، مالي ولقريش ؟ أم والله لقد قاتلتهم كافرين ولا قاتلتهم مقتونين ، وان مسيرى هذا عن عهد الى فيه ، أم والله : لا بقرن الباطل حتى يخرج الحق من خاصرته ما تنقم منا قريش إلا ان الله اختارنا عليهم فأدخلناهم في حيزنا وانشد :

۱- ذنب لعمرى شربك المحض خالصاً وأكلك بالزبد المقشرة التمرا

سخنان شما بشنوند آیا بمن اجازه میدهی با آنها سخن گویم ، پس اگر نیکو بود از تو باشد ، واگر نبود از خودم باشد ؟ فرمود : نه من خودم با ایشان سخن میگویم سپس دستش را بر سینه من نهاد - ودستی درشت داشت - که سینه مرا بدرد آورد پس بر خاست ، من دست بدامان او زده عرض کردم : ترا بخدا سوگند مراعات خویشاوندی را درباره من بفرما (وخواهش مرا بپذیر) فرمود : مرا سوگند مده (این را فرمود) وازخیمه بیرون آمده مردمان گرد او انجمن کردند پس حمد و ثنای خدا را بجای آورده سپس فرمود : پس از حمد و ثنای خداوند همانا خدای تعالی محمد (ص) را برانگیخت و در میان عرب کسی نبود که کتابی بخواند و نبوتی را ادعا کند ، (یعنی نه کتابی بود نه پیغمبری) پس آنحضرت (ص) مردمان را با آنچه وسیله رستگاریشان بود (یا بسر منزل دستگاری) هدایت فرمود ، هر آینه بخدا سوگند من نیز همیشه در میان کسانی بودم که هدایت می فرمود ، نه دگرگون شدم و نه بحالی گشتم و نه خیانتی کردم تا اینکه همه دشمنان دین پشت کرده فرار کردند ، مرا باقریش چه کار است (و سبب دشمنی ایشان بامن چیست ؟) بخدا سوگند با آنان در زمانی که کافر بودند جنگیده ام اکنون نیز که راه فتنه و فساد پیش گرفته (واذراء حق قدم بیرون نهاده اند) می جنگم ، و همانا این راهی که میروم روی پیمان و عهدی است که در اینبار بامن شده است ، هر آینه بخدا سوگند باطل را چنان میشکافم تا اینکه حق از تهیگاه و میان پهلوی آن بیرون آید و قریش بسا ما کینه جوئی نمی کنند جز از این رو که خداوند ما را برایشان برگزیده است و ما آنها را در زیر فرمان خود کشیده ایم و (دو شعر که در ذیل ترجمه میشود) انشاء فرمود :

۱ - بجان خودم سوگند گناه است که تو شیر (یا ماست) خالص را بیاشامی و سرشیر یا خرما می بی هسته بخوری . (و بما بی مهری کنی یا کفران نعمت کرده قدر ما را ندانی) .

۲- ونحن وهبناك العلاء ولم تكن * علياً وحطنا حولك الجرد والسمرا

فصل (۲۰)

ولما نزل بذي قار أخذ البيعة على من حضره ثم تكلم فأكثر من الحمد لله والثناء عليه والصلوة على رسول الله صلوات الله عليه ثم قال : قد جرت أمور صبرنا عليها وفي أعيننا القذى تسليماً لأمر الله تعالى فيما امتحننا به ورجاء الثواب على ذلك وكان الصبر عليها أمثل من أن يتفرق المسلمون وتسفك دمائهم نحن أهل بيت النبوة وعتره الرسول وأحق الخلق بسلطان الرسالة ومعين الكرامة التي ابتداء الله بها هذه الأمة وهذا طلحة والزبير ليسا من أهل النبوة ولا من ذرية الرسول ، حين رأيا أن الله قد رد علينا حقنا بعد أعصر ، فلم يصبرا حولاً واحداً ولا شهراً كاملاً حتى وثبا على دأب الماضين قبلهما ليذهبا بحقسي ، ويفرقا جماعة المسلمين عني ثم دعى عليهما .

۲ - در صورتیکه ما بودیم که این بلندی رتبه و جایمان بنودادیم و گرنه تو بلند رتبه نبودی ، و ما بودیم که گرداگرد تو اسبان کوتاه مو و نیر ، هارا فراهم کردیم .
(مقصود حضرت از استشهاد و انشاء این دو شعر این است که اینان ببرکت ما باین ثروت و شخصیت رسیدند ولی اکنون پاس ما را نداشته و قدر ما را نشناخته باما بجنگ برخاسته اند) .

فصل (۳۰)

و چون آن حضرت علیه السلام بمنزل ذی قار (که جائی است نزدیکی بصره) فرود شد از کسانی که حاضر بودند بیعت گرفته و زبان گشود و پس از حمد و ثنای بسیار برخداوند و درود بر رسول خدا (ص) فرمود : جریاناتی پیش آمد که ما در برابر آنها شکیبائی کردیم در صورتیکه (شکیبائی بر آن مانند شکیبائی کسی بود که در چشم (او) خاشاک و غبار بود (و این نبود جز برای) فروتنی و تسلیم در برابر امر خدای تعالی در آنچه ما را بدان آزمایش فرموده و بامید پاداش نیک بر این بردباری ، و بردباری بر آن بهتر از این بود که در مسلمانان جدائی افتد و خونشان ریخته شود ، ما خاندان پیغمبر و عترت رسول خدا هستیم ، و سزاوارترین مردمان سلطنت و رسالت میباشیم ، و ما معدن آن کرامتی هستیم که خداوند بوسیله آن این امت را آغاز کرد (مقصود مذهب اسلام است) و این طلحة و زبیر نه از خاندان نبوت و پیغمبری هستند و نه از فرزندان رسول خدا ، و چون دیدند پس از سالها خداوند حق ما (یعنی خلافت و زمامداری) را با بازگرداند یکسال تمام بلکه یکماه تمام درنگ نکردند تا اینکه مانند روش گذشتگان خود از جای جستند که حق مرا ببرند ، و گروه مسلمانان را از دور من پاشند (این سخن را فرمود) سپس بر آن دو نفرین کرد .

فصل (۲۱)

وقد روى عبدالحميد بن عمران العجلي عن سلمة بن كهيل قال : لما التقى أهل الكوفة أمير المؤمنين عليه السلام بنى قار رحبوا به ثم قالوا : الحمد لله الذى خصنا بجوارك وأكرمنا بنصرتك ، فقام أمير المؤمنين عليه السلام فيهم خطيباً فحمد الله وأثنى عليه وقال : يا أهل الكوفة انكم من اكرم المسلمين وأقصدهم تقويماً ، وأعدلهم سنة وأفضلهم سهماً في الاسلام وأجودهم في العرب مركباً ونصاباً ، أنتم أشد العرب ودّاً للنبي صلى الله عليه وآله وأهل بيته ، وانما جئتكم ثقة ببعده الله بكم للذى بذلت من أنفسكم عند نقض طلحة والزبير ، وخلفهما طاعتي واقبالهما بعايشة للقتنة واخراجهما أياها من بيتها حتى أقدمها البصرة فاستقروا طعامها وغوغاها ، مع انه قد بلغنى ان أهل الفضل منهم وخيارهم في الدين قد اعتزلوا وكرهوا ما صنع طلحة والزبير ، ثم سكت عليه السلام فقال أهل الكوفة : نحن أنصارك

فصل (۲۹)

وعبدالحميد بن عمران عجلي از سلمة بن كهيل حديث كند كه چون مردم كوفه در منزل ذى قار (كه در نزدیکی بصره است) بامير المؤمنين عليه السلام بر خوردند بان حضرت خوش آمد گفتند : سپس عرضه داشتند : سپاس خداى را كه ما را به مسايكى و جوار شما مخصوص داشت و ييارى دادن تو گرامى فرمود ، پس امير المؤمنين عليه السلام در ميان ايشان بپاخاست و حمد و ثنائى خداى را بجا آورده فرمود : اى مردم كوفه شما از گراميترين مسلمانان و ميانه دروترين (يا پابرجاترين) آنانيد در ارزش و عادل ترين ايشانيد در روش ، و برتر از مسلمانان هستيد از نظر سهمى كه در اسلام داريد ، و بهترين آنهايد از جهت مركب سوارى و نژاد (و ممكن است مقصود از نصاب بسيارى مال و ميوه باشد) شما سخت ترين عرب هستيد در دوستى به پيغمبر (ص) و خاندانش ، و من پس از اعتماد بخدا روى اعتماد بشما بنزدتان آمدم بخاطر آن جان فشاني كه نسبت بمن كرديد آنگاه كه طلحة و زبير پيمان شكنى نمودند و از پيروى من سرباز زده و براى فتنه كردن به ايشه رو آوردند ، و عايشه را از خانه و ديارش بيرون آورده ببصره اش كشاندند ، او باش و ارادل بمره را بگمراهى انداختند ، با اينكه بمن خبر رسيد كه مردمان با فضيلت و نيكان ايشان در مراتب دين كناره گيرى كردند (و تن بفرمان آنها نداده) و آنچه طلحة و زبير انجام دادند خوش نداشته و ناراحت بودند (اين سخنان را گفت) و خاموش شد ، پس اهل كوفه (بسخن آمده) عرض كردند : ما ياران توئيم و بردشمنان ياريت بنمائيم و اگر ما را چندين برابر ايمان (يعنى لشكر طلحة و زبير) بخوانى (با جان و دل مى پذيريم) و انجام آنرا بحساب خير و نيكي درمياوريم و اميد (سعادت در) در آن داريم ، پس امير المؤمنين عليه السلام در حق آنان دعائى خير فرموده از ايشان سپاسگذارى كرد سپس فرمود : اى گروه مسلمانان شما بخوبى ميدانيد كه طلحة و زبير از روى رضا و رغبت (و با كمال ميل) بامن بيعت كردند ، و هيچ اكراه و اجبارى در ميان نبود ، پس از

وأعوانك على عدوك ولو دعوتنا الى أضعافهم من الناس احتسبنا في ذلك الخير ورجونا ، فدعى لهم أمير المؤمنين عليه السلام وأثنى عليهم ثم قال : لقد علمتم معاشر المسلمين ان طلحة والزبير بايعاني طائعين غير مكرهين راغبين ، ثم استاذناني في العمرة فأذت لهما ، فسارا الى البصرة فقتلا المسلمين وفعلا المنكر ، اللهم انهما قطعاني وظلماني وكننا بيعتي وألبا الناس على فاحل ما عقدا ولا تحكم ما أبرما وأرهما المسائة فيما عملا .

فصل (۴۳)

ومن کلامه علیه السلام وقد نفر من ذی قار متوجهاً الى البصرة بعد حمد الله والثناء علیه والصلوة علی رسول الله صلی الله علیه و آله : اما بعد فان الله تعالی فرض الجهاد وعظمه وجعله نصرة له ، والله ماصلحت دنیا قط ولا دین إلا به ، وان الشیطان قد جمع حز به واستجلب خيله وشبهه في ذلك وخدع ، وقد بانة الأمور وتمحصت والله ما انكروا علی منكرآ ، ولا جعلوا بيني وبينهم نصفاً ، وانهم لیطلبون

آن ازمن اجازہ عمرہ خواستند ومن بآنها اجازہ دادم ، پس بصرہ رفتند و مسلمانان را کشته و کار زشتی انجام دادند (اشارہ است بکارهایی کہ طلحة و زبير پیش از جنگ جمل در بصرہ انجام دادند) بارخدا یا این دو ازمن بریدند و بمن ستم کردند و بیعت مرا شکستند ، و مردم را بر من شوراندند ، پس تو آنچه ایشان بدان پیمان بسته اند (یعنی تصمیمی کہ با همدیگر برای جنگ با من گرفته اند) بگما (و این پیمان شوم را برهم بزن) و آنچه اینان تاییدہ اند استوار مگردان ، و بدی کردارشان را بایشان بشما

فصل (۴۴)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است در آن هنگامی کہ از ذی قار بسوی بصرہ کوچ کرد کہ پس از حمد و ثنای پروردگار و درود بر رسول خدا (ص) فرمود : همانا خدای تعالی جہاد را واجب فرمودہ و بزرگی دانستہ ، و آنرا یاری دادن بخود قرار دادہ ، بخدا سوگند هیچ دنیائی ونہ هیچ دینی و آئینی بدون آن هرگز روی صلاح و نیکی ندیدہ (و رونق نگرفته است) و همانا شیطان پروان خود را گرد آورده ، و لشکر خود را فراخوانده و مردم را در اینبارہ بشبہ انداختہ ، و نیرنگ زده در صورتیکہ جہانها آشکار شدہ و از پردہ های فریبندہ (شیطانی) بیرون آمدہ ، بخدا سوگند بر کارهای من ابرادی نگرفته اند ، و میان من و خود انصاف را حاکم قرار ندادہ اند ، و اینان ازمن حقی را میخواهند کہ خود آنرا واگذارند (اشارہ بریختن خون عثمان است) و خونی را ازمن طلب میکنند کہ خود ریخته اند و اگر (فرضاً چنانچه آنان پندارند) من ہم شریک ایشان بودہ ام آنها نیز در این جریان بهره دارند (و خودشان ہم در زمرہ کشتندگان اویند) و اگر خود ہتھائی اینکار را انجام دادہ اند پس بازخواست آن نزد خودشان است (یعنی باید از خود آنها بازخواست شود) و همانا بزرگترین برہانهای آنها (در بارہ خون عثمان) بزیان خودشان

حقاً ترکوه ودماً سفکوه ، ولئن کنت شرکنهم فیہ ، ان لهم لنصیبهم منه وان كانوا ولوه دونی ، فما تبعته إلا قبلهم وان أعظم حججتهم لعلی أنفسهم ، وانئی لعلی بصیرتی ما لبست علی وانها للفتنة الباغية فیہ الحما والحمة قد طالت هلبتها وأمكننت درتها ، یرضعون ما فطمت ویحبون بیعة ترکت لیعود الضلال الی نصابه ، ما اعتذر مما فعلت ، ولا أتبرء مما صنعت ، فیاخيبة للداعی ومن داعی ، لو قیل له : الی من دعوتک والی من أحببت ومن امامک وما سنته ؟ اذا لزاح الباطل عن مقامه ، ولصمت لسانه فیما نطق ، وایم الله لا فرطن لهم حوضاً أنا ماتحه ، لا یصدرون عنه ولا یلقون بعده ریباً ابداً ، انئی لراض بحجة الله علیهم وعذره فیهم ، اذا أنا داعیهم فمعدر إلیهم ، فان تابوا واقبلوا فالتوبة مبدولة والحق مقبول ولیس علی الله کفران ، وان أبوا أعطیتهم حد السیف وكفی به شافياً من باطل وناصرأ لمؤمن .

می باشد (یعنی هر ایرادی در این باره بمن بگیرند بخود آنها بازگردد) و همانا من (کارهای خود را) بر پایه بینائی و بصیرت انجام می دهم و چیزی بر من مشتبّه و پوشیده نیست ، برستی اینان همان گروه ستمکارند (که رسول خدا (ص) خبر داد) و در ایشان است گل سیاه (اشاره به تیرگی فتنه و فساد آنها است یا به تیرگی دلشان) و زهر عقرب (کینه و دشمنی) بحقیقت (گروهی هستند که مانند دم اسب) موی آن دراز و سخت شده و (مانند پستانی است که) شیر (فتنه و فساد) در آن جا کرده (و پر شده) شیر میخواهند از پستانی که از شیر تهی شده ، و زنده میخواهند یعنی را (در نهج البلاغه « بدعة بجای بیعت » است) که مرده (مقصود بیعت با عثمان یا بدعتهای او است که بیت المال را بمیل خود حیف و میل می کرد) تا بر گردد گمراهی بجای خود ، و من از آنچه انجام داده ام پوزش نمیخواهم ، و از آنچه کرده ام بیزاری نمیجویم (زیرا خلافتی مرتکب نشده ام) پس نومیدی باد برای خواننده ا (یعنی آنکس که مرا بجنگ یا بموافقت خود می خواند) و کدرا میخواوند ؟ اگر باو گفته شود : طرف دعوت تو کیست ؟ و بچه کسی پاسخ دعوت داده ای ؟ و امام تو کیست و روش او چیست ؟ آنگاه است که باطل از جای خود کند ، شود ، و هر آینه زبانش از گفتار بازماند و بخدا سوگند برای آنان حوضی را پر کنم که خود آب آنرا بکشم (میدان نبردی تهیه دیده که آنها را نابود سازم) بدانسان که از آن بیرون نیایند ، و پس از این هر گز سیراب نشوند ، و من بحجت خدا بر ایشان وعذر او درباره اینان راضی هستم زیرا که من خواننده ایشان هستم و خود آشکار کننده بر آنان هستم ، پس اگر بازگشت کرده پذیرفتند ، بازگشت و توبه با آنها داده شده و حق پذیرفته خواهد بود ، کفر ایشان زبانی بخداوند نرساند (یا خداوند توبه آنان را پذیرفته و حق ایشان را نمی پوشاند) و اگر توبه نکرده و سر باز نزنند بر ندگی شمشیر را با آنان حواله می کنم که ایشان را برای بهبودی از باطل کفایت کند و شخص با ایمان را یاری دهد .

فصل (۲۳)

ومن کلامه عليه السلام حين دخل البصرة وجمع أصحابه فحرضهم على الجهاد فكان مما قال :
 عباد الله انهدوا الى هؤلاء القوم منشحة صدوركم بقتالهم ، فانهم نكثوا بيعتى وأخرجوا ابن حنيفة
 عاملى بعد الضرب المبرح والعقوبة الشديدة وقتلوا السيابجة ، ومثلوا حكيم بن جبلة العبدى
 وقتلوا رجلاً صالحين ، ثم تتبعوا منهم من نجى بأخذونهم في كل حايط وتحت كل رايبة ، ثم
 يأتون بهم فيضربون رقابهم صبراً ، مالهم فاتلهم الله انى يؤفكون انهدوا اليهم وكونوا أشداء عليهم
 وألقوهم صابرين محتسبين ، تعلمون انكم منازلوهم ومقاتلوهم ، ولقد وطنتم أنفسكم على الطعن
 الدعسى والضرب الطلحفى ومبارزة الاقران ، وأى إمرء منكم أحسن من نفسه رباطة جاش
 عند اللقاء ، ورأى من احد من اخوانه فشلا ، فليذب عن أخيه الذى فضل عليه كما يذب عن نفسه
 فلو شاء الله لجمعله مثله .

فصل (۲۳)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه که بصره وارد شد و یاران و پیروان خود را گرد آورد و
 آنان را بر جنگ (پادشهان دین) و ادار کرد . و از آن جمله فرموده ای بندگان خدا بیا خیزید برای
 جنگ با این مردمان پاسبانهای گشاده در جنگیدن با ایشان ، زیرا ایشان بیعت مرا شکستند و فرماندار
 من (عثمان) پسر حنیف را پس از کتک بسیار ورنج و آزار سخت از بصره بیرون راندند و سیا بجهرا (آنانکه
 امیر المؤمنین عليه السلام بیت المال بصره را با ایشان سپرده بود) کشتند و حکیم بن جبلة عبدی را مثله کرده و
 مردان شایسته و صالح دیگر را کشتند ، سپس بجستجو پرداخته آنان که از دست اینان رهائی یافته (و پنهان
 شده) بودند دنبال کردند و در هر خانه (که رفته بودند) و از زیر هر پناهمگاهی (که در آن پنهان شده بودند)
 گرفته آنها را آوردند و پس از چندی نگهداشتن ایشان را گردن زدند ، چه شده است ایشان را ! خدا ایشان
 بکشد بکجا میروند ؟ بیا خیزید برای ایشان و در برابرشان سخت باشید ، و دیدارشان کنید بر دبارانه و
 پاداش جوینده ، و ایشان را بیا گاهاید که شما زد و خورد کننده و کشتار کننده آنهائید ، و خود را برای
 نیزه هائی که باندرون کارگر شود و شمشیر زندهای سخت و جنگ با مردان همباز خود (آماده کرده اید) و هر یک
 از شما که خود را در برابر دشمن پردازد تردید ، و از یکی از برادران سستی مشاهده کرد باید از آن برادرش
 که بر او (در شجاعت) برتر است دفاع کند چنانچه از خویشش دفاع میکند زیرا اگر خدا میخواست او را
 نیز چون رفیقش (پرداز و شجاع) قرار میداد .

فصل (۲۴)

ومن كلامه عليه السلام حين قتل طلحة وانفض اهل البصرة : بنا سنتم الشرف و بنا انفجرتم عن السرار ، و بنا اهتديتم في الظلماء ، و قرسمع لم يفته الواعية كيف براعي النبأ من أصمته الصيحة ربط جنان لم يفارقه الخفقان ، ما زلت أتوقع بكم عواقب الغدر و أتوسمكم بحلية المفترين ، سترني عنكم جلاباب الدين و بصرتيكم صدق النية ، أقمت لكم الحق حيث تعرفون و لا دليل ، و تحفرون و لا يمتبون ، اليوم أنطق لكم العجماء ذات البيان ، عزب فهم امرء تخلف عني ، ما شككت في الحق منذ أريته ، كان بنو يعقوب على المحجة العظمى حتى عقوا أباهم و باعوا أخاهم ، و بعد الاقرار كانت توبتهم ، و باستغفار أبيهم و أخيهم غفر لهم .

فصل (۲۵)

ومن كلامه عليه السلام عند تطوفه على القتلى : هذه قريش جدعت أنفي و شفيت نفسي لقد تقدمت

فصل (۲۴)

و از جمله سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنگاه که طلحة کشته شد و مردم بصره پراکنده شدند (فرمود :) بسبب ما شما بر کوهان شرف و بزرگی سوار شدید ، و بوسیله ما از تیرگی شبهای آخر ماه (یعنی کفر و شرک) وارد درروشنائی بامداد (دین اسلام) گردیدید ، و بواسطه ما هنگامی که در تاریکی (گمراهی و نادانی) بودید راهنمائی شده (و برای راست گام نهادید) گشته آن گویی که از فریاد رهنا پند نگرفته ، چگونه میشود آواز آهسته را گویی که صدای بلند آنرا کرده ، آرام باشد دلی که تگرانی و ترس خدا از آن جدا نگردد ، همواره چشم برای نتایج بی وفائی و پیمان شکنی شما بودم ، و همیشه بفرست درک میکردم که زینت فریبنده شما را فریفته است ، و پرده دین (و لباس پرهیزکاری که من داشتم) شما را از من پنهان ساخت (و نگذارد بامن بیعت کنید) و بینا کرد مرا بر حال شما همان صفای دل و باطن خودم ، حقرا برای شما بپا داشتم هنگامیکه می شناسید یکدیگر را و راهنمائی برای شما نیست ، و چاه میکنید ولی آبی بدست نمی آورید ، امروز برای شما زبان بسته صاحب بیان را گویا می کنم (اشاره بخود آنحضرت علیه السلام است) دور باد فهم و دانائی کسی که از من باز ماند (و از پیروی من سر باز زند) از زمانی که حقرا دریافته و دیده ام درباره آن شك و تردید نگردم ، فرزندان یعقوب بر راه بزرگی هدایت بودند تا گاهی که پدر را آزرده و برادر خود را فروختند . پس از اقرار بگناه باز گشت و توبه ایشان بود ، و بسبب آمرزش خواهی پدر و برادرشان گناهشان آمرزیده شد .

فصل (۲۵)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنگاه که در میان کشتگان (جنگ جمل) گردش میکرد (که فرمود :) این قریش (و فامیل من) است که من (با کشتن آنها) بینی خود را بریدم ولی خود را شفا بخشیدم

البکم : احذرکم عض السیف وکنتم أحداناً لا علم لکم بما ترون ، ولكنه الحین وسوء المصرع وأعوذ بالله من سوء المصرع ، ثم مرّ علی معبدین المقداد فقال : رحم الله ابا هذا لو کان حیاً لکان رأیه أحسن من رأی هذا ، فقال عمار بن یاسر : الحمد لله الذی أوقفه وجعل خدماً الأسفل انا والله یا أمیر المؤمنین لا نبالی من عند عن الحق من والد وولد فقال امیر المؤمنین علیه السلام : رحمک الله وجزاک عن الحق خیراً ، قال : ومرّ بعبدالله بن ربیعة بن دراج وهو فی القتلی فقال : هذا الیاس ما کان أخرجه ؟ أذین أخرجه ام نصر لعثمان؟ والله ما کان رأی عثمان فیہ ولا فی أبیه بحسن ، ثم مرّ بمعبد بن زهیر بن أبی امیة فقال : لو كانت الفتنه برأس الثریما لتناولها هذا الغلام ، والله ما کان فیها بدی نخیره ولقد أخبرنی من أدركه وانه لیولول فرقاً من السیف ، ثم مرّ بمسلم بن قرظة فقال : البرّ اخرج هذا ، والله لقد کلّمنی ان اکلم عثمان فی شیء کان یدعیه قبله بمکة ، فأعطاء عثمان وقال :

همانا پیشی گرفتم بنزد شما وشمارا از گزند شمشیر بر حذر داشتیم ولی شما نورس بودید دانائی بآنچه میدیدید نداشتید ولی اکنون هلاکت و بدی بجای افتادن (برای شما) است (و در جای بدی بزمن افتادید وهلاک شدید) ومن بخدا پناه می برم از بدی جای افتادن ، (این سخن را فرمود) تارسید بمعبد بن مقداد پس فرمود : خدا پند این مرد را بیامرزد که اگر زنده بودی اندیشه وتدبیرش بهتر ونیکوتر از رأی فاسد این مرد بود ، عمار یاسر (که ملازم رکاب آنحضرت علیه السلام بود) گفت : سپاس خداوندی را که او را بپ خاک هلاکت افکند و گونه او را بپ خاک مالید ، ای امیر مؤمنان من بخدا سوگند ما باکی نداریم از کسیکه از حق روی بگرداند وعناد ورزد چه پدر باشد وجه پسر ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : خدایت رحمت کند وپاداش نیکویت دهد .

راوی گوید : و آنحضرت علیه السلام ببیدالله بن ربیعة که در میان کشتگان افتاده بود گذر کرده فرمود : این بیچاره را چه چیز بیرون آورد ؟ آیا دین (وعلاقه بمنه و آئین او را بر آن داشت که باطلحه وزیر باین جنگ آید و او را) بسوی من بیرون آورد یا یاری دادن بعثمان ، بخدا سوگند اندیشه عثمان درباره او ودرباره پدرش اندیشه نیکی نبود ، سپس بمعبد بن زهیر گذرش افتاده فرمود : اگر فتنه وفساد در بالای ستاره ثریا بود این پسر آنرا چنگ میزد (یعنی آنقدر فتنه انگیز بود که اگر فتنه در آسان بود آنرا بزمن میکشاند) بخدا سوگند که این مرد در فتنه صدائی نداشت وهر آینه بمن آگاهی داد کسی که او را دیده ودریافته بود ، (نخیره آوازی را گویند که از انداختن نفس در بینی پیدا شود وگویند مقصود حضرت علیه السلام اینست که باینکه فتنه انگیز بود از جنگ میترسید) و او از ترس شمشیر هراسان میگشت . سپس بمسلم بن قرظة (که در میان کشتگان بود) گذر کرده فرمود : نیکی من باین مرد او را بیرون آورد (وباین روز انداخت ، یعنی باینکه من باو نیکی کردم باز بچنگ با من بیرون آمد) بخدا سوگند همین مرد درمکه از من خواست درباره چیزی که ادعا داشت پیش عثمان دارد (وعثمان باو نمیداد)

لولا ان ما أعطيته ان هذا ما علمت بشس أخوال العشيرة ، ثم جاء المشوم للحين ينصر عثمان ثم مر^۱ بعبدالله بن حميد بن زهير ، فقال : هذا ايضاً ممن أوضع في قتلنا زعم يطلب الله بذلك ، ولقد كتب الي^۲ كتباً يؤذي عثمان فيها فأعطاء شيئاً فرضى عنه ثم مر^۳ بعبدالله بن حكيم بن حزام فقال : هذا خالف أباه في الخروج وأبوه حين لم ينصرا قد أحسن في بيعته لنا ، وان كان قد كف^۴ وجلس حين شك^۵ في القتال ما ألوم اليوم من كف^۶ عنا وعن غيرنا ، ولكن المليم الذي يقاتلنا ، ثم مر^۷ بعبدالله بن المغيرة بن الأخنس فقال : أما هذا فقتل أبوه يوم قتل عثمان في الدار ، فخرج مغضباً لقتل أبيه وهو غلام حدث جبن لقتله ، ثم مر^۸ بعبدالله بن أبي عثمان بن الأخنس بن شريق فقال : أما هذا فكأنني أنظر اليه وقد أخذنا لقوم السيوف هارباً بعد ومن الصف ، فنهت عنه فلم يسمع من نهنت حتى قتله ، وكان هذا مما خفي على قتيان قريش أنعمار لا علم لهم بالحرب ، خدعوا

باعثمان گفتگو کنم (واز او بخواهم آن چیز را باو بدهد ، ومن مذاکره کردم) وعثمان آن چیز را باو داده گفت : اگر تو نبودی آنرا باو نمیدادم زیرا اینکه او میگوید و ادعا دارد من نمی دانم (راست میگوید یا دروغ) واین بدمردی است (باهمة این سخنان چون من واسطه شده بودم آنرا باو داد) آنگاه این مرد بخت برگشته بهلاکت ، آمده تا عثمان را یاری کند .

سپس بعبدالله بن حميد گذشت و فرمود : این مرد نیز از کسانی بود که در جنگ با ما زیان کرد ، و پنداشت که در این کار خداوند را میجوید (وبگمان خویش برای رضای خدا دست یابنکار زد) در صورتی که نامه های بمن نوشت که در آن نامه ها عثمان را میآزرد ، (پس من وساطت کردم) وعثمان چیزی باو داده او را خوشنود ساخت . سپس بعبدالله بن حكيم بن حزام گذر کرده فرمود : این مرد درباره بیرون آمدن بجنگ با پدرش مخالفت کرد ، و پدرش با اینکه ما را یاری نکرد (و برای جنگ همراه ما نیامد) ولی در بیعتی که با ما کرد نیک ثابت قدم ماند اگر چه از آمدن با ما خود داری کرد و روی شك و شبهه که در جنگ داشت در خانه نشست ، من امروز سرزنش نکنم کسی را که از همراهی کردن ما و غیر از ما (یعنی عایشه و طلحة و زبیر) خود داری کرده ولی سرزنش و ملامت از آن کسی است که با ما میجنگد .

سپس بعبدالله بن مغيرة بر خورد کرده فرمود : اما این مرد در آن روز که عثمان در خانه کشته شد پدر او نیز کشته شد پس خشمگین برای کشته شدن پدرش بیرون آمد در صورتیکه جوانی نورس بود و از کشتن او ترسناک بود . سپس بعبدالله بن أبي عثمان گذشت پس فرمود : اما این مرد را گویا می نگرم در آن هنگام که مردم شمشیر هارا بدست گرفته بودند فراد می کرد و از صف لشکر میگریخت ، پس من کسی که او را دنبال میکرد آواز دادم که از کشتن او باز ایستد آنکس نشنید تا اینکه او را کشت ، و آنچه شد از چیز هائی بود که بر قریش پنهان بود ، جوانانی بی تجربه و نا آزموده بغنون جنگی بودند که گول خوردند و لنگزیدند و

واستزلوا فلماً وقفوا لحجو افقتلوا ، ثم مشى قليلاً فمرّ بكعب بن سور فقال : هذا الذى خرج علينا في عنقه المصحف يزعم انه ناصر امه يدعو الناس الى ما فيه وهو لا يعلم ما فيه ، ثم استفتح فخاب كل جبار عنيد ، أما انه دعى الله ان يقتلنى فقتله الله ، اجلسوا كعب بن سور فاجلس فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا كعب لقد وجدت ما وعدنى ربي حقاً فهل وجدت ما وعدك ربك حقاً ، ثم قال : اضجعوا كعباً ، ومرّ على طلحة بن عبيدالله فقال : هذا الناكث يعنى والمنشئ الفتنه في الامه ، والمجلب على والداعى الى قتلى وقتل عترتى اجلسوا طلحة بن عبيدالله فاجلس فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا طلحة قد وجدت ما وعدنى ربي حقاً فهل وجدت ما وعدك ربك حقاً ؟ ثم قال : اضجعوا طلحة وسار ، فقال له بعض من كان معه : يا أمير المؤمنين أتكلّم كعباً وطلحة بعد قتلها ؟ فقال : أم والله لقد سمعا كلامى كما سمع أهل القلب كلام رسول الله صلى الله عليه وآله يوم بدر .

چون آگاہ شدند گرفتار شده و در جنگ فرو رفته بودند پس کشته شدند ، سپس اندکی راه رفت و بکعب بن سور گذر کرده فرموده : این مرد بر ما شورید و در گردن خود قرآنی داشت و می پنداشت که مادرش را (یعنی عایشه که اورا ام المؤمنین - مادر مؤمنین - میخواندند) یاری میکند ، مردم را با آنچه در قرآن بود میخواند در صورتیکه خود او نمیدانست چه در آن است ، سپس مددخواهی از خدا خواست که بر ما پیروز شود پس ناامید شد از مدد الهی هر ستمکار عناد پیشه ای ، آگاہ باشید که او از خدا خواست مرا بکشد و خدا اورا کشت ، کعب بن سور را بنشانید ، پس اورا نشانند ، امیر المؤمنین عليه السلام باو فرمود : ای کعب من آنچه پروردگارم بمن وعده فرموده بود حق و درست یافتم ، آیا تو نیز آنچه پروردگارت بتو وعده کرده بود حق یافتی (و دیدی که درست و صحیح است ؟) سپس فرمود : بخوابانید کعب را ، و بطلحة عبور کرده فرمود : این بود شکنده بیعت با من و فتنه انداز در میان امت و لشکر کشاننده بر سر من و خواننده مردمان بسوی جنگ و کشتن من و کشتن خاندانم ، طلحة را بنشانید ، پس اورا نشانند ، امیر المؤمنین عليه السلام باو فرمود : ای طلحة بر راستی من آنچه پروردگارم بمن وعده فرموده بود بحق دریافتم پس آیا تو نیز آنچه پروردگارت بتو وعده کرده بود بحق یافتی ؟ سپس فرمود : طلحة را بخوابانید و گذشت ، پس برخی از کسانی که همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله بودند عرض کردند : ای امیر مؤمنان آیا با کعب و طلحة پس از کشته شدنشان سخن میگوئی ؟ فرمود : بخدا سوگند سخن مرا شنیدند چنانچه شنیدند سخنان رسول خدا (س) را آنانکه در جنگ بدر (از مشرکین کشته شدند و اجسادشان را) در گودالی ریختند (و پیغمبر بالای آن گودال آمده بهمین گونه که من گفتم با ایشان سخن گفت) .

فصل (۳۶)

ومن كلامه عليه السلام بالبصرة حين ظهر على القوم بعد حمد الله تعالى والثناء عليه : اما بعد فان الله ذورحة واسعة ومغفرة دائمة وعفوجم وعقاب أليم قضى ان رحمته ومغفرته وعفوه لأهل طاعته من خلقه ، وبرحمته اهتدى المهتدون ، وقضى ان نعمته وسطواته وعقابه على أهل معصيته من خلقه وبعد الهدى والبيئات ماضل الضالون ، فما ظنكم يا أهل البصرة وقد نكتمت بيعتي وظاهرتم علي عدوي ، فقام اليه رجل فقال : نظن خيراً ونراك قد ظهرت وقدرت ، فان عاقبت فقد اجتر منا ذلك ، وان عفوت فالعفو أحب الى الله تعالى ، فقال : قد عفوت عنكم فايأياكم والفتنة فايكم أول الرعية نكث البيعة وشق عصا هذه الأمة ، قال : ثم جلس للناس فبايعوه .

فصل (۳۷)

ثم كتب عليه السلام بالفتح الى أهل الكوفة : بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله علي بن

فصل (۳۸)

واذ سخنان آنحضرت عليه السلام است که چون در بصره بمردم آن شهر پیروز شد پس از حمد و ثناء پروردگار فرمود : پس همانا خداوند دایره رحمت پهناور و آمرزش همیشگی و گذشت بسیار و عقاب دردناکی است ، مقرر فرمودم که رحمت و آمرزش و گذشت او برای فرمانبران از بندگانش باشد ، و بوسیله رحمتش راه یافتگان را هدایت فرمود ، و مقرر داشت که خشم و قهر و عقابش برای بندگانی باشد که فرمانش نبرند ، و گمراهی گمراهان پس از راهنمایی کردن و برهانهای روشن است (یعنی خداوند حجتها تمام کرده و سبب گمراه شدن آنان که گمراه شوند خودشان هستند) شما ای مردم بصره چه پندارید با اینکه بیعت مرا شکستید و دشمن مرا بر من کمک داده‌اید ؟ (اکنون باشما چه کنم ؟) مردی برخاست و گفت : ما گمان نیکی درباره تو داریم ، می بینیم که بر ما پیروز شده و قدرت در دست تو است ، پس اگر ما را عقوبت کنی ما سزاواریم زیرا ما دست بنافرمانی و گناه زده‌ایم ، و اگر گذشت فرمائی گذشت در نزد خدای تعالی محبوبتر است ، حضرت فرمود : از شما گذشتم ولی از فتنه بپرهیزید زیرا شما نخستین مردمی هستید که پیمان شکستید و در گروه فشرده این امت شکاف وارد کردید ، (راوی) گوید : پس از این سخنان آنحضرت عليه السلام نشست و مردم با او بیعت کردند .

فصل (۳۹)

پس حضرت جریان پیروزی جنگ بصره را در ضمن نامه بمردم کوفه چنین نوشت : بنام خداوند بخشاینده مهربان (این نامه ایست) از بنده خدا علی بن ابیطالب امیر مؤمنان بمردم کوفه : سلام علیکم

أیطالب أمير المؤمنين الى أهل الكوفة : سلام عليكم فانی احمد الیکم الله الذی لاله إلا هو ، اما بعد فان الله حکم عدل لا یغیر ما بقوم حتی یغیر واما بأنفسهم ، واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له وما لهم من دونه من وال ، أخبرکم عننا وعمن سرنا الیه من جموع أهل البصرة ومن تأشب الیهم من قریش وغیرهم مع طلحة والزیر ونکنهم صفة ایمانهم ، فنهضت من المدینة حین انتهى الی خبر من سار الیها وجماعتهم وما فعلوا بعاملی عثمان بن حنیف حتی قدمت زاقار فبعثت الحسن بن علی وعمار بن یاسر وقیس بن سعد فاستنفرتکم بحق الله وحق رسوله صلی الله علیه و آله وحقی ، فاقبل الی اخوانکم سراعا حتی قدموا علی فسرت بهم حتی نزلت ظهر البصرة ، فاعذرت بالدعاء وقمت بالحجة وأقلت العثرة والزلة من أهل الردة من قریش وغیرهم ، واستبیتهم من نکنهم بیعتی وعهدالله علیهم فأبوا إلا قتالی وقاتل من معی والتمادی فی العی ، فناهضتهم بالجهاد فقتل الله من قتل منهم ناکثا وولی من ولی الی مصرهم ، وقتل طلحة والزیر علی نکتهما وشقاقهما ، وكانت المرأة علیهم

همانا من سپاس میکنم خداوندی را که معبودی جز او نیست ، پس از حمد و ثنای الهی هر آینه خداوند حکم کننده ایست عادل وود گریز نکند (خداوند) آنچه را بگروهی است تا خودشان آنرا دگرگون کنند ، و هر گاه خداوند بر گروهی بدی خواهد پس برای آن باز گشتی نیست وجز او سرپرستی برای ایشان نیست ، شمارا آگاه کنم از جریان کار خود و آنانکه بسوی آنان رهپار شدیم از گروه مردم بصره و آنان که بدانها پیوستند از قریش و دیگران که باطلحة وزیر آمدند ، و پیمان شکنی کردند ، پس من همینکه از کار این گروه و کسانی که بصره رفتند و رفتاری که آنان با نماینده و فرماندارم در بصره انجام دادند آگاه شدم از مدینه برخاسته (بدانسو رهپار شدم) تا اینکه بمنزل ذی قار رسیدم ، در آنجا (فرزندم) حسن بن علی و عمار بن یاسر و قیس بن سعد را (بنزد شما) فرستادم ، و از شما بواسطه حقی که خدا و رسول او و حقی که خودم داشتم درخواست کوچ کردن بسوی بصره نمودم ، پس برادران شما شتابانه بسوی من روان شده تا بر من در آمدند ، من آنان را برداشته براه افتادم تا بیست بصره رسیدم ، و نخست بوسیله خواندن (آنان بیازگشت و گذشت از کردار گذشته) از جنگ پوزش خواستم و یا حاجت و برهان بیا خواستم و از لغزش و خطای گذشته آنان که سست شده و از دین بیرون رفته بودند چه آنانکه از قریش بودند و چه دیگران در گذشته ، آنانرا بیازگشت از شکستن بیعت با من و پیمان خدا برایشان دعوت کردم ، و آنها پذیرفتند جز اینکه با من و آنانکه همراه من بودند جنگ کنند و در گمراهی خود پا فشاری کردند ، پس من (که چنین دیدم) بجهاد و جنگ با ایشان اقدام کردم و خدای تعالی آنان که کشته شدند از بیعت شکنان کشت ، و فراریان بدبار خود گریختند ، و طلحة وزیر روی بیعت شکنی و نافرمانی خود کشته شدند ، و آن زن (یعنی عایشه) بر اینان نامبارکتر و میشوم تر بود از ناقه صالح (که نمود آنرا پی کردند) پس

أشام من ناقة الحجر فخذلوا وأدبروا وتقطعت بهم الأسباب ، فلما رأوا ما حلّ بهم سئلوني العفو عنهم فقبلت منهم ، وغمدت السيف عنهم واجريت الحق والسنة فيهم ، واستعملت عبدالله بن العباس على البصرة وأنا سائر الى الكوفة انشاء الله تعالى ، وقد بعث اليكم زحر بن قيس الجعفي لتسلوه فيخبركم عنا وعنهم وردّهم الحق علينا ، وردّ الله لهم وهم كارهون والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

فصل (۴۸)

ومن كلامه عليه السلام حين قدم الكوفة من البصرة بعد حمد الله والثناء عليه : أما بعد فالحمد لله الذي نصر وليه وخذل عدوه وأعز الصادق المحق ، وأذل الكاذب المبطل ، عليكم يا أهل هذا المصر بتقوى الله وطاعة من أطاع الله من أهل بيت نبيكم ، الذين هم أولى بطاعتكم من المنتحلين المدّعين القائلين : إلينا إلينا ، يتفضلون بفضلنا و يجاحدوننا أمرنا و ينازعونا حقنا و يدفعونا عنه ، وقد

درمانده شده و پشت کردند و سر رشته تدبیر ایشان از هم گسیخت ، و چون دیدند چنین شد (و شکست خوردند) از من درخواست گذشت کردند ، من از ایشان پذیرفتم و شمشیرم را غلاف کردم ، و حق و دستور پیغمبر (ص) را درباره شان جاری ساختم ، و عبدالله بن عباس را بر بصره فرمانداری و نمایندگی از جانب خود منصوب ساختم و من انشاء الله تعالی خود بسوی کوفه رهسپار خواهم شد و اکنون زحر بن قیس جعفی را بجانب شما روان ساختم که جریان کار را از او پیرسید و او سرانجام کار ما و آنان و سرباز زدنشان از حق و برگرداندن آنرا بخود ما و پیروزی دادن خداوند ما را بر ایشان آنگاه که ناخوش داشتند شما را آگاه کند و السلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

فصل (۴۸)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنگاه که از بصره بکوفه آمد که پس از حمد و ثنای پروردگار متعال فرمود : سپاس خداوندی را که دوست خود را یاری داد و دشمنش را درمانده و سرافکننده ساخت ، و راستگوی حق دار را عزیز کرده ، و دروغگوی نادرست را خوار و زیون کرد ، ای مردم این شهر بر شما باد پیرومیزی کاری از خدا و پیروی آنکس که خدا را فرمانبردار است از خاندان پیغمبرتان آنکسانیکه آنان به فرمانبرداری کردن سزاوارترند از کسانیکه فرمانروائی را بخود بیندند و بدروغ ادعای آن کنند و مردم را بسوی خود خوانند و گویند بسوی ما آئید ، و بفضیلت و برتری ما فضیلت جوئی کنند (یعنی بوسیله آن قضائلی که در ما است بر خود ما برتری جویند) و امر (ولایت) ما را انکار کنند و در حق ما با ما ستیزه کنند و حق ما را از ما جلو گیری کنند ، و بحقیقت چشیدند نتیجه بد آنچه بدست آوردند و زود باشد که بدتر از آنرا (در دوزخ و آخرت) دیدار کنند ، همانا مردانی چند از شما مردم از یاری من خود داری کردند

ذاقوا وبال ما اجترحوه فسوف يلقون غيماً قد قعد عن نصرتي منكم رجال و أنا عليهم عائب زار ،
فاهجر وهم واسمعوهم ما يكرهون حتى يعتبونا و نرى منهم ما نحب .

فصل (۲۹)

ومن کلامه عليه السلام لما عمل على المسير الى الشام لقتال معاوية بن ابي سفيان بعد حمد الله
والثناء عليه والصلوة على رسول الله صلى الله عليه وآله : اتقوا الله عباد الله اطيعوه واطيعوا امامكم فان الرعية
الصالحة تنجو بالامام العادل ، الا وان الرعية الفاجرة تهلك بالامام الفاجر وقد أصبح معاوية
غاصباً لما في يديه من حقی ناکتاً لبيعتی ، طاعناً في دين الله عز وجل و قد علمتم ايها المسلمون
ما فعل الناس بالأمس و جثتموني راغبين الي في أمرکم حتى استخر جتمعوني من منزلي ، لتبايعوني
فالتويت عليكم لأ بلوما عندكم ، فرادد تموني القول مراراً و راددتكم و تكأ تكأتم علي تكأ كؤ الا بل
الهييم علي حياضها حرصاً علي بيعتي ، حتى خفت ان يقتل بعضكم بعضاً فلما رأيت ذلك منكم رؤيت
في أمری و أمرکم ، و قلت : ان أنا لم اجبهم الي القيام بأمرهم لم يصيبوا أحداً منهم يقوم فيهم مقامی ،

و بكمك من برنخواستند ، و من برایشان خشمگینم و از ایشان خوشنود نیستم پس از آنها دوری جوئید و
آنچه خوش نداشتند بگوشان رسانید تا ما را خوشنود ساخته و آنچه ما میخواهیم از ایشان دیده شود .

فصل (۲۹)

و از سخنان آنحضرت صلى الله عليه وآله است آنگاه که آماده رفتن بسوی شام برای جنگ با معاویه شد که پس
از حمد و ثنای پروردگار و درود بر رسول خدا (ص) فرمود : ای بندگان خدا پت رسید از خدا و پیروی
او و پیروی از امام و پیشوای خود کنید زیرا که مردم نیکرفتار و شایسته بوسیله پیشوای عادل نجات یابند ،
آگاه باشید که مردم بد کردار بوسیله پیشوای نادرست نابود گردند و معاویه امروز حق مرا که در دست
اوست بناحق گرفته ، و بیعت مرا شکسته و در دین خدای عزوجل عیب آورده (یا سرکشی کرده) - بنا بر اینکه
نسخه و طاعیاء باشد -) و بحقیقت شما ای مسلمانان میدانید مردم دیروز چه کردند (اشاره بخلفای
گذشته و مردمان زمان ایشان است) و شما با رغبت و میلی که در باره من داشتید برای کار خود پیش من
آمدید تا اینکه مرا برای بیعت از خانه ام بیرون کشیدید ، و من از بیعت با شما خود داری کردم تا آنچه
در نزد شما است آزمایش کنم پس سخن را چندین بار از سر گرفتید (و درخواست پذیرش خلافت و بیعت
مرا کردید) و من نیز سخن خود را از سر گرفتم (و از بیعت خود داری کردم) و شما روی حرصی که
بر بیعت من داشتید ، بر من هجوم آوردید مانند هجوم شران بر گودالهای آب (هنگام آشامیدن) بدانسان
که من ترسیدم برخی از شما برخی را بکشد ، پس چون چنین دیدم در کار خود و شما اندیشه کردم و با خود
گفتم : اگر من در کار ایشان اقدام نکنم و سخنان را نپذیرم بکسی که جایگزین من باشد دست نخواهند

ويعدل فيهم عدلي ، وقلت : والله لا لينتهم وهم يعرفون حقي وفضلى أحب الى من أن يلونى وهم لا يعرفون حقي وفضلى ، فبسطت لكم يدي ، فبايعتمونى يا معشر المسلمين وفيكم المهاجرون والأَنْصار والتابعون باحسان ، فأخذت عليكم عهد بيعتى وواجب صفقتى من عهد الله وميثاقه وأشد ما أخذ على النبيين من عهد وميثاق لتفن لى ولتسمعن لأمرى ولتطيعونى وتناصحونى وتقاتلون معى كل باغ وعاد أو مارق إن مرق ، فأنعمتم لى بذلك جميعاً ، فأخذت عليكم عهد الله وميثاقه وزمة الله وزمة رسوله فأجبتونى الى ذلك ، وأشهدت الله عليكم وأشهدت بعضكم على بعض ، وقمت فيكم بكتاب الله وسنة نبيه ﷺ ، فالعجب من معاوية بن أبى سفيان ينازعنا الخلافة ويحجبنى الأمامة ويزعم انه أحق بها منى جرأة منه على الله وعلى رسوله بغير حق له فيها ، ولا حجة لم يبايعه عليها المهاجرون ولا سلم له الأَنْصار والمسلمون ، يا معشر المهاجرين والأَنْصار وجماعة من سمع كلامى أو ما اجبتم لى على أنفسكم الطاعة ؟ أما بايعتمونى على الرغبة ؟ أما أخذت عليكم العهد بالقبول لقولى ؟ أما كانت بيعتى لكم يومئذ أو كد من بيعة أبوبكر وعمر ؟ فما بال من خالفنى لم

یافت ، و(کسى که) مانند من بعدالت وداد گستری رفتار کند (پیدا نخواهند کرد) وگفتم : بخدا سوگند من برایشان فرمانروائی کنم وحق برترى مرا بشناسند نزد من محبوبتر است از اینکه اینان بر من فرمانروائی کنند و برترى وحق مرا نشناسند ، پس دست خود را (برای بیعت) باز کردم و شما از گروه مسلمانان بامن بیعت کردید در صورتیکه در میان شما مهاجر و انصار و پیروان نیکوکار بودند ، پس من پیمان بیعت خود را و آنچه در این دست دادن واجب بود از شما برگرفتم و آنچه از عهد و پیمان خداوند وسخت ترین پیمان و عهد پیمان الهی بود از شما گرفتم که بامن وفادارى کنید و دستور مرا بشنوید و پیروى کنید و درباره من خیر افدیشى نموده در همراهى من با هر متمکار و دشمنى یا با هر که از دین بیرون رود بچنگید ، و شما همه اینها را پذیرفتید پس من پیمان خدا و عهد او و زمة خداوند و رسولش را در این باره از شما گرفتم و شما آنرا پذیرفتید و خدا را بر شما گواه گرفتم ، و برخی از خودتان را بر برخ دیگر گواه ساختم ، آنگاه در میان شما بکتاب خدا و سنت پیغمبرش (ص) پیاخاستم ، (پس با این همه این احوال) شکفت از معاوية بن ابى سفيان که بامن درباره خلافت ستیزه میکند و پیشوائى و امامت مرا نادیده گرفته انکار کند ، و پندارد که اوسزاوارتر است بخلافت از من ، و این جرأت و دلیرى است از اوساحت قدس خداوند و رسولش با اینکه هیچگونه حقى و برهانى برای او در خلافت نیست ، (زیرا) نه مهاجرین با او در خلافت بیعت کرده اند و نه انصار و نه مسلمانان سر تسلیم در برابرش فرود آورده و آنرا باو واگذار کرده اند ، ای گروه مهاجر و انصار و هر که سخن مرا میشوند ، آیا شما پیروى مرا بر خود واجب نساختم ؟ آیا شما از روی رغبت و میل بامن بیعت نکردید ؟ آیا من بر شما پیمان پذیرفتن سخن خود را نگرفتم ؟ بیعت من

ينقض عليهما حتى مضيا ونقض على ولم يف لي؟ أما يجب لي عليكم نصحي ويلزمكم أمري؟ أما تعلمون ان بيعتي تلزم الشاهد منكم والغائب؟ فما بال معاوية وأصحابه طاعنين في بيعتي؟ ولم لم يفوا بها لي وأنا في قرابتي وسابقتي وصهرى أولى بالأمر ممن تقدم مني؟ أما سمعتم قول رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يوم الغدير في ولايتي وموالاتي؟ فاتقوا الله أيتها المسلمون وتحاثوا على جهاد معاوية الناكث القاسط وأصحابه القاسطين.

واسمعوا ما أتلو عليكم من كتاب الله المنزل على نبيه المرسل لتتمظنوا فانه والله عظة لكم فاتقوا بمواعظ الله وازدجروا عن معاصي الله فقد وعظكم الله بغيركم، فقال لنبيه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «ألم تر الى الملاء من بنى اسرائيل من بعد موسى اذ قالوا لنبي لهم ابث لنا ملكا فنانل في سبيل الله قال هل عسيتم ان كتب عليكم القتال ألا تقاتلوا قالوا وما لنا ألا نقاتل في سبيل الله وقد أخرجنا من ديارنا وأبنائنا فلما كتب عليهم القتال تولوا إلا قليلا منهم والله عليم بالظالمين» وقال لهم نبيهم ان الله

باشما در آنروز محکمتر از بیعت با ابوبکر و عمر نبود (زیرا آن دو آنهمه پیمان که من از شما گرفتم نکرفته بودند) پس چرا آنکس که با من مخالفت کند بیعت با آن دوران شکست تا آنگاه که آن دو رفتند ولی اکنون بیعت مرا می شکنند و پایداری در بیعت خود نمی کنند؟ آیا بر شما نیست که بر من خیر اندیشی کنید؟ آیا دستور من بر شما لازم نیست؟ آیا نمیدانید که بیعت من بر حاضر و غایب شما لازم است (یعنی گرچه امثال معاویه حاضر در مدینه و بیعت با من نبوده اند ولی چون مردم مدینه و مهاجر و انصار حاضر بوده اند و با من بیعت کرده اند این بیعت بر آنان نیز که حاضر نبوده اند لازم گردد) پس معاویه و یاران او را چه شده که در بیعت من طعن زنند (و آنرا نپذیرند)؟ و چرا وفاداری در بیعت من نمیکنند؟ با اینکه من از نظر خویشاوندی و نزدیکی (با پیغمبر (ص) و پیشی در اسلام و دامادی (رسول خدا) سزاوارترم (بخلافت) از کسانی که بر من پیشی گرفتند، آیا نشنیده اید گفتار رسول خدا (ص) را در روز غدیر که در باره ولایت و دوستی من فرمود؟ پس ای مسلمانان از خدا بترسید و مردم را بر جنگ با معاویه کوچ دهید معاویه پیمان شکن کج رفتار و یاران متمکارش.

اکنون بشنوید از کتاب خدا که بر پیغمبرش نازل شده آنچه را بر شما میخوانم تا از آن پند بگیرید، زیرا که آن بخدا سوگند اندرزی است برای شما، پس باندزهای خداوند سود بگیرید، و خود را از نافرمانی خداوند باز دارید زیرا خداوند شمارا بجز خودتان اندرز داده (و بوسیله داستانهای گذشتگان و دیگران شمارا پند داده است) به پیغمبرش (ص) فرموده: «آیا فکری بدان گروه از بنی اسرائیل پس از موسی هنگامیکه به پیغمبر خود گفتند برانگیز برای ما فرماندهی تا جنگ کنیم در راه خدا، گفت آیا چنین نیستید که اگر جنگ بر شما نوشته شود نکنید (و انجام ندهید)؟ گفتند چه شود ما را (و چرا) جنگ نکنیم در راه خدا در صورتیکه از خانه های خود و فرزندانمان بیرون رانده شدیم، اما گاهی که برایشان جنگ نوشته شد جز کمی از ایشان پشت کردند و خدا دانا است بستمگران، و گفت بدیشان پیغمبرشان همانا خدا

قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنى يكون له الملك علينا ونحن أحق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال إن الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتى ملكه من يشاء والله واسع عليم .

ایشان الناس ان لكم في هذه الآيات عبرة لتعلموا ان الله جعل الخلافة والإمرة من بعد الأنبياء في أعقابهم وانه فضل طالوت وقدمه على الجماعة باصطفائه اياه وزيادته بسطة في العلم والجسم ، فهل تجدون الله اصطفى بنى امية على بنى هاشم وزاد معاوية على بسطة في العلم والجسم ، فاتقوا الله عباد الله وجاهدوا في سبيله قبل أن ينالكم سخطه بعصيانكم له ، قال الله عز وجل :

لعن الذين كفروا من بنى اسرائيل على لسان داود وعيسى بن مريم ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون ﴿ كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون ﴾ انما المؤمنون الذين آمنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا وجاهدوا بأموالهم وانفسهم في سبيل الله اولئك هم الصادقون ﴿ يا ايها الذين آمنوا هل أدلكم على تجارة تنجيكم من عذاب أليم ﴿ تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون في

برانگيخت برای شما طالوت را بفرماندهی و پادشاهی گفتند چگونه او را بر ما فرمانروایی باشد با اینکه ما سزاوارتریم از او پادشاهی و پاد داده شده است گشایشی در مال ، گفت همانا خدا بر گزید او را بر شما و بیفزودش گشایشی در دانش و پیکر و خداوند پادشاهی را بهی که خواهد بدهد و خدا است گشایش مند دانا (سوره بقره آیه ۲۴۶ - ۲۴۷) .

ای گروه مردم همانا برای شما در این آیات پند و عبرتی است ، تا بدانید خداوند خلافت و زمامداری را پس از پیمبران در بازماندگان آنان نهاده ، و بدانید که خداوند طالوت را برتری داد و پادشاهی او را بر مردمان پیش انداخت و فزونی در دانش و پیکر باو داد ، پس آیا هیچ (پندارید و) می یابید که خداوند بنی امیه را بر بنی هاشم برگزیده باشد ؟ و معاویه را در دانش و پیکر فزونی داده باشد ، پس ای پندگان خدا بترسید از خدا و در راه او پیکار کنید پیش از آنکه خشم او شمارا بواسطه نافرمانیش فرا گیرد ، خدای عزوجل فرماید :

لعنت شدند آنانکه کفر ورزیدند از بنی اسرائیل بر زبان داود و عیسی بن مريم ، این بدانست که نافرمانی کردند و بودند تجاوزکنندگان ، بودند که دست بر نمی داشتند از آن زشتی که میکردند چه زشت بود آنچه انجام می دادند ، (سوره مائده آیه ۷۸ - ۷۹) (و در سوره حجرات آیه ۱۵ فرماید) : « جز این نیست که مؤمنان آنانند که ایمان آورند بخدا و پیمبرش و سپس شك نیاورند و جهاد کردند با مالها و جانهای خود در راه خدا آنانند راستگویان ، (و در سوره صف آیه های ۱۰ - الی - ۱۲ فرماید :) « ای آنانکه ایمان آوردید آیا راهنمایی نکنم شمارا بسودا گری که برهاند شمارا از عذابی دردناک ، ایمان آرید

سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ﴿۳۰﴾ یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الأنهار و مساکن طیبة فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم .
 اتقوا الله عباد الله و تحاثوا علی الجهاد مع امامکم فلو کان لی منکم عصابة بعدد أهل بدر اذا أمرتهم أطاعونی ، و اذا استنهضتهم نهضوا معی ، لأستغنیب بهم عن کثیر منکم ، و اسرعت النهوض الی حرب معاویة و أصحابه فانه الجهاد المفروض .

فصل (۳۰)

و من کلامه علیه السلام و قد بلغه عن معاویة و أهل الشام ما یؤذیه من الکلام ، فقال : الحمد لله قديماً و حديثاً ما عادانی الفاسقون فعاداهم الله ألم تعجبوا ان هذا لهو الخطب الجلیل ، ان فساقاً غیر مرضیین ، و عن الاسلام و أهله منحرفین ، خدعوا بعض هذه الأمة و أشربوا قلوبهم حب الفتنة و استمالوا أموالهم بالافک و البهتان قد نصبوا لنا الحرب و هبوا فی اطفاء نور الله و الله متم نوره ولو کره

بخدا و پیمبرش و جهاد کنید در راه خدا ببالها و جانهای خود این برای شما بهتر است اگر بدانید ، بیامرزد برای شما گناهاتتان را و وارد کند شمارا در بهشتهایی که روان است زیر آنها جویها و جایگاهائی در بهشتهای جاویدان اینست رستگاری بزرگ ،
 برسید از خدا ای بندگان خدا و برانگیرید (مردم را) برای پیکار و جهاد بهمراهی امام و پیشوای خود ، و اگر بجای شما برای من گروهی بشماره مردم جنگ بدر بود (که سبید و سبزه تن بودند) که چون دستورشان میدادم فرمانبرداریم میکردند ، و چون آنان را برمی انگیزختم بامن برمیخاستند هر آینه بوسیله آنان از بسیاری از شما مردم بی نیازی میجستم و شتابانه بجنگ بامعاویه و یارانش مرفتم ، زیرا جهاد واجب همانست .

فصل (۳۰)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنگاه که از معاویه و مردم شام سخنی بگوشش رسید که او را آزرده ساخت پس فرمود : سپاس سزاوار خداوند است چه در زمانهای گذشته و اکنون . تا گاهی که فاسقان بامن دشمنی کنند خداوند با ایشان دشمنی نماید ، آياشگفت نکنید این برامتی داستانی است پس بزرگ ، که همانا گروهی فاسق و تبهکار ناپسندیده ، و مردمی که از اسلام و مسلمانان بیکسو رفته و منحرف شده اند ، برخی از این است را گول زده و در دل آنان آب دوستی فتنه و فساد را خورانده و نوشانده اند ، و علاقه آنان را بادروغ و بهتان خود جلب کرده اند ، اینان برای ما جنگ برپا کرده اند ، و برای خاموش کردن نور خدا تند بادی وزیده اند و خداوند نور خود را بی پایان رساند اگر چه ناخوش دارند کافران ، بارخدا یا اگر اینان حق را بازگردانند (و از قبول آن سر باز زنند) پس شوکت ایشان را در هم شکن و اختلاف کلمه

الکافرون ، اللهم ان ردوا الحق فافض حرماتهم وشتت کلماتهم وأبسلهم بخطاياهم ، فإنه لا يذل من واليت ولا يعز من عاديت .

فصل (۳۱)

ومن کلامه ﷺ في تحضيضه على القتال يوم صفين بعد حمد الله والثناء عليه : عباد الله اتقوا الله وعضوا الابصار واخفضوا الأصوات وأقلوا الكلام ، ووطنوا أنفسكم على المنازلة والمجادلة والمبارزة والمبالطة والمبالدة والمعانقة والمكادمة ، واثبتوا واذكروا الله كثيراً لعلكم تفلحون ، وأطيعوا الله ورسوله ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ريحكم ، واصبروا ان الله مع الصابرين ، اللهم ألهمهم الصبر وانزل عليهم النصر وأعظم لهم الأجر .

فصل (۳۲)

ومن کلامه ﷺ ايضاً في هذا المعنى : معاشر المسلمين ان الله قد دلکم على تجارة تنجيکم من عذاب أليم ، وتشفی بکم على الخير العظيم ، الايمان بالله وبرسوله ، والجهاد في سبيله ، وجعل ثوابه مغفرة الذنوب ومساکن طيبة في جنات عدن ، ثم أخبرکم انه يحب الذين يقاثلون في سبيله

در میان نشان انداز و بجرم نافرمان نشان آنان را بنا بودی بسیار زیرا خوار نگردد آنکس که تودوستش داری و سر بلند نشود آنکس که تودشمنش گیری .

فصل (۳۱)

واز سخنان آنحضرت ﷺ است که در واداشتن مردمان به جنگ در صفین پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود : ای بندگان خدا بترسید از خدا و (هنگام جنگ) چشمان خود را (از آنچه موجب ترس و خوف شود) بپوشانید ، و آوازها را پست و خاشوش کنید ، و سخن را کم کنید ، و دل نهید بر فرود شدن بر دشمن و جدال و کارزار و مبارزه و زد و خورد با شمشیر ورد و بدل ساختن نیزه و دست بگیربان شدن با دشمن و گزیدن باندندان ، و پا برجا باشید و بسیار یاد خدا کنید شاید رستگار شوید ، و فرمائید داری از خدا و رسولش کنید ، و ستیزه جوئی بایکدیگر نکنید که سست شوید و نیروی شما برود ، و شکیباید که همانا خداوند با شکیبایان است ، بار خدایا بینداز در دل ایشان برد باری را و بفرست برایشان یاری و پاداش ایشان را بزرگ فرما .

فصل (۳۲)

واز سخنان آنحضرت ﷺ است که در همین باره فرمود : ای گروه مسلمانان بدرستی که خداوند شمارا راهنمایی فرمود بسودا گری که شمارا از عذاب دردناکی رهائی بخشد ، و نزدیک سازد (یا بیا گاهاند) شمارا بنیکی بزرگ (که آن) : ایمان بخدا و پیمبرش و جهاد در راه اوست ، و پاداش آنرا آمرزش گناه و جایگاههای پاک در بهشتهای عدن قرار داده (اشاره است بآیاتی که با ترجمه اش در فصل (۲۹) گذشت) سپس

صفاً كأنهم بنیان مرصوص ، فقدّموا الدارع وأخروا الخاسر وعضوا على الأضراس ، فأنه ابناً للسيوف على الهام ، والتوا في أطراف الرماح فأنه أمور للأسنّة وعضوا الأَبصار ، فأنه أربط للجاش وأسكن للقلوب ، وأميتوا الأصوات فأنه أطرّد للفشل وأولى بالوقار ، ورايتكم فلا تميلوها ولا تخلوها ولا تجعلوها إلا في أيدي شجعانكم ، فان الممانعين للذمار والصّابرين على قول الحقايق أهل الحفاظ الذين يحقون برباباتهم ويكتفونها ، رحم الله امرءً منكم آسا أخاه بنفسه ، ولم يكل قرنه الى أخيه فيجتمع عليه قرنه وقرن أخيه ، فيكتسب بذلك لائمة ويأتي به دنائة ولا تعرضوا لملتق الله ولا تفرّوا من الموت ، فان الله سبحانه تعالى يقول : «قل لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل وان لا تمتعون إلا قليلاً» ، وأيم الله لئن فررتم من سيف العاجلة لا تسلموا من سيف الآخرة ، فاستعينوا بالصبر والصلوة والصدق في النيّة ، فان الله تعالى بعد الصبر ينزل النصر .

شمارا آگاه کرده که همانا دوست دارد آنکسانی که در راهش پیکار کنند در میان صف مسلمانان که گویا ایشان ساختنمانی هستند ریخته چون روی ، (اشاره است بآیه ۴ سوره مبارکه صف) پس شخص زره پوش را (بر آنان که زره بتن ندارند) پیش اندازید ، و آنکه خود زره ندارد بدنبال گذارید ، و دندانها را برهم فشار دهید ، زیرا که آن شمشیرها را از سرها بیشتر دور میکند ، و در اطراف نیزهها پیچ و خم داشته باشید (از فنون جنگ این بوده که مرد جنگی با تهی ساختن کمر و پیچ و خم دادن پیکر خود نیزه دشمن را از خود بگرداند ، یا مقصود اینست که هنگام زدن نیزه با کوناه و بلند کردن و پیچ و خم دادن خود نیزه را بحرکت درآورد) زیرا زدن نیزه (پار کردن آن) باین طرف مؤثر تر است ، و چشمها را پائین اندازید (و بهر سو نگاه نکنید) زیرا سبب نیروی قلب میشود دلها را آرام کند و آوازا را خاموش کند ، زیرا که آن سستی را بهتر دور کند و بهمانت و وقار نزدیک تر است ، و پرچم خود را (هنگام جنگ) از جا حرکت ندهید (و باین سو و آنسو نبرید) و دور آنرا خالی نگذارید ، و جز در دست دلوران (بدست دیگری) نسیارید ، زیرا آنانکه جلوگیر بدبها از شما و خود هستند ، و شکیبایان بر فرود آمدن مرگها و سختیها آنکسانی هستند که گرد پرچمهای خود را حلقه وار گرفته اند ، خدا رحمت کند از شما آن مردی را که برادر خود را بجان خود یاری کند ، و جنگ بادشمن هم نبرد خود را ببردش و نگذارد تا در نتیجه هم نبرد خود او وهم نبرد این برادرش باهم بر سر او گرد آیند (و باسانی او را از میان بردارند) و باین کردار سرزنی برای خود بدست آرد ، و بکار پستی دست زند ، و خود را در معرض خشم خداوند در نیاوردید و از مرگ نگریزید زیرا خدای سبحان فرماید : «بگو سود ندهد شمارا گریز اگر بگریزید از مرگ یا کشتن و آن هنگام کامیاب نشوید مگر اندکی» (سوره احزاب آیه ۱۶) و بخدا سو کند اگر از شمشیر دنیا بگریزید از شمشیر آخرت آسوده نخواهید بود ، پس مدد جوئی کنید بوسیله بردباری و نماز و راستی در نیت ، زیرا خدای تعالی پس از بردباری یاری را فرود فرستد ، (گویا از فرمایش آنحضرت ﷺ سعدی شیرازی اقتباس کرده که گوید : صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند * بر اثر صبر نوبت ظفر آید) .

فصل (۳۳)

ومن كلامه عليه السلام وقد مرّ براية لاهل الشام لا يزول أصحابها عن مواقفهم صبراً على قتال المؤمنين ، فقال لأصحابه : ان هولاء لن يزولوا عن مواقفهم دون طعن دراك يخرج منه النسم ، وضرب يفلق الهام ويطيح العظام ، وتسقط منه المعاصم والأكف ، وحتى تصدع جباههم بعمد الحديد وتنتثر حواجبهم على الصدور والأذقان ، أين أهل النصر؟ أين طلاب الأجر؟ فثار اليهم حينئذ عصابة من المسلمين فكشفوهم .

فصل (۳۴)

و من كلامه عليه السلام في هذا المعنى : ان هولاء القوم لم يكونوا لينبوا الى الحق ولا يجيبوا الى كلمة السوء حتى يرموا بالمناسر تتبعها العساكر ، وحتى يرموا بالكنايب تقفوها الجلائب ، وحتى يجرّ بيلدهم الخميس يتلوه الخميس ، وحتى تدعق الخيول في نواحي أرضهم و بأعنان

فصل (۳۳)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است در آن هنگام که به پرچم شامیان گذشت و دید همراهان پرچم با بردباری شکفتانگیزی که برای پیکار با مؤمنین دارند از جای خود جنبش نکنند پس پیادان خود فرمود : همانا اینان جنبش نکنند از جای خودی نیزه زدن پیاپی که جان ارتق دشمن بیرون شود ، و بی شمشیر زدنی که کاسه سر را بشکافد و استخوانها را خورد کرده بندهای دست و مشت هارا بیندازد ، و (از جای خود جنبش نکنند) تا صورتهای آنان با گرزهای آهنین شکافته شود ، و ابروهاشان بسینهها و چانههاشان ریخته شود (یعنی تا اینگونه پایداری در برابرشان نکنید اینان از جای خود عقب نشینی نکنند و پراکنده نشوند) کجایند یاری دهندگان ؟ کجایند دانش جویان ؟ پس از این سخنان گروهی از مسلمانان (بنیوت آمده) از جای جستند و آنانرا پراکنده کردند .

فصل (۳۴)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است در همین باره که فرمود : همانا این مردم چنین نیستند که بسوی حق بازگشت کنند ، و چنین نیستند که آن سخن یکسان میان همه مسلمانان (یعنی ایمان بخدا و رسول) را بپذیرند تا اینکه بریزند بر آنها لشکرها یی در پی که دنبال آنان در آیند لشکرها (یعنی فوج فوج پشت سرهم لشکر بسر آنان بریزند) و تا اینکه سپاهیان بی شمار با اسب پدکی که از این سو آنسو تهیه شده و بدنبال دارند با ایشان بجنگند ، و تا لشکر بسیار (که پنج سمت آنان یعنی جلو و دنبال و راست و چپ و قلبشان منظم و آراسته است) که در پی لشکر کلان است بشهر ایشان کشیده شود ، و تا اینکه اسبها با سمهاشان زمینهای پهلوی یکدیگر و دور تادور چراگاههای حیوانات ایشانرا بکوبند ، و تا اینکه یغما و جپاول از هر راهی برایشان پراکنده شود (یعنی از هر سو بایشان فارت برند) و پرچمها از هر سو بطرف

مسار بهم و مسارحهم ، وحتى نشن الغارات في كل فجٍ وتخفق عليهم الرايات ، ويلقاهم قوم صدق صبرٌ لا يزيدهم هلاك من هلك من قتلاهم وموتاهم في سبيل الله الأجدأ في طاعة الله وحرصاً على لقاء الله .

والله لقد كنا مع النبي صلى الله عليه وآله نقتل آباؤنا و أباؤنا و اخواننا و أعمامنا لا يزيدنا ذلك إلا إيماناً و تسليماً و مضيّاً على مفض الالم و جرأة على جهاد العدو ، و استقلالاً بمبارزة الأقران ، و لقد كان الرجل منا و الآخر من عدونا يتصاولان تصاول الفحلين ، و يتخالسان نفسيهما ايتهما يسقى صاحبه كأس المنية ، فمرة لنا من عدونا و مرة لعدونا منا ، فلما رأنا الله صبراً و صدقاً أنزل بعدونا الكبت و أنزل علينا النصر و لعمرى لو كنا نأتى مثل الذى أتيتم ما قام الدين ولا عز الإسلام ، و أيم الله لنحتلبنهادماً عيباً فاحفظوا .

ایشان باهتر از درآید ، و مردمانی راستگو و شکیبیا (ثابت قدم و بردبار در جنگ) بایشان برخورند ، و (چنان باشند که) ناپود شدن آنان که از ایشان بهلاکت رسند و کشته شوند و مردن مردگان ایشان در راه خدا ، بر آنان نیز آید جز کوشش در فرما فی داری خدا و جرس بر روی دار خداوند (یعنی هر اندازه از آنان در راه خدا کشته شود کوششان در جنگ بیشتر گردد ، و تا چنین نشود اینان بسوی حق باز نگردند) .

و بخدا سوگند ما با پینمبر (من) (در جنگها) بودیم که پدران و فرزندان و بردرانمان و عموهایمان کشته می شدند ، و (کشته شدن آنان) برای ما تمیافرود جز ایمان و تسلیم (در برابر دستورات خدا و رسول او) و جز ثبات قدم در سوزش درد ، و جرأت با پیکار با دشمن ، و دفنن بثنهایی در برابر هم نبردان (جنگی) و (شیوه جنگیدن ما در آن زمان چنین بود که) مردی از ما با دیگری در دشمن مانند دو مرد جنگی (و جنگ آور) بیکدیگر حمله ور شده و بجوان عم میافتادند ، و عهد دیگر را میبردند و در کمین بودند تا کد امیک آن دیگر را از جام مرگ سیراب سازد ، پس گاهی ما بردشمن پیروز می شدیم و گاهی پیروزی از آن دشمن بود ، پس چون خداوند ما را مردمانی شکیبیا و راستگو دید (و این ثبات قدم و راستی را از ما مشاهده فرمود) دشمن ما را خوار و زبون ، و پیروزی را بهره ما ساخت ، و بجان خودم سوگند اگر کردار ما مانند رفتار شما بود (و اینگونه زبون و ست بودیم) دین ما برجا نمیشد ، و اسلام پیروز نمیکشت ، و بخدا سوگند (با این وضع) از پستان آن (شتر دنیا بجای شیر خالص) خون تازه خواهید نوشید ، پس آنچه میگویم بخاطر بسپارید .

فصل (۳۵)

ومن كلامه عليه السلام حين رجع أصحابه عن القتال بصفتين لما اغتر بهم معاوية برفع المصاحف فانصر فواعن الحرب : لقد فعلتم فعلة ضعفت من الإسلام فواه ، واسقطت منته واورثت وهنأؤذلة لما كنتم الأعلين وخاف عدوكم الإجتياح واستخربهم القتل ووجدوا إلم الجراح ، رفعوا المصاحف ودعوكم الي ما فيها ليقبؤوكم عنهم ويقطعوا الحرب فيما بينكم وبينهم ، وبتربصوا بكم ريب المنون خديعة ومكيدة ، فما انتم ان جامعتموهم على ما أحبوا وأعطيتموهم الذين سئلوا الأ مغرورين ، وايم الله ما أظنكم بعد موافقى رشد ولا مصيبى حزم .

فصل (۳۶)

ومن كلامه عليه السلام بعد كتب الصحيفة بالموادعة و التحكيم و قداختلف أهل العراق على ذلك فقال : والله مارضيت ولا احببت ان ترضوا ، فاذا أبيتتم الأ أن ترضوا فقدرضيت و اذا رضيت فلا يصلح الرجوع بعد الرضا ولا التبديل بعد الاقرار ، الا ان يعصى الله بنقض العهد ويتعدى كتابه بحل العقد

فصل (۳۵)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه که لشکریانش در جنگ صفین از برابر دشمن بازگشتند و معاویه با برفراز کردن قرآن آنها آنانرا گول زده از جنگ دست کشیدند (فرمود) : هر آینه شما کاری کردید که نیروی اسلام مست شد ، و توانائی از دست برفت ، و مستی و خواری بیار آورد ، آنگاه که شما بر تری جستید ، و دشمنان از نابودی خود ترسید و کشتار آنان را بنا بودی کشانید ، و درد جراحت را (چشیده و) دیدند ، قرآنهارا بلند کردند و شمارا با آنچه در آنهاست خواندند ، تا اینکه شمارا از خود باز دارند ، و جنگ میان شما و خودرا بریده و قطع کنند ، و از راه خدعه و نیرنگ شمارا بدست پیش آمدهای روزگار سپردند ، و شما اگر بر سر آنچه اینان میخواهند گرد آئید و آنچه در خواست میکنند با آن دهید فریب خورد گانی بیش نیستید . و بخدا سوگند از این پس گمان ترقی و استقامتی در شما ندارم ، و نمی بینم که شما بتدبیری برسید .

فصل (۳۶)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است که پس از نوشتن صلحنامه و قرار داد حکم ساختن و داوری نمودن دو تن از طرفین هنگامیکه مردم عراق درباره آن آمد و رفت می کردند (یا در آن باره اختلاف کردند) فرمود : بخدا سوگند من باین جریان راضی نشدم و دوست نداشتم که شما نیز بدان تن در دهید ، و چون دست برنداشتید تا اینکه تن دادید من نیز راضی شدم و آنگاه که راضی شدم شایسته نیست از آنچه پذیرفته ایم

فقاتلوا حينئذ من ترك أمر الله و أمّا الذي ذكرتم عن الاشر من تركه أمرى بخطيئه في الكتاب وخلافه ما انا عليه ، فليس من اولئك ولا أخافه على ذلك وليت فيكم مثله اثنين ، بل ليت فيكم مثله واحداً يرى في عدوكم ما يرى اذا لخصت على مؤتكم ، ورجوت أن يستقيم لي بعض أودكم وقد نهيتكم عما أتيتم فمصيتموني ، فكنتم أنا وأنتم كما قال أخوا هوازن :

وهل انا الا من غزية ان غوت
غويت و ان ترشد غزية ارشد

فصل (۳۷)

ومن کلامه عليه السلام للخوارج حين رجع الى الكوفة وهو بظاهاها قبل دخوله اياها بعد حمد الله والثناء عليه والصلوة على محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم : اللهم هذا مقام من فلج فيه كان اولى بالفلج يوم القيامة ومن نطف فيه أوغنت فهوفي الآخرة أعمى وأضل سبيلاً ، شدتكم بالله أن تعلمون انهم حين رفعوا

باز گردیم ، و پس از اقرار دیگرگون شویم ، مگر اینکه (معاویه) یادگیری باشکستن پیمان نافرمانی خدا کند ، و با گشودن عقدی که بسته شده از کتاب خدا تجاوز کند ، در آن هنگام با آنکس که دستور خدا را واگذارده بیکار کنید ، و اما آنچه بمالك اشتر نسبت دهید که از دستور من سر باز زد و بادست خود در صلحنامه چیزی ننوشت و با آنچه من بدان توافق کردم راضی نیست ، او چنین کسی نیست و من درباره او اندیشه در خاطر ندارم ، و ای کاش مانند او در میان شما دوتن بود بلکه کاش يك تن مانند او در میان شما بود که رأی و تدبیرش درباره دشمن مانند رأی او بود ، (و اگر چنین بود) اندوه کار شما بر من آسان میشد و امید آن داشتم که برخی از کجی های شما اصلاح گردد (و برآستی گراید) و من در نخست شمارا از آنچه اکنون انجام دهید باز داشتم ولی شما نپذیرفته نافرمانی من کردید ، پس من و شما مانند آنکس هستیم که برادر قبیله هوازن گفته است :

ومن نیستم مگر از قبیله غزیه که اگر آن قبیله گمراه شود من نیز گمراه شدم و اگر هدایت شود غزیه من نیز هدایت شوم (حال من و شما چنین شده که من پیرو شما گشته و بناچار تن بخواسته شما دادم) .

فصل (۳۷)

و از سخنان آنحضرت صلى الله عليه وسلم است که هنگامی که بکوفه بازگشت در پشت کوفه پیش از وارد شدن بشهر این سخنان را بخوارج فرمود ، و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر محمد (ص) پیمبر گرامیش چنین گفت : بار خدا یا این جایگاهی است که هر که در آن به سعادت و رستگاری رسد بهتر از رستگاری در روز رستاخیز است ، و هر که در آن آلوده به پلیدی شود یا گناه کند آنکس در روز جزا نایبنا است و در راه خود گمراه ترین مردمان است ، شمارا بخدا سوگند دهم آیا میدانید آن زمان که ایشان قرآنهارا بر نیزه کردند شما گفتید :

المصاحف فقلتم بجيبهم الى كتاب الله ، قلت لكم : اني أعلم بالقوم منكم ، انهم ليسوا بأصحاب دين ولاقرآن ، اني صحبتهم وعرفتهم اطفالا فكانوا شرأ طفالا وشر رجال ، امضوا على حقكم وصدقكم انما رفع القوم لكم هذه المصاحف خديعةً و وهناً ومكبدة فرددتهم على رأبي وقلتم : لا بل نقبل منهم فقلت لكم : اذكروا قولي لكم ومعصيتكم اياي فلما أبيتتم الا الكتاب اشترطت على الحكمين ان يحييا ما أحياء القرآن ، وأن يميتا ما أماته القرآن ، فان حكما بحكم القرآن فليس لنا أن نخالف حكم من حكم بما في الكتاب ، وان أيا فنحن من حكمهما برآء ، فقال له بعض الخوارج : فخبّرنا أترام عدلا تحكيم الرجال في الدماء؟ فقال عليه السلام : انا لم نحكم الرجال انما حكمنا القرآن ، وهذا القرآن انما هو خط مسطور بين دفتين لا ينطق وانما يتكلم به الرجال ، قالوا له : فخبّرنا عن الأجل الذي جعلته فيما بينك وبينهم ؟ قال : ليتعلم الجاهل ويتثبت العالم ولعل الله أن يصلح في هذه الهدنة هذه الامة ، ادخلوا مصركم رحمكم الله ورحلوا من عند آخرهم .

ما در کتاب خدا آنانرا پاسخ دهیم و اجابت کنیم ، من شما گفتم : من باین مردم دانایتر از شما هستم ، اینان پیرو دین و قرآن نیستند ، من با ایشان آمیزش داشته و از کودکی تا بزرگی آنها را میشناسم ، اینها بدترین کودکان (در زمان طفولیت) و بدترین مردان (در بزرگی) بودند ، بدنبال حق و سخن درست خود پیش روید (و گول این نیرنگها را نخورید) جز این نیست که این مردم قرآن را برای نیرنگ زدن شما وست کردتان در جنگ و فریبکاری برنیزه کرده اند ، شما سخن مرا نپذیرفتید و گفتید : نه ما سخن ایشان را می پذیریم ، شما گفتم : سخن مرا بیاد داشته باشید و نافرمانی کردنتان را از من بخاطر بسپارید ؟ و چون شما جز بنوشتن صلحنامه کردن ننهادید بر دو داور و حکمین شرط کردم که زنده کنند آنچه را قرآن زنده کرده ، و بپرانند آنچه را قرآن میرانده (و برخلاف فرامین قرآن حکمی نکنند) پس اگر از روی حکم قرآن داوری کرده اند ما نمیتوانیم از حکم کسی که از روی قرآن حکم کرده سرباز زنیم ، و اگر برخلاف قرآن حکم کرده اند ما از حکم ایشان میزاریم ، پس برخی از خوارج گفتند : ما را آگاه کن آیا داوری کردن مردان درباره خون مردم عدالت است ؟ حضرت علیه السلام فرمود : مردان را داوری نداده ایم بلکه ما قرآن را داور ساخته ایم ، و این قرآن جز نوشته در میان دو جلد نیست و سخن نمیگوید بلکه مردان بدان سخن گویند ، بدو گفتند : ما را آگاه کن از این مدت و زمان مهلتی که میان خود و ایشان نهادی (که این برای چه بود) ؟ فرمود : برای آنکه آنکس که نادان است (و باین نیرنگها گول خورده) دانا شود (و در این فاصله حقیقت بر او آشکار گردد) و شاید خداوند در این مدت و مهلت زمان صلح کار این امتر را اصلاح فرماید ، خدایتان رحمت کند وارد شهر خود شوید ، پس همگی داخل کوفه شدند .

فصل (۳۸)

ومن کلامه علیه السلام حین نقض معاویه العہد و بعث بالضحاک بن قیس للغارة علی أهل العراق فلقى عمرو بن عمیس بن مسعود فقتله الضحاک و قتل ناساً من أصحابه و ذلك بعد ان حمد الله و اتنى علیه قال : یا أهل الكوفة اخرجوا الی العبد الصالح ، و الی جیش انکم قد أصیب منه طرف اخرجوا فقاتلوا عدوکم ، و امنعوا حریمکم اذ کنتم فاعلین ، قال : فردوا علیه ردّاً ضعيفاً و رأى منهم عجزاً و فشلاً ، فقال : والله لو ددت ان لی بكل ثمانية منکم رجلاً منهم ، و یحکم اخرجوا معی ، ثم فرّوا عنی ان بدالکم فوالله ما اکره لقاء ربی علی نیتى و بصیرتى ، و فی ذلك روح لی عظیم ، و فرج من مناجاتکم و مقاساتکم و مداراتکم مثل ما تدارى البکار العمدة أو الثیاب المتهتره ، كلما خیطت من جانب تهتکت من جانب علی صاحبها .

فصل (۳۸)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنکه که معاویه پیمان را شکست و ضحاک بن قیس را برای ینما گری و چپاول مردم عراق فرستاد (چون از مواد سلطنتی این بود که تا پایان داورى حکمین مردم شام و عراق بر جان و مال خود ایمن باشند و هیچیک از طرفین گردنى بهم نرسانند ، و معاویه پیمان شکن بدین قرارداد و قی تهاد و گروهی را برای غارت و چپاول عراق و بسین و مدینه و طائف و جاهای دیگر فرستاد و چه جنایاتی که اینان مرتکب شدند) پس ضحاک سرداء خود عمرو بن عمیس بن مسعود را (که برادرزاده عبدالله مسعود معروف بود) بکشت و گروهی از همراهان او را نیز گردن زد (خبر این جریان یگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید) و پس از حمد و ثنای الهی فرمود : ای مردم کوفه بسوی بنده شایسته و صالح (یعنی عمرو بن عمیس) بیرون روید و بنزد لشکر خود که گروهی از آنها کشته و مجروح شده اند رهسپار شوید ، بروید و با دشمن خود پیکار کنید و بیگانه را از حریم شهر و دیار خود باز گردانید اگر مردکاری در راه خدا هستید (راوی) گوید : مردم بستنی پاسخ آنحضرت را دادند و آنبزرگوار از آن مردم زبونی و قمرس و بددلی مشاهده کرد ، پس فرمود : بخدا سوگند دوست داشتم که بجای هشت تن از شایکتن از ایشان (یعنی مردم شام و لشکر معاویه) را داشتم ، وای بر شما پامن بیرون آئید سپس اگر خواستید بگریزید ، بخدا سوگند من دیدار پروردگارم (یعنی مرگ) را بانیت درست و بینائی کاملی که دارم ناخوش ندارم ، و در آن آسایشی پس بزرگ و گشایشی از گفتگو کردن باشما است ، و از زیر بار رنج سلوک باشما و مدارا کردنتان (آسوده شوم ، مدارا کردنى) چون مدارا کردن باشران جوانی که سنگینی بار کوهان آنها را کوفته است ، یا چون جامه های کهنه ای که چندبار پاره شده و از هر سو دوخته شود از جای دیگر پاره گردد . (و شما چون آنشران و جامه ها هستید که من باید باشما بسازم) .

فصل (۳۹)

و من كلامه عليه السلام ايضاً في استنفار القوم واستبطائهم على الجهاد وقد بلغه مسير بسرين اوطاة الى اليمن : اما بعد ايها الناس فان اول رفثكم وبدء نقضكم ذهاب اولي السهي واهل الرأي منكم الذين كانوا يلقون فيصدقون فيعدلون ويدعون فيجيبون ، وانتي والله قد دعوتكم عوداً وبدءاً وسراً وجهرأ ، وفي الليل و النهار والغدو والآصال ما يزيدكم دعائي الأفراراً وادباراً اما ينفعكم العظة والدعاء الى الهدى والحكمة ؟ وانتي لعالم بما يصلحكم ويقيم لي أودكم ولكني والله لأصلحكم بفساد نفسي ، ولكن أمهلوني قليلاً فكانكم والله بامرئ قد جائكم بحرمةكم و بعدتكم ، ان من ذل المسلمين وهلاك الدين ان بنى أبنى سفيان يدعو الأذال الاشرار فيجاب و ادعوكم وأتم الأفضلون الأختيار ، فتراوغون وتدافعون ما هذا بفعل المتقين .

فصل (۳۹)

و نیز از سخنان آنحضرت عليه السلام است که در کوچ دادن مردمان و کندی ایشان از پیکار بادشمنان بیان داشته است - و این گاهی بود که خبر رفتن بسیر بن اوطاة (از جانب معاویه) بمملکت یمن بگوش آنحضرت عليه السلام رسید - که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود : ای گروه مردم همانا نخستین یاوه گوئی و پیمان شکنی شما آنکام بود که خردمندان و نیک اندیشان شما رفتند آنانکه بر خورد میکردند و براستی سخن میگفتند ، و بدنبال گفتارشان بدالت رفتار میکردند ، و چون خوانده میشدند اجابت میکردند و همانا من بخدا سوگند شمارا (بجنگ بادشمنان) خواندم در پایان و نخست ، و پنهانی و آشکارا ، و در شب و روز ، و چاشتگاه و شامگاه ، و (دعوت من) نیفزود شمارا جز گریختن و پشت کردن ، آیا پند و اندرز و دعوت بسوی هدایت و حکمت شمارا سود نبخشد ، در صورتیکه همانا من دانایم بآنچه شایسته شما است و کجی شما را برای من راست کند ، ولی بخدا سوگند باتباه ساختن خود شمارا اصلاح نمی کنم (گویا اشاره است باینکه شما میخواهید من مانند معاویه بانبرنگ و تاراج کردن بیت المال و بی حساب خرج کردن آن بردشمن چیره شوم ولی من اینکار را نخواهم کرد چون باعث تباهی و تیرگی دل خود من خواهد بود) ولی شما کمی بمن مهلت دهید (تا من از میان شما بروم) گویا بخدا سوگند بشما می نگرم که مردی بجزیرم شما در آید و شمارا شکنجه و عذاب کند خداوند او را عذاب کند چنانچه او شمارا عذاب دهد (اشاره بزیاد بن ابیه یا حجاج بن یوسف ثقفی است که در کوفه بحکومت رسیده و گروه بسیاری از مردم کوفه را بقتل رسانیدند یا در زندانهای سخت زندانی کردند) همانا از تیره روزی و خواری مسلمانان و نابودی دین است که پسرک ای سفیان (معاویه) مردمان رذل و بدکاران را میخواند و آنان اجابتش میکنند ، و من شمارا که برترین نیکان هستید بخوانم و شما بیکسو روید و سرباز زنید ، این کردار (شما کردار) پرهیزکاران نیست .

فصل (۴۰)

و من کلامه علیه السلام ایضاً فی استبطاء من قعد عن نصرته : ایها الناس المجتمعمة أبدانهم المختلفة أهوائهم ، کلامکم یوهی الصم الصلاب ، وفعلکم یطمع فیکم عدوکم المرتاب ، تقولون فی المجالس کیت و کیت ، فإزاجاء القتل قلمت حیدی حیاد ، ما عزت دعوة من دعاکم ولا استراح قلب من قاساکم اعالیل اضالیل سئلتمونی التأخیر دفاع ذی الدین المطول لا یمنع الضیم الذلیل ، ولا یدرک الحق الا بالجدای دار بعد دارکم تمنعون ؟ أم مع أي امام بعدی تقاتلون ؟ المغرور والله من غررتموه ، ومن فاز بکم فاز بالسهم الاخیب ، أصبحت والله لأصدق قولکم ولا أطمع فی نصرتکم ، فرق الله بینی و بینکم وأبدلنی بکم من هو خیر لی منکم ، والله لوددت ان لی بکل عشرة منکم رجلاً من بنی فراس بن غنم صرف الدینار بالدرهم .

فصل (۴۰)

و نیز از سخنان آنحضرت علیه السلام است درباره کندی و وزیدن آنان که از یاریش دست برداشتند فرمود : ای گروه مردمانی که بدنهایشان گردهم و اندیشه‌هایشان پراکنده است ، سخنان شما (ولاف و گزافتان) سنگهای سخت را نرم کند ولی کردار شما دشمنانتان را در شما بطمع اندازد (یعنی گفتارشان چون کردارتان نیست) در انجمنها چنین و چنان گویند (و بدو بخ لاف و دلوری و جنگجویی زبید) ولی چون جنگ پیش آید و حیدی حیاد ، میگویند یعنی ای جنگ از ما دور شو (حیدی حیاد مثلی است که عرب وقت فرار از دشمن بر زبان آورد) دعوت کسی که شمارا بخواند بجائی نرسد ، و دل آنکس که در باره شما رنج کشد آسوده و راحت نکشد ، بهانه‌های شما (برای نرفتن بجنگ) گمراهی‌هایی است (یعنی این بهانه‌جویی بخاطر گمراهی‌های شما است) از من درخواست کنید که جنگ را بدنبال اندازم مانند پدھکاری که بدعی خود را (بدون عند) بدنبال اندازد ، شخص زبون و ترسو نمیتواند جلوی ستم را بگیرد و حق بدست نیاید جز با کوشش ، کدام خانها پس از خانه خود (از دستبرد و خرابی دشمن) باز میدارید ؟ (یعنی آنگاه که خانه و دیار خود را از دست دادید دیگر کجارا میخواهید نگهداری کنید ؟) یا با کدام امام و پیشوایی پس از من بجنگ میروید ، بخدا سوگند گول خورده آنکسی است که شما او را گول زنید ، و کسیکه بکمک شما پیروز شود (مانند کسی است که) به تیری دست یافته که (در قمار آن تیر از همه تیرها) بی نصیب‌تر است ، سوگند بخدا بروزی افتاده‌ام که سختتان را باور نکنم ، و در یاری شما طمع نبندم (و امیدوار نباشم) خداوند میان من و شما جدائی اندازد ، و بجای شما کسی را که برای من از شما بهتر است بمن دهد ، بخدا سوگند دوست داشتم که در برابر ده تن از شما یکی از قبیله بنی فراس بن غنم (که بدلاوری مشهور بودند) داشتم ، (و) مانند خورد کردن دینار بدرهم (که ده درهم میدهند و یک دینار میگیرند) ، ده تن از شما میدادم و یک تن از آنان میگرفتم .

فصل (۳۱)

ومن كلامه عليه السلام ايضاً في هذا المعنى بعد حمد الله والثناء عليه : ما أظن هؤلاء القوم يعني أهل الشام إلا ظاهرين عليكم ، فقالوا له : بماذا يا أمير المؤمنين ؟ فقال : أرى أمورهم قد علت ، ويرانكم قد خبت ، وأراهم جادين ، وأراكم وائين ، وأراهم مجتمعين وأراكم متفرقين ، وأراهم لصاحبهم مطيعين ، وأراكم لي عاصين ، أم والله لئن ظهروا عليكم لتجدنهم أرباب سوء من بعدى لكم كأنني أنظر اليهم وقد شاركوكم في بلادكم وحملوا الي بلادهم فيشكم ، وكأنني أنظر اليكم تكشون كشيء الضباب لانا خذون حقاً ولا تمنعون لله حرمة ، وكأنني أنظر اليهم يقتلون صالحكم ويخيفون قرائكم ويحرمونكم ويحجبونكم ، ويدنون الناس دونكم ، فلو قدر أيتم الحرمان والأثرة ووقع السيوف ونزول الخوف لقد ندمتم وحررتم على تفریطكم في جهادكم ، وتذاكرتم ما اتم فيه اليوم من الخفض والعافية ، حين لا تنفعكم التذكار .

فصل (۴۱)

و نیز از سخنان آنحضرت عليه السلام است در همین باره که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود : از این مردم یعنی مردم شام گمان ندارم جز اینکه بر شما پیروز شوند ، همراهان عرض کردند : بچه چیز (اینها بر ما پیروز شوند) ای امیر مؤمنان ، فرمود : می بینم کارهای ایشان بالا گرفته ولی آتشیهای شما خاموش شده ، و می بینم ایشان را که در تلاش و کوشش هستند ولی شمارا باسستی و ناتوانی می بینم ، و می بینم ایشان را که گرد هم هستند و گروهشان فشرده است ولی شمارا پراکنده می بینم ، و می بینم ایشان را که بفرمانده خود فرمانبردارند ولی شمارا نسبت بخویشتن نافرمان می بینم ، بخدا سوگند اگر ایشان بر شما پیروز شوند می یابید که پس از من اینان اربابهای بدی برای شما هستند ، گویا ایشان را می نگریم که باشما در شهرها تان شرکت جسته غنیمتها و بهره های شمارا بشهرهای خود میکشند ، و گویا شمارا می نگریم که (هنگام بهم ریختن برای فرار از جنگ) هیاهو و سروصدا براه میاندازید مانند آواز پوست سوسمارها که بهم مالیده میشود ، نه حقی را میگیرید ، و نه از حریم خدا دفاع میکنید ، و گویا من ایشان را می نگریم که مردان شایسته و صالح شمارا میکشند ، و قاریان (قرآن) شمارا می ترسانند ، و شمارا از حقوق خودتان بی بهره ساخته و از رسیدن آن بشما جلوگیری میکنند ، و مردم را جز شما بخود نزدیک می سازند ، پس آنگاه که محرومیت و برگزیدگی آنها و فرود آمدن شمشیرها و آمدن ترسهارا ببینید هر آینه پشیمان شوید و بر کوتاهی کردن در پیکار کردن افسوس میخورید ، و آسودگی و خوشی این روز را بیاد میاورید هنگامی که این یادآوری (و افسوس) بشما سودی ندهد .

فصل (۴۲)

ومن کلامه علیه السلام لما نقض معاوية بن ابي سفيان شرط الموادة وأقبل بشن الغارات على أهل العراق فقال بعد أن حمد الله وأثنى عليه : ما لمعاوية قاتله الله لقد أرادني على أمر عظيم أراد أن أفعل كما يفعل ، فأكون قد هتكت ذمتي ونقضت عهدي فيتخذها علي حجة ، فيكون علي شيناً الى يوم القيامة ، كلما ذكرت فان قيل له : أنت بدأت قال : ما علمت ولا أمرت فمن قائل يقول : صدق ، ومن قائل يقول : كذب أم والله ان الله لذواناة وحلم عظيم ، لقد حلم عن كثير من فراعنة الاولين وعاقب فراعنة فان يمهل الله فلن يفوته وهو له بالمرصاد على مجاز طريقه ، فليصنع ما بداله ، فانما غير غادرين بدمتنا ولا ناقضين لعهدنا ، ولا مروءين لمسلم ولا معاهد حتى ينقضى شرط الموادة بيننا انشاء الله تعالى .

فصل (۴۳)

ومن کلامه علیه السلام في مقام آخر : الحمد لله وسلام على رسول الله صلی الله علیه و آله : اما بعد فان رسول الله

فصل (۴۴)

واز سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنگاه که معاوية بن ابي سفيان شرط مصالحه را شکست و شروع بجپاول گری و غارت های پی در پی مردم عراق کرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود : چیست معاویه را خدایش بکشد هر آینه کار بزرگی را بر من خواسته ، میخواهد من نیز کاری نیز مانند کار او کنم (یعنی مانند او صلحنامه را بر هم زده باین جنایات دست زدم) پس کاری کنم که ذمه خود را پاره کرده و پیمان خود را بشکنم ، آنگاه این کار را حجت بر زبان من قرار دهد (و مرا پیمان شکن بخواند) و تاروز قیامت هر گاه نام من برده شود این فلک بر من باشد ، پس اگر باو گفته شود : تو آغاز (پیمان شکنی کردی) ؟ گوید : من ندانم و چنین دستوری ندادم ، پس یکی گوید : راست میگوید ، و دیگری گوید : دروغ می گوید ، آگاه باشید بخدا سوگند که خداوند مهلت دهنده و برد بار عظیمی است ، و هر آینه از بسیاری از فرعونها (وسرکشان) بزرگ از پیشینیان بردباری ورزیده ، و گروهی از آنان را نیز عقوبت کرده ، پس اگر خداوند او را مهلت دهد از دست قدرت او بدر نرود در کمینگاه بر سر او است (و بهر جا رود سرانجام سرو کارش با خدا است) بگذار هر چه میخواهد بکند که مازمه خود را بهم نخواهیم زد و پیمان خود را نخواهیم شکست ، و مسلمانی را بهم نخواهیم داد ، و هم پیمانی را نمی ترسانیم تا شرط مصالحه و زمان آن باخر رسد انشاء الله تعالى .

فصل (۴۵)

واز سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که در جای دیگر فرماید : سباس شایسته خدا است و درود بمحمد رسول خدا (ص) سپس (بدانید) ، همانا رسول خدا (ص) مرا برادری پسندید و مخصوص ساخت مرا بوزیری

عَلَيْهِ السَّلَامُ رضی بنی لنفسه أخاً واختصني له وزيراً ، ايها الناس أنا أنف الهدى وعيناه ، فلا تستوحشوا من طريق الهدى لقلّة من يغشاه ، من زعم ان قاتلي مؤمن فقد قتلي ، الاوان لكل دم نائراً يوماً ما ، وان الثائر في دماننا والحاكم في حق نفسه وحق ذوى القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل الذى لا يعجزه ما طلب ولا يفوته من هرب « وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون » واقسم بالله الذى فلق الحبة وبرء النسمة لنتحرن عليها يا بنى امية ، ولتعرفنّها في أيدي غيركم ودارعدوكم عما قليل ، وستعلمن نبأ بعد حين .

فصل (۴۳)

ومن كلامه عَلَيْهِ السَّلَامُ ايضاً في معنى ماتقدم : يا أهل الكوفة خذوا اهبتكم بجهاد عدوكم معاوية وأشياعه ، فقالوا : يا أمير المؤمنين أهملنا يذهب عنا القر ، فقال : اما والله الذى فلق الحبة وبرء النسمة ليظهرن هولاء القوم عليكم ، ليس بانهم أولى بالحق منكم ، ولكن لطاعتهم معاوية ومعصيتكم لى ، والله لقد أصبحت الأهم كلها تخاف ظلم رعاتها ، وأصبحت أنا وأخاف ظلم رعيتى ،

خود ، ای گروه مردم منم بینی هدایت و دو چشم آن ، پس از راه هدایت بواسطه کمی گذد کنند کانش وحشت نکنید ، هر کس بندارد که کشنده من مؤمن و با ایمان است همان کس خود کشنده من است ، آگاه باشید که برای هر خونی در روزی از روزها خونخواهی هست ، و همانا خونخواه خون ما و حاکم در حق خود و حق خویشان رسول خدا (ص) و یتیمان و مسکینان و راهگذران کسی است که آنچه خواهد او را ناتوان نکند و آنکس که بگیرد از دست انتقام و قدرت او بدر نرود ، و زود است که بدانند آنانکه ستم کردند بچه باز گشتگاهی باز میگردند ، و سوگند بدان خدائی که دانهها را شکافت و انسان را آفرید هر آینه خود را بر سر خلافت خواهید گشت (یا درباره آن بزد و خورد کشیده خواهید شد) . ای بنی امیه ، و آنرا پس از اندک زمانی در دست غیر از خود و خانه دشمن خود خواهید دید (اشاره بخلافت بنی عباس است) و خبر آنرا پس از گذشتن زمانی خواهید دانست .

فصل (۴۴)

و نیز از سخنان آنحضرت ﷺ است درباره آنچه گذشت (یعنی کوچ دادن مردم کوفه به پیکار کردن با معاویه و دشمنان خود) که فرمود : ای مردم کوفه با سفر خود را برای جنگ با دشمنان یاد و به پایروانش بیندید و اسباب آنرا فراهم سازید ، گفتند : ای امیر مؤمنان ما را مهلت ده تا سرما بیکسو شود ؟ فرمود : آگاه باشید سوگند بدان خدائی که دانهها را شکافت و انسان را آفرید این مردم بر شما پیروز شوند ، نه برای آنکه ایشان سزاوارترند بحق از شما بلکه بخاطر فرمانبرداریشان از معاویه ، و نافرمانی شما از من ، بخدا سوگند همه آنها از ستم فرمانروایان میترسند و من از ستم فرمانبران اندیشه دارم ، هر آینه مردانی از شما را حکومت دادم ولی آنان خیانت کرده مکر کردند ، و برخی از شما گرد

لقد استعملت منكم رجالا فخانوا وغدروا ولقد جمع بعضهم ما ائتمنته عليه من فيء المسلمين ، فحمله الى معاوية و آخر حملة الى منزله تهاوناً بالقرآن ، وجرأة على الرحمن حتى ائني لو ائتمنت احدكم على علاقة سوط اخان ولقد اعييتموني ، ثم رفع يده الى السماء وقال : اللهم اني سئمت الحياة بين ظهرائي هولاء القوم وتبرمت الأمل ، فأتح لي صاحبي حتى استريح منهم ويستريحوا مني ولن يفلحوا بعدي .

فصل (۴۵)

ومن کلامه علیه السلام في مقام آخر: ایها الناس ائني استنفرتکم لجهاد هولاء القوم فلم تنفروا ، وأسمعتکم فلم تجیبوا ، ونصحت لکم فلم تقبلوا ، شهود کالغیب أتلو علیکم الحکمة فتعرضون عنها ، أعظکم بالموعظة البالغة فتنفرون منها « کانتکم حمر مستنفرة فرت من قسورة » وأحشکم علی جهاد أهل الجور فما أتني علی آخر قولي حتی أراکم متفرقین ، أیادی سیا ، ترجعون الى مجالسکم تربعون حلقاً وتضربون الامثال وتناشدون الاشعار وتجلسون الأخبار ، حتی اذا تفرقتم تسئلون

آورد آنچه را از بیت المال مسلمانان که من او را امین بر آن ساختم و آنرا بسوی معاویه بارکرد ، و دیگری آنرا بخانه خود بارکرد (و باین کار) احکام قرآن را نادیده گرفته بدان سهل انگاری کرد ، و بر خدای رحمن دلیری نمود ، تا بدانجا که من اگر یکی از شما را به بند نازیانه ای امین ساختم بدان خیانت کرد و بر آستی مرا خسته کردید ، سپس دست بسوی آسمان برداشت و گفت : بار خدایا من از زندگی میان این مردم خسته شدم و از هر آرزویی ملول گشته بستوه آمدم ، پس مرگ مرا آماده ساز تا از اینان آسوده شوم و اینان نیز از من آسوده شوند ، و هرگز پس از من دستکار نشوند .

فصل (۴۵)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است در جای دیگر که فرماید : ای گروه مردم من شمارا وادار بکوج کردن برای پیکار با این مردم کنم و شما کوچ نمیکنید ، و سخن خود را بشما گوشزد کردم و شما پاسخ ندادید ، و شمارا نصیحت کردم و نپذیرفتید ، مردمانی هستید حاضر ولی چون اشخاص پنهانید (یعنی در حضور من هستید و سخنان مرا شنیده مرا مشاهده میکنید ، ولی در نشین و نپذیرفتن مانند کسانی هستید که نزد من نیستند و سخنان مرا نشنوند) حکمت را بر شما بخوانم ولی شما از آن روگردانید ، و باین بیان رسا شمارا موعظه کنم و شما از آن بیزار و متنفرید ، گویا شما (چنانچه خدای تعالی فرماید) : خرانای هستید رمنده که گریزند از شیر زبان ، و شمارا پیکار با ستمکاران برانگیزم و هنوز سخنانم پیاپیان نرسیده می بینم باین سو و آن سو پراکنده شوید ، و بانجمنهای خویش باز گردید ، و حلقه وار گرد هم چهار زانو بنشینید ، و مثلها بنزید و اشعار بخوانید ، و اخبار را جستجو کنید ، (یعنی بسخنان من هیچ توجهی ندارید و آنها را نشنیده انگاشته

عن الأشعار جهلة من غير علم ، وغفلة من غير ورع ، وثبیطاً من غير خوف ، نسيتم الحرب والإستعداد لها ، فأصبحت قلوبكم فارغة من ذكرها . شغلتموها بالأعالي والأباطيل فالعجب كل العجب ومالي لا أعجب من اجتماع قوم على باطلهم ونغازلكم عن حنكم ، يا أهل الكوفة أنتم كأم مجالد حملت فأملصت فمات قيسها فطال تأييمها وورثها أبعدها والذي فلق الحبة وبرء النسمة ، ان من ورائكم الأعور الأدير جهنم الدنيا لا تبقى ولا تذر ، ومن بعده الأنساس الفراس الجموع المنوع ، ثم نيتوارثكم من بنى امية عدة ما الآخر بأرف بكم من الأول ، ما خلا رجلا واحداً ، بلاءاً قضاء الله

بامثال واشعار واخبار سرگرم شوید) تا گاهی که از هم جدا شوید از اشعار پرش کنید (و این بخاطر) آن نادانی شما است که دانائی در آن نیست ، و سرگرمی است که پارسائی ندارد ، و درنگ کردنی است که ترس در آن نیست ، جنگ و آمادگی آنرا از یاد برده اید ، از ایض و داهای شما از آن آسوده گشته و آنهارا به بهانه ها و سخنهای یاوه سرگرم ساخته اید ، پس عجیب است و همه تعجب من اینجا است و چگونه تعجب نکنم از اینکه مردمی بر باطل خود گرد آمده ولی شما از حق خود کوتاهی کرده آنرا واگذارید (و پراکنده شوید) ای مردم کوفه شما مانند زنی هستید که آبستن شده و سپس بچه را بیندازد ، و شوهرش بمیرد ، و بیوگی آن زن طول کشد ، و بیگانه ترین و دورترین اشخاص ارث او را ببرد (برخی گویند وجه تشبیه آنحضرت ص مردم کوفه را بچنین زنی باین طریق است که تشبیه فرموده است آمادگی ایشان و تلاش و کوشششان را برای پیروزی در جنگ معین برنی که آبستن شده و دوران مدت آبستنی را گذرانده و تا زمان زائیدن آنرا برداشته و چون نزدیک زائیدن و بثمر رسیدن زحمات او شود آنرا بیندازد ، چنانچه مردم کوفه آنهمه رنج و تلاش را کردند و چون نزدیک به پیروزی کامل و شکست قطعی دشمن شد بانیرنگ معاویه و عمرو عاص و قرآن به نیزه کردن دست از جنگ کشیدند ، و این قسمت را حضرت ص بانداختن بچه و مردن شوهر تشبیه فرموده ، و دوران صلح و خودداری از جنگ را بزمان بیوگی آن زن تشبیه فرموده ، و غارت و چپاول اموالشان را بمیراث بردن دورترین اشخاص مشابه ساخته ، و برخی گفته اند حضرت ص از دست دادن شوهر را به تن دادن ایشان بحکمین و بدون پیشوا فرض کردن آنان تشبیه فرموده) سوگند بدانکه دانه را شکافت و انسان را آفرید همانا از دنبال شما همان يك چشم تیره بخت (گویند مقصود آنحضرت حجاج بن یوسف ثقفی است) همان کسی که (روزگارش) جهنم دنیا است ، نه کسی را بجای گذارد و نه فرو نهاد ، و پس از او آنمرد گزنده درنده ، و گرد آورنده نگهدارنده است (که هر چه بدست آورد انباشته کند و از دادن آن به بینوایان و مستمندان بخل ورزد ، و گویند اشاره بهشام بن عبدالملك است که در میان بنی امیه بجمع مال و بخل ورزی مشهور است) سپس فرمانروائی شمارا گروه دیگری از بنی امیه بارت خواهند برد که آخرین ایشان مهربانتر از اولین آنان نیست (یعنی همه درستمگری یکسانند) جز یکتن از ایشان (که گویند مقصود حضرت ص از این یکمرد عمر بن عبد العزیز است) و این جریان بلا و

علی هذه الامة لا محالة کاین ، یقتلون خیارکم و یستعبدون أرواکم و یتخرجون کنوزکم و ذخایرکم من جوف حبالکم نعمة بما ضیعتم من أمورکم ، وصلاح أنفسکم و دینکم یا أهل الکوفة أخبرکم بما یکون قبل أن یکون لتکونوا منه علی حذر ، و لینذر به من اتعظ و اعتبر ، کانی بکم تقولون : ان علیاً یکذب کما قالت قریش لنبیها صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سیدها نبی الرحمة محمد بن عبدالله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حبیب الله ، فیاویلکم أفعلی من أكذب؟ أعلی الله فأنا أول من عبده و وحده ؟ أم علی رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فأنا أول من آمن به و صدقه و نصره ؟ کلاً والله ولكنها لهجة خدعة کنتم عنها أغنیاء ، و الذی فلق العبة و برأ النسمة لتعلمن نبأها بعد حین ، و ذلك اذا صیرکم إليها جهلکم و لا ینفعکم عندها عملکم فقبحاً لکم ، یا أشیاء الرجال و لا رجال ، حلوم الأطفال و عقول ربوات الحجال ، ام والله أیها الشاهدة أبدانهم الغایبة عنهم عقولهم ، المختلفة أهوائهم ما أعز الله نصر من دعاکم و لا استراح قلب من فاساکم ، و لا قرّت عين من آواکم ، کلامکم یوهی الصم الصلاب و فعلکم یطمع فیکم

آزمایشی است که بناچار خداوند بر این امت حتم (و بایست) فرموده و حواهد شد ، اینان نیکن شمارا میکنند و فرومایگانان را بیندگی گیرند . گنجها و اندوخته های شمارا از میان خلوتسراها تان بدر آرند ، و این عذابی است که بخاطر ازهم گسیختن کارها تان ، و بهم زدن صلاح خود و دینتان دچار شما شود ، ای مردم کوفه من شمارا بدانچه خواهد شد پیش از آنکه بشود آگاه کتم تا آران بر حذر باشید ، و تا بسبب آن بترسد آنکس که پند و عبرت گیرد ، گویا می بینم شمارا که میگوئید علی دروغ میگوید ، چنانچه قریش به پیغمبر خود (ص) و بزرگشان پیغمبر رحمت محمد بن عبدالله دوست خدا میگفتند ، پس ای وای بر شما ! بر که دروغ میگویم ؟ آیا بر خدا دروغ می بندم ؟ من که اول کسی هستم که او را پرستش کرده و بیگانگی او را شناختم ، یا بر رسول خدا (ص) دروغ می بندم ؟ من که نخستین کس هستم که باو ایمان آورده و تصدیقش نموده یاریش کردم ، سوگند بخدا چنین نیست (که شما میگوئید) بلکه سخنانی است بازدارنده که شمارا بدان نیازی نیست (یعنی سخنان من شمارا از این کردار ناهنجار باز دارد و البته شما بدان نیازی ندارید) سوگند بدانکه دانند را شکافت و انسان را آفرید که هر آینه راستی گفتار مرا پس از این خواهید دانست ، و این در آزمایشی است که نادانیهاتان شمارا بدانجا برد ، و آتیه گام دانالی شما سودتان ندهد ، پس زشتی بر شما باد ای مانتد مردان و نامردان (یعنی ای کسانی که بصورت چون مردان هستید و در حقیقت مرد نیستید) ای کسانی که عقلهای شما چون عقل بچه ها و زنهای تازه بچه رفته است ، آری بخدا ، ای کسانی که پیکرها تان حاضر ولی عقلها از آنها پنهان است و اندیشه شان متفاوت و مختلف است (هر کس در سر چیزی پروراند) عزیز نکند خداوند یاری آنکس که شمارا بخواند ، و آسوده نشود دل آنکس که برای شما رنج کشد ، و روشن نشود دیده آنکس که شمارا ببیند ، سخنان شما (ولاف و کزافان) سنگهای سخت دانم کند ، ولی کردارتان دشمنان شمارا بطمع اندازد ، ای وای بر شما ، کدام خانه را پس از خانه

عدوكم المرتاب ، يا ويحكم أي دار بعد داركم تمنعون ، ومع أي امام بعدى تقاتلون ؟ المغرور والله من غرر نموه من فاز بكم فاز بالسهم الأخبب ، أصبحت لا أطعم في نصركم ولا أصدق قولكم ، فرق الله بيني وبينكم ، وأعقبني بكم من هو خير لي منكم ، وأعقبكم بي من هو شر لكم مني ، امامكم يطيع الله وأنتم تعصونه ، وامام أهل الشام يعصى الله وهم يطيعونه ، والله لوددت ان معاوية صارفتي بكم صرفي الدينار بالدرهم ، فأخذ مني عشرة منكم وأعطاني منهم واحداً ، والله لوددت اني لم أعرفكم ولم تعرفوني ، فانها معرفة جرت ندماً ، لقد ورثتم صدمتي غيظاً وأفسدتم علي امرى بالخذلان والعصيان ، حتى لقد قالت قريش : ان علياً رجل شجاع لكن لا علم له بالحرب ، لله هم هل كان فيهم أحد أطول لها مراساً مني ؟ وأشد له مقاساة ؟ لقد نهضت فيها وما بلغت العشرين فيها أناذا لقد ذرقت علي السنين ، ولكن لا أمر لمن لا يطاع .

ام والله لوددت ان ربي قد أخرجني من بين أظهركم الي رضوانه ، وان المنية لترصدني فما يسمع أسفاً ان يخضبها ، وتزل يده علي رأسه ولحيته عهداً عهداً الي النبي الامي ، وقد خاب

خودتان (از ستمبر و خرابی دشمن) بان میدارید (شرح آن در فصل (۴۱) گذشت) و با کدام امام و پیشوایی پس از من بجنگ برآید . بخدا سوگند گوئید که شما گولش زدید ، و کسی که بکمک شما پیروز گردد (مانند کسی است که) بدلیری بی نصیب تر دست یافته (شرح در فصل (۴۰) گذشت) بروزی درآمده ام که بیاری شما طمع ندارم (و امیدوار نیستم) و گفتارتان را باور نکنم ، خداوند میان من و شما جدائی اندازد ، و دنبال آورد بجای شما برای من کسی را که او بهتر است برای من از شما ، و دنبال آورد بجای من برای شما کسی که بدتر است برای شما ، پیشوای شما پیروی خدا کند و شما نافرمانی او کنید ، و پیشوای مردم شام (معاویه) خدا را نافرمانی کند ولی آنان از او فرمانبردارند ؟ بخدا سوگند دوست داشتم همانا معاویه بامن شمارا جابجا میکرد مانند خورد کردن دینار بدرهم ، پس ده تن از شما را از من میگرفت و بکنن از آن مردم را بمن میداد ، بخدا سوگند دوست داشتم که من شمارا نمیشناختم و شما مرا نمیشناختید زیرا این شناسائی (ما و شما) پیشیمانی کشید شما که سینه ام را از اندوه تپان ساختید ، و بسبب بی اعتنائی و نافرمانی کار را بر من فاسد کردید تا آنجا که قریش گفتند : همانا علی مرد شجاع و دلیری است ولی بجنگ کردن دانا نیست ؟ خدا بشان پیامرزد آیا هیچکس در میان آنهاست که ممارستش در جنگ بیش از من و در برابر سختیهای آن پابرجا تر باشد ، هنوز بسن بیست سالگی نرسیده بودم که آماده جنگ گردیدم و اکنون زیاده از شصت سال از عمرم میگذرد ولیکن سرانجام ندارد کار کسی که فرمائش نمی برند آگاه باشید بخدا هر آینه دوست دارم پروردگارم مرا از میان شما بسوی رضوان خود ببرد ، و همانا مرگ چشم براه من است پس چه چیز از بدبخت ترین این امت جلوگیری کند که آنرا خضاب کند - و دست بر وریش خود کشید - (یعنی محاسن مرا از خون خضاب کند) این عهد و پیمانی است که پیغمبر (ص)

من افری ، ونجی من اتقی وصدق بالحسنی ، یا أهل الكوفة دعوتکم الی جهاد هؤلاء القوم لیلاً ونهاراً و سراً و اعلناً ، و قلت لکم : اغزوهم قبل أن یغزوکم فانه ما غزی قوم فی عقر دارهم إلا ذلوا ، فتوا کلتم و نخاذتم و ثقل علیکم قولی ، و استصعب علیکم امری و اتخذ نموه و راثکم ظهراً حتی شنت علیکم الغارات ، و ظهرت فیکم الفواحش و المنکرات ، تمسیکم و تصبحکم كما فعل بأهل المثالات من قبلکم ، حیث أخبر الله عن الجبایرة العتاة الطغاة و المستضعفین من الفوأة فی قوله عز و جل : « یذبسون ابنائکم و یتحیون نساءکم و فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم » .

اما و الذی فلق الحبة و برء النسمة لقد حل بکم الذی توعدون ، عانتکم یا أهل الكوفة بمواعظ القرآن فلم اتفع بکم و أدبتکم بالدرة فلم تستقیمو الی ، و عاقبتکم بالسوط الذی یقام به الحدود فلم ترعوا ، و لقد علمت ان الذی یصلحکم هو السیف و ما کنت متحرراً صلاحکم بفساد

با من فرموده ، و همانا زیانکار شد هر کس دروغ بست ، و دستکار شد آنکس که پرهیزکار بود و تصدیق به نیکوکاری کرد ، ای مردم کوفه من شمارا به بیکار بالین مردم خواندم در شب و روز ، و آشکار و پنهانی ، و بشما گفتم : با اینان بجنگید پیش از آنکه ایشان باشما بجنگند ، زیرا همانا نجنگیده اند مردمی در میان خانه خود جز اینکه ذلیل و مغلوب گشته اند ، پس شما بیگدیزگر بحواله کردید ، و همدیگر را خوار ساختید ، و گفتار من بر شما سنگین آمد ، و کار من بر شما دشوار می نمود ، و آنرا پشت سر انداختید تا ینما گری از هر طرف بشما رو آورد (و همدستان و پیروان معاویه از هر سو اموال شمارا بینما بردند) و کارهای زشت و منکر در میان شما پدیدار گشت ، روزتان را بشب و شبتانرا . بروز آوردند و (باشما چنان رفتار کردند که) رفتار کردند بمانند آن با مردم ستمکشیده پیش از شما ، چنانچه خداوند از کردار ستمگران سرکش و باغی بانا توانان از مردم نا امید (بنی اسرائیل) آگاهی دهد در گفتارش (که فرماید) : « میکشند بسختی پسران شمارا و زنده میگذارند زنان شمارا و در آن برای شما آزمایش و بلای بزرگی از پروردگارتان بود » (سوره بقره آیه ۴۹) .

آگاه باشید سوگند بدانکه دانه را شکافت و انسان را آفرید آنچه بدان وعده داده شده بودید در شما فرود آمد ، ای مردم کوفه من شمارا به پندهای قرآن ملامت کردم و سودمند نشدم ، باشلاق شمارا ادب نمودم شما استقامت پیدا نکنید ، بانا زیانهای که حدها بوسیله آن جاری شود شمارا عقوبت کردم شما نرسیدید ، و بحقیقت دانستم که چیزی که شمارا اصلاح کند شمشیر است ، و من چنین نیستم که نیکو شدن شمارا بتیاهی خود بجویم (یعنی بخاطر شما خود را تیره بخت نمیکنم) ولیکن بزودی فرمانروائی سخت بر شما مسلط گردد که بزرگان احترام نگذارد ، و بکوچکان رحم نکند ، و دانشمند و عالم شمارا گرامی نشمارد ،

نفسی ، ولكن سیسلط علیکم بعدی سلطان صعب لا یوفر کبیرکم ولا یرحم صغیرکم ، ولا یرحم عالمکم ولا یقسم الفیء بالسویة بینکم ، ولیضربنکم ولیدلنکم وبجهرنکم فی المغازی ، ولیقطن سبیلکم ولیحجبنکم علی بابہ حتی یأکل قویکم ضعیفکم ، ثم لا یبعد الله إلا من ظلم منکم ، ولقل ما أدبر شیء ثم أقبل وانسی لظنکم فی فترة وما علی إلا النصیح لکم ، یا أهل الکوفة قد منیبت منکم بثلاث ہوائین صمّ نورا اسماع ، بکم ذروا ألسن ، وعمی ذروا أبصار . لا اخوان صدق عند اللقاء ولا اخوان ثقة عند البلاء ، اللهم انی قد مللتهم وملوننی ، وسئمتهم وسئموننی ، اللهم لا ترض عنهم أمیراً ، ولا ترضهم عن أمیر ، ومث قلوبهم کما یماث الملع فی الماء .

أما الله لو أجد بد آمن کلامکم ومراسلتکم ما فعلت ، ولقد عاتبتکم فی رشدکم حتی لقد سئمت الحیاء کلّ ذلك تراجعون بالهزء من القول ، فراراً من الحق وإلحاداً الی الباطل الذی لا یعز الله

و (بیت المال و) غنیمت عاردا میان شما یکسان بخش نکنند ، و شمارا بزند ، و خوار و پست کند ، در جنگها مجرد و حین شمارا بکشد ، و داعیای شمارا قطع کند ، و در ب خانه اش را بروی شما بیند تا توانای شما ناتوانان را بخورد (و در نتیجه نبودن حق و عدالت زور گویان زیاد شوند و هر که توانا تر و زورمند تر است اموال ناتوانان را بزور بخورد) پس خداوند (از رحمت خود) دور نکند جز آنکس را که از شما ستم کند ، و بسیار کم است که چیزی که رفته است دوباره بازگردد ، و من گمان میکنم که شما در زمان فترت باشید (زمان فترت فاصله میان دو حجت را گویند که مردم در اثر رفتن حجت پیشین بمرور دست از دین و آئین بکشند و فساد و پیروی نفس دچار گردند) و من وظیفه جز نصیحت شما ندارم ، ای مردم کوفه ! (رفتار) شما به چیز (که در شما هست) و دو چیز (که در شما یافت نشود) بنم و اندوه مبتلا گشته ام ، زاما آن سه چیز که در شما هست ؛ اول اینکه (کرانی هستید گوشدار (یعنی با اینکه گوش دارید سخنان مرا نمی شنوید ، دوم) گنگانی هستید زباندار ، و (دیگر اینکه) کورانی هستید چشم دار ، و اما آن دو چیز که در شما نیست اول) در بر خورد با دشمن برادران راستگوئی نیستید (و در نهج البلاغه « احرار ، بجای « اخوان » است که بمعنای « آزاد مردان » است ، و از نظر تفنن در عبارت و عدم تکرار ظاهر تراست) و (دوم اینکه) برادران مورد اطمینانی هنگام بلا و سختی نیستید ، بارخدایا من اینان را (با این سخنان) بشنگ آوردم ، و اینان را با فرمانی از من) مرا بشنگ آوردند ، من از ایشان سیر شدم و اینان از من ، بارخدایا هیچ امیر و فرمانروائی را از ایشان خوشنود نساز ، و اینان را از هیچ امیر و فرمانروائی خوشنود مکن ، و دلهایشان را

بشنگ آید ، شما باشید بخدا ، اگر چاره ای میدیدم از سخن و نامه شما (این کار را) نمی کردم و همانا (آنقدر) سیر شدم در بیرون آمدن از گمراهی سرزتن کردم تا بجائی که از زندگی سیر شدم ، و همه اینها را شما

بأهله الدين ، واني لأعلم أنكم لا تريدونني غير تخيير ، كلما أمرتكم بجهاد عدوكم إنا قلتم الى الارض ، وسئلموني التأخير دفاع ذي الدين المطول ، اذا قلت لكم : انفروا في الشتاء ، قلت : هذا أوان قر و صرد ، وان قلت لكم : انفروا في الصيف ، قلت : هذا حمارة القبط انظرنا ينصرم الحر عنا ، كل ذلك فراراً عن الجنة إذا كنتم عن الحر والبرد تعجزون فأنتم والله عن حرارة السيف أعجز وأعجز فانا لله وانا اليه راجعون .

يا اهل الكوفة قد أتاني الصريح يخبرني ان أخا غامد ، قد نزل الأنبار على أهلها ليلاً في أربعة آلاف فأغار عليهم كما يغار على الروم والخزر ، فقتل بها عاملي حسان وقتل معه رجلاً صالحين ذوى فضل وعبادة وتجدة ، بو الله لهم جنات النعيم وانه أباحها ولقد بلغني ان العصابة من أهل الشام كانوا يدخلون على المرأة المسلمة ، والأخرى المعاهدة فيهتكون سترها ويأخذون القناع من رأسها ، والخرس من أذنها والأوضح من يديها ورجليها وعضديها ، والخلخال والميزرعن

آن دين را بيروز نگرداند ، ومن هر آينه مبدانم که شما جز زیانکاری چیزی بر من نیفزائید ، هرگاه شمارا بجهاد بادشمنان فرمان دهم سنگینی کنید بر من (واز جای جنبش نکنید) واز من درخواست تأخیر (وعقب انداختن) جنگه را کنید مانند بدکاری که (بدون عذر) بدهی خود را بتأخیر اندازد ، چون در زمستان شما گویم : (بسوی دشمن) کوچ کنید ، گوئید : اکنون هنگام برودت هوا و سردی است ، و اگر در تابستان گویم : کوچ کنید ، گوئید : اکنون شدت گرما است بما مهلت ده گرما بگذرد ، همه اینها بخاطر گریختن از بهشت است ، و اگر شما از گرما و سرما عاجز و ناتوان باشید ، بخدا سوگند از گرمی شمیر ناتوانتر و عاجزتر خواهید بود . و انالله وانا اليه راجعون ، (باید براین احوال گریست) .

ای مردم کوفه باواز بلند بمن خبر دادند که یکنن از قبيله غامد (از طرف معاویه) شبانه باجبار هزار کس بشهر انبار رفته و بمردم آن شهر شبیخون زده چنانچه بمردم روم و خزر شبیخون زدند ، خزر در لغت بمعنای چشم تنگ است و چنانچه از معجم البلدان حموی بدست آید بمردم مشرق زمین و خاور دور گویند ، و برخی گفته اند : اینان از نسل یافت پسر نوح میباشد و در آنجا حسان فرماندار مراکشته و گروهی از مردان شایسته و با فضیلت و اهل عبادت و شجاعت را نیز با او کشته اند ، خداوند آنان را در بهشتهای نیم جای دهد ، و (بمن رسیده) که آن مرد شهر انبار را مباح کرده (و خود و لشگریانش هر چه خواسته اند در آن شهر انجام داده اند) و بمن رسیده که گروهی از اهل شام بر زن مسلمان وارد میشدند ، و گروه دیگر بر زن کافر که در پناه و پیمان اسلام است داخل گشته و پرده آنها را دریده چادر از سرشان کشیده اند ، و گوشواره و حلقه از گوششان برده ، و دست بندها و طلا آلات آنها را از دستها و پاها و بازوهای آنان باز نموده اند ، و خلخالها و پای بندهای آنها را از بند پایشان بیرون کرده اند ، و آن زمان نمیتوانسته اند

سوقها ، فما تمتنع إلا بالإسترجاع والنداء : يا للمسلمين فلا يغيثها مغيث ، ولا ينصرها ناصر ، فلو ان مؤمنات مات من دون هذا أسفاً ما كان عندي ملوماً بل كان عندي باراً محسناً ، وا عجباً كل العجب من تظافر هولاء القوم على باطلهم وفشلهم عن حقكم ، قد صرتم غرضاً يرمى ولا ترمون وتغزون ولا تغزون ، ويعصى الله وترضون تربت أيديكم ، يا أشباه الأبل غاب عنها رعائها ، كلما اجتمعت من جانب تفرقت من جانب .

فصل (۴۶)

ومن كلامه عليه السلام في تظلمه من أعدائه ودافعيه عن حقه مارواه العباس بن عبدالله العبدى عن عمرو بن شمر عن رجاله قال : قالوا : سمعنا أمير المؤمنين عليه السلام يقول : مارأيت منذ بعث الله محمداً صلى الله عليه وآله وسلم رخاءاً والحمد لله ، والله لقد خفت صغيراً وجاهدت كبيراً أقاتل المشركين وأعداى المنافقين حتى قبض الله نبيه صلى الله عليه وآله وسلم ، فكانت الطامة الكبرى

جلوگیری کنند جزاینکه آواز بگریه بلند کنند و فریاد کنند : ای مسلمانان (بدادمان برسید) و فریاد درسی نبوده که آنرا فریاد درسی کند ، و باوری نبوده که یاریشان نماید ، پس اگر مردم مؤمن از اندوه شنیدن این جنایات بمیرد (جادارد) و نزد من چنین کسی مورد ملامت و سرزنش نیست ، بلکه در پیش من چنین کسی نیکوکار و نیکرفتار است ، ای بسا جای شگفت و حیرت است از پشت بهم دادن و کمکاری این مردم بر باطلشان ، وستی شما از (دین) حق خود ، همانا شما نشانه و هدف قرار گرفته اید که بسوی شما تیر اندازی کنند ولی شما تیری نیندازید ، و بجنگ شما آیند ولی شما بجنگ نروید ، و (آشکارا) خدا را نافرمانی کنند و شما بدان رضایت داده اید ، دستهای شما خاک آلوده باد (و خیر و خوشی نبینید) ای کسانی که مانند شترانی هستید که ساربانان از آنها دور گشته ، هرگاه از سوئی گرد آیند از سوی دیگر پراکنده شوند .

فصل (۴۶)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که در مقام دادخواهی از دشمنان خود ، و آنان که او را از حقش باز داشتند فرموده ، و آنروایتی است که عباس عیدی (بسنده خود) از مردمی روایت کند که گفتند : شنیدم از امیر المؤمنین عليه السلام که می فرمود : از روزی که خداوند محمد (ص) را (بیغمبری و نبوت) برانگیخت آسودگی و خوشی زندگی ندیدم ، و سپاس میکنم خدا را ، (یعنی بحمد الله خداوند تاب تحمل سختیها و رنجها را بمن داد) در خورد سالی اندیشناک بودم ، در بزرگی پیکار و جهاد کردم ، با مشرکین جنگ میکردم ، با منافقین دشمنی داشتم تا آنکاه که خداوند جان پیغمبرش (ص) را گرفت که مصیبت بزرگ آنروز

فلم أزل حذراً وجلاً أخاف أن يكون ما لا يسعني معه المقام ، فلم أر بحمد الله إلا خيراً ، والله ما زلت أضرب بسيفي صبيحاً حتى صرت شيخاً ، والله ليصبرني على ما أنا فيه إن ذلك كله في الله ورسوله وأنا أرجو أن يكون الروح عاجلاً قريباً ، فقد رأيت أسبابه ، قالوا : فما بقي بعد هذه المقالة إلا يسيراً حتى أصيب عليه السلام .

وروى عبدالله بن بكير الغنوي عن حكيم بن جبیر قال : حدثنا من شهد علينا بالرحبة يخطب فقال ، فيما قال : ايها الناس انكم قد أبيتم الا أن أقول : أما ورب السماوات والارض لقد عهد اليّ خليلي ان الأمة ستفدرك من بعدى .

وروى اسمعيل بن سالم عن ابن ابي ادريس الأزدي قال : سمعت ان علياً عليه السلام يقول : ان فيما عهد اليّ النبي صلى الله عليه وآله الأُمى : ان الأمة ستفدرك من بعدى .

فصل (۴۷)

ومن كلامه عليه السلام عند الثوري في الدار : مارواه يحيى بن عبدالحميد الحمامي عن يحيى بن سلمة بن كهيل عن أبيه عن أبي صادق قال : لما جعلها عمر ثوري في ستة ، فقال : أن بايع اثنان

بود ، ومن پیوسته گریزان و ترسان بودم و میترسیدم پیش آمدی کند که تاب تحمل آن را نداشته باشم و بحمد الله جز خیر و خوبی ندیدم ، بخدا سوگند پیوسته در خوردن مالی شمشیر میزدم تا بسن کهولت و پیری رسیدم ، و همانا شکبیا می کرد مرا در تمام حالات اینکه این (شمشیر زدن و رنج کشیدن) ها همه در راه خدا و پیغمبرش بود ، امید آن دارم که آسودگی و راحتی من نزدیک باشد زیرا اسباب آنرا دیده ام ، گویند : پس از این سخنان چیزی درنگ نکرد که ضربت بر آنحضرت صلى الله عليه وآله زدند (و از اندوه این جهان آسوده گشت) .
و عبدالله بن بکیر غنوی (بسندهش) از کسیکه علی صلى الله عليه وآله را در رحبه (که محله ایست در کوفه) دیده بود خطبه میخواند حدیث کند که در ضمن سخنانش فرمود : ای گروه مردم شما نگذارید جز اینکه من بگویم (یعنی نمیگذارید خاموش باشم و ناچار مرا وادار بسخن میکنید تا آنچه میدانم درباره شما بگویم) آگاه باشید سوگند پیروندگان آسمانها و زمین که خلیل من رسول خدا (ص) (بامن عهد کرد (و بمن خبر داد) که زود باشد این امت پس از من با تو مکر و رزند .

و اسماعیل بن سالم از ابن ابي ادريس اودی (یا از دی) حدیث کند که گفت : شنیدم علی صلى الله عليه وآله میفرمود : (و مانند حدیث بالا را فرمود) .

فصل (۴۷)

و از سخنان آنحضرت صلى الله عليه وآله است آنچه در آن شورائی که (عمر برای تعیین خلیفه پس از خود) تشکیل داد فرمود و این حدیث را يحيى بن عبدالحميد (بسنده خود) از ابي صادق روایت کند که گفت :

لواحد واثنتان لواحد ، فكونوا مع الثلاثة الذين فيهم عبدالرحمن ، واقتلوا الثلاثة الذين ليس فيهم عبدالرحمن ، خرج أمير المؤمنين عليه السلام من الدار ، وهو معتمد على يد عبدالله بن العباس فقال : يا بن العباس ان القوم قد عادوكم بعد نبيكم كمعاداتهم لنبيكم عليه السلام في حياته أم والله لا ينيب بهم الى الحق إلا السيف فقال له ابن عباس : وكيف ذلك ؟ قال : أما سمعت قول عمر : إن بايع اثنتان لواحد واثنتان لواحد فكونوا مع الثلاثة الذين عبدالرحمن فيهم واقتلوا الثلاثة الذين ليس فيهم عبدالرحمن ؟ قال ابن عباس : بلى قال : ولا تعلم ان عبدالرحمن ابن عم سعد وان عثمان صهر عبدالرحمن ؟ قال : بلى ، قال : فان عمر قد علم ان سعداً وعبدالرحمن وعثمان لا يختلفون في الرأي وانه من بويع منهم كان اثنتان معه ، وأمر بقتل من خالفهم ولم يبال أن يقتل طلحة اذا قتلني وقتل الزبير ، أم والله لئن عاش عمر لآعرفته سوء رأيه فينا قديماً وحديثاً ، ولئن مات ليجمعني وإياه يوم يكون فيه فصل الخطاب .

فصل (۴۸)

روى عمرو بن سعيد عن جيش الكناني قال : لما صفق عبدالرحمن على يد عثمان بالبيعة

چون عمر خلافتدا در میان شش نفر بشورا واگذار کرد وگفت : اگر دو تن بایکی بیعت کنند و دو تن با دیگری ، پس شما با آنکس باشید که عبدالرحمن بن عوف در میان ایشان است ، و آن سه را که عبدالرحمن در ایشان نیست بکشید ، آنکاه امیر المؤمنین عليه السلام از آنخانه بیرون آمد و در حالیکه بدست عبدالله بن عباس تکیه کرده بود فرمود : ای پسر عباس همانا این مردم باشما دشمنی کردند مانند دشمنیشان با پیغمبرتان در زمان زنده بودن او ، بخدا سوگند ایشان را بحق باز نکردند جز شمشیر ، ابن عباس عرض کرد : این چگونه است ؟ فرمود : مگر نشنیدی گفتار عمر را (که گفت :) اگر دو تن بایکی بیعت کردند و دو تن با دیگری شما با آنکس باشید که عبدالرحمن در ایشان است ، و بکشید آن سه را که عبدالرحمن در ایشان نیست ؟ ابن عباس عرض کرد : چرا (شنیدم) فرمود : مگر نمیدانی که عبدالرحمن پسر عموی سعد (وقاص) است ، و عثمان داماد عبدالرحمن است ؟ عرض کرد : چرا ، فرمود : پس عمر میدانست که سعد و عبدالرحمن و عثمان در رأی و تدبیر بایکدیگر مخالفت نکنند ، و با هر کدامیک از ایشان بیعت شود این دو با او هستند ، و دستور داد که هر که با ایشان مخالفت کرد او را بکشند ، و باکی ندارد که طلحه کشته شود پس از آنکه من و زبیر را بکشد ، بخدا سوگند اگر عمر زنده همانند پداندیشی او را در گذشته و حال باو نشان خواهم داد ، و اگر مرد هر آینه در آنروز که میان حق و باطل جدا شود من و او بهم خواهم رسید .

فصل (۴۸)

و عمرو بن سعید از جيش کنانی حدیث کند که (پس از مرگ عمر و تشکیل شورا) چون عبدالرحمن در آن روز دست بیعت بدست عثمان نهاد امیر المؤمنین عليه السلام باو فرمود : دامادی (او) تو را تحریک کرد و

في يوم الدار قال له أمير المؤمنين عليه السلام : حرّكك الصّهر و بعثك على ما صنعت والله ما أمّلت منه إلا أمل صاحبك من صاحبه دقّ الله بينكما عطر منشم .

فصل (۴۹)

وروی جماعة من أهل النّقل من طرق مختلفة عن ابن عباس قال : كنت عند أمير المؤمنين عليه السلام بالرحبة فذكرت الخلافة وتقدّم من تقدّم عليه ، فتنفّس الصعداء ثمّ قال : ام والله لقد تقمّصها ابن أبي قحافة وانه ليعلم انّ محلى منها محل القطب من الرّحى ، ينحدر عنى السيل ولا يرقى الى الطير لكننى سدلت دونها ثوباً وطويت عنها كشحاً وطفقت أرتأى بين ان أصول بيد جدّاء او أصبر على طخية عمياء ، يهرم فيها الكبير ويشيب فيها الصغير و يكدح فيها مؤمن حتى يلقى ربّه

باین کار واداشت ، بخدا سوگند که تو از عثمان آرزو نکرده‌ای جز آنچه رفیق تو (یعنی عمر) از رفیقش (یعنی ابی بکر) آرزو داشت (وچنانچه بیعت عمر با ابی بکر بخاطر آرزوی خلافت پس از او بود ، بیعت تو نیز با عثمان بدین خاطر است) خداوند میان شما عطر منشم پاشد (منشم نام زنی عطر فروش بود که هر گاه مردم در جنگ عطر او را بکار میبردند جنگ شعله‌ور میشد ، از این رو این عطر در نامبارکی و شومی ضرب المثل شد ، و مقصود حضرت این است که امیدوارم خدا مرگت را برساند و باین آرزو نرسی) .

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی

فصل (۴۹)

و گروهی از ناقلین روایات از طرق مختلفه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت نزد امیر المؤمنین علیه السلام در رحبه (که محله ایست در کوفه) نشسته بودم ، پس خلافت و آنانکه بر آنحضرت در خلافت پیشی جستند یاد آور شدم ، حضرت عليه السلام آهی از دل کشیده سپس فرمود : آگاہ باش بخدا سوگند که پسر ابی قحافة (ابی بکر) جامه خلافت را بتن پوشید با اینکه او هر آینه مبدانست که مقام من از خلافت همانند قطب وسط آسیا است (وچنانچه گردش سنگ آسیا بستگی بآن میخ وسط دارد مقام خلافت نیز بسته بوجود من بود) سیل (علوم و معارف) از جانب من سرازیر میشود ، و هیچ پرواز کننده (در آسمان علم و دانش) بمن نرسد ، لیکن من جامه خلافت را رها کرده و پهلوی آن تهی ساختم و در کار خود اندیشه نمی‌کردم که آیا پادست بریده (و نداشتن یاور و سپاه) حمله کنم (و حق خود را باز ستانم) یا بر تاریکی کور (و گمراهی مردمان) صبر کنم (آن تاریکی سختی که غم و اندوهش) پیران سالخورده را فرتوت کند ، و خردسالان را پیر نماید ، و مؤمن (در آن تاریکی) رنج برد تا پروردگار خود را دیدار کند (و از دنیا برود چون فکر کردم) دیدم صبر کردن سزاوارتر و بخرد نزدیکتر است ، پس صبر کردم (اما چگونه صبری) در حالیکه (چنان بودم که) در چشم خار بود ، و گلویم را استخوان گرفته بود (و اینها برای آن بود که)

فرأيت الصبر على هاتى أحجى فصبرت و في العين قذى و في الحلق شجى أرى ترائى نهياً الى أن
حضره أجه فأدلى بها الى عمر ، فيا عجباً بينا هو يستقيها في حياته اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشد
ما تشطراً ضرعياً .

شنان ها بومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر

فصیرها والله فی ناحیه خشناء یجفو مسها ویغلظ کلمها ، صاحبها کراکب الصعبة ان أشق لها

میدیدم میراث خودا بتاراج رفته است ، (این جریان دوران ابوبکر بود) تا اینکه اجل او سر رسید و
(هنگام مرگش) خلافت را باغوش عمر انداخت ، جای بسی شگفت بود که در حالیکه او در زمان زندگیش
خلافت را از خود فسخ میکرد (و میگفت : « اقبلونی فلست بخیر کم و علی فیکم » یعنی ای مردم بیعت خود را از
من فسخ کنید و مرا از خلافت عزل کنید زیرا تا علی در میان شماست من بهترین شما نیستم ، با این حال)
پس از مرگ خود آنرا برای دیگری بست (و وصیت کرد که پس از من عمر خلیفه است) هر آینه این دو نفر
خلافت را چون دو پستان شتر میان خود قسمت کردند ، (آنگاه علی رضی الله عنه بر سبیل تمثیل این شعراعی
را خواند :)

چه اندازه فرقت میان امروز من که بر بالای شتر سوار و برنج و سختی سفر گرفتارم ، و میان آن
روز که ندیم حیان برادر جابر و درناز و نعمت بودم (یا جقدر فرق است میان روزگار من و روزگار حیان
برادر جابر که در کمال خوشی و آسودگی بسر می برد) .

(مترجم گوید : این شعر از جمله اشعاری است که اعشی در مدح عامر و هجو علقمه گفته است ،
وحیان و جابر پسران سیمین بن عمرو بوده اند ، وحیان در شهر یمامه فرمانروا و دارای ثروت سرشاری
بود ، و هر ساله از جانب کسری پادشاه ایران تحف و هدایای بسیاری برای او میفرستادند ، و در بهمرفته
در کمال خوشی و آسودگی و عیش روزگار خود را میگذرانید و اعشی شاعر نیز ندیم و همنشین او بود تا
اینکه زمانی سفر رفت و از آن خوشیها و شادکامیهای که در زمان هم نشینی با حیان داشت دور شد ، و در
برابر بسختیهای سفر و کوهان شتر دچار شد و در این شعر فرق بسیاری که میان این دو حال او بوده بیان
می کند ، و یا مقصودش بیان فرق میان حال خود و حال حیان است که روزگار من با این سختی و رنج کجا ،
و روزگار حیان با آن خوشیها و آسودگیها کجا ، و بنا بر معنای اول منظور امام علیه السلام از تمثیل با این
بیت بیان فرق میان حال خود است در روزگار زنده بودن رسول خدا (ص) و عزت و احترامی که در نظر آنحضرت
و مسلمانان داشت و میان روزگار پس از رحلت آنحضرت (ص) و خلافت ابی بکر و خانه نشینی و غم و اندوه
بسیاری که بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وارد شد ، و بنا بر معنای دوم منظور بیان فرق میان حال خود است و حال
آنانکه در اثر رسیدن بخلافت و مقاصد باطله خود خوشحالند ، و شاید معنای اول ظاهر تر باشد) .

پس ابوبکر خلافت را در جای ناهموار و در شتی قرار داد (اشاره بخوی تند عمر است) که برخورد

خرم ، وان اسلس لها عسف ، يكثر فيها العثار ، ويقل منها الإعتذار ، فمضى الناس لعمر الله بغيظ وشماس ، وتلون واعترض الي أن حضرته الوفاة فجعلها شورى بين جماعة زعم انى أحدهم ، فبا لله وللشورى متى اعترض الرب في مع الأولين منهم حتى صرت الآن أقرن بهذه النظائر ، لكننى اسففت اذا سقوا وطرت اذا طاروا صبراً علي طول المحنة وانقضاء المدة فمال رجل لضغنه وصفى آخر لصره مع هن وهن ، الي أن قام ثالث القوم نافجاً حضنيه بين ثيله ومعتله ، وأسرع معه بنوا أبيه يخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربيع ، الي أن ثوت به بطنته وأجهز عليه عمله فما راعنى من الناس إلا وهم رسل الي كعرف الضبع ، يسئلوننى ان أبايعهم واثالوا علي حتى لقد وطىء الحسنان

با آن آزار دهنده و ملال آور بود ، وزخم (زبان) آن (مرد تند خو و سنگدل) سخت بود ، صاحب آن خوی تندمانند آنکس بود که بر شتری چموش و سرکش سوار گشته ، که اگر مهارش را بکشد بینی شتر پارمو مجروح شود ، و اگر رها کند خود دچار سختی و مشقت گردد (و شتر نا فرمان سرکش او را بهر جا خواهد برد و بهر پر تگامی در اندازد) لغزش او (و اشتباهش در مسائل دین) بسیار ، و عذر خواهیش (از اشتباهات بیشماری که می کرد) اندک بود ، پس بخدا سوگند مردم (در آن زمان) دچار خبط و اشتباه و رمیدگی (از در خانه خاندان رسالت) گشتند ، و گرفتار تلون (و رنگهای باطل) و دوری از حق شدند (در آن روزگار نیز من صبر و رزیدم) تا اینکه مرگه او (نیز) در رزید ، پس خلافت را بطور شورا در میان گروهی نهاد که مراهم یکی از آنان پنداشت (و دانسته یا ندانسته مرا هم رتبه ایشان کرد) پس بار خدایا (تو میدانی) و از تو یاری طلبم برای آن شورائی که تشکیل شد (داستان شورا در فصل (۴۷) گذشت) چگونه برای مردم شك و تردید در باره من با آن دو نفر نخستین ایشان (یعنی ابوبکر و عمر) پیدا شد و مرا با آن دو برابر دانستند تا بدانجا که اکنون با اینگونه مردمان (یعنی اهل شورا) هم ردیف شده ام ؟ ولی باز هم شکیبائی نموده (صبر کردم و) در بلندی و پستی از آنها پیروی نموده (و روی مصلحت اسلام و مسلمین با ایشان مماشات کردم) و در تمام این مدت طولانی شکیبائی و رزیده بمحضت و اندوه تحمل کردم ، پس مردی از ایشان (آن پنج نفری که در شورا بودند) بخاطر حسد و کینه ای که داشت از حق روگردان شد (مقصود سعد بن ابی وقاص است) و آن دیگر (یعنی عبدالرحمن بن عوف) برای دامادی خود (با عثمان) دست از حق شسته (و در راه باطل قدم نهاد) با چیزهای زشت دیگری (که باعث این بیعت شد ، یعنی تنها رعایت دامادی آن مرد سبب این کردار خلاف حق و حقیقت نگشت بلکه چیزهای زشت دیگری نیز در کار بود) تا اینکه سومین آن گروه (یعنی عثمان بخلافت) برخاست در حالیکه انباشته کرد (و پر نمود) مردو جانب خود را ؛ (یعنی) میان جای بیرون دادنش و جای خوردنش را ، و بهمدستی او پسران پدرش (بنی امیه که خویشاوندان او بودند) شناختند و مال خدا را چنان (با اشتها) میخوردند که شتر گیاه (و علف) بهار را میخورد ، تا اینکه پر خوریش او را بزمین افکند (و مرگش را رساند) و کردارش سبب سرمت در قتل او شد ،

و شق عطفای ، فلما نهضت بالامر نكثت طائفة ومرقت أخرى وقسط آخرون كأنهم لم يسمعوا الله تعالى يقول : « تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين » بلى والله لقد سمعوها ووعوها ، ولكن حلبت دنياهم في أعينهم ، وراقهم زبرجها .

اما والذي فلق الحبة وبرأ النسمة لولا حضور الحاضر و لزوم الحجّة بوجود الناصر وما أخذ الله على أولياء الأمر ألا يقرّوا على كظّة ظالم ولا سغب مظلوم ، لألقيت حبلها على غاربها ، و لسقيت آخرها بكأس أولها و لاءلقوا دنياهم أزهد عندي من عطفة عنز قال : فقام اليه رجل من أهل السواد فناوله كتاباً فقطع كلامه ، قال ابن عباس : فما أسفت على شيء ولا تفجعت كتفجعي على ما فانتني من كلام أمير المؤمنين عليه السلام ، فلما فرغ من قرائته

پس (در آن هنگام که عثمان کشته شد) چیزی مرا برنج و هراس از مردم نیفکند جز اینکه دیدم ایشان گروه گروه (ودسته دسته پشت سر هم) مانند موی گردن کفتار بسوی من هجوم آوردند و از من درخواست کردند که با ایشان بیعت کنم ، و چنان از هر سو ب سرم ریختند که هر آینه حسن و حسین زیر دست و پا رفتند ، و دوطرف جامه وردای من پاره شد ، و چون بکار خلافت قیام کردم گروهی (مانند طلحه و زبیر) پیمان بشکستند ، و گروهی دیگر (چون خوارج نهروان) از دین بیرون رفتند ، و دسته دیگر (مانند معاویه و همدستانش) ستم کردند ، گویا اینان شنیده اند که خدای تعالی فرماید : « این خانه آخرت را قرار دهیم برای آنانکه نجویند بر تری در زمین و نه تبهکاری و سرانجام نیک از آن پرهیز کاران است » (سوره قصص آیه ۸۳) ؟ چرا بخدا سوگند این آید را شنیده و بذهن خود سپرده اند لکن دنیای اینان در چشمانشان آراسته شده و زیورشان آنرا فریفته است .

آگاه باشید سوگند بدان خدائی که دانند شکافت و انسان را آفرید اگر آن گروه (بسیار نزد من) حاضر نمیشدند ، و با بودن یاور ، حجت (در آنروز بر من) تمام نشده بود ، و (اگر نبود) آن پیمانی که خداوند از زمامداران گرفته باینکه تن بسیری ستمکار و گرسنگی ستمدیده ندهند هر آینه مهار (شتر) خلافت را بکوهانش میافکندم ، و هر آینه آب میدادم پایان آنرا بجام آغاز آن (یعنی چنانچه پیش از آن در زمان آن سه خلیفه غاصب آنرا رها کرده و وا نهادم ، پس از ایشان نیز کنار رفته مردم را بحال سرگردانی و گمراهی خود وامیگذاشتم) و همانا می فهمیدند که این دنیای (بی ارزش) ایشان پیش من بی ارزش تر است از عطسه بزماده (یعنی دنیا از آب بینی این حیوان در نظر من پست تر است) ابن عباس گوید : پس (در این هنگام) مردی از دهات عراق برخاست و نامه ای بدست آنجناب داد و (با این عمل) سخن آنحضرت را برید ، ابن عباس گوید : من در زندگی بر چیزی افسوس نخوردم و از پیش آمدی اندوهگین نشدم باین اندازه که از بریده شدن سخن امیر المؤمنین عليه السلام افسوس خورده و اندوهگین شدم ، پس چون از خواندن

الکتاب قلت : یا امیر المؤمنین لواطرت من مقالک من حیث انتهیت الیها ؟ فقال : هیئات ! هیئات
کانت شقیفة هدرت ثم قرئت .

فصل (۵۰)

وروی مسعدة بن صدقة قال : سمعت ابا عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام يقول : خطب الناس
امیر المؤمنین علیه السلام بالكوفة فحمد الله و اثنی علیه ثم قال : اناسید الشیب و فی سنة من ایوب ،
و سیجمع الله لی اهلی کما جمع لیعقوب شمله ، و ذاک اذا استدار الفلک و قلتم : ضل اوهلك ، ألا
فاستشعروا قبلها بالصبر ، و بووا الی الله بالذنب ، فقد نبذتم قدسکم و اطفأتم مصابیحکم ، و قلدتکم
هدایتکم من لا یملك لنفسه و لالکم سمعاً و لا بصراً ، ضعف والله الطالب و المطلوب ، هذا و لولم
تتواکوا امرکم ولم تتخاذلوا عن نصره الحق بینکم و لم تهنوا عن توهین الباطل لم يتشجع علیکم

نامه فارغ گشت عرض کردم : ای امیر مؤمنان کاش سخن را از آنجا که بریدی ادامه میدادی ؟ فرمود :
هیئات : چقدر دور است (که دیگر مانند آن سخنان دوباره گفته شود) این هم (که دیدی مانند) شقیفة
شتری بود که بیرون آمد و سپس بجای خود برگشت (شقیفة کف دهان شتر است که هنگام هیجان باغرش
ازدهنش بیرون آید و بشکل شش گوسفند است و در نگاه اول بیننده ممکن است آنرا بازبان اشتباه کند).

فصل (۵۰)

مسعدة بن صدقة (یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام) گوید از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام
شنیدم می فرمود : امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه برای مردم خطبه خواند ، و حمد و ثنای خدای را بجا آورد
سپس فرمود : من بزرگ و آقای پیران کهن سال هستم ، و درمن روش و سنتی از ایوب پیمبر (علیه السلام)
میباشد (اشاره ببردباری و صبر آنحضرت است) و بزودی خداوند برای من خاندان مرا گرد آورد چنانچه برای
یعقوب گرد آورد ، و این در وقتی است که فلک بچرخد (و روزگاری بگذرد) که بگوئید گم شده یا هلاک
شده (مقصود یازدهمین فرزندش مهدی موعود عجل الله فرجه الشریف و روحی و ارواح العالمین لثراب مقدمه
الفداء است) آگاه باشید که پیش از رسیدن آن زمان بردباری را شعار خود کنید (و بدان خود را نگهدارید)
و با اعتراف بگناهان بسوی خدا بازگشت نمائید ، زیرا لباس قدس و تقوای خود را (در آن هنگام) بیکسو
افکنده اید ، و چراغهای (هدایت) خود را خاموش کرده اید ، و زمام کار راهنمایی خود را بگردن کسی
انداخته اید که نه خود را و نه شمارا از نظر گوش و چشم نگهدارنده نیست (یعنی نمیتواند خود را نگهدارند
و نه شمارا) بخدا سوگند ناتوان است خواهنده و خواسته شده (یعنی هم شما و هم آنراهنمایان) این که
گفتم فراگیرید ، و اگر کار خود را بیک دیگر وانگذارید ، و از یاری کردن حق سستی نکنید ، و از پست
کردن باطل کندی نوزید ، دلیر نشوند بر شما آنانکه مانند شما نیستند (و از شما پست ترند) و بر شما

من ليس مثلکم ، ولم يقوم من قوی علیکم ، وعلى هضم الطاعة وأزوائها عن أهلها فيکم ، تهتم كما تاهت بنو اسرائيل على عهد موسى ، وبحق أقول : ليضعفن عليكم التيه من بعدي باضطهادکم ولدي ضعف ما تاهت بنو اسرائيل ، فلو قد استكملتم نهلا وامتلائتم عللا من سلطان الشجرة الملعونة في القرآن لقد اجتمعتم على ناعق ضلال ، ولا تجبتم الباطل ركضاً ثم لغادرتم داعي الحق وقطعتم الأذني من أهل بدر ، ووصلتم الأبعد من أبناء حرب ، ألا ولو ذاب ما في أيديهم لقد دني التمحيص للجزاء وكشف الغطاء ، وانقضت المدّة وأزف الوعد وبدالكم النجم من قبل المشرق ، وأشرق لكم قمرکم كعلاء شهر وکلیلة تم ، فاذا استبان ذلك فراجعوا التوبة وخالعوا الحوبة واعلموا انکم ان أطعتم طالع المشرق سلك بكم منهاج رسول الله ﷺ ، فتداوئتم من الصم واستشفيتم من البکم ، وكفيتم مؤنة التمسف والطلب ، وبذاتم الثقل الفادح عن الاعناق ، فلا يبعده الله إلا من أبي الرحمة وفاق رقة العصمة « وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون » .

نیرومند نشوند کسانیکه اکنون بشما چیره گشته اند (اگر) پیروی کردن (آنکه را از او باید پیروی کنید) برهم نمی زدید ، و آنرا از کسیکه اهل اطاعت است در میان خود دور نمی ساختید (باین روز دچار نمی شدید) حیران و سرگردان شده اید چنانچه بنی اسرائیل در زمان موسی سرگردان شدند ، و (این سخن را) برآستی میگویم که پس از من سرگردانی شما بواسطه ستم و جورتان بفرزندان من چند برابر سرگردانی بنی اسرائیل خواهد شد ، پس اگر کامل گردانید آشامیدن اول را و پرشوید از آشامیدن دوم از پادشاه شجره ملعونه در قرآن (یعنی روزگار آینده پشت سرهم بفرمان خلقای بنی امیه تن دهید و پیروی از آنها بنمائید) هر آینه باواز دهنده بگمراهی گرد آمده اید ، و باشتاب بسوی باطل رفته اید ، سپس دعوت کنند؛ بحق را فریب داده ، و از نزدیکترین مردمان برسول خدا از مردم بدر بریده ، و بدورترین مردمان از فرزندان «حرب» (که جد بنی امیه است) پیوند کرده اید ، و اگر آنچه در دست ایشان است آب شود (و خلافت از چنگشان برود) هر آینه آزمایش برای پادشاه نزدیک شده ، و پرده بیکسو رفته ، و دوران بسرآمده و وعده حق نزدیک شده ، و ستاره از جانب مشرق برای شما آشکار گردد ، و ماه (آسمان) شما پر و کامل بیرون آید ، و چون این مطلب آشکار شد بنوبه باز گردید و از گناه کنده شوید ، و بدانید که اگر شما پیروی آنکه از مشرق طلوع کرده بنمائید (مقصود امام زمان علیه السلام است) شمارا براه رسول خدا (ص) ببرد ، پس از کرمی درمان خواهید شد ، و از گنگی شفا یابید ، و از رنج زورگوئی و زحمت راه جوئی آسوده خواهید گشت ، و بارگران (پیروی ناصقان را) از گردن خواهید انداخت ، پس دور نکنند خدای رحمن (از رحمت خود) کسی را جز اینکه خود سر باز زند (و با ارتکاب گناهان خویشان را از شایستگی گرفتن فیوضات بیرون برد) و خود را از نگهداشتن از گناه جدا کند ، و زود باشد که بدانند آنکه ستم کردند بچه باز گشتگاهی باز گشت کنند .

فصل (۵۱)

وروی مسعدة بن صدقة ايضاً عن أبي عبد الله عليه السلام قال : خطب أمير المؤمنين عليه السلام الناس بالمدينة فقال بعد حمد الله والثناء عليه : أما بعد فإن الله تعالى لم يقصم جبار قط إلا بعد تمهيل ورخاء ، ولم يجبر كسر عظم أحد من الأمم إلا بعد أزل وبلاء ، أيها الناس وفي دون ما استقبلتم من خطب ، واستدبرتم من عصر معتبر ، وما كل ذي قلب بلييب ، ولا كل ذي سمع بسميع ، ولا كل ذي ناظر عين بصير ، ألافاحسوا النظر عباد الله فيما يعنيكم ، ثم انظروا الى عرصات من قدا ياده الله بعلمه ، كانوا على سنة من آل فرعون أهل جنات و عيون ، و زروع و مقام كريم ، فهاهي عرصة المتوسمين و أنثها لبسبيل مقيم ، تنذر من نابها من الثبور بعد النظرة و السرور ، و مقيل من الأمن و الجور و لمن صبر منكم العاقبة و لله عاقبة الأمور ، فواها لأهل العقول كيف أقاموا بمدرجة السيول ، و استضافوا غير مأمون ، و يسأ لهذه الأمة الجائرة في قصدها ، الرأغبة عن رشد هالا يقتفون أثر نبي و لا



فصل (۵۱)

و نیز مسعدة بن صدقة از امام صادق عليه السلام حدیث کند که امیر المؤمنین عليه السلام در مدینه برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای پروردگار متعال فرمود : همانا (بدانید که) خدای تعالی هیچگاه گردنکشان روزگار را نایود نکرده مگر پس از مهلت دادن و آسودگی ، و شکستگی استخوان هیچیک از امتها (ی گذشته) را اصلاح نکرده (و سختی و ستم را از ایشان دور نساخته) مگر پس از تنگی و بلاه ، ای گروه مردم در برابر آنچه از سختیها بدان رو آورده اید ، و گرفتاریهای بزرگی که از زمان پشت سر گذارده اید عبرت است ، ولی (چه باید کرد که) هر که دل دارد خردمند نیست ، و هر گوشداری شنوا نیست ، و هر کس که چشم نگاه کند بینا نیست ، آگاه باشید ای بندگان خدا پس نیک نظر کنید در آنچه شمارا بکار آید ، سپس بنگرید بسراهای گشاده آنکس که خداوند او را پیاداش کردارش هلاک ساخت ، و بروش فرعونیان زندگی میکردند دارای باغهای و چشمهها و کشتزارها و مقامی پس بزرگ بودند ، پس اینها همه میدان عبرتی برای مردمان کنجکاو و بافراست است ، و همانا آن راه آشکار ثابتی است که هر کس در آن پانهد او را از نابودی بدنبال خوشی و ناز و نعمت بیم دهد ، و آسودگی خیال شادکامی انسان را باز گرداند و برای آنکس از شما که شکیبائی و رزد سرانجام نیک است ، و برای خدا است فرجام کارها ، پس وای بحال خردمندان ! چگونه بگذرگاه سیلها رحل اقامت افکنده اند ، و بخود بندند چیزی که ایمن از زوال نیست ، وای بحال این امتی که از جاده راست منحرف گشته ، و از درک کمالات و رشد خود باز مانده ، پیروی راه پیمبری را نمیکنند ، و دنبال کردار واهی پیمبر نمیروند ، و بفیب (یعنی خدا و قیامت) ایمان

یقتنون بعملوصی* ولا یؤمنون بغیب ، ولا یرعوون من عیب ، کیف ومفزعهم فی المهمات الی قلوبهم! وکل امرء منهم امام نفسه! اخذ منها فیما یری بعری ثقات ، لایألون قصداً ولن یزادوا إلا بعداً لشدة انس بعضهم ببعض و تصدیق بعضهم بعضاً حیاداً کل ذلك عما ورت الرسول ﷺ ، ونفوراً عما أدی الیه من فاطر السموات والأرضین العلیم الخیر ، فهم أهل عشوات ، كهوف شبهات فادة حیره وریبه ، من وکل الی نفسه فاغرورق فی الأضالیل ، هذا وقد ضمن الله قصد السبیل و لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حی عن بینة وان الله لسمیع علیم ، فیما أشبهها امّة صدت عن ولائها ، ورغبت عن رعایتها ، وبأأسفا أسفاً یکلم القلب ویدمن الکرب من فعلات شیعتنا بعد مهلکی علی قرب هودتها ، وتأشب ألفتها کیف یقتل بعضها بعضاً وتحوّر ألفتها بغضاً فلله الأسرّة المترحزحة غداً

نیاورند ، از زشتی خودداری نکنند ، چگونه (خود داری کنند) در صورتیکه در کارهای نامعلوم پناهگاهشان دل‌های خودشان است (و بجای اینکه در احکام مشکله و مسائل پیچیده به قرآن و پیشوایان دین مراجعه کنند بنظر خوشتن رفتار نمایند اگرچه مخالف دستور خدا باشد) هر یک از ایشان امام و پیشوای خودش میباشد (و چنین ندارد) که در آنچه بنظرش رسیده بندهای محکم و استواری را گرفته است ، نیروی راه حق و پیمودن آنها ندارند ، و بر خود نیز آیند جز دوری (از راه حق) را ، و این (دوری از حق) بخاطر شدت انس و خو گرفتن بهمدیگر است و تصدیق برخی از ایشان بعضی دیگر را (یعنی اگر این شدت انس و تصدیق کردن یکدیگر نبود این اندازه از راه حق دور نمیشدند) و همه اینها برای کنار رفتن و دوری گزیدن از آنچه بیست که رسول خدا (ص) بارش نهاده ، و گریختن از آنچه آفریدگار آسمانها و زمینهای دانا و آگاه بان پیبر گرامی فرو فرستاده است ، پس اینانند گمراهان بی بصیرت ، و پناهگاههای شبهه ، و سرداران شك و حیرت ، هر کس بخود وا گذار شود در گرداب گمراهیها غرق شود ، و خداوند بر خود نهاده که راه راست را بنمایاند ، تا هلاک شود آنکه هلاک شده (و کفر ورزیده) از روی بینش ، و زنده گردد آنکه زنده شده است (و ایمان آورده) است از روی بینش ، و همانا خداوند شنونده و دانا است ، پس ای (مردمان) چه اندازه شبهه هستند این گروه بانامتی که از زمامداران حقیقی خود جلوگیری کرده و از صاحب اختیاران واقعی خود بیگسو شدند ، وای بسا افسوس (راستی) دل ریش شود و اندوه همیشگی گردد از کردارهای شعیبان پس از رفتن من که بانزدیکی (زمان) ایشان بدوستی یک دیگر و آمیزش و الفت (اندک زمانی نگذرد) که چگونه برخی از ایشان برخی را بکشند ، و این دوستی و همدمی بدشمنی و کینه تبدیل گردد ، پس مر خدایرا است آن گروهی که (در این میان) اساس و ریشه را از دست داده ، و رحل اقامت و تمسک را بدر خانه فرج و شاخه افکنند (اشاره بآمدن بنی عباس و انقراض بنی امیه است) آنانکه آرزومند فتح و فیروزی هستند نه از راه آن ، و چشم براه شادی و رحمتند نه از برآمدن گاه آن ، هر گروهی از ایشان بشاخه چنگ زنند ، و بهر سو آن شاخه میل کند آنان نیز بدنبالش

عن الأصل ، المخيضة بالفرع ، المؤمنة الفتح من غير جهته ، المتوكفة الروح من غير مطلعها ، كل حزب منهم معتصم بغصن آخذ به اينما مال الفصن مال معه ، مع ان الله وله الحمد سيجمعهم كقزع الخريف ، ويؤلف بينهم ويجعلهم ركماً كركام السحاب يفتح لهم أبواباً يسيلون من مستشارهم اليها كسيل العرم ، حيث لم تسلم عليه فارقول تمنع منه أكمة ولم يرد ركن طود سننه ، يفرسهم الله في بطون أودية ويسلكهم بنايع في الأرض ينفي بهم عن حرمان قوم ويمكن لهم في ديار قوم لكي يغتصبوا ما غصبوا ، يضعض الله بهم ركناً وينقض بهم طي الجنادل من إرم ، ويملا منهم بطفان الزيتون ، والذي فلق الحبة وبرء النسمة ليدوبن ما في أيديهم من بعد التمكن في البلاد ، والعلو على العباد كما يدوب القاروا لانك في النار ، ولعل الله يجمع شيعتي بعد التشتيت لشر يوم لهولاء ، وليس لأحد على الله الخيرة بل لله الخيرة والأمر جميعاً .

بمها سو روند ، با این که خدائی که سپاس سزاوار اوست بزودی آنان را چون پاره ابرهای پاییزی گرد آورد ، و میان ایشان طرح دوستی و الفت اندازد ، و همانند ابرهای متراکم اینان را متراکم و انبوه سازد و درهائی را برای ایشان بگشاید ، از جایگاههای خود همانند سیل خروشان بیرون ریزند بدانسان که هیچ تپه از آن سیل آسوده نماند ، و هیچ جای بلندی جلو گیر آن نشود ، و هیچ دامنه کوهی آن سیل را نگرداند ، خداوند ایشان را در میان شکم درهها پیرو راند و مانند چشمهها در زمین روان سازد ، بوسیله اینان از حریمهای گروهی جلو گیری کند (مقصود از حریم آنچه چیزی است که هنکش حرام و نگهداری پاس آن لازم است چون مال و ناموس) و بگمارد ایشان را در شهرهای گروهی تا واپس گیرند آنچه را آنان بزور گرفته اند ، ویران و منهدم سازد بوسیله ایشان رکنی را ، و بشکنند بدست ایشان پیچیده سنگهای ارم را (که دمشق یا اسکندریه است ، و محتمل است مقصود از ارم سنگهایی باشد که در راهها یا بلندیها بکار گذارند که مردم بدان وسیله راه نمائی شوند چنانچه در لغت بدین معنی آمده ، و در بعضی از نسخهها بجای «طی» «ملی» است که بمعنای پری است یعنی باندازه پری سنگها و بنظر میرسد که هر دو نسخه دچار تصحیف شده باشد والله اعلم) و پرمیکند از ایشان گودیهای زیتون را (گویند مقصود مسجد دمشق یا کوههای شام است) سوگند بآنکه دانه را شکافت و انسان را آفرید که هر آینه آب شود آنچه در دستهای ایشان است پس از پا برجا شدنشان در شهرها و بزرگی کردن بر بندگان چنان قیر و سرب در آتش آب شود (اشاره بزوال سلطنت بنی عباس است) و امید است خدای تعالی شعیبان مرا پس از جدائی و پراکندگی برای بدترین روز این گروه گرد آورد ، و برای هیچ کس نیست که در کارها چیزی را برای خدا اختیار کند بلکه اختیار و کارها همگی برای او است .

فصل (۵۲)

وروی نقله الآثار ان رجلا من بنی اسد وقف علی امیر المؤمنین علیه السلام فقال له : یا امیر المؤمنین العجب فیکم یا بنی هاشم کیف عدل بهذا الامر عنکم وأنتم الأعلون نسباً و سبباً و نوطاً بالرسول صلی الله علیه و آله و فهماً للکتاب ؟ فقال امیر المؤمنین علیه السلام : یا بن دودان انک لفلق الوضین ضیق المحرم ترسل غیر ذی مسد ، لك زمامة الصهر و حق المسئلة و قد استعلمت فاعلم : كانت اثره سخت

فصل (۵۳)

تاریخ نویسان روایت کرده اند که مردی از طایفه بنی اسد آمده نزد امیر المؤمنین علیه السلام ایستاد و گفت : در شکستم درباره شما ای بنی هاشم که چگونه امر خلافت را از شما گردانند در صورتیکه شما از نظر نسبت با رسول خدا (ص) و پیوندی با آنحضرت (ص) دررتبه بلندتر از دیگرانید ، و هم از نظر فهم کتاب خدا قرآن از مردمان جلوترید ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : ای پسر دودان (دودان نام قبیله از بنی اسد است) عقیده تو لرزان و مست است (وضین در لغت تنگ است) گویند یعنی تنگ تو یا تنگ مرکب تو لرزان و مست است و این کنایه از سستی ایمان و عقیده است) و جای بستن ریمان عقیده و ایمان تنگ است (عجزم - بحاء هملة و زاء معجمة - بمعنای جای بستن تنگ اسب یا چهارپایان دیگر از سینه است و بمعنای حزام که خود تنگ باشد نیز آمده ، و محتمل است بحاء معجمة و راه مهملة باشد که بمعنای بینی است ، و در هر حال کنایه است) آنرا درجائی محکم و درستی رهانکنی (یعنی پریش خود را بجای آن نکنی چون اکنون که وقت جنگ و زد و خورد بادشمن است جای اینگونه پرسشها نیست) ولی با اینحال (که جای پریش نبود) چون برای تو حرمت خویشاوندی و پیوندی (با پیغمبر (ص) است) چون یکی از زنهای رسول خدا (ص) زینب دختر جعش است و او از طایفه بنی اسد بوده) و نیز حق پریش داری و درخواست نمودی پس بدان (که گرفتن خلافت از دست ما بدین جهت بود) که خلافت چیزی مرغوب و برگزیده بود (و هر کس طالب آن بود اگر چه سزاوار آن نباشد) گروهی درباره آن جوانمردی و بخشش کردند (وروی مصلحت و حفظ اساس اسلام آنرا وا گذاشتند) و گروهی دیگر بدان بخل ورزیدند (و با اینکه لیاقت نداشتند خود را بکرسی خلافت نشانند) و از رسیدنش بدانکه سزاوار آن بود جلوگیری کردند) پس واگذار جریان غارتگری را که در اطراف آن فریاد و هو و جنجال پیاشد (اشاره بخلافت است ، و این مصراع است از بیت امرء القیس و مصراع دومش اینست : و وهات حدیثاً ما حدیث الرواحل ، یعنی و بیاور و بیادکن داستان شکست آوردن که یغما بردن شترهای سواری است ، و ملاحظه داستان امرء القیس که این شعر اشاره بدانست) پس بود که : چون پدر امرء القیس را کشتند ، برای خونخواهی پدر یا ترس از دشمنان از خانه و دیار خود گریختند و در میان قبائل عرب میگشت تا رسید بخانه مردی بنام ظریف و بر او وارد شد ، آنمرد از قبیلتهای حذیفه بود و مقدم امرء القیس را گرامی داشت و او چندی در نزد آنمرد بماند ، پس امرء القیس

بها نفوس قوم ، وشحنت علیها نفوس آخرین ، دفع عنك لهما صیحح فی حجراته ، وهلم الخطب فی امر ابن ابي سفیان ، فلقد اضحی کنتی الدهر بعد ابکائه ولا غرو ، ویش القوم والله من خفضی وهینتی وحاولوا الأدهان فی ذات الله ، وهیهات ذلك منی وقد جدحوا بینی و بینهم شرباً ویشاً ، فان تنحسر عنا معن البلوی أحملهم من الحق علی محضه ، وان نكن الأخری فلا تذهب نفسك علیهم جسرات فلا تأس علی القوم الفاسقین .

بفکر افتاد که شاید طریف نتواند در گرفتن انتقام خون پدر باو کمک کند ، در پنهانی بنزد خالد بن سدوس که از قبیلۀ دیگری بود رفته براو وارد شد ، قبیلۀ بنی جدیله که از جریان آگاه شدند شتران امره القیس را بیعما وغارت بردیو ، امره القیس برای بازگرداندن شترانش از خالد کمک خواست ، خالد گفت : شترهای سواری دیگری که همراه داری بمن بده تا بروم و آن شتران بیعما رفته را از بنی جدیله باز گیرم ، امره القیس پذیرفته آن شتران را نیز باو داد ، خالد با چند تن از یاران خود بر آن شترها سوار شده در پی بنی جدیله برفت و چون با آنها رسید گفت : شتران امره القیس که مهمان من است بدهید و اینها نیز شتران او است ، آنها سختش را پذیرفته و کار بفزاع کشید پس بنی جدیله حمله کرده این شتران را نیز از خالد و همراهانش باز گرفتند و برخی گویند : خالد با بنی جدیله سازش کرده بود و این حیلۀ اندیشید که این شتران باقی مانده را نیز از دست امره القیس بیرون برد ، و بهر صورت چون امره القیس از بیخارت دوم آگاه شد قصیدۀ ای ساخت که شعر اول آن همین شعر بود ، و غرض امام علیه السلام از تمثیل باین شعر این است که داستان خلافت و آن سه خلیفه و جریان سقیفه که آنهمه هو و جنجال در اطرافش کردند و اگذار (ویا به پیش آمد بزرگی که اکنون دربارهٔ پسر ابي سفیان (معاویه دچار شده ایم) گوش فراده ، پس براستی روزگار پس از گریانیدن مرا بخنده آورد (و از بسیاری شگفتی بخنده آمده ام) و شگفتی هست ، و بخدا سوگند این مردم از رفق کردن و همواری و مدارا کردن من مأیوس و ناامید گشته اند (و میدانند که من مرد مسامحه و مدارا کردن با کسی نیستم) و (مانند معاویه) خدعه گری و دروئی (از من) دربارهٔ خدا میخواهند ، و چه اندازه (اینکار) از من دور است (یعنی من اهل مداهنه و خدعه گری نیستم) و میان من و ایشان آب و باه آوردن آمیخته و بدم نمودند (و فتنه و فساد و جنگ و خونریزی بر پا کردند) پس اگر از ما سختیهای غم و اندوه بر طرف گردد آنان را براه حق محض (و خالص) میبرم ، و اگر جور دیگری شد (و بیناد و دشمنی خود ادامه داده قدم در راه حق نگذاشتند) پس برای گمراهی ایشان بسبب ندوم و افسوس خود را تبه مکردان و هلاک مساز و بر مردم فاسق و تبه کار افسوس محور .

فصل (۵۳)

ومن كلامه عليه السلام في الحكمة والموعظة :

۱- قوله عليه السلام : خذوا رحمكم الله من ممركم لقرمكم ، ولا تهتكوا أستاركم عند من لا يخفى عليه اسراركم ، واخرجوا من الدنيا قلوبكم قبل أن يخرج منها أبدانكم ، فللاخرة خلقتم وفي الدنيا حبستم ، ان المرء اذا هلك قالت الملائكة : ما قدم ؟ وقال الناس : ما خلف ؟ فله آباؤكم ، قدموا بعضاً يكن لكم ، ولا تخلفوا كلاً فيكن عليكم ، فانما مثل الدنيا مثل السم يأكله من لا يعرفه .

۲- ومن ذلك قوله عليه السلام : لا حياة إلا بالدين ، ولا موت إلا بجهود اليقين ، فاشربوا من العذب الفرات ، ينبهكم من نومة السبات ، وإياكم والسمائم المهلكات .

۳- ومن ذلك قوله عليه السلام : الدنيا دار صدق لمن عرفها ، ومضمار الخلاص لمن تزود منها ، فهي مهبط وحى الله ومتجر اوليائه ، اتجروا تربحوا الجنة .

فصل (۵۳)

۱- واز سخنان آنحضرت عليه السلام در حکمت و پند و اندرز است که فرماید : (توشه) بگیرید۔ خدایان رحمت کند۔ از گذر گاهتان (دنيا) برای قرار گاهتان (آخرت) وزد کسیکه رازهای شمارا میداند پردههای خودرا مدیریت (و نافرمانی خدا نکند) و دلهای خودرا از دنیا بیرون برید پیش از آنکه بدنهایتانرا از آن بیرون برند ، زیرا شما برای آخرت آفریده شدهاید و در دنیا زندان شده (و محبوس گشته) اید همانا چون مردی بمیرد فرشتگان گویند : چه پیش فرستاده ؟ و مردم گویند : چه بجا گذاشته ؟ خدا پدران شمارا پیامرزد ، قسمی (از دارائی و اموال خودرا) پیش فرستید (و انفاق کنید) که سود شما در آن است ، و همه را بجا مگذارید که بزیان شما است ، زیرا دنیا همانند زهر است که می خورد آنرا آنکس که نشناسدش .

۲- واز سخنان آنحضرت عليه السلام است (که فرماید) : زندگانی و حیات نخواهد بود جز بوسیله دین ، و مرگ و نابودی نیست جز بسبب انکار یقین ، پس از آب شیرین گوارا (یعنی ایمان و عقیده نیکو که همانند آب گوارای زندگانی است) بیاشامید ، تا شمارا از خواب (گران) غفلت و آسایش بیدار کند ، و پرهیزید از زهرهای کشته (آراء و مذاهب فاسده) .

۳- واز سخنان آنحضرت عليه السلام است اینکه فرماید : دنیا خانه و سرای راستی است برای کسی که آنرا بشناسد ، و میدان آسودگی است برای کسی که از آن توشه برگیرد ، پس دنیا جای فرود آمدن وحی پروردگار ، و تجارتگاه دوستان خدا است تجارت کنید تا بهشت را بسود برید .

۳- ومن ذلك قوله عليه السلام لرجل سمعه يذم الدنيا من غير معرفة بما يجب أن يقول في معناها : الدنيا دار صدق لمن صدقها ، ودار عافية لمن فهم عنها ، ودار غنى لمن تزود منها و مسجد انبياء الله ومهبط وحيه ، ومصلى ملائكته ومتجر أوليائه ، اكتسبوا فيها الرحمة ، وربحوا فيها الجنة ، فمن ذا يذمها وقد آذنت بينها ، ونادت بفراقها ، ونعت نفسها فشوقت بسرورها الى السرور ، وحذرت بيلائها الى البلاء ، تخويفاً وتحذيراً وترغيباً وترهيباً ؟ فيا أيها الذايم للدنيا والمقتر بتغيرها ، متى غرتك أ بمصارع آباءك من البلى ، أم بمضاجع امهاتك تحت الثرى ، كم علقت بكفئك ومرضت بيديك تبغى لهم الشفاء ، وتستوصف لهم الأطباء ، وتلمس لهم الدواء ، لم تنفعهم بطلبتك ولم تشفعهم بشفاعتك ، قد مثلت لك الدنيا بهم مصرعك ومضجك ، حيث لا ينفعك بكائك ولا يغنى عنك أحباتك .

۵- ومن ذلك قوله عليه السلام : ايها الناس خذوا عني خمسة فوالله لو رحمت المطى فيها

۴- واز آنجمله است گفتار آنحضرت عليه السلام بر دى که شنيد از دنيا نکوهش کند . . . سانسائى باينکه چه بايد درباره آن بگويد ، (پس آنحضرت عليه السلام فرمود :) دنيا سراى راستى است بر كسى که (گفتار) آنرا باور کند ، وسراى آسودگى و ايمنى است (از عذاب الهى) براى كسى که فهم کرد از آن (واز دگرگونى وزير ورو شدن آن پند گرفت) و بخانه توانگرى است براى آنکس که توبه از آن بردارد ، جاى بجا آوردن عبادات و بندگى نمودن پيبران خدا ، و جاى فرود آمدن وحى الهى است ، نمازخانه فرشتگان خدا و جاى تجارت اولياء اوست ، که در آن رحمت و فضل (اورا) بدست آورده و بهشت را بسود بردند ، پس کيست اين کس که دنيا را نکوهش کند در حالیکه دنيا مردم را بدورى خود (از ايشان) آگاه ساخت ، و بجدائى خویش آواز داد ، و به نىستى خود خير داد ، و بوسيله شادى خویش آنرا بشادى آخرت آرزومند کرد ، و بسبب بلاه و گرفتارى خود از بلاه و گرفتارى آخرت ترسانيد ، براى بیم دادن و بر حذر داشتن و ترغيب و ترساندن ، پس ايكسيکه دنيا را نکوهش کنى و بپرتنگ آن فريفته شده اى ، کجا دنيا تورا فریب داد ؟ آيا بجاهاى برخاک افتادن پدران و پوشيده شدن آنها ، يا بخوابگاههاى مادرائت در زیر خاک ؟ چه بسيار با دستهای خود (بيمارانرا) يارى نمودى ، و چه بسا با آندو (دردمندانرا) پرستارى کردى ، و براى آنان بهبودى خواستى ، و (پس از تشخيص درد) از پزشگان راه چاره و خاصيت دارو را پرسيدى ، و بزارى براى ايشان دارو درخواست نمودى ولى با درخواست خود سودى با آنان نرسادى و باشفاعت خود شفيع آنان نگشتى ؟ (اينها همه براى تو سرمشق بود) و بحقيقت دنيا بوسيله ايشان جاى برخاک افتادن و خوابگاهت را در زیر خاک بتو نماياند آنجائى که گريهات بتو سود نبخشد ، و دوستانت ترا از (گرفتارى) بى نیاز نکنند .

۵- واز آنجمله است گفتارش عليه السلام که فرمود : اى گروه مردم بگيريد (و بخاطر بسپاريد) از من

لأتضيموها قبل أن نجدوا مثلها : لا يرجون أحد إلا ربّه ، ولا يخافن إلا ذنبه ، ولا يستحيين العالم إذا سئل عما لا يعلم ان يقول : الله يعلم ، ولا يستحيين أحد إذا لم يعلم الشيء أن يتعلمه ، الصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد ، ولا إيمان لمن لا صبر له .

۶- ومن ذلك قوله عليه السلام : كل قول ليس لله فيه ذكر فلعنو ، وكل صمت ليس فيه فكر فسبو ، وكل نظر ليس فيه اعتبار فلهو .

۷- وقوله عليه السلام : ليس من اتباع نفسه فاعتقها كمن باع نفسه فاقبقتها .

۸- وقوله عليه السلام : من سبق الى الظل ضحى ، ومن سبق الى الماء ظمى .

۹- وقوله عليه السلام : حسن الأدب ينوب عن الحساب .

پنج چیز را که سوگند بخدا اگر چهارپایان خود را برای پیدا کردن آنها کوچ دهید هر آینه آنها را لاغر خواهد کرد پیش از آنکه مانند آنها را بیاید :

(۱) امید نداشته باشد هیچیک از شما جز پیروردگار خود .

(۲) و نترسد مگر از گناه خود .

(۳) و شرم نکند دانشمند هر گاه از چیزی که نمی داند پرسش شود از اینکه بگوید : خدا میداند

(یعنی از پیش خود پاسخ ندهد .)

(۴) و شرم نکند کسی اگر چیزی را نمیداند از اینکه آنرا بیاموزد (زیرا اگر شرم از آموختن

دانشه باشد همیشه در نادانی باقی بماند) .

(۵) و شکیبائی از ایمان مانند سر است از تن ، و ایمان نیست برای کسیکه سیر و شکیبائی ندارد .

۶- و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که فرمود : هر گفتاری که ذکر خدا در آن نباشد (و خدا در آن یاد

نشود) آن گفتار لغو و بیهوده است ، و هر خموشی که اندیشه در آن نباشد غفلت و فراموشی است ، و هر نگاه

کردنی که پند و عبرت در آن نباشد سرگرمی بیهوده است .

(۷) و گفتارش صلی الله علیه و آله : کسی که خود را (بوسیله بندگی و اطاعت) بخرد و (بدانوسیله) خود را (از

عذاب رستناخیز) آزاد کند مانند آنکس نیست که خود را (بخواشهای نفسانی) بفروشد و خویش را

هلاک سازد .

۸- و گفتارش صلی الله علیه و آله : هر که پیشی گرفته شد (ودیکران از او جلو افتادند) او برای سایه آفتاب

خورد ، و هر که پیشی گرفته شد او برای آب تشنگی کشد .

۹- و گفتارش صلی الله علیه و آله : ادب نیکو (وروش و خوی پسندیده) از حسب (و بزرگی و شرف فامیلی یا

چیرهای دیگر) حایگیری کند (یعنی کسی که ادبش نیکو است ولی حسب نیکویی ندارد همان ادب نیک

اوجای بی بهره گئی او را از حسب خوب بگیرد) .

- ۱۰- وقوله علیه السلام : الزاهد في الدنيا كلما ازدادت له تجلياً ازداد عنها تولىاً .
- ۱۱- وقوله علیه السلام المودة أشيك الأناصير ، والعلم أشرف الأحساب .
- ۱۲- وقوله علیه السلام : ان يكن الشغل مجهداً فاتصال الفراغ مفسدة .
- ۱۳- وقوله علیه السلام : من بالغ في الخصومة اثم ومن قصر فيها خصم .
- ۱۴- وقوله علیه السلام : العفو يفسد من اللئيم بقدر اصلاحه من الكريم .
- ۱۵- وقوله علیه السلام : من احب المكارم اجتنب المعارم .
- ۱۶- وقوله علیه السلام : من حسنت به الظنون رفقته الرجال بالعيون .
- ۱۷- وقوله علیه السلام : غاية الجود ان تعطى من نفسك الجهود .
- ۱۸- وقوله علیه السلام : ما بعد كاین ولا قرب باين .
- ۱۹- وقوله علیه السلام : جهل المرء بعيوبه من أكبر ذنوبه .

- ۱۰- وگفتارش علیه السلام : مرد کناره گیر از دنیا هر چه دنیا برای او بزر و زیور خود بیفزاید (و بیشتر خود را برای او زینت دهد) او بر گریختن و پشت کردن از آن بیفزاید .
- ۱۱- وگفتارش علیه السلام آمیخته ترین نسبتها محبت و دوستی است ، و شریف ترین حسبها علم و دانش است .
- ۱۲- وگفتارش علیه السلام : اگر سرگرمی بکاری موجب سختی و کوشش و رنج است پس فراغت همیشه (و تن بکار ندادن) موجب فساد و تباهی است (یعنی اگر چه کار کردن رنج و سختی و کوشش همراه دارد ولی بهتر از تن بکار ندادن و از زیر بار آن بیرون رفتن است زیرا آن باعث تباهی انسان است) .
- ۱۳- هر که درزد و خورد و نزاع از حد بگذراند و پافشاری کند گناه کرده ، و هر که در آن کوتاهی کند با او دشمنی شود (یعنی میانه روی را نباید در این باره از دست داد) .
- ۱۴- گذشت و عفو از شخص پست او را تباه کند بهمان اندازه که از شخص کریم و بزرگوار او را بدرستی و صلاح آورد (یعنی همان اندازه که عفو از کریم موجب اصلاح او گردد بهمان اندازه عفو از شخص پست موجب فساد و تباهی او گردد) .
- ۱۵- هر که بزرگوار بهارا دوست دارد (و میخواهد بدانها رسد) از محرمات اجتناب ورزد .
- ۱۶- هر کس گمانهای مردم با او خوب شد (و با او خوش گمان شدند) مردان بیچشمهای خود (از راه رشک و دشمنی) او را بنگرند .
- ۱۷- نهایت بخشش وجود این است که از خود بدهی آنچه توانائی و طاقت آنرا داری .
- ۱۸- آنچه بناچار واقع خواهد شد دور نیست ، و آنچه نخواهد شد نزدیک نخواهد بود .
- ۱۹- نادانی مرد بعیبهای خود از بزرگترین گناهان او است .

- ۲۰- وقوله **عَلَيْكُمْ** : تمام العفاف الرضا بالكفاف .
- ۲۱- وقوله **عَلَيْكُمْ** : أتم الجود ابتداء المكارم واحتمال المغارم .
- ۲۲- وقوله **عَلَيْكُمْ** : اظهر الكرم صدق الأخاء في الشدة والرخاء .
- ۲۳- وقوله **عَلَيْكُمْ** : الفاجران سخط ثلب ، وان رضی كذب ، وان طمع خلب .
- ۲۴- وقوله **عَلَيْكُمْ** : من لم يكن أكثر ما فيه عقله ، كان بأكثر ما فيه قتله .
- ۲۵- وقوله **عَلَيْكُمْ** : احتمال زلة وليك لوقت وثبة عدوك .
- ۲۶- وقوله **عَلَيْكُمْ** : حسن الإقراراف يهدم الإقراراف .
- ۲۷- وقوله **عَلَيْكُمْ** : لم يضع من مالك ما بصرك صلاح حالك .
- ۲۸- وقوله **عَلَيْكُمْ** : القصد أسهل من التعسف ، والكف أدرع من التكلف .

- ۲۰ - همه پاکدامنی در این است که انسان با آنچه روزی اوشده خوشنود باشد .
- ۲۱ - کاملترین بخشها پایه گذاری بزرگواریهها و پذیرفتن غرامتها (وتاوانها است) .
- ۲۲ - آشکارترین جوانمردیهها وفاداری در دوستی و برادری است چه در سختی و چه در فراخی (یعنی جوانمرد کسی است که با رفیق خود در سختی و فراخی یکسان باشد و در هر دو حال آنچه و وظیفه رفاقت و برادری است انجام دهد) .
- ۲۳ - شخص تبهکار و ناپاک کسی است که اگر خشم کند (در حال خشم) مردم را عیب و سرزنش کند ، و اگر خوشنود شود دروغ گوید ، و اگر طمع کند بر باید
- ۲۴ - کسی که در کارها عقل و خردش بیشتر نباشد ، کشتن او در کارها بیشتر خواهد بود (یعنی بهر اندازه از عقل و خرد دور باشد بکشته شدن نزدیک است) .
- ۲۵ - لغزش دوست خود را بر خود هموار کن برای روز حمله کردن دشمنت (یعنی با دیدن لغزشی از دوست خود او را از دست مده و آزرده خاطرش مکن و برای کمک دادن بنو در روز حمله دشمن او را برای خود نگهدار) .
- ۲۶ - اعتراف نیکو (بگناهان) گناهان را از میان بردارد .
- ۲۷ - تباہ نشده است از مال تو آنچه (خرج کردنش موجب شود که) تو را بینای در کار خود کند و آنچه صلاح تو است بنو بنمایاند .
- ۲۸ - میانمردی (در زندگی و لوازم آن) آسان تر از مشقت ورنج بردن (در تحصیل بیشتر برای زندگی بهتر) است ، و خود داری کردن نگهدارنده تراست انسانها از برنج در آوردن و مشقت (در تحصیل روزی بیشتری) .

- ۲۹- وقوله علیه السلام: شر الزاد الى المعاد احتقاب ظلم العباد .
- ۳۰- وقوله علیه السلام: لا نفاق لفائدة اذا شكرت ، ولا بقاء لنعمة اذا كفرت .
- ۳۱- وقوله علیه السلام: الدهر يومان : يوم لك ، ويوم عليك ، فان كان لك فلا تبطر ، وان كان عليك فاصبر .
- ۳۲- وقوله علیه السلام: رب عزيز اذله خلقه ، وذليل اعزاه خلقه .
- ۳۳- وقوله علیه السلام: من لم يجرب الامور خدع ، ومن صارع الحق صرع .
- ۳۴- وقوله علیه السلام: لو عرف الاجل قصر الأهل .
- ۳۵- وقوله علیه السلام: الشكر زينة الغنى والصبر زينة البلوى .
- ۳۶- وقوله علیه السلام: قيمة كل امرئ ما يحسنه .
- ۳۷- وقوله علیه السلام: الناس أبناء ما يحسنون .
- ۳۸- وقوله علیه السلام: المرء مخبوء تحت لسانه .

- ۲۹ - بدترین توشه برای روز رستاخیز ذخیره گرفتن و برداشتن ستم بندگان است (یعنی ستم کردن بندگان بدترین چیزی است که انسان به همراه خود در قیامت ببرد) .
- ۳۰ - هر بهره‌ای که (بأنسان رسد و) شکر آن بجا آورده شود از میان نخواهد رفت . و هر نعمتی که سپاس آن نشود باقی نخواهد ماند .
- ۲۱ - روزگار دوروز است (یعنی دو حالت دارد) روزی بسود تو است ، و روزی بزیانت، پس اگر بسود تو بود (و برطبق دلخواهت پیش آمد) سرمست شو ، و اگر بزیانت بود برد باری کن (که بر اثر صبر فووت ظفر آید) .
- ۳۲ - چه بسیار عزیز و بزرگمنشی که خوی (زشتش) او را خوار کند ، و چه بسا مرد خواری که خوی (نیکی و پسندیده) وی او را بزرگوار و عزیز سازد .
- ۳۳ - کسی که تجربه در کارها ندارد (و آزموده نشده) گول خواهد خورد (و فریبش دهند) و کسی که باحق (و حق پرستان) کشتی بگیرد بزمین خواهد خورد .
- ۳۴ - اگر مرگه و اجل دانسته شود آرزو کوتاه گردد .
- ۳۵ - سپاسگزاری زینت و آرایش توانگری است ، و بردباری زینت گرفتاری و تنگدستی است .
- ۳۶ - ارزش هر کس با اندازه چیزی (و هنری) است که آنرا نیکی میداند (و بکار می بندد) .
- ۳۷ - مردم فرزندان کارهای نیک خود هستند .
- ۳۸ - انسان در زهر زبان خود پنهان است (تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد) .

۳۹- وقوله عليه السلام : من شاور ذوا الألباب دلّ على الصواب .

۴۰- وقوله عليه السلام : من قنع باليسير إستغنى عن الكثير ، ومن لم يستغن بالكثير افتقر الى

الحقير .

۴۱- وقوله عليه السلام : من صحّت عروقه أثمرت فروعه .

۴۲- وقوله عليه السلام : من أمل انساناً هابه ، ومن قصر عن معرفة شيء عابه .

۴۳- ومن كلامه عليه السلام في وصف الإنسان قوله عليه السلام أعجب ما في الإنسان قلبه ، وله موادّ

من الحكمة وأضدادها ، فان سرح له الرجاء أذله الطمع ، وان هاج به الطمع أهلكه الحرص ،

وان ملكه اليأس قتله الأسف ، وان عرض له الغضب اشتدّ به الفيظ ، وان اسف بالرضا نسي

التحفظ ، وان ناله الخوف شغله الحذر ، وان اتسع له الأمن استولت عليه الغرّة ، وان جدّت

له نعمة أخذته العزّة ، وان أصابته مصيبة فضحه الجزع ، وان أفاد مالا أطفاه الغنى ، وان عضته

فاقة شغله البلاء ، وان أجهده الجوع قعد به الضعف ، وان أفرط في الشبع كظته البطنة ، فكلّ

۳۹ - کسبکه باخردمندان (درکارها) مشورت کند ، بآنچه صواب است راهنمایی شود .

۴۰ - کسی که باندک قناعت کند ، از بسیار (وزیاد) بی نیاز گردد ، وکسی که به بسیار بی نیاز

نشود ، بچیز اندک وپست نیازمند شود *مراحتت کبیر طبع رسدی*

۴۱ - کسبکه ریشه‌های (درخت وجود یا ایمان حسب و نسب) او تندرست و سالم باشد ، شاخه‌هایش

بارور خواهد بود .

۴۲ - کسبکه آرزومند از انسانی باشد از او اندیشناک خواهد بود ، وکسبکه دانشش از شناسائی

چیزی کوتاه است آنچیز را نکوهش کند .

۴۳ - واز سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که در بیان حال وچگونگی انسان فرماید : شکفت‌ترین

چیزی که در انسان است دل اوست ، و برای آن سرمایه‌هایی از حکمت (و صفاتی پسندیده) است و برای

آن صفات و سرمایه‌ها نیز دشمنانی است ، پس اگر امید در آن راه یابد طمع آنرا خوار سازد ، و اگر

طمع در آن بجوش آید حرص آنرا نابود سازد ، و اگر نومیدی بآن دست یابد حسرت و افسوسش میکشد ،

اگر خشم و تند خوئی برای آن پیش آید غضب بآن سخت گیرد ، اگر بخوشنودی در کاری خاسته‌اش بر آورده

شود خود داری (از کارهای ناپسند) را فراموش کند ، اگر ترس بآن رسد دوری جستن (از کار) او را

سرگرم کند ، اگر آسودگی و امنیت خاطر برای او فراخ و دامنه‌دار شود غرور و خود بینی آنرا بر باید

اگر نعمتی برایش تازه گردد بزرگی و بزرگمنشی آنرا بگیرد ، اگر مصیبت و اندوهی بآن برسد یتیمی

رسوایش سازد ، اگر مال و ثروتی بچنگ آورد توانگری آنرا سرکش کند ، اگر تنگدستی آنرا بیازارد

سختی و بلاه آنرا گرفتار و مشغول کند ، اگر گرسنگی بر آن سخت گیرد ناتوانیش از پای در آورد ، اگر

تقصیر به مضر و کل افراط له مفسد .

۴۴ - ومن کلامه علیه السلام وقد سئل شاه زنان بنت کسری حین أسرت : ما حفظت عن أبيك بعد وقعة الفيل ؟ قالت : حفظت عنه انه كان يقول : اذا غلب الله على امر ذلت المطامع دونه واذا انقضت المدّة كان الحتف في الحيلة ، فقال علیه السلام : ما أحسن ما قال أبوك ، تذلل الامور للمقادير حتى يكون الحتف في التدبير .

۴۵ - ومن کلامه علیه السلام : من كان على يقين فأصابه شك فليمض على يقينه ، فان اليقين لا يدفع بالشك .

۴۶ - ومن کلامه علیه السلام المؤمن من نفسه في تعب ، والناس منه في راحة .

۴۷ - وقال علیه السلام من كسل لم يؤد حق الله عليه .

۴۸ - ومن کلامه علیه السلام : أفضل العبادة الصبر ، والصمت ، وانتظار الفرج .

۴۹ - وقال علیه السلام : الصبر على ثلاثة أوجه : فصبر على المصيبة ، و صبر على المعصية ، و صبر

در سری از حد بگذرانند شکمبری آنرا برنج اندازه ، پس هر کوتاهی از اندازه آنرا زیان رساند ، و هر زیادی از حد آنرا تباہ گرداند .

۴۴ - و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که هنگامی شاه زنان دختر پادشاه ایران اسیر گشت (واورا بمدینه بردند) آنحضرت از او پرسید : پس از داستان قیل چه چیز از پدر خود بیاد داری ؟ گفت : از او بیاد دارم که میگفت : هر گاه اراده خداوند بر کاری قرار گیرد طمعها در برابر آن خوار گردد ، و هر گاه زمان کسی بسر آید مرگ او در تدبیر و حيله است (یعنی همان حيله و تدبیری که برای رفع مرگ اندیشیده موجب مرگ او شود) حضرت صلی الله علیه و آله فرمود : چه نیکو است آنچه پدرت گفته است ، خوار و زیون میشوند کارها در برابر تقدیرات تا بجائی که مرگ در تدبیر باشد .

۴۵ - و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است : هر که بر چیزی یقین داشت و (در باره همان چیز)

شکی باو عارض شد بر همان یقین خود برود (واعنائی بشك نکنند) زیرا شك جلو گیر یقین نشود .

۴۶ - و فرمود علیه السلام : مؤمن کسی است که از خود در رنج و تعب است ولی مردم از او

آسوده اند .

۴۷ - و فرمود : کسی که کسالت و کاهلی ورزد حتی که از خدای تعالی بگردن او است نتواند

اداء کند .

۴۸ - بهترین عبادتها : بردباری ، و خموشی ، و چشم بر آه فرج بودن است .

۴۹ - صبر و بردباری سه گونه است : صبر بر مصیبت ، صبر بر گناه و نافرمانی ، صبر بر اطاعت

على الطاعة .

- ۵۰ - وقال عليه السلام : العلم وزير المؤمن ، والعلم خليله ، والرفق أخوه ، والبرّ والده ، والصبر أمير جنوده .
- ۵۱ - وقال عليه السلام : ثلاثة من كنوز الجنة : كتمان الصدقة ، وكتمان المصيبة ، وكتمان المرض .
- ۵۲ - وقال عليه السلام : احتج الى من شئت تكن أسيره ، واستغن عمّن شئت تكن نظيره ، وفضل على من شئت تكن اميره .
- ۵۳ - وكان يقول عليه السلام : لاغنى مع فجور ، ولاراحة لحسود ولا مودة لملول .
- ۵۴ - وقال عليه السلام : لاخلف بن قيس : الساكت اخو الراضى ، ومن لم يكن معنا كان علينا .
- ۵۵ - وقال عليه السلام : الجود من كرم الطبيعة ، والمن مفسدة للصنعة .
- ۵۶ - وقال عليه السلام : ترك التعاهد للصديق داعية القطيعة .
- ۵۷ - وكان يقول عليه السلام : إرجاف العامة بالشئ دليل على مقدمات كونه .

وفرمانبرداری .

- ۵۰ - شکیبائی وزیر مؤمن است ، ودانش رفیق و دوست اوست ، ومدارا کردن برادر او ، ونیکی پدر اوست ، وصبر فرمانده لشکر اوست (یعنی دارنده این صفات پسندیده است و آنها از او دور نشوند) .
- ۵۱ - سه چیز است که از گنجهای بهشت است : پنهان داشتن صدقه (یعنی در پنهانی صدقه دادن) و پوشیده داشتن بلا و مصیبت ، و پنهان داشتن درد و بیماری .
- ۵۲ - بهر که خواهی نیازمند شو تا در نتیجه اسیر او شوی ، و از هر که خواهی بی نیاز باش تا در نتیجه همانند او باشی ، واحسان کن بهر که خواهی تا امیر او باشی .
- ۵۳ - ومیفرمود عليه السلام : بافسق وفجور (تبهکاری و کارهای زشت چون زنا وقمار) توانگری نخواهد بود (یعنی دارائی را بر باد خواهد داد) و آسایش برای حسود نیست ، و برای شخص افسرده و دلنگ و دوستی و محبت نیست (و در برخی از نسخه ها « ملوک » بجای « ملول » است یعنی برای پادشاهان دوستی نیست یعنی نمیتوان بدوستی آنان دلگرم شد) .
- ۵۴ - وبأخلف بن قیس فرمود : سکوت کننده (درکاری) برادر راضی و خوشنود (بدان کار) است و هر که با ما نیست (و سودما کار نکند) بادشمن ما (و بزبان ما) خواهد بود .
- ۵۵ - و فرمود عليه السلام : سخاوت و بخشش از کرم طبیعت انسانی است ، و منت نهادن تباہ کننده احسان است .
- ۵۶ - رفت و آمد نکردن و احوالپرسی نمودن با دوست و رفیق سبب جدائی است .
- ۵۷ - ومیفرمود عليه السلام : سخنان بی اساس توده مردم درباره چیزی نشانه شدن آن است (یعنی همین که زیانزد مردمان گشت خواهد شد) .

- ۵۸ - وقال علیه السلام اطلبوا الرزق فانه مضمون لطالبه .
- ۵۹ - وقال علیه السلام : اربعة لا ترد لهم دعوة : الامام العادل لرعيته ، والولد البار لوالده ، والوالد البار لولده ، والمظلوم ، يقول الله وعزتي وجلالي : لا تنصرون لكتولو بعد حين .
- ۶۰ - وقال علیه السلام : خير الغنى ترك السؤال وشر الفقر لزوم الخضوع .
- ۶۱ - وقال علیه السلام : المعروف عصمة من البوار ، والرفق نعشة من العثار .
- ۶۲ - وقال علیه السلام ضاحك معترف بذنبه خير من باك مدل على ربه .
- ۶۳ - وقال علیه السلام لولا التجارب عميت المذاهب .
- ۶۴ - وقال علیه السلام : لاعدوة انفع من العقل ولا عدو اضر من الجهل .
- ۶۵ - وقال علیه السلام : من اتسع امله قصر عمله .

- ۵۸ - وفرمود علیه السلام : روزی را بجوئید زیرا آن ضمانت شده از برای جوینده اش (وبدون کوشش بکسی روزی ندهند) .
- ۵۹ - چهار گروهند که دمایشان برنگردد (و مستجاب شود) :
- (۱) دعای پیشوای داد گستر در باره رعیت خود .
- (۲) دعای فرزند نیکوکار درباره پدرش علیه السلام .
- (۳) دمای پدر نیکوکار درباره فرزندش .
- (۴) دعای ستم دیده و مظلوم (زیرا) خداوند فرماید : بعزت وجلال خودم سوگند که داد خواهی وانتقام جوئی کنم برای تو اگر چه پس از گذشتن زمانی باشد .
- ۶۰ - بهترین توانگریها در خواست نکردن است ، و بدترین فقر ونداریها فروتنی بخود بستن است .
- ۶۱ - کار نیک و احسان نگهدارنده از هلاکت است ، ومدارا کردن (و برفق و ملایمت رفتار نمودن) جلوگیر لغزش و افتادن است .
- ۶۲ - خندانی که بگناه خود (در برابر خدای تعالی) اعتراف کند بهتر است از گریانی که (بکردار خود) پیرو دگارش بیابد .
- ۶۳ - اگر تجربه ها نمی بود راههای (کار) بر مردم گم میگشت .
- ۶۴ - هیچ سازوبرگی (و سپاهی برای انسان) سودبخش تر از عقل و خرد نیست و هیچ دشمنی زیان آور تر از نادانی و جهل نیست .
- ۶۵ - هر کس دامنه آرزویش پهناور و وسیع باشد ، عمل و کردارش (برای آخرت) کوتاه گردد .

۶۶ - وقال عليه السلام : اشكر الناس أقنعهم ، واكفرهم النعم أجشعهم ، في امثال هذا الكلام المفيد للحكمة وفضل الخطاب لم نستوف ما جاء في معناه عنه ، لئلا ينتشر به الخطاب ويطول الكتاب ، وفيما اثبتناه منه مقنع لذوى الالباب .

فصل (۵۴)

في آيات الله تعالى وبراهينه الظاهرة على أمير المؤمنين عليه السلام الدالة على مكانه من الله عز وجل واختصاصه من الكرامات بما انفرد به ممن سواه للدعوة الى طاعته ، و التمسك بولايته والاستبصار بحجته واليقين بامامته ، والمعرفة بعصمته وكمالته وظهور حجته ، فمن ذلك ما سأل به نبیین من ابياء الله ورسوله ، وحجتين لله على خلقه مالا شبهة في صحته ولا ريب في صوابه قال الله عز وجل في ذكر المسيح عيسى بن مريم : روح الله وكلمته ونيبه ورسوله الى خليفته ، وقد ذكر قصة والدته في حملها له و وضعها اياه والأعجوبة في ذلك وقالت أنى يكون لى غلام ولم يمسنى بشر ولم أك بغيباً ، قال كذلك قال ربك هو على هين ولنجعله آية للناس ورحمة

۶۶ - سپاسگزارترین مردم (در برابر نعمتهای پروردگار) آنکس است که قناعتش بیشتر باشد، ونا سبسترین ایشان کسی است که حرص و آرزویش بیشتر باشد، و مانند این سخنان حکیمانه اندرز بخش بسیار است که مادر اینجا همه را نیاوردیم تا سخن بدرازا نکشد و کتاب طولانی نگردد ، و در آنچه آوردیم برای خردمندان کفایت است .

فصل (۵۴)

در بیان آیات و نشانهها و برهانهای آشکاری که خدای تعالی بامیرالمؤمنین عليه السلام داد ، و اینها دلالت بر بلندی مقام او در درگاه خدای سبحان نماید ، و نشان دهد که بکرامتی مخصوص گشته که از دیگران ممتاز و جدا است و همان امتیاز موجب گشته که مردم را باطاعت او بخوانند ، و بچنگ زدن بولایت و بینش درباره حق او و یقین بامامتش ، و شناسائی عصمت و پاکدامنی و کمال و آشکاری حجت او دعوت کنند .

از آنجمله این است که خداوند او را بادوتن از پهنمبران خود (عیسی ویحیی علیهما السلام) و دو حجت و نماینده خود در رتبه برابر کرده و این مطلبی است که در درستی وصحت آن شك و تردیدی نیست (و آن این است که) خدای عزوجل در باره حضرت مسیح عیسی بن مريم فرماید که او روح الله و کلمه الله و پهنمبر و رسول خدا در میان بندگانش بود ، و داستان مادرش را درباره آستنی او و زائیدن عیسی و شکفتنی او از این جریان بیان کند که : (مادرش) گفت چگونه پسری برای من باشد در حالیکه بمن نزدیک نشده است بشری و نبوده ام بدکاره گفت بدینسان گفت پروردگار تو که آن بر من آسان است و تا

منّا وکان امرأ مقضیاً، وکان من آیات الله تبارک و تعالی فی المسیح عیسی بن مریم علیها السلام نطقه فی المهد و خرق العادة بذلك ، و الاعجوبة فیہ و المعجز الباهر لعقول الرجال ، وکان من آیات الله تعالی فی امیر المؤمنین علیهم السلام کمال عقله ، و وقاره و معرفته بالله و رسوله صلوات الله و سلامه علیه و آله ، مع تقارب سنه و کونه عنی ظاهر الحال فی عداد الاطفال حين دعاه رسول الله صلی الله علیه و آله الی التصدیق به و الاقرار و کلفه العلم بحقه و المعرفة بصانعه و التوحید له ، و عهد الیه فی الاستمرار بما اودعه من دینه و الصیانة له و الحفظ ، و اداء الامانة فیہ ، وکان علیهم السلام اذناک فی قول بعضهم : من ابناء سبع سنین ، و علی قول بعض آخر : من ابناء تسع سنین و علی قول الاکثرین : من ابناء عشر سنین فکان کمال عقله و حصول المعرفة له بالله و رسوله صلی الله علیه و آله آیه لله تعالی فیہ باهرة خرق بها العادة و دل بها علی مکانه منه ، و اختصاصه به و تأهیله لما رشحه له من امامة المسلمین ، و الحجّة علی الخلق أجمعین ، فجرى فی خرق العادة لما ذکرناه مجرى عیسی و یحیی علیهما السلام بما وصفناه ، فلولا انه کان فی تلك کمالاً و اقرأ بالله تعالی عارفاً لما کلفه رسول الله صلی الله علیه و آله الاقرار بنبوته ، و لا ألزمه الايمان به و التصدیق لرسالته ،

بگردانیمش او را آیت و نشانه‌ای برای مردم و رحمتی از ما بوده است کاری گذشته ، (سوره مریم آیه ۲۰ - ۲۱) و از جمله آیات و نشانه‌های خدای تعالی درباره حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام این بود که در گهواره سخن گفت و این کاری بود برخلاف عادت و موجب شگفتی بی نهایت ، و از معجزات حیرت افزای خردمندان بود ، و از آیات و نشانه‌های خدای تعالی درباره امیر المؤمنین علیهم السلام کامل بودن خرد و عقل او و سنگینی و وقارش و شناسائیش خداوند و رسول او را (ص) بود با اینکه بحسب ظاهر خردسال بود آنگاه که رسول خدا (ص) او را بخود خواند و تصدیق و اقرار از او خواست در زمرة کودکان بود و در همان حال بود که رسول خدا (ص) او را و ادار بشناختن حق خود و شناسائی آفریدگار و یگانگی او نمود ، و با او پیمان در پنهان داشتن آنچه با او سپرده بود و نگهداری آن و رساندن امانت بست ، و علی علیه السلام در آن زمان بنا بگفته برخی هفت سال ، و بگفته دیگر نه سال ، و بگفته بیشتر مورخین ده سال داشت ، پس کامل بودن عقل او (در آن زمان و پیدا کردن معرفت بخدا و پیمبرش (ص) نشانه روشنی بود از خدای تعالی در او ، که برخلاف عادت بود و بدین وسیله خداوند راهنمایی فرمود بمرتبه والای او نزد خود ، و مخصوص بودنش بخود ، و شایستگی او را برای آنچه با او واگذار شد یعنی پیشوائی مسلمانان و حجت بودن او بر همگی مردمان ، و در نتیجه در زمینه اعجاز و خرق عادت همانند عیسی و یحیی علیهما السلام بود چنانچه بیان داشتیم ، و اگر در اینباره کامل نبود و فزونی عقل و خردش نبود ، و شناسائی و معرفت بخدای تعالی نداشت رسول خدا (ص) او را و ادار باقرار به پیامبری خود نمیکرد ، و ایمان بخود و تصدیق رسالتش را باو لازم نمی ساخت ، و او را باعتراف بحق خود دعوت نمی فرمود ، و پیش از آنکه بهیچیک از مردم جز خدیجه همسرش دعوت خود را آشکار کند

ولادعاه الى الاعتراف بحقه ، ولا افتتح الدعوة به قبل كل احد من الناس سوى خديجة عليها السلام وزوجته ، ولما اثنمه على سره الذي امر بصيافته ، ولما افرده النبي عليه السلام بذلك من ابناء سنه كلهم في عصره ، وخصه به دون من سواه ممن ذكرناه ، دل ذلك على انه عليه السلام كان كاملاً مع تقارب سنه ، وعارفاً بالله تعالى ونبيه عليه السلام قبل حمله ، وهذا هو معنى قول الله تعالى في يحيى عليه السلام : « وآتيناه الحكم صبياً » اذ لا حكم اوضح من معرفة الله ، واظهر من العلم بنبوة رسول الله عليه السلام ، واشهر من القدرة على الاستدلال ، و ابين من معرفة النظر والاعتبار ، والعلم بوجوه الاستنباط ، والوصول بذلك الى حقايق الغايبات واذا كان الامر على ما بيناه ثبت ان الله تعالى قد خرق العادة في امير المؤمنين عليه السلام بالآية الباهرة التي سارى نبيه اللذين نطق القرآن بآياته العظمى فيهما على ما شرحناه .

فصل (۵۵)

ومن آيات الله تعالى الخارقة للعادة في امير المؤمنين عليه السلام : انه لم يعهد لاحد من مبارزة الاقران ، و منازل ابطال ما عرف له عليه السلام من كثرة ذلك على سر الزمان ، ثم انه لم يوجد في

بوسيلة او افتتاح دعوت نميکرد (و پس از خديجة نخستين کسی که رسول خدا (ص) نزد او دعوتش را آشکار کرد على عليه السلام بود) و او را امين بر سران خود که دستور بنگهداريش کرد نمي فرمود ، و او را از ميان همه همسالانش در آن زمان براي اينکار اختيار نمي نمود ، و تنها او را از ديگران مخصوص نميداشت ، اينها همه ميرساند که آنحضرت عليه السلام با خردساليش بحد کمال رسیده و بخداي تعالى و پيامبرش (ص) پيش از بلوغ عارف و آشنا بود و همین معنای گفتار خداي تعالى است که درباره حضرت يحيى عليه السلام فرمايد : « و داديمش حکمرا در کودکی » (سوره مريم آيه ۱۲) زیرا حکمی روشنتر از شناسائی خدا نيست و آشکارتر از علم بنبوت رسول خدا (ص) ، و پديدارتر از توانائی بر استدلال نخواهد بود ، و بهتر از اين نيست که طرز اندیشه و تفکر و راههای بدست آوردن احکام خدا و رسيدن به حقايق پنهانی و ناديدنی را بداند ، و بنا بر آنچه گفتيم ثابت شود که خداي تعالى درباره امير المؤمنين عليه السلام خرق عادت فرمود ، و (او را) بوسيلة نشانه روشنی خود با دوتن از پيبرانانش که قرآن درباره نشانه های بزرگ آنان گویا است برابر نمود چنانچه شرحش گذشت .

فصل (۵۵)

و از نشانه های خدای تعالى که در خلاف عادت در امير المؤمنين عليه السلام زياد نشانه است اين بود که برای هيچيك از دلاوران جنگجو ، و شجاعان رزمجو دیده نشد آن سابقه که در اينباره با گذشت زمان برای امير المؤمنين عليه السلام پديدار شد ، از اين گذشته در ميان جنگجویان کار آزموده کسی که

ممارسی الحروب إلا من عرته بشرٌ ونيل به بجراح اوشين إلا أمير المؤمنين فإنه لم ينلمع طول زمان حربه جراح من عدو ولاشين ، ولا وصل اليه أحد منهم بسوء حتى كان من أمره مع ابن ملجم لعنه الله على اغتياله آية ماكن ، وهذه اعجوبة أفرده الله بالآية فيها وخصه بالعلم الباهر في معناها ، و دلٌ بذلك على مكانه منه و تخصصه بكرامته التي بان بفضلها من كافة الانام .

فصل (۵۶)

ومن آيات الله تعالى فيه عليه السلام : انه لا يذكر ممارس للحروب لقي فيها عدوٌ إلا وهو ظافر به حيناً ، وغير ظافر به حيناً ولا نال أحد منهم خصمه بجراح إلا وقضى منها وقتاً وعوفى منها زماناً ، ولم يعهد من لم يفلت منه قرن في حرب ، ولا نجى من ضربته أحد فصلاح منها إلا أمير المؤمنين عليه السلام فإنه لامرية في ظفره بكل قرن بارزه ، واهلاكه كل بطل نازله ، وهذا ايضاً مما انفرد به عليه السلام من كافة الانام ، وخرق الله جل وعز به العادة في كل حين وزمان ، و هو من دلائله الواضحة .

در همه مراحل سلامت جسته باشد و گرفتار شری از شروع نشده و دچار جراحت و عیبی نگشته باشد جز امیرالمؤمنین علیه السلام دیده نشد ، و تنها او بود که در این مدت طولانی در جنگهای بسیاری که کرد زخمی کاری از دشمن نخورد ، و در هیچ معرکه گرفتار عیب و نقی نگشت ، و کسی از دلاوران بر او دست نیافت تا اینکه جریان آنحضرت علیه السلام با پسر ملجم لعنه الله پیش آمد و آنها بصورت غافلگیر کردن آنحضرت علیه السلام انجام شد ، و این مطلب خود از عجایب روزگار است که خداوند او را بدین نشانه و امتیاز یگانه ساخته ، و او را بفنون آن آشنا فرموده ، و بدینوسیله بمکانت و رتبه او در نزد خود ، و اختصاص آنحضرت بدان کرامتی که بواسطه آن بر همه مردمان برتری جسته دهنمائی فرمود .

فصل (۵۶)

و از آیات و نشانههای خدا در وجود آنحضرت علیه السلام این بود که هیچ جنگجوی کار آزموده ای که در جنگ بادشمن روبرو شود نقل نشده جز اینکه گاهی پیروز شده و گاهی در برابر دشمن شکست خورده ، و هیچکس زخمی بردشمن نزده جز اینکه گاهی از آن زخم میبردند و گاهی خوب میشدند و تن سالم بدر می بردند ، و سابقه ندارد که جنگجویی همه هموردان از زیر دستش گریخته باشند و هیچکس از زخمهایش تن سالم بدر نبرده باشد جز امیرالمؤمنین علیه السلام که همگان اتفاق دارند باینکه با هر هموردی برابر شد بر او پیروز گشت ، و هر دلاوری که بجنگش آمد او را هلاک ساخت ، و این نیز خود از چیزهایی است که آنحضرت علیه السلام را از همگان جدا کند ، و خداوند جریان عادی را در هرجا و هر زمانی بوسیله او بهم زد ، و این از نشانههای روشن خداوند تعالی در او میباشد .

فصل (۵۷)

ومن آیات الله تعالى ايضاً فيه انه مع طول ملاقاته الحروب و ملابسته ايتاها وكثرة من منى به فيها من شجعان الاعداء وصنا ديدهم، وتجمعهم عليه واحتياهم في الفتك به، وبذل الجهد في ذلك، ماولى قطاً عن أحد منهم ظهره، ولا انهزم عن احد منهم، ولا تزحزح عن مكانه، ولا هاب أحد من أقرانه ولم يلق أحد سواه خصم له في حرب إلا وثبت له حيناً وانحرف عنه حيناً، وأقدم عليه وقتاً وأحجم عنه زماناً واذ كان الامر على ما وصفناه ثبت ما ذكرناه من انفراده بالاية الباهرة والمعجزة الظاهرة، وخرق العادة فيه بما دل الله به على امامته وكشف به عليه السلام عن فرض طاعته، وأبانه بذلك عن كافة خليفته.

فصل (۵۸)

ومن آياته تعالى وبياناته التي انفرد بها من عداه، ظهور منافقه في الخاصة والعامة وتسخير الجمهور لنقل فضائله، وما خصه الله به من كرامته وتسليم العدو من ذلك بما فيه الحجّة عليه، هذا

فصل (۵۷)

و از نشانه‌های خدای تعالی درباره او نیز این است که با وجود اینکه روزگار درازی در جنگها بسربرد و جامه رزم پوشید، و بادلاوران زیادی از دشمن و بزرگانشان رو برو شد، و با اینکه آنان یورش بر او میبردند، و حيله‌ها برای غافلگیر کردن او بکار بردند، و در اینراه کوششها کردند، با همه این احوال از برابر هیچیک از ایشان نگرینخت و بهیچکدام پشت نکرد، و هیچگاه از جای خود دور نهد، و از هیچکدام از حریفان جنگی نترسید، ولی جز او دلاوران دیگر جنگی (چنین نبودند) و نشد که آنان دشمن خود را در جنگ دیدار کنند جز اینکه گاهی در برابرش ایستادگی میکرد و گاهی از میدان او میگریخت، زمانی بر او حمله میکرد، و زمانی عنان اسب را میکشید و رو بهزیمت مینهاد، و از آنچه گفته شد سخن ما روشن شود، و معلوم گردد که آنحضرت علیه السلام در نشانه روشن (خدائی) و معجزة آشکار (که در وجودش بود) و بهم خوردن جریان عادی بوسیله او ممتاز و منحصر بفرود بود، و خداوند بوسیله اینها پادشاهت او مردمان را راهنمایی فرموده، و بدینوسیله برده از واجب بودن پیروی او برداشته و او را از همه مردمان ممتاز فرموده است.

فصل (۵۸)

و از نشانه‌ها و دلایلهای مخصوص با حضرت علیه السلام همین آشکار شدن فضائل او در میان سنی و شیعه است، و سخن شدن همگان در نقل کردن مناقب، و کرامتهای مخصوص با او، و گردن نهادن دشمن از میان آنها، آنچه دلیل بر بیان ایشان است (اینها خود نشانه بزرگی است) با اینکه مردمان منحرف و

مع کثرت المنحرفین عنه والاعداء له، وتوفر أسباب دواعیهم الی کتمان فضله وجمد حقه، وكون الدنيا في يد خصومه وانحرافها عن اولیائه، وما اتفق لاعداده من سلطان الدنيا وحمل الجمهور علی اطفاء نوره، ودحض امره، وخرق الله العادة بشرفضایله وظهور مناقبه، وبسخیر الكل للاعتراف بذلك والاقرار بصحته، واندحاض ما احتال به اعدائه في کتمان مناقبه، وجمد حقوقه حتی تمت الحجّة له، وظهر البرهان بحقه، ولما كانت العادة جاریة بخلاف ما ذکرناه فیمن اتفق له من اسباب خمول امره ما اتفق لأمیر المؤمنین (علیه السلام)، فانخرقت العادة فيه، دل ذلك علی بینوته من الکافة بياهر الآیة علی ما وصفناه.

وقد شاع الخبر واستفاض عن الشعبي انه كان يقول: لقد كنت أسمع خطباء بني أمية يسبون أمير المؤمنين علی بن ابي طالب (علیه السلام) علی منابرهم، وكانوا يشال بضبعه الی السماء، وكنت أسمعهم يمدحون أسلافهم علی منابرهم، وكانهم يكشفون عن جيفة.

دشمنان آنحضرت بسیار، وهمگی سعی و کوشش داشتند فضائل او را بپوشانند وحقش را انکار نمایند، و با اینکه (قدرت) دنیا بدست دشمنانش بود، دشمنانی که با دشمنان آنحضرت مخالف بودند، وسلطنت دنیا نیز در دست آنان بود و مردم را بخاموش کردن نور او و پامال کردن فضائلش وادار میکردند، و (با اینهمه) خداوند جریان عادی را (که مبیایست یکسر نام او از میان برود) درباره او بهم زد، و با رساندن فضائل او بهمهجا، و آشکار کردن منقبتهایش، و مسخر کردن همگان را باینکه باین فضائل اعتراف نموده و صحر بر آن نهند، و نقشه های دشمنان او را در پرده پوشی کردن و انکار مناقب او بهم زد، و با این جریانات خداوند حساب او را از دیگران جدا کرده عادت و معمول را بخاطر او باطل کرد) تا حجت را درباره او تمام نموده، دلیل حقانیت او را آشکار سازد، و چون عادت درباره دیگران جز آنحضرت سید السلام بر خلاف این است و اگر آن سعی و کوششی که در خاموش ساختن نام و نشان امیر المؤمنین مبذول داشتند درباره دیگری انجام داده بودند یکسر از میان رفته بود، و تنها در باره او بطور استثناء این عادت بهم خورد، از اینجا روشن گردد که - چنانچه گفته شد - حساب او بدین نشانه روشن از همگان جدا بود.

و این سخن از شعبی (یکی از مفسران و دانشمندان اهل سنت) معروف است که میگفت: هر آینه من از سخنوران و خطبای بنی امیه (بسیار) می شنیدم که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را بالای منبرها دشنام میدادند ولی (با اینهمه دشنام) گویا بازوی او را گرفته باسمان بلندش میکردند، و می شنیدم که بالای همان منبرها گذشتگان (و آباء و اجداد) خود را ستایش میکنند ولی گویا پرده از روی مرداری برمیدارند (و هر چه آنها را میستودند گند و عفونتش بیشتر میشد).

وقال الوليد بن عبد الملك لبيته يوماً : يا بنى عليك بالدين فانى لم أرا الدين بنى شيئاً فهدمته الدنيا ، ورأيت الدنيا قد بنت بنياناً فهدمه الدين ، ما زلت أسمع أصحابنا وأهلنا يسبون على بن ابيطالب عليه السلام و يدفنون فضائله ، ويحملون الناس على شأنه ، فلا يزيد ذلك من القلوب إلا قرباً ، ويجتهدون في تقريبهم من نفوس الخلق فلا يزيدهم ذلك من القلوب إلا بعداً .

وفيما انتهى اليه الامر من دفن فضائل أمير المؤمنين عليه السلام و الحيلولة بين العلماء و نشرها مالا شبهة فيه على عاقل ، حتى كان الرجل اذا أراد أن يروى عن أمير المؤمنين عليه السلام رواية لم يستطع ان يضيفها اليه بذكر اسمه ونسبه ، وتدعو الضرورة الى أن يقول : حدثنى رجل من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله ، أو يقول : حدثنى رجل من قریش ، ومنهم من يقول : حدثنى ابو زينب .

وروى عكرمة عن عائشة في حديثها له بمرض رسول الله صلى الله عليه وآله و وفاته فقالت في جملة ذلك : فخرج رسول الله متوكئاً على رجلين من أهل بيته أحدهما الفضل بن العباس ، فلما حكى عنها ذلك لعبدالله بن العباس قال له : أنعرف الرجل الآخر ؟ قال : لا لم تسمه لى ، قال : ذاك على بن ابيطالب

و روزى وليدين عبدالملك (از روى پند و اندرز) به پسرانش گفت : اى پسران من بر شما باد به (پیروى) دین ، زیرا من ندیدم که دین پایه چیزى را بگذارد ، و دنیا (بتواند) آن پایه و بنا را فرو ریزد ، ولى (بسیار) دیدم که دنیا پایه ها نهاد (و بناها ساخت) و دین همه آنها را فرو ریخت (آنگاه از باب نمونه این جریان را گوشزد آنان کرده گفت :) من همیشه از نزدیکان و قاصد خود مى شنیدم که على بن ابيطالب عليه السلام را دشنام میدهند و (خاک روى) فضائل او (ریخته آن) را دفن میکردند ، و مردم را بکینه و دشمنى با او وادار میکردند ، ولى همه این کارها جز اینکے اورا بدلهای نزدیک میکرد کار دپگرى از پیش نمیبرد ، و (میدیدم که) کوشش میکردند خود را بمرم نزدیک نمایند ولى همه این کوششها جز دورى ایشان از دلها (و تنفر مردم از آنها) چیزى نمى افزود . و در اینکے کار بجائی رسید که فضائل امیرالمؤمنین عليه السلام را پنهان میکردند و نمیکذارند علماء و دانشمندان آنها را گوشزد مردم کنند برای هیچ خردمندی جای تردید نیست ، و بطورى (در اینرا کوشیدند) که هر گاه مردى میخواست حدیثى از امیرالمؤمنین عليه السلام روایت کند نمى توانست (بصراحت) آنرا با آنحضرت نسبت دهد و نام و نسب او را بر زبان جاری سازد و از روى ناچارى میگفت : برای من حدیث کرد مردى از اصحاب رسول خدا (ص) ! یا اینکے میگفت : مردى از قریش برای من چنین روایت کرد ! و برخی میگفتند : پدر زینب برای من این حدیث را گفت .

و عكرمة از عایشه در حدیث بیماری رسول خدا (ص) و داستان مرگ آنحضرت حدیث كند که در ضمن نقل داستان عایشه گفت : پس رسول خدا (ص) از خانه بیرون آمد و بدو تن از خاندان خود تکیه کرده بود که یکی از آن دو فضل پسر عباس بود ، و چون عكرمة این حدیث را از عایشه برای عبدالله بن عباس نقل کرد ، ابن عباس ب عكرمة گفت : آیا آن مرد دیگر را میشناسی ؟ گفت : نه ، عایشه نامش را برای من نگفت ، ابن عباس

علیه السلام ، و ما کانت امنا تذکره بخیر وهی نستطیع .

و کانت الولاية الجورة تضرب بالسياط من ذكره بخير ، بل تضرب الرقاب على ذلك ، وتعرض للناس بالبرائة منه ، والعادة جارئة فيمن اتفق ذلك ألا يذكر على وجه بخير فضلا عن أن تذكر له فضائل أو تروى له مناقب ، أو ثبت له حجة بحق ، و اذا كان ظهور فضائله و انتشار مناقبه على ما قدمنا ذكره من شياع ذلك في الخاصة و العامة ، و تسخير العدو و الولي لنقله ، ثبت خرق العادة فيه ، و بان وجه البرهان في معناه بالاية الباهرة على ما قدمناه .

فصل (۵۹)

و من آيات الله تعالى فيه عليه السلام : انه لم يمن أحد في ولده و ذريته بمثل ما منى عليه السلام في ذريته ، و ذلك انه لم يعرف خوف شمل جماعة من ولد نبي ولا امام و لا ملك زمان و لا بر ولا فاجر كالخوف الذي شمل ذرية أمير المؤمنين عليه السلام ، و لا لحق أحداً من القتل و الطرد عن الديار و الاوطان و الاخافة و الارهاب ما لحق ذرية أمير المؤمنين عليه السلام و ولده ، و لم يجز على طائفة من الناس من ضروب

گفت : آن مرد دیگر علی بن ابیطالب علیه السلام بود ، و مادر ما (عایشه ام المؤمنین) تا آنجا که میتوانست نام او را بنیکی یاد نمی کرد .

و روش زمامداران ستمگر این بود که هر که نام علی علیه السلام را بنیکی یاد میکرد او را با تازیانه میزدند ، بلکه در اینراه گردن میزدند ، و مردم را بیبزاری جشن ازاو و ادار میکردند ، و درباره کسی که برای او چنین پیش آید عادت بر این جاری شده که هیچ نام نیکی از او بجای نماند تا چه رسد باینکه فضائل او نقل شود ، و اینهمه مناقب درباره اش روایت شود ، یا نشانه در حقانیت او بر جای ماند ، همین که این فضائل ازاو آشکار شده و مناقب او عالمگیر گشته و چنانچه گفته شد در میان شیه و سنی شایع شده و دوست و دشمن در نقل آن مسخر گشته اند بهم خوردن عادت را درباره او ثابت کند ، و راه برهان را بوسیله این نشانه روشن بسا آشکار نماید .

فصل (۵۹)

و از نشانه های خداوند در آنحضرت علیه السلام این بود که هیچکس درباره فرزندان خود همانند آنحضرت دچار گرفتار نشد ، زیرا شنیده نشده که هیچ گروهی از فرزندان پیغمبر یا امام یا پادشاه زعمانی از نیکوکار و بدکردار گرفتار ترس و هراس شود مانند آن ترس و هراسی که فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام دچار شدند و بهیچکس این اندازه بلا و اندوه نرسید که بآنان رسید چه اینکه آنان را کشتند یا از شهر و دیارشان آواره نمودند یا بترس و هراس دچار ساختند ، و بهیچ طائفه و دسته از مردم این همه انواع شکنجه و زجر وارد نگشت که باین دسته رسید ، پس گروهی از ایشان را بطور ناگهانی و غافلگیر کردن و حیلہ کشند ، و بسیاری از آنان

النكال ماجرى عليهم من ذلك ، فقتلوا بالفتك والغيلة والاحتیال ، وبنى على كثير منهم وهم احياء البنیان ، وعذبوا بالجوع والعطش ، حتى ذهبت أنفسهم على الهلاك ، وأحوجهم ذلك الى التمزق في البلاد و مفارقة الديار والاهل والاطوان وكتمان تسبهم عن اكثر الناس ، وبلغ بهم الخوف الى الاستخفاء عن أحبائهم فضلا عن الأعداء ، وبلغ هربهم من اوطانهم الى أقصى الشرق والغرب والمواضع النائية عن العمارة ، وزهدني معرفتهم اكثر الناس ، ورجبوا عن تقربهم والاختلاط بهم مخافة على أنفسهم وذراريهم من جبايرة الزمان .

وهذه كلها أسباب تقتضى انقطاع نظامهم ، واجتثاث اصولهم وقلة عددهم ، وهم مع ما وصفناه اكثر فدية أحد من الانبياء والصالحين والاولياء ، بل اكثر من ذراري كل احد من الناس ، قد طبقتوا بكثرتهم البلاد ، وغلبوا في الكثرة على ذراري اكثر العباد ، هذا مع اختصاص منا كحيم في أنفسهم دون البعداء ، وحصرها في ذوى أسابهم دية من الاقرباء ، وفي ذلك خرق العادة على ما بيناه ، و هو دليل الآية الباهرة في أمير المؤمنين عليه السلام كما وصفناه و بيناه وهذا مالا شبهة فيه والحمد لله رب العالمين .

را زنده زنده سقف برسشان فرود آوردند ، و بگرسنگی و تشنگی شکنجه کردند تا جان بلبشان رسید ، و آنان را ناچار با وارگی در شهرها و دست کشیدن از خانه و زندگی و زن و فرزند کردند ، (و کاری کردند که مجبور بودند) نام و نسب خود را از بیشتر مردم پوشیده دارند ، و بیم و هراس کارشان را بجای رساند که از دوستان خود نامشان را پنهان میکردند تا چه رسد بدشمنان ، و کار آوارگی آنان از شهر و دیار بجای رسید که تا دور دست ترین نقاط شرق و غرب و جاهائی که بطور کلی از آبادی و آبادانی خبری نبود رفته و آواره شدند ، و چنان شد که بیشتر مردم از شناسائی آنان خودداری کرده از نزدیک شدن و آمیزش با آنان ترسناک بودند زیرا بر خود و فرزندان نشان از متمکاران زمان بیم داشتند .

و اینها همه اسباب این میشود که بحساب جریان عادی شالوده ایشان بهم ریزد ، و ریشه های طيبة ایشان از بیخ و بن کنده شود و عدد اندکی از ایشان بجای ماند ، ولی (از آنجا که خداوند در همه جریانات) چنانچه گفته شد (در باره علی علیه السلام برخلاف جریان عادی رفتار کرده) با همه این احوال فرزندان آنحضرت بیشتر از فرزندان عمه پیمبران و مردمان شایسته و اولیاء خدا است (و برای هیچیک از آنان این اندازه فرزند بجای نمانده) بلکه هیچکس در عالم نیست که این اندازه فرزند از او بجای مانده باشد ، و اینان از فرزند هر کس (که حساب شود) بیشترند ، و از روی تحقیق شهرها از آنان پرگشته ، و بر بیشتر اولاد و فرزندان بندگان خدا در شماره برتری جسته اند ، با اینکه اینان از دواجشان در میان خودشان بود ، و از نزدیکان خود دختر می گرفتند ، و از وصلت با مردم بیگانه خود داری مینمودند ، و این خود خلاف و خرق عادتى بود در آنحضرت علیه السلام چنانچه گفته شد ، و نشانه روشنی بود در امیرالمؤمنین علیه السلام بدانسان که بیان داشتیم و جای شك و تردید در آن نیست والحمد لله .

فصل (۶۰)

و من آیات الله الباهرة فيه (علیه السلام) والخواص التي افرد بها ودل بالمعجز منها على امامته ووجوب طاعته وثبوت حجته ما هو من جملة الجرايح التي ابان الله تعالى بها الانبياء والرسل عليهم السلام ، وجعلها اعلاماً لهم على صدقهم .

فمن ذلك ما استفاض عنه (علیه السلام) من اخباره عن الغايبات والكائن قبل كونه فلا يحزم من ذلك شيئاً ويوافق المخبر منه خبره ، حتى يتحقق الصدق فيه .

وهذا من اظهر معجزات الانبياء (علیهم السلام) الا ترى الى قوله تعالى فيما ابان به المسيح عيسى بن مريم (علیه السلام) من المعجز الباهر والاية العجيبة الدالة على نبوته « وانبشکم بما تأکلون وما تدخرون فی بیوتکم » .

وجعل عز اسمہ مثل ذلك من عجيب آيات رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال عند غلبة فارس الروم : «الم غلبت الروم في أدنى الارض وهم من بعد غلبهم سيفلون» في بضع سنين ، فكان الامر في ذلك كما قال الله عز وجل .

وقال عز ذكره في اهل بدر قبل الواقعة : «سيهزم الجمع ويولون الدبر» فكان الامر كما قال الله

فصل (۶۰)

واذ نشانه‌های روشن خداوند در آنحضرت (علیه السلام) و خصوصیاتى که بدانوسيله او را از ديگران جدا فرمود و با اين اعجاز راهنمائى با امامت و وجوب پرورش و اثبات حقانيت او نمود ، همان معجزاتى است که بوسيله آنها پيبران و فرستادگان عليهم السلام را آشکار ساخت و آنها را نشانه دستگوشى آنان قرارداد .

از آنجمله است آنچه بسيار نقل شده که آنجناب اذامور غيبى ، و از آنچه در آينده خواهد شد خبر ميداد و هيچيك برخلاف گفته اش نمى شد ، و بهمان که خبر داده بود ميشد تا راستى گفتارش محقق گردد ، و اين از روشنترين معجزات پيبران عليهم السلام بود ، (برای توضيح بيشتر) گفتار خداى تعالى را بنگريد در آنجا که حضرت مسيح عيسى بن مريم را بمعجزه روشن و نشانه شگفت آورى که دلالت بر نبوت او کند ممتاز کرده چنين فرمايد (که عيسى عليه السلام فرمود) : «ومن آگهى دهم شما را از آنچه ميخوريد و آنچه در خانه‌هاى خود نگهداريد» (سوره آل عمران آيه ۴۹) و (اين معجزه ايست که) خداى عزاسمه مانند آنها از معجزات شگفت انگيز رسول خدا (ص) قرارداد و آنکاه که پارسيان بروميان غلبه کردند خداى سبحان فرمود : «... شکست خوردند روميان در نزديکترين سرزمين وايشان پس از شکستشان بزودى پروزشوند . در چند سال » (سوره روم آيه ۱-۳) و همچنان شد که خداى عزوجل فرموده بود .

و نیز خداى عزوجل درباره مردم بدر (از مشرکين) فرمود : « زود است که اين گروه شکست

تعالی من غیر اختلاف فی ذلك .

وقال عز وجل: «لندخلن المسجد الحرام إِنْ شاء الله آمِنين محلّقين رؤسكم ومقصرين لا تخافون» فكان الامر في ذلك كما قال الله تعالى .

وقال سبحانه: «إِذَا جَاء نصر الله والفتح ورأيت الناس يدخلون في دين الله أفواجا» فكان الامر في ذلك كما قال تعالى .

وقال سبحانه مخبراً عن ضمائر قوم من أهل النفاق «ويقولون في انفسهم لو لا يعذ بنا الله بما نقول» فخبّر عن ضمائرهم وما اخفوه من سرايرهم .

وقال جل ذكره في قصة اليهود: «قل يا ايها الذين هادوا إِنْ زعمتم انكم اولياء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين» ولا يتمنونه ابداً بما قدمت ايديهم والله عليم بالظالمين» فكان الامر كما قال الله تعالى ولم يجسر أحد منهم أن يتمناه ، فحقق ذلك خبره و أبان به عن صدقه و دل به على نبوته ﷺ في أمثال ذلك مما يطول باثباته الكتاب .

خوردند و پشتمارا باز گردانند ، (سوره قمر آیه ۴۵) و بدون کم و زیاد چنان شد که خدای تعالی فرموده بود .

و خدای عزوجل فرمود : « هر آینه داخل خواهید شد در مسجد الحرام اگر خدا خواهد در حال آسودگی (وایمنی) تراشندگان سرهای خویش و کوتاه کنندگان (ناخن و موی) در حالیکه هراسی (از مشرکین) نداشته باشید» (سوره فتح آیه ۲۷) و چنان شد که خدای تعالی فرموده بود .

و نیز فرماید : « گاهی که آید یاری خدا و پیروزی و ببینی مردم را که در آیند بدین خدا گروه گروه» (سوره نصر آیه ۱ - ۲) .

و نیز خدای سبحان از درون گروهی از مردم منافق خبر داده چنین فرمود : « و پیش خود گویند چرا عذاب نکند خداوند ما را بدانچه گوئیم ، (سوره مجادله آیه ۸) پس خداوند (در این آیه) از درون آنان و آنچه در دل پنهان کرده بودند آگاهی داد .

و در داستان یهود خدای جل ذکره فرماید : « بگو ای آنانکه یهود شدید اگر پندارید که شما دوستانید خدا را جز مردم پس آرزو کنید مرگ را اگر هستید راستگویان و هرگز آنرا آرزو نکنند بدانچه پیش فرستاده است دستهای آنان و خدا دانا است بستمگران ، (سوره جمعه آیه ۶ - ۷) و چنان بود که خدای تعالی فرموده بود ، و هیچک از ایشان جرئت نکرد که آرزوی مرگ کند ، و همین جریان خبر آنحضرت را محقق ساخت ، و بوسیله آن خدای تعالی از راستگویی او پرده برداشت ، و بوسیله همان به پیغمبری او راهنمایی فرمود ، و مانند این آیات درباره رسول خدا (ص) بسیار است که نقل آن کتاب را طولانی کند .

فصل (۶۱)

والذی کان من امیر المؤمنین علیه السلام من هذا الجنس ما لا استطاع انكاره إلا مع الغباوة والجهل، والبهت والعناد، الأمری الی ما تظاهرت به الاخبار وانتشرت به الآثار ونقلته الکافة عنه علیه السلام من قوله قبل قتاله الفرق الثلاثة بعد بيعته : امرت بقتال الناکثین والقاسطین والمارقین ، فقاتلهم علیه السلام و کان الامر فیما خبره به علی ما قال .

وقال علیه السلام لطلحة والزبیر حین استاذنانهما فی الخروج الی العمرة : لا والله ما تريدان العمرة وإنما تريدان البصرة وکان الامر کما قال .

وقال علیه السلام لابن عباس و هو یخبره عن استیذانیهما له فی العمرة : اننی اذنت لهما مع علی بما قد انطویا علیه من الغدر، واستظهرت بالله علیهما، وان الله تعالی سیرد کیدهما ویظفر لی بهما فکان الامر کما قال .

وقال علیه السلام بذی قار وهو جالس لأخذ البیعة : بأئیکم من قبل الکوفة الف رجل لا یزیدون



فصل (۶۱)

واما آنچه از امیر المؤمنین علیه السلام از این تموتنه (اخبار غیبی) رسیده آن مقدار است که کسی تواند انکار آن نماید مگر بواسطه ذنک گرفتن دل یا نادانی و بهتان و دشمنی ، و گرنه بنگرید بدانچه خبرهای بسیار و نشانه‌های زیادی در آن رسیده وهمگان از آنحضرت علیه السلام نقل کرده‌اند که پس از بیعت کردن مردم با او و پیش از اینکه با آن سه دسته (یعنی باطلحه و زبیر ، و معاویه و خوارج) جنگ کند فرمود : من مأمور شده‌ام بجنگ با پیمان شکنان (یعنی طلحه و زبیر) و آفانکه از حق بیگوروند (یعنی معاویه و همدستانش) و آفانکه از دین بیرون روند (خوارج نهران) و آنحضرت علیه السلام با ایشان جنگید و چنان شد که خبر داده بود .

وهنگامیکه طلحه و زبیر از آنحضرت برای رفتن (بمکه) جهت بجا آوردن عمره اجازه خواستند بدانها فرمود : نه بخدا ! شما قصد عمره ندارید ، بلکه قصد (رفتن) بصره دارید و چنان بود که فرمود . وهنگامی که اجازه خواستن آندورا برای عمره با بن عباس خبر می‌داد فرمود : من با اینکه میدانستم آندو نفر خیال پیمان شکنی دارند اذیشان دادم ، و از خداوند برای دفع آنان کمک خواستم ، وهمانا خدای تعالی بزودی نقشه شوم آنانرا باز گرداند ، و مرا برایشان پیروز گرداند ، و چنان بود که فرمود .

وهنگامی که در منزل ذی قار (نزدیکی بصره) برای بیعت کردن نشسته بود فرمود : از سمت کوفه هزار مرد بدون کم و زیاد می‌آیند و بشرط جان یا من بیعت کنند (که تادم مرگ دست از یاری من برندارند)

رجلا ولا ينقصون رجلا ، يبا يعونتي على الموت قال ابن عباس فجزعت لذلك أن ينقص القوم عن العدد أو يزيدون عليه ، فيفسد الأمر علينا ، ولم أزل مهموماً دأبى احصاء القوم حتى وردوا إليهم ، فجعلت أحصيهم فاستوفيت عددهم تسعمائة و تسعة وتسعون رجلا ، ثم انقطع مجيء القوم فقلت إننا لله وإنا إليه راجعون ماذا عمله علي ما قل؟ فبينما أنا مفكر في ذلك اندأيت شخصاً قد أقبل حتى اذا دني واذا هو رجل عليه قبأ صوف معه سيفه وترسه وادواته ، فقرب من أمير المؤمنين عليه السلام فقال له: امدد يدك أبا يعك ، فقال له: أمير المؤمنين عليه السلام : علي م تبا يعني ؟ قال: علي السمع والطاعة والقتال بين يديك حتى أموت أو يفتح الله عليك فقال له : ما اسمك ؟ قال: اويس قال : انت اويس القرني؟ قال: نعم ، قال ، الله اكبر أخبرني حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله اني أدرك رجلا من أمته يقال له اويس القرني يكون من حزب الله ورسوله ، يموت علي الشهادة ، يدخل في شفاعته مثل ريبة و مضر ، قال ابن عباس : فسرى والله عنى .

ومن ذلك قوله عليه السلام وقد رفع أهل الشام المصاحف وشك فريق من أصحابه ولجئوا إلى المسألة

ابن عباس گوید : من اذ این سخن بی تاب شدم و ترمیدم مبادا این مردم که از کوفه می آیند از این شماره کمتر باشند یا زیادتر شوند آنکاه کار بوما تپام گردد (و مردم بگویند علی عليه السلام دروغ گفت) و همچنان در شماره آنان اندوهناک بودم تا اینکه جلو دازان ایشان در رسیدند و من شماره میکردم و چون نصد و نودونه نفر تمام شمردم دنباله ایشان برید و دیگر کسی نیامد ، من گفتم : «انا لله وانا اليه راجعون» چه چیز علی را وادار کرد بر آنچه گفت ؟ همینطور که من در این اندیشه بودم ناگهان شخصی را دیدم که میآید تا اینکه نزدیک شد دیدم مردی است که جامه پشمین در بردارد و شمشیر و سپر و آفتابه همراه او است ، پس نزدیک امیر المؤمنین عليه السلام رفته بوی عرض کرد : دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بر چه چیز با من بیعت کنی ؟ عرض کرد : بر شنیدن (سخنات) و پیروی (دستورات) و جنگیدن در رکاب تو تا مرگم فرارسد یا اینکه خداوند فتح و فیروزی نصیب گرداند ، حضرت باو فرمود : نامت چیست ؟ عرض کرد : اویس ، فرمود : تو اویس قرنی هستی ؟ عرض کرد : آری، فرمود : «الله اكبر» حبيب من رسول خدا (ص) بمن خبر داد که مردی از امت او را (خواهم دید) درك خواهم نمود و او را اویس قرنی میگوید ، واد از حزب خدا و رسول اوست مرگش بشهادت (دراهم دین) خواهد بود ، (و گروه بسیاری) مانند (بسیاری گروه دوقبیله) ریبه و مضر در شفاعت او (در روز رستاخیز) در آیند ، (و بوسیله شفاعتش از آتش دوزخ رهائی یابند) ابن عباس گوید : بخدا (با آمدن اویس و تکمیل شدن عدد - هزار - که مولا فرموده بود) اندوه من بر طرف شد .

و از آنجمله بود گفتار آنحضرت عليه السلام آنکاه که (در جنگ صفین) مردم شام قرآنهارا بر سر نیزه

ودعوه اليها : ويلكم ان هذه خديعة ، وما يريد القوم القرآن لانهم ليسوا باهل قرآن فاتقوا الله و
امضوا على بصائرکم في قتالهم ، فان لم تفعلوا تفرقت بكم السبل و ندمتم حيث تنفعکم الندامة وكان
الامر كما قال وكفر القوم بعد التحكيم ، وندموا على ما فرط منهم والاجابة اليه ، و تفرق بهم السبل
وكان عاقبتهم الدمار .

وقال عليه السلام وهو متوجه الى قتال الخوارج : لولا اني اخاف ان تتكلموا وتركوا العمل لاخبرتكم
بما قضاه الله على لسان نبيه عليه السلام فيمن قاتل هؤلاء القوم مستبصراً بضلالتهم ، وإن فيهم لرجلا مودون
اليد ، له ندى كندى المرثة ، وهم شر الخلق والخليقة وقاتلهم أقرب خلق الله الى الله وسيلة ، ولم يكن
المخدج معروفاً في القوم ، فلما قتلوا جعل عليه السلام يطلبه في القتل ويقول : والله ما كذبت ولا كذبت حتى
وجد في القوم وشق قميصه وكان على كتفه سلعة كندى المرأة عليها شعرات ، إذا جذبت لجذبت كتفها معها ،
وإذا تركت رجع كتفه الى موضعه ، فلما وجد كبر وقال : ان في هذا لعبرة لمن استبصر .

کردند ، و فرقه اذياران آنحضرت بشبهه افتادند (و گمان کردند که اینان راست گفته و پیرو قرآند)
اصرار و پافشاری در صلح و سازش نموده اورا صلح دعوت مینمودند (پس علی علیه السلام) فرمود : وای
بر شما همانا این کار نیرنگی است ، و این مردم قرآن نمیخواهند زیرا اهل قرآن نیستند ، از خدا بترسید
و بدنبال بصیرتی که در جنگ با ایشان داشتید بروید (و این نیرنگ شمارا باز ندارد) و اگر اینکار را نکند
(و سخن مرا نشنوید) راهها بر شما (بسته و) پراکنده گردد ، و پشیمان شوید در آن زمانی که پشیمانی سودی
نبخشد ، و جریان چنان بود که حضرت علیه السلام فرمود ، و همان مردم پس از داستان داوری و تحکیم
کافر شده (با آنحضرت برگشتند) و از کاری که کرده بودند و از پذیرفتن داوری پشیمان شدند ، و شالوده
کارشان بهم ریخت و سرانجامشان بهلاکت انجامید .

و هنگامی که بسوی جنگ با خوارج میرفت فرمود : اگر ترس از این نداشتم که شما تکیه بر اجر
بسیار این جهاد کرده دست از عمل و کردار بردارید هر آینه شمارا خبر می دادم آنچه بر زبان پیغمبرش (ص)
در باره جنگ با این مردمان از روی بینش و بصیرت بگمراهی ایشان جاری ساخته ، و همانا در میان ایشان
مردی است که دستش کوتاه و ناقص است ، و پستانی مانند پستان زنان دارد ، و اینان بدترین بندگان خدا
و مخلوقات هستند و کشتگان آنها نزدیکترین بندگان خدا از نظر تقرب و وسیله میباشند ، و آن مرد که
(حضرت عليه السلام اوصاف اورا فرمود و) مخدج (یعنی ناقص) لقب داشت معروف در میان آن گروه نبود ،
و چون کشته شدند علی عليه السلام اورا در میان کشتگان جستجو میکرد و میفرمود : بخدا سوگند دروغ نگفتم
و بمن دروغ گفته نشده ، (و همچنان جستجو نمود) تا اورا در میان کشتگان پیدا کرد و پیراهنش را چاک
داده بر شانه او غده ای مانند پستان زن بود که روی آن موئی چند روئیده بود ، و هر گاه آنموها (یا آن
غده) کشیده میشد شانه اش با آن کشیده میشد ، و چون رها میشد شانه بجای خود باز میکشت ، و چون علی
علیه السلام اورا یافت تکبیر گفت و فرمود : همانا این مرد عبرتی است برای آنکس که بینائی جوید .

فصل (۶۳)

وروی اصحاب السیره فی حدیثهم عن جنید بن عبدالله الازدی قال : شهدت مع علی علیه السلام الجمل وصفین لاشک فی قتال من قاتله حتی نزلت الشہروان ، فدخلنی شک فی قتال القوم ، وقلت قرائنا وخیارنا نقتلهم إن هذا الأمر عظیم ! فخرجت غدوة أمشی و معی أداة ماء حتی برزت من الصفوف ، فرکزت رمحی و وضعت ترسی الیه ، و استترت من الشمس فأنی لجالس حتی ورد علی أمير المؤمنين علیه السلام ، فقال لی : یا أخوا الأزد أعمک ظهور ؟ قلت : نعم فناولته الأداة فمضی حتی لم أره ، ثم أقبل وقد تطهر فجلس فی ظل الترس وإذا فارس یسئل عنه ، فقلت یا : أمير المؤمنين هذا فارس یریدک؟ قال : فاشرا الیه ، فاشرت الیه فجاء فقال : یا أمير المؤمنين قد عبر القوم وقد قطعوا النهر فقال : کلاً ما عبروا ، فقال : بلی والله لقد فعلوا ! قال : وانه لکذاک از جاء آخر فقال : یا أمير المؤمنين قد عبر القوم ! قال : کلاً ما عبروا ، قال : والله ماجئتک حتی رأیت الرأیات فی ذلك الجباب والانتقال ! قال : والله ما فعلوا وانه لمصرعهم ومهراق دمائهم ، ثم نهض و نهضت معه وقلت فی نفسی :

فصل (۶۴)

وتاریخ نویسان از جنید بن عبدالله ازدی حدیث کنند کہ گفت : باعلی علیه السلام بجنگ جمل وصفین حاضر شدم و هیچگونه شک و تردیدی در جنگ آنان کہ با او جنگ میکردند نداشتم (و یقین داشتم کہ علی علیه السلام بر حق و آنان بر باطلند) تا اینکه بنهروان (برای جنگ یا خوارج) رفتیم ، پس درباره جنگ با آنان بشبه افتادم و با خود گفتم : اینان قاریان قرآن و برگزیدگان ما هستند آیا (چگونه جایز است) با اینان بجنگیم و آنها را بکشیم ؟ راستی این کار بزرگی است ! پس بامدادی بود کہ بیرون رفتم و همچنان گام برمیداشتم ، و ظرف آب خود را نیز برداشته بودم تا اینکه از صفوف لشکر دور شدم ، پس نیزه خود را بر زمین زده و سپرم را بر بالای آن گذارده و در زیر سایه آن نشسته بودم کہ دیدم امیرالمؤمنین علیه السلام بر من درآمد و بمن فرمود : ای برادر ازدی ! آیا آبی برای طهارت همراه داری ؟ من ظرف آب را باو دادم پس برفت تا جائی کہ من او را نمیدیدم ، و پس از تطهیر کردن بسوی من بازگشت و در سایه سپر (ی کہ من برای خود ساخته بودم) نشست ، در این هنگام سواری بدنبال آنحضرت میگشت ، من عرض کردم : ای امیرمؤمنان این سوار بدنبال شما میگردد ؟ فرمود : اشاره کن بباید ، گوید : من بدو اشاره کردم آمده عرض کرد : ای امیر مؤمنان این گروه (خوارج) رفته و از نهر گذشتند ؟ فرمود : هرگز از نهر نگذشته اند ، گفت : چرا بخدا ، رفتند ، در همین حال بود کہ مرد دیگری آمده عرض کرد : ای امیر مؤمنان اینان از نهر گذشتند ؟ فرمود : هرگز نگذشته اند ، گفت : بخدا من نزدیک نیامدم جز اینکه پرچمها و بارهای ایشان را در آنسوی نهر دیدم ؟ فرمود : بخدا چنین نیست ، و

الحمد لله الذي بصرني هذا الرجل وعرفني أمره ، هذا أحد رجلين أما رجل كذاب جريء ، أو على بيئته من ربه وعهد من نبيته ، اللهم اني أعطيك عهداً تستلني عنه يوم القيامة ان انا وجدت القوم قد عبروا ان اكون أول من يقاتله ، وأول من يطعن بالرمح في عينه ، وان كان القوم لم يعبروا ان اقيم على المناجزة والقتال ، فدفعنا الى الصفوف فوجدنا الرايات والاثقال كما هي ، قال : فأخذ بقفائي ودفنني ثم قال : يا أخا الأزدي أتبين لك الأمر ؟ قلت : أجل يا أمير المؤمنين ، فقال : شأنك بعدوك فقاتلت رجلاً من القوم ثم قتلت آخر ثم اختلفت أنا ورجل آخر أضربه و يضربني فوقعنا جميعاً فاحتملني أصحابي وأفتت حين أفتت وقد فرغ من القوم .

وهذا حديث مشهور شايع بين نقلة الآثار وقد أخبر به الرجل عن نفسه في عهد أمير المؤمنين عليه السلام وبعده ، ولم يدفعه عنه دافع ، ولا انكر صدقه فيه منكر ، وفيه اخبار بالغيب وابانة عن

همانجا (که هستند یعنی ابن سوی نهر) جای افتادن آنان بر زمین و محل ریختن خونشان است ، (این سخن را گفتند) و از جای برخاست و من نیز با او برخاسته در دل گفتم : سپاس خدای را که مرا نسبت باین مرد بینا کرد و حقیقت کار او را بمن شناساند (زیرا) این مرد (یعنی علی علیه السلام) از دوحال خارج نیست یا مردی بیباک (برخدا) است (و یا کسی ندارد دروغ بگوید و بدروغ سوگند بخدا بخورد ، و با اینکه خوارج از نهر گذشته اند دانسته آنرا انکار میکنند) یا مردی است که از روی حجت پروردگار خود و عهدی که از پیغمبر خدا (در این باره) دارد سخن میگوید (و انکار او روی حجتی است که از خدا و پیغمبر باو رسیده) یا خدایا من با تو عهد میکنم بعهدهی که در روز رستاخیز مرا بدان عهد مؤاخفه کنی که اگر دیدم خوارج از نهر گذشته اند (و علی بی باکانه دروغ گفت) من نخستین کسی باشم که بچنگ بر او برخیزم و نیزه در چشمش فرو کنم ، و اگر نگذشته اند (و علی علیه السلام راست میگوید) در این جنگ و کشتار این گروه ثابت و پایرجا بمانم ، پس آمدیم تا بصفوف دشمن رسیدیم ، و دیدیم که پرچمها و بارها همچنان که بود بحال خود باقی است ، گوید : علی علیه السلام گریبان مرا از پشت سر گرفته پیش کشید سپس فرمود : ای برادر ازدی آیا حقیقت کار (من) بر تو روشن شد ؟ عرض کردم : آری ای امیر مؤمنان ، فرمود : بدفع دشمن اقدام کن ، پس من مردی از ایشان کشتم ، سپس مردی دیگری را کشته ، و با مرد سومی درآویخته من باو ضربت میزدم و او مرا ضربت میزد تا اینکه هر دو بر زمین افتادیم ، دوستان من مرا ازجا برداشته و زمانی بهوش آمدم که علی علیه السلام از کار خوارج فارغ گشته بود .

و این حدیثی است مشهور و معروف در میان ناقلین آثار داستان نویسان ، و این مرد (جنذب بن عبدالله) در زمان امیر المؤمنین علیه السلام و پس از آن از حال خود خبر می داد (و این جریان را برای مردم تعریف میکرد) و کسی نبود که سخنش را رد کند و راستگویی او را منکر شود (و باو بگوید : تو دروغ

علم الضمیر ومعرفة ما فی النفوس ، والآية فيه باهرة لا يعادلها الامساواها في معناها من عظيم المعجز وجليل البرهان .

فصل (۶۳)

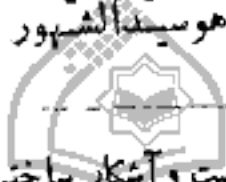
ومن ذلك ما تواترت به الروايات من نعيه عليه السلام نفسه قبل وفاته والخبر عن الحادث في قتله وأنه يخرج من الدنيا شهيداً بضربة في رأسه يخضب دمه بالحية ، وكان الأمر في ذلك كما قال ، فمن اللفظ الذي رواه الرواة في ذلك :

قوله عليه السلام : والله لتخضبن هذه من هذه ووضع يده على رأسه ولحيته .

و قوله عليه السلام : والله ليخضبنها من فوقها - وأوماً إلى شيبته - ما يحبس أشقاها ان يخضبها من فوقها بدم ؟

وقوله عليه السلام : ما يمنع أشقاها ان يخضبها من فوقها بدم ؟

وقوله عليه السلام : أتاكم شهر رمضان وهو سيد الشهور و أول السنة ، وفيه تدور رحى السلطان ،



میگوئی (ودر این داستان خبر دادن غیبی است و آشکار ساختن چیزی که در دل آن مرد بود ، و) معلوم شود علی علیه السلام باین نیتی که مردم در دل میگردیدند آشنا بوده و آنرا میدانست . و این نشانه روشنی است که با آن برابری نکند جز آنچه مانند آن است از معجزات بزرگ .

فصل (۶۴)

و از جمله اخبار غیبیه آنحضرت صلی الله علیه و آله خبرهایی است که روایات بتواتر درباره اش رسیده که آنجناب پیش از شهادتش خبر مرگ خود را داد ، و جریان کشته شدن خود را فرمود ، و خبر داد که بشهادت از دنیا می رود بوسیله ضربتی که بر سرش وارد آید و خون سر محاسنش را خضاب (و رنگین) نماید ، و چنان شد که فرمود ، و از جمله روایاتی که در این باب روایت کرده اند :

گفتار آنحضرت صلی الله علیه و آله است که فرمود : بخدا این از این - و دست بر سر و محاسنش گذاشت - خضاب خواهد شد .

و گفتارش که فرمود : بخدا این - اشاره بمحاسنش فرمود - از بالای آن خضاب خواهد شد ، چه چیز باز میدارد شقی ترین (بدبخت ترین) این امت را که آنرا از بالای آن باخون خضاب کند .

و گفتارش که فرمود : چه چیز جلوگیری کند شقی ترین این امت را که باخون بالای آن آنرا (یعنی محاسن را) خضاب نماید .

و گفتارش که فرمود : ماه رمضان درآمد ، و آن بزرگ ماهها و آغاز سال است آسیای سلطنت بگردش

الا وانکم حاجتوا العام صفاً واحداً ، وآیه ذلک انی لست فیکم ، وکان أصحابه یقولون : انه ینعی نفسه الینا ، فضرب علیه السلام فی لیلۃ تسع عشرۃ من شهر رمضان ، وقضى فی لیلۃ احدى وعشرين من ذلک الشهر .

ومنها مارواه الثقات عنه علیه السلام : من انه کان یفطر فی هذا الشهر لیلۃ عند الحسن ، ولیلۃ عند الحسن علیه السلام ، ولیلۃ عند عبدالله بن جعفر رضی الله عنه ، لایزید علی ثلاث لقم ، فقال له احد ولدیبه الحسن والحسین علیهما السلام فی ذلک ، فقال : یابنی یأتی أمر الله وانا خمیس ، انما هی لیلۃ أولیلتان فاصیب من اللیل .

ومنها مارواه أصحاب الآثار ان الجعد بن بجمۃ رجلاً من الخوارج قال لأمیر المؤمنین علیه السلام : انق الله یا علی فانک میت ، فقال أمیر المؤمنین علیه السلام : بل والله مقتول قتلاً ضربۃ علی هذه تخضب هذه ووضع یدیه علی رأسه ولحیته ، عهد معهود وقد خاب من اقتری .

وقوله علیه السلام : فی اللیلة الّتی ضرب به الشقی فی آخرها وقد توجه الی المسجد فصاح الاوز فی وجهه وطردهن الناس عنه فقال : اترکوهن فانهن نواجیح .

در آید (شرح ابن جملة حدیث وپاره‌ها حدیث دیگر در فصل (۴) از باب (۱) گذشت مراجعه فرمائید) آگاہ باشید که شما در این سال در یک صف (بدون امیر) حج خواهید کرد ، و نشانه اش اینست که من در میان شما نیستم ، و اصحاب آنحضرت علیه السلام میگفتند : او باین سخن خبر مرگ خود را میداد ، و در شب نوزدهم همان ماه ضربت خورد و شب بیست و یکم از دنیا رفت .

و از آنجمله است روایتی که راستگویان حدیث کرده اند : که آنحضرت در آنماه شبی را در نزد (فرزندش) حسن و شبی در نزد (فرزندش) حسین علیهما السلام و شبی در نزد (دامادش) عبدالله بن جعفر (شوهر حضرت زینب سلام الله علیها) افطار میکرد و بیش از سه لقمه تناول نمیکرد ، پس یکی از فرزندانش حسن یا حسین علیها السلام سبب (کم خوراکی او) را پرسیدند ؟ فرمود : ای فرزند ! امر خدا (مرگ) خواهد آمد و من (میخواهم در آن حال) شکم تهی باشد ، جز این نیست که یکشب یا دو شب مانده ، پس در همان شب ضربت خورد .

و از آنجمله است آنچه تاریخ نویسان حدیث کرده اند که جمعی از خوارج بود بامیر المؤمنین علیه السلام گفت : ای علی از خدا بترس زیرا تو خواهی مرد ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بلکه بخدا کشته خواهم شد کشته شدن بضربتی که بر این میخورد و این را رنگین میکنند - و دست بسر و محاسنش گذاشت - عیدی است که بسته شده ، و هر که دروغ بزند و تهمت زند بی بهره خواهد ماند .

و گفتارش در آن شبی که آن بخت برگشته در آخر آن شب بر آنحضرت ضربت زد و بسوی مسجد میرفت و مرغابیان در روی آنجناب فریاد میکردند و مردم آنها را از او دور میکردند فرمود : اینها را واگذارید زیرا اینها نوحه گرانند .

فصل (۶۴)

ومن ذلك ما رواه الوليد بن الحارث وغيره عن رجالهم: ان أمير المؤمنين عليه السلام لما بلغه ما صنعه بسرين أوطاة باليمن ، قال : اللهم ان بسراً قد باع دينه بالدنيا ، فاسلبه عقله ، ولا تبق له من دينه ما يستوجب به عليك رحمتك فبقى بسر حتى اخلط وكان يدعو بالسيف فاتخذ له سيف من خشب وكان يضرب به حتى يغشى عليه ، فاذا أفاق قال : السيف السيف فیدفع اليه فيضرب ، فلم يزل كذلك حتى مات .

ومن ذلك ما استفاض عنه عليه السلام من قوله : انكم ستعرضون من بعدى على سبى فسبوني ، فان عرض عليكم البرائة منى فلا تبرؤا منى ، فاني ولدت على الاسلام ، فمن عرض عليه البرائة منى فليمدد عنقه فمن تبرأ منى فلا دنيا له ولا آخرة وكان الأمر في ذلك كما قال عليه السلام .
ومن ذلك ما رواه ايضاً عنه من قوله عليه السلام : ايها الناس اني دعوتكم الى الحق فتوليتهم عنى وضربتكم بالدرة فأعيتموني ، اما انه سيليك من بعدى ولاة لا يرضون منكم بهذا حتى يعذبوكم

فصل (۶۴)

واذ جمله اخبار غيبه آنحضرت عليه السلام است آنچه وليد بن حارث و دیگران روایت کرده اند که چون خبر کارهای زشت و جنایات بسرين اوطاة در يمن با آنحضرت رسید فرمود : بار خدایا همانا بسردین خود را بدنيا فروخت ، پس عقل او را بگیر ، و از دین او چیزی برایش بجای مگذار که بدانوسيله مستوجب رحمت (و آمرزش) تو گردد ، پس بسرد دنیا زنده ماند تا آنگاه که دیوانه شد و در آنحال شمیر میخواست ، پس شمیری از چوب برایش ساختند ، و او با آن شمیر چوبین بهره میرسد میزد تا بیهوش میشد ، و چون بیهوش میآمد دوباره میگفت : شمیر ، شمیر ، همان شمیر (چوبین) را با او میدادند و با آن میزد (تا از هوش برود) و بهمین حال بود تا بمرد .

واذ آنجمله است حدیثی که گروه بسیاری از او نقل کرده اند که فرمود : بزودی پس از من دشنام گوئی مرا بر شما عرضه میکنند (و از شما میخواهند مرا دشنام دهید) پس مرا (بجهت اضطراب و ناچاری) دشنام گوئید ولی اگر بیزاری جستن مرا بر شما عرضه داشتند (و از شما خواستند از من بیزاری بجوئید) پس بیزاری معجوئید ، زیرا من بر دین اسلام (و بیزاری جستن از من جایز نیست) پس هر که بیزاری از من بر او عرضه شد (و او را ناچار کردند یا بیزاری جوید یا گردش بزنند) گردش را (برای کشته شدن) دراز کند ، و اگر کسی از من بیزاری جوید نه دنیا دارد و نه آخرت ، و چنان شد که فرمود .

واذ آنجمله است آنچه از آنحضرت عليه السلام روایت شده که فرمود : ای گروه مردم من شما را بحق دعوت کردم شما از من روگردانید ، و با شلاق شما را بزدم شما مرا مانده و خسته کردید ، آگاه باشید ، و دوی ، سه از من بر شما فرمانروائی کنند زمامدارانی که باین اندازه نسبت بشما راضی نشوند تا اینکه شما

بالسیاط والحديد، انه من عذب الناس في الدنيا عذب به الله في الآخرة وآية ذلك أن يأتيكم صاحب اليمن حتى يحل بين أظهركم ، فيأخذ العمال ، رجل يقال له يوسف بن عمر، وكان الأمر في ذلك كما قال عليه السلام.

ومن ذلك ما رواه العلماء أن جویریة بن مسهر وقف على باب القصر فقال : ابن أمير المؤمنين عليه السلام ؟ فقيل له : نائم ، فنادی : أيها النائم استيقظ ، فوالذي نفسي بيده لتضربن ضربة على رأسك نخضب منها لحيتك كما أخبرتنا بذلك من قبل ، فسمعه أمير المؤمنين عليه السلام فنادی : أقبل يا جویریة حتى احديك بحديتك ، فأقبل فقال : وأنت والذي نفسي بيده لتعتلن إلى العال الزنيم ، وليقطعن يدك ورجلك ، ثم لتصلبن تحت جذع كافر ، فمضى على ذلك الدهر حتى ولي زياد في أيام معاوية ، فقطع يده ورجله ثم صلبه إلى جذع ابن مكعب وكان جذعاً طويلاً فكان تحته .

ومن ذلك ما رواه أن میثم التمار كان عبداً لامرأة من بنی اسد فاشتراه أمير المؤمنين عليه السلام منها

را با تازیانه و آهن (یعنی شمشیر) شکنجه دهند ، برآستی هر که مردم را در دنیا شکنجه کند خداوند در روز رستاخیز اورا عذاب فرماید ، و نشانه (آنچه گفتیم) آن است که صاحب یمن نزد شما بیاید تا در میان شما فرود آید ، و فرمان داران و کارکنان آن را بگیرد ، و آن مردی است که نامش یوسف بن عمر است ، و چنان شد که فرمود .

و از آن جمله است آنچه دانشمندان روایت کرده اند که جویریة بن مسهر (یکی از اصحاب او) بر در خانه آنحضرت علیه السلام ایستاد و گفت : امیر المؤمنین کجاست ؟ باو گفتند : خوابیده است ، پس فریاد زد ای خفته بیدار شو ، سوگند بدانکه جانم بدست اوست بر سرت ضربتی خواهد خورد که محاسنت از آن رنگین شود چنانچه خودت پیش از این بما خبر داده ای ، امیر المؤمنین علیه السلام این سخن را شنیده آواز داد : ای جویریة پیش آی تا تورا از سرگذشت خودت باخبر کنم ، جویریة پیش آمده حضرت باو فرمود : واما سوگند بدانکه جانم بدست او است - تورا میگیرند و نزد آن شخص تندخوی سخت دل میبرند (مقصود زیاد بن ابیه است) و هر آینه او دست و پای تورا میبرد ، سپس تورا در زیر درخت خرما ی کافری بدار خواهند کشید ، پس زمانی از این سخن گذشت ، تا اینکه در دوران خلافت معاویه زیاد بن ابیه والی کوفه شد ، پس (جویریة را گرفت و) دست و پای او را برید و بدرخت خرما ی ابن معکب بدار کشیدند و چون درخت خرما ی بلندی بود تن جویریة در زیر آن قرار گرفت .

و از آن جمله است نیز آنچه دانشمندان روایت کرده اند که میثم تعار بنده زنی از طایفه بنی اسد بود ، پس امیر المؤمنین عليه السلام او را از آن زن خرید و آزادش کرده باو فرمود : نامت چیست ؟ عرض کرد :

فاعتقه ، فقال له : ما اسمك ؟ فقال : سالم ، فقال : اخبرني رسول الله ﷺ ان اسمك الذي سماك به أبواك في العجم ميثم ، قال : صدق الله ورسوله وصدقت يا أمير المؤمنين ، والله انه لا سمي ، قال : فارجع الى اسمك الذي سماك به رسول الله ﷺ ودع ساماً ، فرجع الى ميثم واكتنى بابي سالم ، فقال له علي عليه السلام ذات يوم : انك تؤخذ بعدى فتصلب وتطعن بحربة ، فاذا كان اليوم الثالث ابتدر منخراك وفمك رماً يخضب لحيك ، فانتظر ذلك الخضاب ، فتصلب على باب دار عمرو بن حريث عشر عشرة أنت أفصرهم خشبة وأقربهم من المطهرة ، وامض حتى اريك النخلة التي تصلب على جذعها فأراه اباها ، وكان ميثم يأتيها فيصلي عندها ويقول : بوركت من نخلة لك خلقت ولي غديت ، و لم يزل يتعاهدها حتى قطعت ، وحتى عرف الموضع الذي يصلب عليها بالكوفة ، قال : وكان يلقي عمرو بن حريث فيقول له : اني مجاورك فاحسن جوارى ، فيقول له عمرو : أتريد أن تشتري دار ابن مسعود أودار ابن حكيم وهو لا يعلم ما يريد؟ وحج في السنة التي قتل فيها فدخل على ام سلمة رضي الله عنها فقالت : من أنت ؟ قال : أنا ميثم ، قالت : والله لربما سمعت رسول الله ﷺ يذكرك و يوصي

سالم ، فرمود : رسول خدا (ص) بمن خبر داده که آن قلمی که پدر و مادرت تورا در عجم بدان نامیده اند ميثم است ؟ عرض کرد : خدا و رسولش راست گفته اند و تو نیز ای امیر مؤمنان راست گفتی ، بخدا نام من همین است ، فرمود : پس بهمان نام که رسول خدا (ص) تورا نامید باز گرد و نام سالم را واگذار ، پس بنام ميثم باز گشت و کنیه اش را ابو سالم نهاد ، روزی امیر المؤمنین علیه السلام با و فرمود : همانا تو پس از من گرفتار خواهی شد و بدار آویخته شوی و حربه بتو خواهند زد ، و چون سومین روز (بدار کشیدنت) شود از سوراخهای بینی دهانت خون باز شود که ریشت را رنگین نماید پس چشم براه آن خضاب (ورنگین شدن) باش ، و بدرخانه عمرو بن حريث بدار آویخته خواهی شد ، و تو دهمین نفری که در آنجا بدار آویخته شوند و چوب تو (که بر آن بدارت زدند) کوتاه تر از آنان است ، و از ایشان بوضوح خانه نزدیکتر خواهی بود . برو تا آندرخت خرمائی که بر تنه آن بدار کشیده شوی بتو نشان دهم ، (او را آورده) و نشانش داد ، و ميثم تابود بپای آن درخت می آمد و نماز میخواند و میگفت : چه فرخنده درختی هستی ، من برای تو آفریده شده ام ، و تو بخاطر من خوراک داده شوی . و همواره با آندرخت دیدار تازه میکرد تا آنرا بریدند ، و جایی که بر آن او را در کوفه بدار زدند شناخت ، راوی گوید : ميثم گاهی که عمرو بن حريث را دیدار میکرد با و میگفت : همانا من همسایه تو خواهم شد بامن حق همسایگی را خوب بجای آور ، عمرو میگفت : آیا اراده داری خانه ابن مسعود یا خانه ابن حکیم (که در همسایگی او بود) خریداری کنی ؟ و نمیدانست مقصود ميثم چیست ، و ميثم در همان سالی که او را کشتند حج بجا آورد ، و (در مدینه) بخانه ام سلمة رضي الله عنها رفت ، ام سلمة با و گفت : تو کیستی ؟ گفت : من ميثم هستم ، گفت : بخدا

بك علیاً فی جوف اللیل ، فسلها عن الحسین علیه السلام فقالت : هو فی حایط له قال : اخبریه اننی قد اُحبت السّلام علیه ونحن ملتقون عند رب العالمین انشاء الله تعالی ، فدعت ام سلمة بطیب و طیب لحيته ، وقالت له : اما انها ستخضب بدم ، فقدم الكوفة فأخذه عبیدالله بن زیاد لعنة الله علیه فادخل علیه ، فقيل له : هذا كان من آثار الناس عند علی علیه السلام ، قال : وبحکم هذا الأعجمی؟ قيل له : نعم قال له عبیدالله : ابن ربك؟ قال : لبا المرصاد لكل ظالم وأنت أحد الظلمة ، قال : انك علی عجمتك لتبلغ الذی تريد؟ ما أخبرك صاحبك انی فاعل بك؟ قال : اخبرنی انك تصلبني عاشر عشرة أنا أقصرهم خشية ، وأقربهم الى المطهرة ، قال : لنخالفه قال : كيف تخالفه فوالله ما أخبرنی إلا عن النبی صلی الله علیه و آله عن جبرئیل عن الله تعالی فكيف تخالف هؤلاء؟ ولقد عرفت الموضع الذی أصلب علیه أين هو من الكوفة ، وأنا اول خلق الله ألجم فی الإسلام ، فحبسه وحبس معه المختار بن ابی عبیده ، قال له میثم : انك تفلت وتخرج نائراً بدم الحسین علیه السلام ، فتقتل هذا الذی یقتلنا فلماً

سوگند چه بسیار رسول خدا (ص) تورا یاد می کرد ، و سفارش تورا در نیمه های شب بعلی علیه السلام می فرمود : میثم از ام سلمة احوال حسین علیه السلام را پرسید ، گفت : در خانه اش می باشد ، میثم گفت : او را آگاه کن که من دوست دارم بر او سلام دهم و ملاقاتش با الله تعالی نزدیکتر شود ، گار جهانیان یکدیگر را دیدار خواهند کرد ، پس ام سلمة عطری طلبید و محاسن میثم را خوشبو کرد (این عمل از آداب مهمان نوازی در آن زمان بوده است) و باو گفت : آگاه باش که بزودی این محاسن تو بخون رنگین خواهد شد ، پس میثم بکوفه آمد ، عبیدالله بن زیاد دستور داد او را گرفته بنزدش آورند ، بپیدانه گفتند : این مرد از نیکوکارترین مردمان (و نزدیکترین آنان) در نزد علی علیه السلام بود ، گفت : وای بر شما این مرد عجمی (چنین بود)؟ گفته شد : آری ، عبیدالله باو گفت : خدای تو کجاست؟ میثم گفت : در کمین هرستمکاری است و تو یکی از متمکاران هستی ، پس زیاد گفت : تو عجمی را این جرات رسیده که هر چه خواهی بگوئی ، آفتاب (علی) درباره کردار من نسبت بشو چه گفته است؟ گفت : بمن خبر داده که تو مرا (زنده) بردار مبخشی و من دهمین نفر هستم و چوبی که سرا بر آن بدار زنی کوچکتر از همه و بوضوع خانه نزدیکتر است ، ابن زیاد گفت : هر آینه ما برخلاف گفته او عمل خواهیم کرد ، گفت : چگونه با او مخالفت کنی بخدا سوگند آنحضرت بمن خبر نداده است جز آنچه از پیغمبر (ص) شنیده و او از جبرئیل و او از خدای تعالی خبر داده ، و تو چگونه میتوانی مخالفت ایقان را (که گنیم) بنمائی ، و من آن جایی که بردار کشیده میشوم در کوفه میشناسم ، و من نخستین مردی هستم که در اسلام دهانه بر دهانم زتند ، پس عبیدالله او را بامختار بن ابی عبیده بزندان افکند ، میثم (در زندان) باو گفت : همانا (بدانکه) تو آزاد خواهی شد و برای انتقام خون حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و این مرد که اکنون

دعی عبیدالله بالمختار لبقتله طلع برید بکتاب یزید الی عبیدالله بأمره بتخلیه سبيله ، فخلاه وأمر بمیثم أن یصلب ، فاخرج فقال له رجل لقیه : ما کن أغناک عن هذا یامیثم ؟ فتبسم وقال : وهو یومی الی النخلة ، لها خلقت ولی غدت ، فلما رفع علی الخشب اجتمع الناس حوله علی باب عمرو بن حریث قال عمرو : وقد کان والله یقول انی مجاورک ، فلما صلب أمر جاریته بکنس تحت خشبته ودرشه وتجمیره ، فجعل میثم یحدث بفضایل بنی هاشم فقیل لابن زیاد : قد فضحکم هذا العبد ؟ فقال : أجموه وکان أول خلق الله أجم فی الإسلام وکان قتل میثم رحمه الله قبل قدوم الحسین بن علی علیه السلام العراق بعشرة ایام ، فلما کان الیوم الثالث من صلبه طعن میثم بالحربة ، فکبر ثم انبعث فی آخر النهار فمه وأنفه دماً .

وهذا من جملة الأخبار عن الغیوب المحفوظة عن أمير المؤمنین علیه السلام ، وذكره شایع والروایة به بین العلماء مستفیضة .

ما را میکشند نیز خواهی کشت ، (ابن زیاد پس از اندک زمانی تصمیم بکشتن هر دوی آنها گرفت و دستور داد هر دو را نزدش حاضر کنند) چون مختار را آورد که بکشد نامه رسان مخصوص اذدر رسید و نامه از یزید برای عبید الله آورد که در آن نامه باو دستور داده بود مختار را آزاد کند ، پس عبید الله مختار را آزاد کرد و درباره میثم دستور داد او را زنده بدار کنند ، چون او را برای انجام دستور او بردند مردی که در راه او را دیدار کرد باو گفت : ای میثم چیزی نبود که تو را از این جریان بی نیاز کند (و جلو کشتن تو را بگیرد) ؟ میثم خندید و اشاره بآن تنه درخت خرما کرده گفت : من برای این درخت آفریده شده ام و این درخت بخاطر من خوراک خورده است ، چون او را بالای آن چوب بدار کشیدند مردم بردارخانه عمرو بن حریث گرد او اجتماع کردند ، عمرو گفت : بخدا سوگند بمن میگفت : همانا من همسایه تو خواهم بود ، و چون بدارش کشیدند بکنیزش دستور داد زیر آن چوب را آب و جارو کند و بخور (چون عود و اسفند و چیزهای خوشبوی دیگر) باو بدهد ، میثم نیز شروع ببیان نمودن فضائل بنی هاشم کرد پس با بن زیاد خبر دادند این بنده عجمی شمارا رسوا کرد ، ابن زیاد گفت : دهنه بدعانش بزنی (که دیگر نتواند سخن بگوید) و او اولین کسی بود که دردنیای اسلام دهانه براو زدند ، و کشته شدن میثم رحمه الله ده روز پیش از آمدن حسین بن علی علیه السلام بمراق بود ، و چون سه روز اذدر کشیدنش گذشت حربه بمیثم زدند و او تکبیر گفته و در آخر آنروز از بینی و دهانش خون سرازیر شد (و شهادت رسید) : و این از جمله اخبار غیبی است که از امیر المؤمنین علیه السلام رسیده و داستانش مرفوع و گروه بسیاری از دانشمندان نقل کرده اند .

فصل (۶۵)

و من ذلك مارواه ابن عباس عن مجالد، عن الشعبي عن زياد بن النضر الحارثي قال : كنت عند زياد اذ أتى برشيد الهجري ، فقال له زياد : ما قال لك صاحبك يعني علياً عليه السلام انا فاعلون بك؟ قال : تقطعون يدي ورجلي وتصلبونني ، فقال زياد : أم والله لا كذبن حديثه خللوا سبيله ، فلما أراد أن يخرج قال زياد : والله ما نجد له شيئاً شرّاً مما قال له صاحبه اقطعوا يديه ورجليه واصلبوه ، فقال رشيد : هيهات قد بقي لي عندكم شيء أخبرني به أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال زياد : اقطعوا السان ، فقال رشيد : الآن والله جاء تصديق خبر أمير المؤمنين عليه السلام .

وهذا الخبر أيضاً قد نقله المؤلف و المخالف عن ثقاتكم ممن سمعناه ، واشتهر أمره عند علماء الجميع ، وهو من جملة ما تقدم ذكره من المعجزات والأخبار عن الغيوب .

فصل (۶۶)

ومن ذلك مارواه عبدالعزیز بن صهیب عن أبي العالية قال : حدثني مزرع بن عبدالله قال : سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول : أم والله ليقبلن جنتي حتى إذا كان بالبيداء خسف بهم ، فقلت له :

فصل (۶۵)

واز آنجمله است آنچه ابن عباس (صندش) از زیاد بن نضر حارثی حدیث کرده که گفت : نزد زیاد بن ابیه (در کوفه) بودم که رشید هجری را آوردند ، باو گفت : صاحب تو و مقصودش علی علیه السلام بود چه بشو گفت درباره آنچه ما نسبت بشو انجام خواهیم داد ؟ گفت : (آنحضرت فرمود :) شما دست و پای مرا جدا خواهید کرد سپس بدارم میکشید از یاد گفت : آگاہ باشید که اکنون گفتار او را دروغ خواهم کرد ، آزادش کنید پس همین که رشید خواست بیرون برود زیاد گفت : بخدا سوگند چیزی بدتر از آنچه صاحبش باو گفت نیست که (نسبت باو) انجام دهیم ، دست و پایش را ببرید و بدارش زنید ، رشید گفت : درینا که هنوز یک چیز دیگر مانده است که امیر المؤمنین علیه السلام بمن خبر داده ا زیاد گفت : زبانش را ببرید (که سخن نگوید) رشید گفت : اکنون بخدا خبر امیر المؤمنین علیه السلام (بتمامی) راست در آمد . و این خبر را نیز دوست و دشمن از راویان راستگوی خود که نام بردیم نقل کرده اند و پیش دانشمندان دودسته مشهور است و از جمله معجزات آنحضرت و خبرهای غیبی امیر المؤمنین علیه السلام می باشد .

فصل (۶۶)

واز جمله حدیثی است که عبدالعزیز بن صهیب از ابی العالیة از مزرع بن عبدالله حدیث کند که گفت : شنیدم امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود : آگاہ باشید بخدا لشکری رو آور شود تا چون بسرزمین

انك لتحدثنني بالغيب؟ قال: احفظ ما أقول لك، والله ليكونن ما أخبرني به أمير المؤمنين عليه السلام، وليؤخذن رجل فليقتلن وليصلبن بين شرفتين من شرف هذا المسجد، قلت: انك لتحدثني بالغيب؟ قال: حدثني الثقة المأمون علي بن ابيطالب عليه السلام، قال أبو العالية: فمأنت علينا جمعة حتى أخذ مزرع فقتل وصلب بين الشرفتين، قال: وقد كان حدثني بثلاثة فنسيتها.

فصل (۶۷)

ومن ذلك ما رواه جرير عن المغيرة قال: لما ولي الحجاج لعنه الله طلب كميل بن زياد فهرب منه، فحرم قومه عطاهم، فلما رأى كميل ذلك قال: أنا شيخ كبير وقد نفذ عمرى ولا ينبغي ان أحرم قومى عطائهم فخرج فدفع يده الى الحجاج فلما رآه قال له: لقد كنت أحب أن أجد عليك سبيلاً، فقال له كميل: لا تصرف على أنيابك، ولا تهدم على فوالله ما بقى من عمرى إلا مثل كواسل الغبار، فاقض ما انت قاض، فان الموعد لله وبعد القتل الحساب، ولقد خبرني أمير المؤمنين عليه السلام

پیداء (که در میان مکه و مدینه است) رسند زمین آنرا در کام خود فرو برد ابو العالیة گوید: من بمزرع بن عبدالله گفتم: تو برای من خبر غیبی می دهی؟ گفت: بخاطر بسیار آنچه برایت میگویم بخدا سوگند هر آنچه امیر المؤمنین عليه السلام بمن خبر داده خواهد شد، (و نیز) مردی را خواهند گرفت و او را کشته در میان دو کنگره از کنگره های این مسجد بر سر دار کنند، (بار) باو گفتم: از غیب بمن خبر میدهی؟ گفت: این سخن را راستگوی امین علی بن ابيطالب بمن گفته (و خواهد شد) ابو العالیة گوید: هفته تمام نشده بود که مزرع را گرفته و کشته و در میان دو کنگره مسجد بردار زدند، گوید: حدیث سومى هم برای من گفت که من آنرا فراموش کردم.

فصل (۶۷)

و از آن جمله است آنچه جریر از مغیره روایت کرده که گفت: چون حجاج لعنه الله - در کوفه فرماندار شد کمیل بن زیاد را خواست، کمیل بگریخت، حجاج که این خبر را شنید آن حقوقی که از بیت المال بفامیل و قبیلۀ کمیل می دادند یکسره برید، کمیل که چنین دانست با خود گفت: من پیری سالخورده هستم و عمرم بسر آمده روانیست که بخاطر من حقوقی قبیلۀ من قطع شود، پس از آنجا که گریخته بود بیرون آمده بکوفه رفت (و پهای خود بخانه حجاج رفت و) بدست خود خود را بحجاج سپرد، همینکه چشم حجاج باو افتاد گفت: من بسیار دوست داشتم که بتو دست رسی پیدا کنم، کمیل گفت: آواز ترا بر من درشت مکن، و مرا (بمرگ) تهدید منما، بخدا سوگند از عمر من چیزی نمانده جز مانند باقی مانده غبار (که از نهایت مسنی نیروی رسیدن بجلوهای خود را ندارد) پس هر چه خواهی درباره من انجام ده زیر امیاد گاه نزد خدا است، و پس از کشتن حساب در کار است.

إِنَّكَ قَاتِلِي، قَالَ: فَقَالَ لَهُ الْحَجَّاجُ: الْحَجَّةُ عَلَيْكَ أذن! فَقَالَ لَهُ كَمِيلٌ: ذَاكَ إِذَا كَانَ الْقَضَاءُ إِلَيْكَ؟
 قَالَ: بَلَى قَدْ كُنْتُ فِيمَنْ قَتَلَ عَثْمَانَ بْنَ عَفَّانٍ أَضْرَبُوا عُنُقَهُ فَضْرَبَتْ عُنُقَهُ .
 وَهَذَا أَيْضًا خَبَرٌ رَوَاهُ نَقْلَةَ الْعَامَّةِ عَنْ ثِقَاتِهِمْ ، وَشَارَكَهُمْ فِي نَقْلِهِ الْخَاصَّةُ ، وَمُضْمُونُهُ مِنْ بَابِ مَا
 ذَكَرْنَا مِنَ الْمَعْجَزَاتِ وَالْبِرَاهِينِ وَالْبَيِّنَاتِ .

فصل (۶۸)

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ أَصْحَابُ السِّيَرَةِ مِنْ طَرُقٍ مُخْتَلِفَةٍ : أَنَّ الْحَجَّاجَ بْنَ يَوْسُفَ الشَّقْفِيَّ قَالَ ذَاتَ
 يَوْمٍ : أَحِبُّ أَنْ أُصِيبَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِ أَبِي تَرَابٍ ، فَاتَّقِرُّ بِأَلِي اللَّهِ بِدَمِهِ ، فَقِيلَ لَهُ : مَا نَعْلَمُ أَحَدًا
 كَانَ لَهُ أَطْوَلُ صَحْبَةٍ لِأَبِي تَرَابٍ مِنْ قَبْرِ مَوْلَاهُ ، فَبِعَثْتُ فِي طَلْبِهِ فَأَتَيْتُ بِهِ ، فَقَالَ لَهُ : أَنْتَ قَبْرِي؟ قَالَ : نَعَمْ ، قَالَ:
 أَبُو هَمْدَانَ؟ قَالَ : نَعَمْ ، قَالَ : مَوْلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؟ قَالَ : اللَّهُ مَوْلَايَ ، وَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ وَ لِي
 نِعْمَتِي ! قَالَ : إِبْرَاهِيمَ مِنْ دِينِهِ ، قَالَ : فَأَبْرَأْتُ مِنْ دِينِهِ نَدَدْتُ لِي عَلَى دِينِ غَيْرِهِ أَفْضَلَ مِنْهُ ؟ قَالَ : أَنَّى قَاتِلُكَ
 فَاخْتَرَأَى قَتْلَةَ أَحِبِّ إِلَيْكَ ؟ قَالَ : قَدْ صَيَّرْتُ ذَلِكَ إِلَيْكَ ، قَالَ : وَلَمْ ؟ قَالَ : لِأَنَّكَ لَا تَقْتُلُنِي قَتْلَةَ إِلَّا

وهمانا خبر داده است بمن امیر المؤمنین علیه السلام که تو کشته‌ای من خواهی بود ، حجاج گفت :
 پس حجت بر تو تمام است ؟ کمیل گفت : این در صورتی است که قضا و قدر بدست تو باشد ؟ حجاج گفت :
 آری بدست من است تو همان کسی هستی که در زمزه کشیدگان عثمان بن عفان بودی ، بزیند گردنش را!
 پس گردنش را زدند . و این روایتی است که راویان عامه از راستگویان خود نقل کرده ، و شیعیان نیز در
 نقل آن با آنها شریکند (و همگان نقل کرده‌اند) و این نیز از معجزات و نشانه های روشن آنحضرت
 علیه السلام است .

فصل (۶۸)

وَأَزْ أَنْجُمُهُ اسْتَحْدِثِي كَمَا تَارِيخُ نَوِيْسَانَ بَسْنَدِهَايَ مُخْتَلَفٍ رَوَايَتٌ كَرِهَةٌ أَنَّ رَوْزِيَّ حَجَّاجَ بْنَ
 يَوْسُفَ نَقْفَى كَفَتْ : دُوسْتِ دَارِمِ بَمَرْدِيٍّ أَزْ يَارَانَ أَبُو تَرَابٍ (كُنْيَةُ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْت) دَسْتِ يَابَمِ وَبَا
 رِيخْتَنِ خُونِشِ بَخْدَا تَقَرَّبَ جَوِيمٌ ؟ بَادُ كَفْتَنَدُ : مَا كَسَى رَا بَابِي تَرَابٍ نَزْدِيكَتَرُ أَزْ قَبْرِ غَلَامِشِ سَرَاغِ
 نَدَارِيمِ ، پَسِ حَجَّاجِ كَسَى يَدْنِبَالَ أَوْ فَرَسْتَادَه قَبْرِ رَا آوَرْدَنَدُ ، حَجَّاجِ بَادُ كَفَتْ : تُوئِي قَبْرِ ؟ كَفَتْ :
 آَرِي ، كَفَتْ : أَبُو هَمْدَانَ (كُنْيَةُ قَبْرِ اسْت) تُوئِي ؟ كَفَتْ : آَرِي ، كَفَتْ : مَوْلَايَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ تُوئِي ؟
 (مَوْلَى بِمَعْنَايِ غَلَامِ وَأَفَا هَرْدُوآمَدَه) قَبْرِ كَفَتْ : مَوْلَايَ مِنْ خُدَا اسْت ، وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
 وَ لِي نِعْمَتِ مِنْ اسْت ؟ حَجَّاجِ كَفَتْ : أَزْ دِينَ أَوْ بِيْزَارِي بَجَوِي ؟ كَفَتْ : أَكْرَ بِيْزَارِي جَوِيمِ مَرَا بَرْدِينَ
 دِيْكَرِي رَاهَنْمَائِي مِيْكَنِي كَهْ بَهْتَرُ أَزْ آن بَاشَدُ ؟ حَجَّاجِ كَفَتْ : مِنْ تَوْرَا مِيْكَشَمِ پَسِ هَرْ كَوْنَه كَشْتَنِي كَهْ

قتلتك مثلها ، ولقد أخبرني أمير المؤمنين عليه السلام ان منيتي تكون ذبحاً ظلماً بغير حق قال : فأمر به فذبح ، وهذا أيضاً من الأخبار التي صححت عن أمير المؤمنين عليه السلام بالغيب ، وحصلت في باب المعجز القاهر والدليل الباهر ، والعلم الذي خص الله به حججه من انبيائه ورسله وأصفيائه عليهم السلام وهو لاحق بما قدمناه .

فصل (٦٩)

ومن ذلك ما رواه الحسن بن محبوب عن ثابت الثمالي عن ابي اسحق السبيعي عن سويد بن غفلة ان رجلاً جاء الى أمير المؤمنين عليه السلام فقال : يا أمير المؤمنين اني مررت بوادي القرى فرأيت خالد بن عرفطة قد مات بها فاستغفر له ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : مه انه لم يموت ولا يموت حتى يقود جيش ضلالة صاحب لو آتاه حبيب بن حماز ، فقام رجل من تحت المنبر فقال : يا أمير المؤمنين والله انني لك شيعة وانا لك محب ، قال : ومن أنت ؟ قال : أنا حبيب بن حماز ، قال : إياك ان تحملها و لتحملتها

میخواهی خودت انتخاب کن (وبگو چگونه تو را بکنم) ؟ قنبر گفت : من انتخاب آنرا بشو واکذار کردم ، حجاج گفت : برای چه ؟ گفت : برای آنکه هر گونه مرا بکشی من تو را بهمان نحو در روز جزا خواهم کشت ، وهر آینه امیر المؤمنین علیه السلام بمن خبر داد که مرگ من بصورت ذبح از روی ستم و بناحق خواهد بود ، پس حجاج دستور داد او را بکشند ، واین داستان نیز از اخبار غیبیه امیر المؤمنین علیه السلام بود و در باب معجزات و نشانه های روشن آنحضرت در آید و از آن دانشی است که خداوند حاجتهای خود را از پیمبران و رسولان و برگزیدگان بدان مخصوص گردانید ، و بمعجزات گذشته پیوست شود .

فصل (٦٩)

و از جمله داستانی است که حسن بن محبوب (بسند خود) از سويد بن غفلة حديث کند که مردی بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده گفت : ای امیر مؤمنان من از وادی القرى (که جایی است میان مدینه و شام) گذشتم دیدم خالد بن عرفطة (که از هواخواهان بنی امیه و سر لشکران ایشان گشت) در آنجا مرده است ، شما برای او آمرزش بخواه ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بس کن (و خموش باش) که او نمرده است و نخواهد مرد تا اینکه سردار لشکر گمراهی شود که پرچمدار آن لشکر حبيب بن حماز است . پس مردی از پای منبر برخاسته گفت : ای امیر مؤمنان بخدا من شیعه شما و دوست دار توام ، فرمود : تو کیستی ؟ گفت : من حبيب بن حمازم فرمود : بترس از آنکه تو آن پرچم را بدست گیری ، و بدست خواهی گرفت و از این در (مسجد) آن پرچم را وارد خواهی کرد - و بادست اشاره کرد بدری که معروف بود بیاب (قیل - و

فقدخل بها من هذا الباب وأوماً بيده الى باب الفيل ، فلما مضى أمير المؤمنين عليه السلام ومضى الحسن عليه السلام من بعده ، وكان من أمر الحسين عليه السلام ومن ظهوره ما كان ، بعث ابن زياد لعنه الله بعمر بن سعد الى الحسين عليه السلام ، وجعل خالد بن عرفطة على مقدمته وحبیب بن حمز صاحب رأيته ، فسار بها حتى دخل المسجد من باب الفيل .

وهذا أيضاً خبر مستفيض لا يتناكره أهل العلم والرأفة للاثار ، وهو منتشر في أهل الكوفة ظاهر في جماعتهم لا يتناكره منهم اثنان ، وهو من المعجز الذي ذكرناه .

فصل (۷۰)

ومن ذلك ما رواه زكريا بن يحيى القطان عن فضل بن الزبير عن أبي الحكم قال : سمعت مشيختنا وعلماؤنا يقولون : خطب علي بن ابيطالب عليه السلام فقال في خطبته : سلوني قبل ان تفقدوني فوالله لا تسألوني عن فئة تفضل مائة وتهدى مائة إلا نبأتكم بناعقها وسابقها الى يوم القيامة فقام اليه رجل فقال : أخبرني كم في رأسي ولحيتي من طاقة شعر ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : والله لقد حدثني خليلي رسول الله صلى الله عليه وآله بما سألت عنه ، وان علي كل طاقة شعر من رأسك ملكاً يلعنك ، وعلى كل

چون امیر المؤمنین عليه السلام از دیارفت و پس از او حسن عليه السلام نیز از دنیا برفت و داستان امام حسین عليه السلام و نهضت آن بزرگوار پیش آمد پس زیاد - که از رحمت خدا دور یاد - عمر بن سعد را برای جنگ با حسین عليه السلام فرستاد و خالد بن عرفطه را پیشرو سپاهش کرد ، و حبیب بن حمز را پرچمدارش کرد ، پس آن پرچم را گرفت تا اینکه از باب فیل وارد مسجد (کوفه) شد . و این داستان نیز خبری است که گروه بسیاری نقل کرده اند و دانشمندان و راویان انکار ننموده و در میان مردم کوفه مشهور و آشکار است که دو تن نیست آنرا منکر شده باشند و این نیز در شمار معجزات آنحضرت صلى الله عليه وآله است .

فصل (۷۰)

و از آنجمله است آنچه زکریای قطان از ابیالحکم حدیث کند که گفت : از بزرگان و دانشمندان خود شنیدم میگفتند : علی بن ابيطالب عليه السلام خطبه ای خواند و در آن خطبه فرمود : از من پیرسید پیش از آنکه مرا نیاید ، پس بخدا سوگند از هیچ گروهی که گمراه کننده صد تن ، یا راهنمای صد تن باشند از من نپرسید جز اینکه شمارا آگاه کنم از آواز دهنده و خواننده بایشان ، و سردار آنان تا بروز قیامت پس مردی برخاست و گفت : مرا آگاه کن چنددانه مو در سروریش من است ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بخدا دوست مهربان من رسول خدا (ص) این پرسش تو را بمن خبر داد و فرمود : درین هر موئی از موهای سرت فرشته ایست که تو را لعنت میکند ، و بر هر موئی از ریشت شیطانی است که تو را از جای جنبش

طاقة شعر من لعنتك شيطاناً يستفرك وان في بيتك لسخلاً يقتل ابن رسول الله ، وآية ذلك مصداق ما اخبرتك به ، ولولان الذي سئلت عنه يعسر برهانه لأخبرتك به ، ولكن آية ذلك ما نبأت به من لعنتك وسخلك الملعون .

وكان ابنه في ذلك الوقت صبيّاً صغيراً يحبو، فلمّا كان من أمر الحسين عليه السلام ما كان ، تولى قتله وكان الأمر كما قال أمير المؤمنين عليه السلام .

فصل (۷۱)

ومن ذلك ما رواه اسمعيل بن صبيح عن يحيى بن المساور العابدی عن اسمعيل بن زياد قال: ان عليّاً عليه السلام قال للبراء بن عازب ذات يوم : يا براء يقتل ابني الحسين عليه السلام وأنت حي لا تنصره؟ فلمّا قتل الحسين عليه السلام كان البراء بن عازب يقول : صدق والله علي بن أبي طالب عليه السلام قتل الحسين عليه السلام ولم أنصره ، ثم أظهر الحسرة على ذلك والندم ، وهذا أيضاً لاحق بما قدمنا ذكره من الأنباء بالغيوب و الأعلام القاهرة للقلوب .



دهد ، و در خانه تو پسر بچه است که پسر پیغمبر را میکشد و نشانه راستگویی من در لعنت فرشته (و موی سروریش تو) درستی آن چیز است که تو را بدان آگاه کردم و اگر اثبات کردن آنچه پرسیدی دشوار نبود هر آینه بتو میگفتم ولی نشانه اش همان است که بتو خبر دادم از لعنت فرشتگان و از داستان پسر ملعون (که همان عمر بن سعد معروف است و پرسش کننده پدرش سعد بوده است) - و پسر او در آن زمان کودکی خردسال بود که بادت و پا راه میرفت ، و چون داستان کربلای حسین علیه السلام پیش آمد کشتن آنحضرت را کردن گرفت و همانطور شد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود .

فصل (۷۱)

و از آنجمله است آنچه اسماعیل بن صبیح (بسندش) از اسماعیل بن زیاد حدیث کند که گفت : روزی علی علیه السلام به براء بن عازب (که از اصحاب رسول خدا (ص) بود) فرمود : ای براء فرزندم حسین کشته میشود و توزنده خواهی بود و او را یاری نخواهی نمود ؟ چون حسین علیه السلام کشته شد براء بن عازب میگفت : بخدا علی بن ابیطالب علیه السلام راست گفت ، حسین علیه السلام کشته شد و من یاریش نکردم ، و افسوس میخورد و اظهار ندامت و پشیمانی میکرد . و این روایت نیز بخیبرهای غیبی که ذکر کردیم پیوست شود و از نشانه های شکست انگیز و مؤثر در دلها است .

فصل (۷۳)

ومن ذلك ما رواه عثمان بن عيسى العامري عن جابر بن الحر عن جويرية بن مهسر العبدى قال: لما توجهنا مع أمير المؤمنين عليه السلام إلى صفين فباغنا طفوف كربلا ، وقف ناحية من المسكر ، ثم نظر يميناً وشمالاً واستعبر ، ثم قال : هذا والله مناخ ركابهم ، وموضع منيئتهم ، فقيل له : يا أمير المؤمنين ما هذا الموضع ؟ فقال : هذا كربلا يقتل فيه قوم يدخلون الجنة بغير حساب ، ثم سار و كان الناس لا يعرفون تأويل ما قال ، حتى كان من أمر الحسين بن علي عليه السلام وأصحابه بالطف ما كان ، فمرف حينئذ من سمع كلامه مصداق الخبر فيما أنبأهم به .

و كان ذلك من علم الغيب والخبر بالكائن قال كونه و هو المعجز الظاهر و العلم الباهر حسب ما ذكرناه ، والأخبار في هذا المعنى كثيرة بطول بها الشرح ، وفيما أثبتناه منها كفاية فيما قصدناه .

فصل (۷۳)

ومن اعلامه الباهرة : ما أبانه الله تعالى به من القدرة و خصه به من القوة و خرق العادة بالأعجوبة فيه :

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

فصل (۷۳)

و از آنجمله است آنچه عثمان بن عیسی عامری (بسندش) از جویریة بن مهسر عبدی حدیث کند که گفت : چون با امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب صفین براه افتادیم در راه باطراف کربلا رسیدیم ، پس امیرالمؤمنین در سمتی از لشکر ایستاده و نگاهی برآست و چپ کرده سیلاب اشکش سرازیر شد سپس فرمود : همین جا بخدا جای خوابیدن مرگها و موضع کشته شدن آنها است ؛ باو عرض شد : ای امیر مؤمنان اینجا چه جایی است ؟ فرمود : اینجا کربلا است و گروهی در آن کشته خواهند شد که بی حساب وارد بهشت شوند ، (این سخن را گفت) و براه افتاد ، و مردم معنای سخن آنحضرت علیه السلام را ندانستند تا جریان کربلای حسین علیه السلام و یارانش پیش آمد ، پس آنکام آنانکه سخن امیرالمؤمنین علیه السلام را شنیده بودند صدق گفتار آنحضرت را دانستند . و این از خبرهای غیبی و پیشگوئیهای بود که از جریانی که هنوز زمانش نرسیده بود آگاهی داد ، و معجزه ای آشکار و دانشی روشن بود چنانچه پیش از این گذشت ، و اخبار دیگری که حضرت از غیب داده بسیار است که موجب درازی گفتار شود ، و همین اندازه که بیان شد برای انجام مقصود ما کافی است .

فصل (۷۳)

و از نشانه های آشکاری که خدای تعالی در آنحضرت بظهور رسانید نیروی فوق العاده و شکفتانگیزی بود که بدان مخصوصش گردانید و جریان عادی را بدینوسیله بهم زد :

فمن ذلك : ما جاءت به الآثار وتظاهرت به الأخبار ، واتفق عليه العلماء ، وسلم له المخالف والمؤلف من قصة خير وقلع أمير المؤمنين عليه السلام باب الحصن بيده ، ودحوه به على الأرض ، وكان من الشغل بحيث لا يحمله أقل من خمسين رجلاً .

وقد ذكر ذلك عبدالله بن أحمد بن حنبل فيما رواه عن مشيخته فقال : حدثنا اسمعيل بن اسحق القاضي قال : حدثنا ابراهيم بن حمزة قال : حدثنا عبدالعزيز بن محمد عن حزام عن أبي عتيق عن جابر ان النبي صلى الله عليه وآله دفع الرأية الى علي بن ابيطالب عليه السلام يوم خيبر بعد أن دعى له ، فجعل علي عليه السلام يسرع السير وأصحابه يقولون له : ارفق حتى انتهى الى الحصن ، فاجتذب بابه فالفاه بالأرض ثم اجتمع عليه مناسبعون رجلاً فكان جهدهم ان اعادوا الباب . وهذا مما خصه الله به من القوة وخرق به العادة وجعله علماً معجزاً كما قد مناه .

فصل (۷۴)

ومن ذلك ما رواه أهل السير واشتهر الخبر به في العامة والخاصة حتى نظمها الشعراء وخطب به البلغاء ، ورواه الفهماء والعلماء من حديث الراهب بأرض كربلاء والصخرة ، وشهرته يغني عن

از آنجمله است آنچه مشهور است و اخبار بيشماری در اينباره رسیده و دانشمندان در نقل آن اتفاق دارند ، و دوست و دشمن آنرا پذيرفته اند ، و آن داستان خيبر و كندن امير المؤمنين عليه السلام با دست خود درب قلعه و پرتاب كردن آن بر زمين است ، و سنگيني آن با اندازه ای بود كه کمتر از پنجاه نفر نمی توانست آنرا از جا بردارد . و اين داستان را عبدالله پسر احمد بن حنبل در حديثی از بزرگان و استادان خود نقل کرده (و سند حديث را بجابر رساند) كه جابر گفت :

در روز جنگ خيبر پيغمبر (ص) پرچم را بدمت علي بن ابيطالب عليه السلام داد و اين پس از آن بود كه رده او سا كرد ، پس علي عليه السلام بشتاب بسوی قلعه روان شد و ياران و همراهان ميگفتند : مدارا كن (و قدری آهسته رو) تا اينكه بقلعه رسيد پس درب آنرا با دست خود از جا كند و بر زمين افتاد ، پس هفتاد نفر از ما انجمن كردند و همه كوشان آن بود كه در را بر گردانند (و نتوانستند) . و اين نیروی بزرگ خداوند او را بدان مخصوص داشت و بوسيله او عادت را بهم زد و آنرا نشانه و معجزه او قرار داد .

فصل (۷۴)

و از آنجمله است آنچه تاريخ نويسان روايت کرده و داستان آن در ميان شيعه و سنی مشهور است تا آنجا كه شعراء آنرا بشعر در آورده و سخنوران آنرا در خطبه های خویش آورده و دانشمندان آنرا روايت کرده اند و آن داستان آن مرد دیر نشين در زرين كربلا و آن سنگ است و شهرت اين داستان ما را

تکلف ایراد الأسناد له وذلك ان الجماعة روت ان أمير المؤمنين عليه السلام لما توجه الى صفين لحق أصحابه عطش شديد ، ونفذ ما كان عندهم من الماء ، فأخذوا يمينا وشمالا يلتمسون الماء فلم يجدوا له اثرا ، فعدل بهم أمير المؤمنين عليه السلام عن الجادة وسار قليلا فلاح لهم دير في وسط البرية ، فسار بهم نحوه ، حتى إذا صار في فئانه ، أمر من نادى ساكنه بالاطلاع اليهم ، فنادوه فاطلع فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : هل قرب قائمك هذا من ماء يتغوث به هؤلاء القوم ؟ فقال : هيهات بيني وبين الماء أكثر من فرسخين ، وما بالقرب مني شيء من الماء ، ولولا انني اؤتمى بماء يكفيني كل شهر على التقدير لتلفت عطشا ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : أسمعتم ما قال الرأهب ؟ قالوا : نعم أقمنا بنا بالمسير الى حيث اومأ اليه لعلنا ندرك الماء وبنا قوة فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لا حاجة لكم الى ذلك ولوى عنق بغلته نحو القبلة وأشار بهم الى مكان يقرب من الدير فقال لهم : اكشفوا الأرض في هذا المكان ، فعدل منهم جماعة الى الموضوع فكشفوه بالمساحي ، فظهرت لهم صخرة عظيمة تلمع ، فقالوا : يا أمير المؤمنين ههنا صخرة لا تعمل فيها المساحي ؟ فقال لهم : ان هذه الصخرة على الماء فان زالت



از آوزدن سند آن در اینجا بی نیاز می‌کند .

و جریان از این قرار بود که گروهی روایت کرده اند: چون امیر المؤمنین علیه السلام بجانب صفین حرکت کرد یاران و همراهان آنحضرت گرفتار تشنگی سختی شدند و هر چه آب همراه داشتند تمام شد پس بدنبال آب بسمت چپ و راست بیابان رفتند و اثری از آن ندیدند ، پس امیر المؤمنین عليه السلام آنانرا از راه وجاده بیکسو برد و کمی راه رفتند پس دیری در میان بیابان پدیدار شد ، علی علیه السلام آنانرا بجانب آن دیر برد تا پپای آن رسید ، پس دستور داد کسی آن دیر نشین را آواز دهد که سر از دیر بیرون آورد پس او را آواز دادند و سر بیرون کرد ، امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود : آیا نزدیک جایگاه تو آبی هست که این گروه سیراب شوند ؟ گفت : چه دور است ، میان من و میان آب بیش از دو فرسنگ فاصله است ، در این نزدیکی هیچ آب پیدا نمی‌شود ، و من خودم در اینجا ماهی یکبار برای آب می‌آورند ، و اگر در آن صرفه جوئی نکنم از تشنگی هلاک خواهم شد ، پس امیر المؤمنین علیه السلام بلسکریان فرمود : آیا شنیدید دیر نشین چه گفت ؟ گفتند : آری ، آیا دستور فرمائی بدانجا که اشاره کرد برویم تا نیرو و تاب و توان از ما نرفته شاید بآب برسیم ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : نیازی بدان نیست و سپس گردن استر سواریش را بسوی قبله کرده و بجای نزدیکی از آن دیر اشاره فرمود و بدیشان گفت : آنجای زمین را بکنید ، پس گروهی از ایشان بدانجا رفتند و بوسیله پیل آنجا را کندن سنگ بزرگی براف آشکار شد ، عرض کردند : ای امیر مؤمنان در اینجا سنگ بزرگی است که بیلها در آن کارگر نیست ؟ فرمود : این سنگ روی آب است ، و اگر از جای خود حرکت کند بآب خواهید رسید پس همگی برای کندن آن کوشش

عن موضعها وجدتم الماء فاجتهدوا في قلعها ، فاجتمع القوم و راموا تحريكها فلم يجدوا الى ذلك سبيلاً ، واستصعبت عليهم ، فلما رأهم عليه السلام قد اجتمعوا و بذلوا الجهد في قلع الصخرة و استصعبت عليهم ، لوي رجله عن سرجه حتى صار على الأرض ، ثم حصر عن ذراعيه و وضع أصابعه تحت جانب الصخرة فحركها ثم قلعها بيده و دحى بها أذرعاً كثيرة ، فلما زالت من مكانها ظهر لهم بياض الماء ، و فبادروا اليه فشربوا منه فكان أعذب ماء شربوا منه في سفرهم و أبرده و أصفاه ، فقال لهم : تزودوا ارتو و افعلوا ذلك ، ثم جاء الى الصخرة فتناولها بيده و وضعها حيث كانت ، فأمر أن يعفى أثرها بالتراب و الرأب ينظر من فوق ديره ، فلما استوفى علم ماجرى نادى : ايها الناس انزلوني انزلوني ، فاحتالوا في انزاله فوقف بين يدي أمير المؤمنين فقال له : يا هذا أنت نبي مرسل ؟ قال : لا ، قال : فملك مقرب ؟ قال : لا قال : فمن أنت ؟ قال : أنا وصي رسول الله محمد بن عبدالله خاتم النبيين عليه السلام قال : ابسط يدك أسلم الله تبارك و تعالی على يدك ، فبسط أمير المؤمنين عليه السلام يده و قال له : أشهد الشهادتين فقال : «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله ، و أشهد

گردند و هر چه خواستند آنرا جنبش دهند نتوانستند و کار برایشان دشوار شد ، همینکه آنجناب دیده‌مکی کرده‌م فراهم شده و برای کندن سنگ تلاش می‌کنند و کادی از پیش نمی‌برند پای مبارک از رکاب بیرون آورده بزمین آمد و آستین بالا زد و انگشتان زیر آن سنگ انداخته آنرا حرکتی داد و باسانی از جا برکنده چند ذراع زیادی بدور پرتاب کرد ، و چون سنگ از جای کنده شد روشنی آب پدیدار گشت ، لشکریان بر سر آن ریختند و همگی از آب آشامیدند ، و آن آب گوارا ترین و سردترین و ذلالترین آبی بود که در این سفر خوردند ، پس بایشان فرمود : برای راه خود (تهیه آب نمائید و) از این آب بردارید و خود را سیراب نمائید ، پس اینکار را انجام دادند ، سپس آنحضرت آمده آنسنگ را بدست مبارک برداشت و در همانجا که بود بنهاد و دستور داد خاک بر آن بریزند و نشان آنرا با خاک ببوشانند ، و در همه این احوال آن دیر نشین از بالای دیر خود تماشا میکرد و چون جریان را تا پایان نگریست فریاد زد : ای مردم مرا از دیر بزیر آورید مسلمانان با زحمت او را بزیر آوردند پس آمد برابر امیر المؤمنین علیه السلام ایستاده عرض کرد : ای مرد آیا تو پیغمبر مرسلی ؟ فرمود : نه ، گفت : آیا فرشته مقرب درگاه خداوندی ؟ فرمود : نه ، عرض کرد : پس تو کیستی ؟ فرمود : من وصی رسول خدا محمد بن عبدالله خاتم پیامبران (ص) هستم ، عرض کرد : دست خود باز کن تا من بدست تو بخدای تبارک و تعالی ایمان آورم پس امیر المؤمنین علیه السلام دست مبارک باز کرد و باو فرمود : شهادتین بر زبان جاری کن ، پس آنرا هب گفت : گواهی دهم : محبوب بحق جز خدای یگانه که شریکی ندارد نیست ، و گواهی دهم : که محمد بنده و فرستاده اوست ، و گواهی دهم که وصی رسول خدا و سزاوارترین مردمان بخلافت پس از او تو هستی ،

انك وصی رسول الله واحق الناس بالامر من بعده ، فاخذ أمير المؤمنين (علیه السلام) علیه شرايط الاسلام ، ثم قال له : ما الذي دعاك الآن الى الاسلام بعد طول مقامك في هذا الدّير على الخلاف ؟ قال : أخبرك يا أمير المؤمنين ان هذا الدّير بنى على طلب قالع هذه الصخرة ، ومخرج الماء من تحتها ، وقد مضى عالم قبلي فلم يدركوا ذلك ، وقد رزقني الله عز وجل ، انا نجد في كتاب من كتبنا ونأثر عن علمائنا ان في هذا الصّقع عيناً عليها صخرة لا يعرف مكانها إلا نبي أو وصي نبي وانه لا بد من وليّ الله يدعو الى الحق ، آيته معرفة مكان هذه الصخرة وقدرته على قلبها ، واتى لنا رأيتك قد فعلت ذلك تحققت ما كنت ننتظره ، وبلغت الأمانة منه ، فأنا اليوم مسلم على يدك ومؤمن بحقك و مولاك ، فلما سمع ذلك أمير المؤمنين (علیه السلام) بكى حتى إخضت لحيته من الدموع ، وقال : الحمد لله الذي لم أكن عنده منسياً ، الحمد لله الذي كنت في كتبه مذكوراً ثم دعى الناس فقال لهم : اسمعوا ما يقول أخوكم المسلم ، فسمعوا مقاله وكثر حمدهم لله وشكرهم على النعمة التي أنعم بها عليهم في معرفتهم بحق أمير المؤمنين (علیه السلام) ، ثم ساروا والراهب بين يديه في جملة أصحابه حتى لقي أهل الشام و كان

پس أمير المؤمنین (علیه السلام) اذا و پیمان برقرار کردن دستورات اسلام را گرفت ، سپس با و فرمود : چه چیز تورا بر آن داشت که پس از دیر زمانی که در این دیر بر کیشی مخالف اسلام بسر برده ای اکنون اسلام آوری؟ عرض کرد : تورا آگاه کنم ای امیر مؤمنان که بنای این دیر در این بیابان برای دست یافتن بکننده این سنگ و بیرون آوردن این آب از زیر آن بوده ، و پیش از من روزگار درازی گذشت و آنانکه در این دیر بودند باین سعادت نرسیدند تا خداوند آن را روزی من کرد ، و مادر کتابهای خود خوانده ایم و از دانشمندان خود شنیده ایم که در این سرزمین چشمه ایست و روی آن سنگی قرار دارد که جای آن چشمه را جز پیغمبر یا وصی پیغمبر نداند ، و برای خداوند بناچار ولی هست و نشانه اش شناختن جای این چشمه آب و نیروی او بر کندن آن سنگ است ، و چون من دیدم که تو اینکار را انجام دادی آنچه من چشم براه آن بودم برای من محقق شد و بآرزوی دیرینه خود رسیدم ، و اکنون من بدست تو اسلام آورده و بحق تو و فرمانروایت ایمان دارم ، چون امیر المؤمنین این سخنان را شنید گریست بدانسان که معاسن شریفش از اشک چشم او ترشد و گفت : سپاس خداوندی را که من نزد او فراموش نشده ام ، و سپاس خداوندی را که در کتابهای او یاد آوری گشتم ، سپس مردم را پیش خوانده فرمود : بشنوید آنچه این برادر مسلمان شما میگوید ، پس سخنان او را شنیده و خدایرا بسیار سپاس گذارده و بر این نعمتی که خداوند بابشان ارزانی داشته و شناسائی بحق امیر المؤمنین (علیه السلام) پیدا نموده اند شکر گذاری کردند ، و پس از آن براه افتادند و آن دیر نشین هم به همراه آنحضرت در میان یارانشر بود تا آنگاه که بامردم شام (در جنگ صفین) برخوردند این دیر نشین از کسانی بود که شهید شد ، و خود آنحضرت (علیه السلام) برای نماز خوانده کار دفن

الراهب في جملة من استشهد معه، فتولى عليه الصلاة عليه ودفنه وأكثر من الاستغفار له وكان إذا ذكره يقول : ذاك مولاي .

وفي هذا الخبر ضروب من المعجز : احدها علم الغيب ، والثاني القوة التي خرق العادة بها ، وتميز بخصوصيتها من الأنام ، مع ما فيه من ثبوت البشارة به في كتب الله الأولى ، و ذلك مصداق قوله تعالى : « ذلك مثلهم في التوراة ومثلهم في الإنجيل » .

وفي مثل ذلك يقول السيد اسمعيل بن محمد الحميري رحمة الله في قصيدته البائية المذهبة :

۱- ولقد سرى فيما يسير بليلة	بعد العشاء بكر بلا في هوكب
۲- حتى انى متبتلاً في قائم	ألقى قواعد بقاع مجذب
۳- يأتيه ليس بحيث يلقي عامراً	غير الوحوش وغير أصلع أشيب
۴- فدنى فصاح به فأشرف مانلاً	كالنسر فوق شظية من مرقب
۵- هل قرب قائمك الذي بوته	ماء يصاب ؟ فقال : ما من مشرب
۶- الأباية فرسخين و من لنا	بالماء بين نقي وقي سبب

اورا انجام داد و بسیار برایش آمزش خواهی نمود ، و هر گاه بیاد او میافتاد میفرمود : او دوست من بود .

و در این داستان چند نوع معجزه است : یکی علم آنحضرت بقیب ، دیگر نیروی فوق العاده او که برخلاف عادت بود و بدان واسطه از دیگران ممتاز شد ، دیگر آنچه در این جریان بود از بشارت بان حضرت ﷺ در کتابهای پیشین خداوند ، و این مصداق گفتار خدای تعالی است (که در قرآن فرماید) : « اینست مثل آنان در توراة و مثل آنان در انجیل » (سوره فتح آیه ۲۹) . و همین داستان را سید اسماعیل بن محمد حمیری (ره) در قصیده بایه مذهبه خود بشر آورده : (که ترجمه اش چنین است) :

۱ - شبی در راهی که (بسفین میرفت) در میان سپاهی پس از هنگام عشاء بکربلا عبور فرمود .
 ۲ - تا بمرد از دنیا گذشته ای رسید و او در دیری جای داشت که پایه های آن در بیابان خشک و سوزانی بنا نهاده شده بود .
 ۳ - بدانسو میرفت و جای آبادی و چیزی در آنجا جز وحشیهای بیابان و پیری سالخورده نمیدید .
 ۴ - پس نزدیک آن دیر آمده و آن پیر را صدا زد ، و او مانند کسی که بالای کمینگاه بلندی نشسته باشد پائین نگاه کرد .

۵ - فرمود : آیا نزدیک جایی که منزل کرده ای آبی یافت میشود ؟ گفت : در اینجا آبی نیست .
 ۶ - جز در دو فرسنگی ، و کیست که در میان تپه های ریگ و بیابان خشک بتواند آبی برای ما

- ۷- فثنی الأعتة نحو وعت فاجتلی
 ۸- قال اقلبوها إنکم ان تغلبوا
 ۹- فاعصو صبروا فی قلبها فتمنعت
 ۱۰- حتی إذا أعینهم أهوی لها
 ۱۱- فکأنها كرة بکف حزور
 ۱۲- فسفاهم من تحتها متسللاً
 ۱۳- حتی إذا شربوا جميعاً ردّها
 وزاد فیها ابن میمون قوله :
- ۱- و أبان راهبها سریره معجز
 ۲- ومضى شهيداً صادقاً فی نصره
- ملساء تلمع کالکجین المذهب
 نرووا ولا نروون ان لم تغلب
 منهم تمنع صعبه لم ترکب
 کفّاً متى ترد المغالب تغلب
 عبد الذراع دحی بها فی ملعب
 عذباً یزید علی الأ لذ الأ عزب
 ومضى فخلت مکانها لم یقرب
- فیها وآمن بالوصی المنجیب
 أکرم به من راهب مترهب

- ۷- پس عنان مرکههارا بسوی زمین سخت و دشواری برگرداند ، و سنگ صاف و نرمی برقی زد که مانند فتره زرانندود میدرخشید .
- ۸- فرمود : این سنگ را بگردانید ، و اگر برگردانید سیراب خواهید شد و گرنه تشنه خواهید ماند .
- ۹- پس همگان برای کندن آن بهم نیرو دادند ، ولی آن سنگ مانند شتر چموشی که از سوار شدنش جلوگیری کند از اطاعت آنان سر باز زد .
- ۱۰- تا چون ایشان را خسته و مانده کرد ، آنحضرت دستی را بجانب آن دراز کرد که هرگاه آن دست با جنگجویی روبرو میشد بر او چیره میگشت .
- ۱۱- پس گویا آن سنگ بزرگه (در دست توانای آنحضرت) گوئی است در دست جوانی ستمبریازو که در میدان بازی آن گویا پرتاب کند .
- ۱۲- و ایشان را از زیر آن سنگ سیراب کرد از آبی روان و گوارا که از هر آب گوارا و لذیذی بهتر بود .
- ۱۳- تا چون همگی نوشیدند آن سنگ را بجای خود باز گرداند و رفت ، (و جای آن ناپدید شد) بدانسان که گویا هیچکس بآن زمین نزدیک نشده .
- و این میمون این چند شعر دیگر را نیز بدنبال این اشعار از او نقل کرده است :
- ۱- و برای دیر نشین از معجزه پنهان پرده برداشت ، پس او بآن برگزیده ایمان آورد .
- ۲- و در راه یاری آن حضرت از روی راستی و صداقت شهیدوار از دنیا رفت و چه بزرگوار دیر نشین پارسائی بود .

- ۳ - أعنى ابن فاطمة الوصي* ومن
يقبل في فضله وفعاله لا يكذب
۴ - رجلاً كلاً طرفيه من سام وما
حام له بايٍ ولا بابٍ أب
۵ - من لا يفر* ولا يرى في معرك
إلا وصارمه الخضيب المضرب

فصل (۷۵)

ومن ذلك ما تظاهر به الخبر من بعثه رسول الله ﷺ الى وادى الجن* ، وقد أخبره جبرئيل
عليه السلام : ان طوائف منهم قد اجتمعوا لكيدته فأعنى عن رسول الله ﷺ وكفى الله المؤمنين به كيدهم ،
ودفعهم عن المسلمين بقوته التي بان بها عن جماعتهم .

فروى محمد بن ابى السرى التميمي عن احمد بن الفرج عن الحسن بن موسى الشهدى عن ابيه عن
وبرة بن الحارث عن ابن عباس رحمة الله قال : لما خرج النبي ﷺ الى بنى المصطلق جنب عن
الطريق فأدركه الليل ، فنزل بقرب واد وعمر ، فلما كان في آخر الليل هبط عليه جبرئيل عليه السلام يخبره
ان طائفة من كفار الجن قد استبطنوا الوادى يريدون كيدته عليه السلام ، وايقاع الشر بأصحابه عند سلوكمهم

- ۳ - ومقصود (از وصی) پسر فاطمه (بنت اسد) است آن وصی (بزرگوارى) که هر که درباره
فضائل و کارهای نیک او سخن گوید دروغ نگفته .
۴ - آن مردی که از دو طرف نیش بسام (بن نوح) رسید (که وصی نوح بود و میراث نبوت و علم آن
حضرت باو رسید) و حام (پسر دیگر نوح که این منصبها را نداشت) نه پدر او بود و نه پدر پدرش .
۵ - کسیکه (در هیچ جنگی و از برابر هیچ دلاوری) نگرینخت ، و در هیچ میدان جنگی دیده
نشد جز اینکه شمشیر برانش بخون رنگین بود .

فصل (۷۵)

واذ جمله معجزات آنحضرت ﷺ داستانی است که اخبار بسیاری در آن رسیده و آن داستان فرستادن
رسول خدا (ص) اورا بوادى جن بود ، و جبرئیل با آنحضرت خبر داد که گروههایی از طائفة جن انجمن
کرده که مکرى درباره اش کنند ، و علی ﷺ رسول خدا (ص) را از آنان بی نیاز کرد و بوسیله او مکر
جنیان را از مؤمنین کفایت فرمود و آنمکر را از مسلمانان با نیروی فوق العاده و ممتازش باز داشت :

محمد بن ابی اسری (بسندهش) از ابن عباس رحمة الله روایت کرده که چون پیغمبر (ص) برای جنگ
یا قبيلة بنی المصطلق بیرون رفت قدری از راه دور شد پس شب درآمد و درجائی نزدیک بدره ای پرفراز و
نشیب فرود آمد ، چون آخر شب شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و باو خبر داد که گروهی از کفار
جنیان در این بیابان کمین کرده و اندیشه بدی نسبت با آنحضرت و یارانش هنگام گذشتن از آنجا دارند پس
رسول خدا (ص) امیر المؤمنین ﷺ را پیش خوانده یا فرمود : باین دره برو و گروهی از جنیان دشمن

ایام ، فدعی امیرالمؤمنین (علیه السلام) فقال له : اذهب الى هذا الوادی فسیعرض لك من أعداء الله الجن من یریدك ، فادفعه بالقوة التي أعطاك الله عز وجل ایامها ، وتحصن منهم بأسماء الله عز وجل التي خصك بها و بعلمها ، وأنفذ معه مائة رجل من أخلاط الناس وقال لهم : كونوا معه و امتثلوا أمره ، فتوجه امیرالمؤمنین (علیه السلام) الى الوادی فلما قرب من شفیرة أمر المائة الذین صحبوه أن یقفوا بقرب الشفیرة ولا یحدثوا شیئاً حتی یؤذن لهم ، ثم تقدم فوقف علی شفیرة الوادی وتعوذ بالله من أعدائه ، وسمى الله عز اسمه و أوما الى القوم الذین اتبعوه : أن یقربوا منه فقربوا ، وكان بینهم و بینة فرجة مسافتها غلوة ، ثم رام الهبوط الى الوادی فاعترضت ریح عاصف كاد أن تقع القوم علی وجوههم لشدتها ولم تثبت أقدامهم علی الأرض من هول الخصم ومن هول مالحقهم ، فصاح امیرالمؤمنین (علیه السلام) : أنا علی بن ایطالب بن عبد المطلب وصی رسول الله (صلی الله علیه و آله) وابن عمه أثبتوا ان شتم ، فظهر للقوم اشخاص علی صور الزط یخیل فی أیدیهم شعل النیران قد اطمانوا بیخبات الوادی ، فتوغل امیرالمؤمنین (علیه السلام) بطن الوادی وهویتلو القرآن ویؤمی بیده یمناً و شمالاً ، فما لبث الأشخاص حتی صارت كالدخان الأسود وكبر امیرالمؤمنین (علیه السلام) ثم سعد من حیث انهبط فتقام مع القوم

خدا سر راه تو آیند و اندیشه آزار تو را دارند پس بوسیله آن نیروئی که خدای عز و جل بتو داده است ایشانرا دفع نموده ، و بناهای ویژه خداوند که تو را بدان نامها و دانش آن مخصوص داشته از شر آنان برای خود پناه گیر ، و صدتن را نیز از گروههای مختلف بهمراه او فرستاده بآنان فرمود : همراه علی باشید و دستورات او را بروی نمائید ، پس امیر المؤمنین علیه السلام بسوی آن دره رهسپار شده همینکه بکنار آنجا رسید بآن صد نفری که همراهش بودند دستور داد همانجا بایستند و هیچ کاری نکنند تا او بدانها دستور دهد ، سپس گام جلو نهاده و جلوی آنها آمده در کناری ایستاد و از شر دشمنان خود بخدا پناه برد و نام خدای عز و جل را بر زبان جاری کرد و بآن گروه اشاره فرمود که نزدیک او روند ، آنان نزدیک شدند و فاصله میان او و ایشان باندازه يك تیر پرتاب بود (که بنا بگفته برخی دو یست گام است) سپس همینکه سرازیر بآن دره شد باد تندی و زید که نزدیک بود بواسطه تندی آن باد آن گروه برو در آیند و گامهای آنان از هراس دشمن و آنچه دیدند بر زمین لرزید ، امیر المؤمنین علیه السلام فریاد زد : منم علی بن ایطالب بن عبد المطلب وصی رسول خدا (ص) و پسر عموی ، او پابرجا باشید ! پس آن مردم اشخاصی را بقیافه و شکل مردمان هند و سودان دیدند که بنظر میرسید شعله هائی از آتش در دستهای خود دارند و در گوشه و کنار آن دره پنهان شده اند ، پس امیر المؤمنین علیه السلام يك تنه بمیان دره رفت و همچنان قرآن میخواند و شمیر خود را بر است و چپ حرکت میداد ، و آن اشخاص را دیدند که بجای نمانده و مانند دود سیاهی از میان رفتند و امیر المؤمنین تکبیر گفته از همانجای دره که فرود شده بود بالا آمد و بکنار آن گروه که همراهش رفته بودند

الذین اتبعوه حتی أسفرالموضع عما اعتراه ، فقال له أصحاب رسول الله ﷺ : ما لقيت يا أبا الحسن فلقد كدنا ان نهلك خوفاً ، واشفقنا عليك أكثر مما الحقنا ؟ فقال ﷺ لهم : انه لما ترائي لي العدو جهرت فيهم بأسماء الله تعالى فتضائلوا ، وعلمت ما حل بهم من الجزع فتوغلت الوادي غير خائف منهم ، ولو بقوا على هيأتهم لأتيت على آخرهم ، وقد كفى الله كيدهم وكفى المسلمين شرهم ، وستسبقني بقيتهم الى رسول الله ﷺ يؤمنون به ، وانصرف أمير المؤمنين عليه السلام بمن معه الى رسول الله ﷺ وأخبره الخبر ، فسرى عنه ودعى له بخير ، وقال له : قد سبقك يا عليّ اليّ من أخافه الله بك فأسلم وقبلت اسلامه ثم ارتحل بجماعة المسلمين حتى قطعوا الوادي آمنين غير خائفين .

وهذا الحديث قد روته العامة كما روته الخاصة ولم يتناكروا شيئاً منه ، و المعتزلة ليلها الى مذهب البراهمة تدفعه ، ولبعدھا من معرفة الأخبار تنكره وهي سالكة في ذلك طريق الزنادقة فيما طلعت به في القرآن وما تضمنته من أخبار الجن وإيمانهم بالله ورسوله ، وما قص الله تعالى من بآهم

استاد تا آندودھا (که بلند شده بود) بالا رفته و هوا صاف شد ، پس آن گروه از اصحاب رسول خدا (ص) (که همراهش رفته بودند) عرض کردند : چه دیدی ای ابا الحسن ؟ ما که نزدیک بود از ترس هلاک شویم و ترس ما برای تو بیش از ترسی بود که برای خود داشتیم ؟ حضرت علیه السلام فرمود : همینکه دشمن از پیش روی من در آمد نامهای خدای تعالی را با آواز بلند در میان ایشان خواندم دیدم خود را کوچک کردند (و در سدد فرار و گریز در آمدند) پس من بمان آن دره در آمدم بی آنکه از ایشان هراسی داشته باشم و اگر بهمان شکلی که در آغاز بودند میماندند تا آخرین نفرشان را از پای در می آوردم ، و همانا خداوند نقشه شوم ایشان را کفایت کرده و مسلمانان را از شر ایشان آسوده گردانید ، و باقی مانده ایشان پیش از من بخدمت پیغمبر (ص) خواهند رسید و با آنحضرت ایمان خواهند آورد ، و امیر المؤمنین علی با همراهان بنزد رسول خدا (ص) باز گشتند و جریان را برهن رسانیدند ، و بدینوسیله آندوه آن بزرگوار بر طرف شد و در حق علی علیهما السلام دعای خیر کرده فرمود : یا علی پیش از رسیدن تو باینجا آنانکه خداوند بسبب تو ایشان را بهراس افکنده بود از جنیان بنزد من آمده اسلام آوردند و من اسلامشان را پذیرفتم ، سپس رسول خدا با گروه مسلمانان از آن دره بدون خوف و ترس آسوده خاطر گذشتند .

و این حدیث را سنیان مانند شیعه نقل کرده اند و چیزی از آنرا منکر نشده اند و آنان که مذهب معتزله دارند (و معتزله گروهی از مسلمانان هستند که عقایدی مخصوصی در اصول و فروع دارند) اینان بخاطر میلشان بمذهب بر همانان (هند که منکر معجزات گشته اند) این داستان را پذیرفته اند (و وجود جن را منکر شده اند) ، و بجهت دوری اینان از شناختن اخبار این حدیث را منکر شده اند ، و اینان در این عقیده براه زندیقان رفته و بر آیات قرآنی و اخباری که درباره جن و ایمانشان بخدا و رسول رسیده طعن زده و هم چنین داستان جنیانی که خدا در قرآن در سوره جن بیان فرموده و گفتارشان که (گفتند) : و همانا

فی القرآن فی سورة الجن و قولهم : «إنا سمعنا قرآناً عجیباً ینہدی الی الرشد فآمننا بہ» الی آخر ما تضمنہ الخبر عنہم فی هذه السورة ، و إذا بطل اعتراض الزنادقة فی ذلك بتجویز العقول وجود الجن او امکان تکلیفهم و ثبوت ذلك مع اعجاز القرآن ، و الأعبوبة الباهرة فیہ ، کان مثل ذلك ظهور بطلان طعون المعتزلة فی الخبر الّذی رویناه ، لعدم استحالة مضمونه فی العقول ، و فی مجیئه من طریقین مختلفین و بروایة فریقین فی دلالتہ متباینین ، برهان صحّته ، و لیس فی انکار من عدل عن الاضاف فی النظر من المعتزلة و المجبرة قدح فیما ذکرناه من وجوب العمل علیہ ، كما انه لیس فی جحد الملاحدة و اصناف الزنادقة و اليهود و النصارى و المجوس و الصابئین ما جاء صحّته من الأخبار بمعجزات النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ، کانشقاق القمر ، و حنین الجذع ، و تسبیح الحصى فی کفه ، و شکوی البعیر ، و کلام الذراع ، و مجيء الشجرة و خروج الماء من بین أصابعه فی المیضاء و اطعام الخلق الكثير من الطعام القلیل قدح فی صحّتها ، و صدق روايتها و ثبوت الحجّة بها ، بل الشبهة لهم فی دفع ذلك و ان ضعف ، أقوى من شبهة منکرى معجزات امیر المؤمنین علیه السلام و براهینہ ، لما لاخفاء علی اهل الاعتبار به مما لا حاجة بنا الی شرح وجوهه فی هذا المكان .

شنیدیم قرآنی شکفترا کہ رهبری میگرد بسوی راستی ... (سوره جن آیه ۱ - ۲) تا آخر داستان ایشان کہ خداوند در این سوره نقل کرده نپذیرفته اند ، و چون در حای خود سخنان این زندیقان باطل گشته زیرا عقل و خرد وجود جن و تکلیف کردن بایشان را جایز میدانند (و محال عقلی نیست) و با اعجاز قرآن و شکفتیهای روشن آن وجود جن ثابت گردد ، و اینرو طمئنها معتزله نیز کہ در این حدیث میزنند باطل خواهد شد ، زیرا مضمون این داستان در نزد عقول و خردها محال نیست (تا بگوئید قدرت خدا و معجزه بر محال تعلق نمیگیرد) و همینکه از دو طریق مختلف (شیمه و سنی) و در روایت دوسنته متباين از یکدیگر آمده است خود دلیل درستی این حدیث است ، و انکار آنکس از معتزله کہ از راه انصاف بدور افتاده ، و هم چنین دیگران از (اشاعره و آنانکه قائل بجهنم گشته اند و آنانرا) مجبره (گویند) زیانی بآنچه ما گفتیم کہ (پس از نقل شیمه و سنی این حدیث شریف را بعد تواتر) باید رفتار بمضمون این حدیث شود نرساند ، چنانچه انکار کردن بی دینان و گروههای مختلف از کفار و یهود و نصاری و مجوس و صابئین آن معجزات رسول خدا (ص) را کہ بدرستی آن اخبار رسیده مانند دو نیم شدن ماه ، ناله ستون مسجد ، تسبیح گفتن سنگریزه در دست آنحضرت ، شکایت بردن شر باو ، سخن گفتن کنف پخته گوسفند ، آمدن درخت بنزدش ، و بیرون آمدن آب از میان انگشتانش در میان ظرف وضوء ، خود را ک دادن گروه بسیاری را از طعامی اندک ، (انکار اینان) زیانی بدرستی این حدیثها و راستگویی راویان آن ، و ثابت شدن برهان اعجاز بدانها نرساند ، بلکه شبهة منکرین معجزات رسول خدا (ص) اگر چه پیش ماست است ، ولی شبهة آنان قویتر از شبهة منکرین معجزات امیر المؤمنین علیه السلام است ، و چون برهانهای بر این مطلب در پیش اهل اعتبار پوشیده نیست نیازی بشرح و بسط آن براهین در اینجا نیست .

فاذا ثبت تخصيص أمير المؤمنين عليه السلام من القوم بما وصفناه ، وبينوته من الكافة في العلم بما شرحناه ، وضع القول في الحكم له بالتقدم على الجماعة في مقام الإمامة واستحقاقه السبق لهم في محل الرياسة بما تضمنه الذكر الحكيم من قصة داود عليه السلام وطالوت حيث يقول جل اسمه : « وقال لهم نبينهم إن الله فدبعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنى يكون له الملك علينا ونحن أحق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال إن الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتى ملكه من يشاء والله واسع عليم ، فجعل الله تعالى الحجّة لطالوت في تقدّمه على الجماعة من قومه ما جعله حجّة لوليه وأخى نبيه عليه السلام في التقدّم على كافة الأمة من الإصطفاء عليهم ، وزيادته في العلم والجسم بسطة ، و أكد ذلك بمثل ما تأكده بالحكم لأمر المؤمنين عليهم السلام ، من المعجز الباهر المضاف الى بينوته من القوم بزيادة البسطة في العلم والجسم ، فقال سبحانه وتعالى : « وقال لهم نبينهم إن آية ملكي أن يأتيكم التابوت فيه سكينة من ربكم وبقية مما ترك آل موسى وآل هارون تحمله الملائكة ان في ذلك لآية إن كنتم مؤمنين » و كان خرق العادة لامير المؤمنين عليه السلام بما عددناه من علم الغيوب وغير ذلك

وآنکاه که ثابت شد که امیر المؤمنین علیه السلام از میان مردمان باین خوارق عادات مخصوص گردیده و چنانچه بیان داشتیم در علم و دانش از همگان جدا گشته ، روشن شود گفتار آفانکه حکم برپیش بودن آنحضرت در مقام امامت بر دیگران گشته و او را سزاوار سبقت در مقام ریاست دانند ، بدلیل آنچه در قرآن حکیم در قصه حضرت داود علیه السلام و جناب طالوت آمده است که خدای عزوجل فرماید : « وگفت بدیشان پیمبرشان (داود) همانا خدا برانگیخت برای شما طالوت را پادشاهی ، که گفتند چگونه ویرا بر ما فرمانروائی باشد در صورتی که ما سزاوارتریم از او پادشاهی ، و باو گشایش در مال داده نشده (داود) بایشان گفت همانا خداوند برگزیدش بر شما و بیفزودش عظمتی در دانش و بیکر ، و خدا پادشاهی را دهد بهر که خواهد ، و خدا است گشایشمند دانا ، (سوره بقره آیه ۲۴۷) .

پس خدای تعالی دلیل پیش بودن طالوت را بر آنکروه از مردمان ، همان قرار داد که آنرا برای ولی خود و برادر پیمبرش (علی علیه السلام) در پیش بودتش بر همه امت دلیل قرارداد ، از اینکه او را بر دیگران برگزید ، و در دانش و بیکر عظمت و فزونی داد ، و آنرا درباره طالوت تأکید فرمود بمعجزه آشکاری - چنانچه درباره امیر المؤمنین علیه السلام انجام داد - که این معجزه برای امتیاز او بر دیگران فزونی در دانش و بیکر اضافه شد ، و خدای سبحان فرموده است : « وگفت بدیشان پیمبرشان همانا نشانی پادشاهی او آنست که شاید نزد شما تابوت که در آن است آرامشی از پروردگار شما و باز مانده از آنچه باز گذاردند خاندان که حمل کنند آنرا فرشتگان همانا در این است نشانی برای شما اگر هستید مؤمنان ، (آیه سوره) و خرق عادت (واعجاز) امیر المؤمنین علیه السلام بدانچه شماره کردیم از اخبار غیبی و

کخرق العادة لطالوت بحمل التآبوت سواء ، وهدایسن والله ولی التوفیق .
 ولأزال أجد الجاهل من الناصبة والمعاند يظهر التعجب من الخبر بملاقاة أمير المؤمنين عليه السلام
 الجن وكفه شرهم عن النبي صلى الله عليه وآله وأصحابه ، ويتضحك لذلك وينسب الرواية له الى الخرافات
 الباطلة ، ويصنع مثل ذلك في الأخبار الواردة بسوى ذلك من معجزاته عليه السلام ، ويقول : انها من
 موضوعات الشيعة ، ونحرض من اقتراهم منهم للتكسب بذلك أو التعصب ، وهذا بعينه مقال الزنادقة
 كافة وأعداء الاسلام فيما نطق به القرآن من خبر الجن واسلامهم ، في قوله : « إنا سمعنا قرآناً
 عجباً يهدى الى الرشده » وفيما ثبت به الخبر عن ابن مسعود في قصة ليلة الجن ومشاهدته لهم كالزط ،
 وفي غير ذلك من معجزات الرسول صلى الله عليه وآله ، وانهم يظهرون التعجب من جميع ذلك ، ويتضحكون
 عند سماع الخبر به والاحتجاج بصحته ويستهزؤون ويلغظون فيما يسرفون به من سب الاسلام وأهله
 واستحماق معتقديه والناصرين له ونسبتهم اياهم الى العجز والجهل ، ووضع الأباطيل ، فلينظر القوم
 القوم ماجنوه على الاسلام بعداوتهم لأمر المؤمنين عليه السلام واعتمادهم في دفع فضائله ومناقبه وآياته
 على ماضاهوا به أصناف الزنادقة والكفار مما يخرج عن طريق الحجاج الى أبواب الشغب والمسافهات
 وبالله نستعين .

چیزهای دیگر ، مانند خرق عادت (واعجاز) طالوت است که تابوت را حمل کرد ، واین مطلبی است آشکار
 و توفیق بدست خدا است .

ومن همیشه دیده‌ام که نادانان از ناصبیان و دشمنان اظهار شکفت میکنند از داستان برخورد امیرالمؤمنین
 علیه السلام با جنیان و کفایت نمودن شر آنان از پینمبر (س) و باین حدیث می‌خندند ، و آنرا از خرافات
 بی اساس میدانند ، و همین نظر را نسبت بمعجزات دیگر امیر المؤمنین عليه السلام نیز داشته و گفته اند :
 اینها از ساخته‌های شیعه و بافته‌های دروغ ایشان است که برای پول بدست آوردن و یا از روی تعصب
 ساخته‌اند ، و این بدون کم و زیاد همانسخنی است که همه بیدینان و دشمنان اسلام درباره جنیان و اسلام
 آوردنشان در داستان سوره جن و آیه شریفه : « انا سمعنا ... » (که ترجمه اش گذشت) گفته‌اند ، همان
 سخن را اینان در خبری که ابن مسعود آنرا در داستان آنشب و دیدن او جنیان را بصورت و قیافه هندیان نقل
 کرده میگویند و همچنین در معجزات رسول خدا (س) نظیرش را گفته‌اند ، و اظهار شکفت از همه آنها میکنند و
 هنگامیکه می‌شنوند و در درستی آن با ایشان بحث میشود خنده سر میدهند ، و پیاد ریخشد و مسخره میگیرند ،
 و در یاوه گوئی از حد میکنند و باسلام و پروانش بد گوئی نموده معتقدین و یاران آنرا مردمانی ساده لوح
 و کودن خوانند ، و نسبت ناتوانی و نادانی با ایشان دهند و گویند اینان سخنان بیهوده و باطل میسازند ، این
 دسته از مردم باید بنگردند که بخاطر دشمنی با امیر المؤمنین عليه السلام چه جنایاتی بر اسلام وارد کردند ، و برای
 پذیرفتن فضائل و مناقب و نشانه‌های شکفت انگیز آنحضرت برای بی‌دینان و کافران رفته و بر سخنان ایشان تکیه
 کرده‌اند ، همان سخنان کفر آمیزی که آنها را از راه احتجاج بطریق فساد در آورده و تکیه گاه ما خدا است .

فصل (۷۶)

ومما اظهره الله تعالى من الاعلام الباهرة على يدا مير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام ما استفاضت به الاخبار ، و رواه علماء السير والآثار ، ونظمت فيه الشعراء الاشعار ، رجوع الشمس له عليه السلام مرتين ، في حياة النبي صلى الله عليه وآله مرة وبعدها مرة اخرى .

وكان من حديث رجوعها عليه في المرة الاولى : ما روته اسماء بنت ميس ، وام سلمة زوجة النبي صلى الله عليه وآله ، وجابر بن عبد الله الانصاري ، وابوسعيد الخدري ، وجماعة من الصحابة : ان النبي صلى الله عليه وآله كان ذات يوم في منزله ، وعلي عليه السلام بين يديه اذ جائه جبرئيل عليه السلام يناجيه عن الله سبحانه ، فلما تغشاها الوحي توسد فخذ امير المؤمنين عليه السلام ، فلم يرفع رأسه عنه حتى غربت الشمس ، فاضطر امير المؤمنين عليه السلام لذلك الى صلوة العصر ، فصلى امير المؤمنين عليه السلام جالساً يومئذ بركوعه وسجوده ايماءاً فلما افاق من غشيته قال لامير المؤمنين عليه السلام : افاتتك صلوة العصر ؟ قال : لم استطع ان اصلبها قائماً لكانك يا رسول الله ، والحال التي كنت عليها في استماع الوحي ، فقال له : ادع الله حتى يرد عليك الشمس لتصلبها قائماً في وقتها كما فاتتكم ، فان الله تعالى يجيبك لطاعتك لله ولسوله ، فسل

فصل (۷۶) مرتبة خدیجه

واذ معجزات آشکاری که خداوند بدست توانای امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر ساخت چیزی است که روایات بیشماری درباره آن رسیده و دانشمندان تاریخ نویسی و ناقلین آثار گذشتگان آنرا روایت کرده و شعراء درباره آن اشعار سروده اند ، و آن داستان برگشتن خورشید در دوبار برای آنحضرت صلی الله علیه و آله است که یکبار در زمان زنده بودن رسول خدا (ص) و دیگر پس از وفات آن بزرگوار بود .

و اما حدیث جریان برگشتن آن در زمان زندگی رسول خدا (ص) آن حدیثی است که اسماء بنت عمیس و ام سلمة همسر رسول خدا (ص) ، و جابر بن عبد الله انصاری ، و ابوسعید خدری ، و گروهی از اصحاب (رسول خدا (ص) روایت کرده اند) که یستمبر (ص) روزی در خانه خود بود و علی علیه السلام نیز در خدمت او بود ، در این هنگام جبرئیل از جانب خدای سبحان بنزد او آمده با او بر از گوئی پرداخت ، و چون هنگام رسیدن وحی آنحضرت را سنگینی عارض میشد و بناچار بجائی تکیه میکرد ، در اینجاست چون (وحی) رسید زانوی امیرالمؤمنین را بالش کرد (وسر خویش را بر آن نهاد) و سر بر نداشت تا خورشید غروب کرد ، و امیرالمؤمنین علیه السلام (چون نمیتوانست سر رسول خدا (ص) را بر زمین نهد) نماز عصر را بهمان حال نشسته خواند و بناچار رکوع و سجده آنرا با اشاره برگزار کرد ، و چون رسول خدا بحال عادی برگشت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : آیا نماز عصر از تو فوت شد ؟ عرض کرد : ای رسول خدا بخاطر شما و آنحضرتی

امیرالمؤمنین علیه السلام الله في رد الشمس فردت عليه حتى صارت في موضعها من السماء وقت صلوة العصر
فصلى أمير المؤمنين عليه السلام صلوة العصر في وقتها ، ثم غربت فقالت اسماء : أم والله لقد سمعناها عند
غروبها صريراً كصرير المنشار في الخشب .

وكان رجوعها عليه بعد النبي صلى الله عليه وآله انه لما أراد ان يعبر الفرات يبابل ، اشتغل كثير من أصحابه
بتعمير دوابهم ورحالهم ، وصلى عليه السلام بنفسه في طائفة معه العصر ، فلم يفرغ الناس من عبورهم حتى
غربت الشمس ، ففانت الصلوة كثيراً منهم ، وفات الجمهور فضل الاجتماع معه ، فتكلموا في ذلك ، فلما
سمع كلامهم فيه سئل الله تعالى رد الشمس عليه ليجمع كافة أصحابه على صلوة العصر في وقتها ،
فأجابته الله تعالى في ردّها عليه ، وكانت في الافق على الحال التي تكون عليه وقت العصر ، فلما سلم القوم
غابت الشمس ، فسمع لها وجيب شديد حال الناس ذلك ، فأكثروا من التسميح والتسهيل والاستغفار
والحمد لله على النعمة التي ظهرت فيهم ، وسار خبر ذلك في الآفاق وتشرد ذكره في الناس .

که برای شنیدن وحی بشما دست داده بود نمی توانستم (سر شمارا بر زمین نهاده و) ایستاده نماز بخوانم ! باو
فرمود : خدارا بخوان تا خورشید را برایت باز گرداند و تو نمازت را چنانچه از تو فوت شده ایستاده بخوانی
زیرا (اگر در این باره خدارا بخوانی) خداوند دعایت را مستجاب کند چون تو در حال اطاعت خدا و
رسول او بوده ای ، پس امیر المؤمنین علیه السلام برگشتن خورشید را از خداوند درخواست کرد و خورشید
باز گشت و در آنجائی از آسمان قرار گرفت که وقت نماز عصر بود ، پس امیر المؤمنین علیه السلام نماز عصر را
دو وقت خواند سپس خورشید فروب کرد ، اسماء گوید : بخدا سو کند هنگام غروب کردن صدائی از آن
شنیدیم مانند صدای اره (هنگام کشیدن) در میان چوب .

و اما برگشتن خورشید برای او پس از وفات پیغمبر (ص) جنان بود که چون در شهر بابل (که نزدیک
کوفه است) آنحضرت صلی الله علیه و آله خواست از شط فرات بگذرد بسیاری از همراهان او سرگرم گذراندن
چهارپایان و اثاثیه خود از آب گشتند ، و خود آنجناب با گروهی نماز عصر را خواند ، و هنوز همه یاران
و همراهانش از آب نگذشته بودند که خورشید غروب کرد و بسیاری نمازشان قضا شد و فضیلت نماز جماعت
با آنحضرت نیز عموماً از دستشان رفت ، پس با آنحضرت در اینبار سخن گفتند ، چون سخن ایشان را شنید از خدای
تعالی درخواست نمود که خورشید را برگرداند تا همه همراهانش نماز عصر را بجماعت با آنحضرت در وقت
بخوانند ، و خدای تعالی دعای او را مستجاب فرمود و خورشید در افق باز گشت تا همانجا که وقت نماز عصر
بود ، و چون سلام نماز را دادند غروب کرد ، و هنگام غروب کردنش صدای شدیدی از آن برخاست که موجب
هول و ترس مردم شد و ذکر « سبحان الله » و « لا اله الا الله » و « استغفر الله » را بسیار بر زبان جاری کردند
و برای این نعمتی که برایشان آشکار شد « الحمد لله » گفته خدای را سپاسگزاری کردند و این خبر در

وفي ذلك يقول السيد ابن محمد الحميري رحمه الله عليه :

- ۱- ردت عليه الشمس لما فاته وقت الصلوة وقد دنت للمغرب
- ۲- حتى تبلغ نورها في وقتها للعصر ثم هوت هوى الكوكب
- ۳- و عليه قد ردت يبابل مرة اخرى وما ردت لخلق معرب
- ۴- إلا ليوشع اوله من بعده ولردّها تأويل امر معجب

فصل (۷۷)

ومن ذلك مارواه نقلة الآثار ، واشتهر في أهل الكوفة لاستفاضته بينهم ، وانتشر الخبر به الى من عداهم من اهل البلاد فآبته العلماء من كلام الحيتان له في فرات الكوفة ، وذلك انهم ردوا : ان الماء طفى في الفرات ، وزاد حتى اشفق أهل الكوفة من الفرق ، ففرعوا الى أمير المؤمنين عليه السلام ، فركب بقلعة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، وخرج والناس معه حتى أتى شاطئ الفرات ، فنزل عليه السلام فأسبغ

میان شهرها پیچید ، و زبازرد مردم گشت ، و در همین باره سید حمیری رحمه الله میگوید :

- ۱- هنگامیکه نماز از او قضا شد خورشید که نزدیک بود غروب کند برای او برگشت .
- ۲- تا اینکه در جای وقت نماز عصر آمد و نورش میدرخشید ، و پس از نماز مانند ستاره که درافتد ، فرو رفت .
- ۳- و یکبار دیگر نیز در بابل خورشید برایش برگشت ، و برای هیچکس از آنانکه برای درستی گفتار خود دلیل و برهان آوردند (یعنی آنانکه معجزه دارند) خورشید برگشت .
- ۴- جز برای یوشع و پس از او برای علی ، و این برگشتن خورشید از امر شگفت انگیزی پرده بردارد .

فصل (۷۷)

و از جمله معجزات آنحضرت معجزه ای است که ناقلین آثار آنرا روایت کرده و در میان مردم کوفه مشهور گشته چون این خبر در تمام آن پراکنده شد و بشهرهای دیگر نیز رسید ، از اینرو دانشمندان آنرا یادداشت کرده اند و آن داستان سخن گفتن ماهیان شط فرات در کوفه با آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم بود . و جریان چنانچه روایت کرده اند این بود که آب فرات طغیان کرد و باندازه زیاد شد که مردم کوفه از غرق شدن ترسیدند و بامیر المؤمنین عليه السلام پناهنده شدند ، پس آنحضرت برآستر رسول خدا (ص) سوار شد و از خانه بیرون آمد مردم نیز بدنیاال او آمده تا بکنار شط فرات رسیدند ، در آنجا از آستر بزیر آمد

الوضوء وصلی منفرداً بنفسه والناس یرونه ثمّ دعی الله بدعوات سمعها اکثرهم ، ثمّ تقدّم الی الفرات متوکئاً علی قضیب یدیه حتی ضرب به صفحۃ الماء ، وقال : انقص باذن الله ومشیتہ ففاض الماء حتی بدبت الحیطان فی قمره ، فنطق کثیر منها بالسلام علیہ بامرۃ المؤمنین ، ولم ینطق منها أصناف من السموک وهی : الجرئی ، ومار ماهی ، والزمار ، فتعجب الناس لذلك ، وسئلوا عن علّة نطق ما نطق ، وصمت ما صمت ؟ فقال : أنطق الله لی ما طهر من السموک ، وأصمت عنی ما حرّمه و نجسّه وبعده .

و هذا خبر مستفیض ، شهرته بالنقل و الروایة کشهره کلام الذنب للنبی ﷺ و تسبیح الحصى فی کفه ، وحنین الجذع الیه ، واطعام الخلق الکثیر من الزاد القلیل ، و من رام طعناً فیہ فهو لا یجد من الشبهة فی ذلك إلا ما یتعلق به الطاعنون فیما عدنا من معجزات النبی ﷺ

فصل (۷۸)

وقد روى حملة الآثار ورواة الأخبار أيضاً من حديث الثعبان ، والآية فيه والأعجوبة مثل

ووضوئی نیکو ساخت و نمازی بتنهائی خواند و مردم او را میگریستند ، سپس دعاها می خواند که بیشتر مردم شنیدند ، سپس بسوی فرات پیش رفت و عصائی در دست داشت ، تا اینکه آمد و با آن عصا بر روی آب زده فرمود : باذن خدا و خواست او کم شو ، پس آب فرو نشست بدانسان که ماهیان در ته آب نمودار شدند ، پس بسیاری از آنها با جمله « السلام علیک یا امیر المؤمنین » بر آنحضرت سلام کردند و اقسامی از آنها سلام نکردند و آنها (چند نوع بودند باین نامها) : جری ، مار ماهی ، زمار ، پس مردم از این جریان در شگفت شدند و از سبب سخن گفتن آنها که سخن گفتند ، و سخن نگفتن آن دسته دیگر پرسیدند ؟ حضرت فرمود : خداوند آن دسته از ماهیان که پاک و حلال بودند برای من بزبان آورد و آن دسته را که حرام گوشت و پلید و دور از رحمت و برکت کرده بود بسخن نیاورد .

و این خبری است مشهور که شهرتش در نقل و روایت مانند شهرت سخن گفتن گرگ با پینمبر (ص) (که در باب معجزات رسول خدا (ص) رسیده است) و مانند تسبیح گفتن سنگریزه در دست آنحضرت و ناله ستون مسجد برای او ، و طعام دادن گروه بسیار از توشه اندک میباشد ، و کسی که بخواهد در آن طعن زند شبهه در آن نیابد جز بدانچه طعن زنتندگان در باب معجزات پینمبر (ص) دستاویز خود کرده اند .

فصل (۷۸)

و نیز راویان اخبار و حافظان آثار داستان ازدها و معجزه شگفت آور او را در آن باره مانند همین

مارووه من حدیث کلام الحیتان و تقصص ماء الفرات .

فرووا ان أمير المؤمنين عليه السلام كان ذات يوم يخطب على منبر الكوفة ، إذ ظهر ثعبان من جانب المنبر وجعل يرفى حتى دنى من أمير المؤمنين عليه السلام ، فارتاع الناس لذلك و هموا بقصده ، ودفعه عن أمير المؤمنين عليه السلام ، فأوما اليهم بالكف عنه ، فلما صار على المرقاة التي عليها أمير المؤمنين عليه السلام قائم ، إنحنى الى الثعبان وتناول الثعبان اليه ، حتى التقم اذنه وسكت الناس وتحيروا لذلك ، فنق نقيماً سمعه كثير منهم ثم انه زال عن مكانه وأمير المؤمنين عليه السلام يحرك شفتيه ، والثعبان كالمصغى اليه ، ثم انساب وكان الأرض ابتلعته ، وعاد أمير المؤمنين عليه السلام الى خطبته فتمتمها فلما فرغ منها و نزل اجتمع الناس اليه ، يسئلونه عن حال الثعبان و الاعجوبة فيه ؟ فقال لهم : ليس ذلك كما ظننتم ، انما هو حاكم من حكام الجن ، لبست عليه قضيته ، فصار الى يستفهمنى عنها ، فأفهمته اباها ودعى لى بخير وانصرف .

داستان سخن گفتن ماهیان و کم شدن آب فرات نقل کرده اند :

و آنچه روایت کرده اند چنین است که روزی امیرالمؤمنین عليه السلام بالای منبر در کوفه خطبه میخواند که ناگه اژدهائی از یکسوی منبر نمودار شد و شروع کرد بیالا رفتن بمنبر تا اینکه بنزدیکی امیرالمؤمنین علیه السلام رسید ، مردم ترسیدند و خواستند او را از آنجانب دفع کنند ، حضرت بدیشان اشاره کرد که دست از آن بدارند و متعرض نشوند چون بان پله آخرین که امیرالمؤمنین عليه السلام بر آن ایستاده بود رسید ، آنجانب بطرف اژدها خم شد ، و اژدها گردن خود را دراز کرد تا اینکه گوش حضرت را در دهان گرفت ، مردم خاموش شده و از این جریان بحیرت فرو رفتند ، پس آن اژدها صدائی کرد که بیشتر مردم شنیدند سپس سر برداشت و امیرالمؤمنین عليه السلام لبان مبارک را بهم میزد و اژدها گوش میداد ، آنگاه بشتاب بزیب آمده و گویا زمین او را بخود فرو برد ، و امیرالمؤمنین علیه السلام بسخن خود بازگشته خطبه را پایان برد ، چون از خطبه فارغ شد و از منبر بزیب آمد مردم در گردش انجمن کرده از سرگذشت اژدها و این جریان حیرت انگیز پرسش کردند ؟ فرمود : اینگونه نبود که شما پنداشتید ، بلکه این اژدها حکمرانی از حکمرانان جنیان بود که قضاوت و حکمرانی در کاری براو مشتبه و مشکل شده بود ، پس بنزد من آمد و جویای حکم آن قضیه شد و من باو فهماندم (که چه باید بکند) پس دعای خیر در باره من کرده و بازگشت .

فصل (۷۹)

وربما استبعد جهال من الناس ظهور الجن في صور الحيوان الذي ليس بناطق وذلك معروف عند العرب قبل البعثة وبعدها ، وقد تناصرت به الأخبار من أهل الإسلام ، وليس ذلك بأبعد مما اجتمع عليه أهل القبلة من ظهور ابليس لأهل دار الندوة في صورة شيخ من أهل نجد ، واجتماعه معهم في الرأي على المكر برسول الله ﷺ ، وظهور يوم بدر للمشركين في صورة سراقه بن جعشم المدلجي ، وقوله تعالى : « لا غالب لكم اليوم من الناس وإني جار لكم » قال الله عز وجل : « فلما ترائت الفئتان تكص على عقبيه وقال إني بريء منكم إني أرى ما لا ترون إني أخاف الله والله شديد العقاب » و كل من رام الطعن فيما ذكرناه من هذه الآيات ، فانما يقول في ذلك على مثال قول الملحدة وأصناف الكفار من مخالفى الملة ، ويطعن فيها بمثل ما طعنوا في آيات النسب ﷺ وكنسهم راجعون الى طعون البراهمة والزنادقة في آيات الرسل ﷺ ، والحجة عليهم في ثبوت النبوة وصحة المعجز لرسول الله ﷺ .

فصل (۷۹)

وجه با گروهی از نادانان دورپندارند و استبعاد کنند که جن در صورت حیوانی در آید که سخن گفتن نتواند ، در صورتیکه (مانند) این جریان در نزد عرب پیش از بعثت پیغمبر (ص) و پس از آن معروف است ، و اخبار مسلمانان در اینباره (بسیار است که) یکدیگر را در نقل آن کمک کنند ، و این دورترینست از آن داستانی که همه مسلمانان بر آن اتفاق دارند که شیطان برای (مشورت با) آنانکه در دار الندوة گرد آمدند (و برای گرفتن تصمیم قطعی و یکسره کردن کار رسول خدا (ص) بشور پرداختند) بصورت پیرمرد نچدی آمد و در انجمن ایشان که برای نقشه کشیدن در باره رسول خدا (ص) تشکیل شده بود شرکت کرد ، و هم چنین پدیدار شدنش در جنگ بدر برای مشرکان بصورت سراقه بن جعشم مدلجی ، و گفتار خدای تعالی (که از زبان شیطان حکایت کند که گفت) : « نبت چیره شونده شمارا امروز از مردم ومن پشتیبان شما هستم » - خدای عزوجل (بدنبال آن) فرماید : « و چون دو سپاه یکدیگر را دیدار کردند (شیطان) برگشت پیاشنه های خود (و پس پس برفت) و گفت همانا من بیزارم از شما زیرا که من میبینم آنچه را شما نمی بینید ، و همانا من از خدا می ترسم و خداوند سخت شکنجه است » (سوره انفال آیه ۴۸) و هر کس بخواهد در این آیاتی که ذکر شد طعن زند گفتارش همانند گفتار بی دینان و کافران مخالف اسلام است ، و طعن ایشان همانند طعنی است که در معجزات و نشانه های پیغمبر (ص) زده اند ، و همه اینها باز گشتن بسختن بی پایه و اساس بر همان و زندیقان است که درباره معجزات و نشانه های فرستادگان خدا علیهم السلام گفته اند ، و درستی آن معجزات و ثبوت داستان نبوت برایشان حجت است .

فصل (۸۰)

ومن ذلك ما رواه عبد القاهر بن عبد الملك بن عطاء الأشجعي ، عن الوليد بن عمران الجلي ، عن جميع بن عمير قال : إنهم على عليه السلام رجلا يقال له الغيزار برفع أخباره الي معاوية فانكره ذلك وجحده فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : أتحلف بالله أنك ما فعلت ؟ قال : نعم وبدر فحلف ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ان كنت كاذباً أعمى الله بصرك ، فما دارت الجمعة حتى أخرج أعمى يقاد قد أذهب الله بصره .

فصل (۸۱)

ومن ذلك ما رواه اسمعيل بن عمير قال حدثني مسعر بن كدام قال : حدثنا طلحة بن عميرة قال : انشد علي عليه السلام الناس في قول النبي : « من كنت مولاه فعلي مولاه » فشهد اثنى عشر رجلاً من الأنصار وانس بن مالك في القوم لم يشهد ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا أنس ! قال : لبيك ، قال : ما يمنعك أن تشهد وقد سمعت ما سمعوا ؟ قال : يا أمير المؤمنين كبرت ونسيت ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام

فصل (۸۰)

واذ جمله معجزات آنحضرت عليه السلام - روایتی است که عبد القاهر بن عبد الملك (بسندش) از جميع بن عمير روایت کرده که علی علیه السلام مردی را که نامش غبزار بود بجرم جاسوسی برای معاویه و رساندن اخبار آنحضرت را بمعاویه بازخواست فرمود ، آنمرد منکر این کار شد ، أمير المؤمنين عليه السلام باو فرمود : آیا بخدا سوگند میخورى که تو اینکار را نکرده اى ؟ گفت : آرى و مبادرت جست و سوگند یاد کرد ، أمير المؤمنين عليه السلام باو فرمود : اگر تو دروغگو هستى خداوند چشمت را کور کند ، پس آن هفته بسر نرفت که کور شد و هر گاه بیرون بیاید دست او را میگردند و خداوند بینائی او را گرفت .

فصل (۸۱)

واذ آنجمله است آنچه اسمعيل بن عمير (بسندش) از طلحة بن عميرة روایت کرده که گفت : علی علیه السلام مردم را در باره گفتار رسول خدا (ص) که فرمود : « هر که من مولای او هستم علی فرمانروا و مولای اوست » سوگند داد (که هر که آنرا شنیده گواهی دهد) پس دوازده نفر از انصار گواهی دادند ، وانس بن مالك که در میان مردم بود گواهی نداد ، أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : اى انس ! گفت : بله ، فرمود : چه چیز جلوگیری کرد تو را و مانع از این شد که گواهی دهی با اینکه توهم شنیدی آنچه اینان شنیدند ؟ گفت : اى امیر مؤمنان سالمند و پیر شده ام و فراموش کرده ام ! أمير المؤمنين عليه السلام گفت : بار خدایا اگر این مرد دروغ میگوید او را بیک سفیدی - یا فرمود : بیک بیسی - (در

اللهم ان كان كاذباً فاضربه ببياض أوقال: بوضح لاتواربه الصمامة ، قال طلحة : فأشهد بالله لقد رأيتها ببيضاء بين عينيه .

فصل (۸۲)

ومن ذلك ما رواه أبو اسرائيل عن الحكم بن أبي سلمان المؤذن عن زيد بن أرقم قال : انشد علي عليه السلام الناس في المسجد ، فقال : انشد الله رجلاً سمع النبي صلى الله عليه وآله يقول : من كنت مولاه فعلي مولاه ، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ! فقام اثني عشر بدرياً ستة من الجانب الايمن وستة من الجانب الايسر فشهدوا بذلك ، فقال زيد بن أرقم : وكنت أنا فيمن سمع ذلك فكتمته ، فذهب الله ببصري ، وكان يندم على ما فاتته من الشهادة ويستغفر الله .

فصل (۸۳)

ومن ذلك ما رواه علي بن مسهر عن الأعمش عن موسى بن طريف عن عباية و موسى بن اكيل النعميري ، عن عمران بن هيثم عن عباية و موسى الجوهي ، عن المنهال بن عمرو ، عن عبدالله بن

سرس (دچار کن که عمامه) و آنچه بر سرش شد) آنرا نبوشاند ، طلحة (راوی حدیث) گوید : خدایا گواه میگیرم که سفیدی را (پس از زمانی) در میان دو چشمش دیدم .

فصل (۸۴)

واز آنجمله است آنچه ابو اسرائیل (بسند خود) از زید بن ارقم روایت کند که گفت : علی عليه السلام مردم را در مسجد سوگند داد و فرمود : سوگند میدهم بخدا آن مردی را که از پیغمبر (ص) شنیده که میفرمود: دگر که من مولا و فرمانروای اویم علی مولای او است ، خدایا دوست بدار آنکس که او را دوست دارد ، و دشمن دار آنکس که او را دشمن دارد ، (که بر خیزد و گواهی دهد) پس دوازده نفر از اهل بدر (آنان که در جنگ بدر بودند) برخاستند شش تن از سمت راست ، و شش تن از سمت چپ و بدان گواهی دادند ، زید بن ارقم گوید : من نیز از کسانی بودم که این سخن را از پیغمبر (ص) شنیده بودم ولی آنروز گواهی نداده کتمان شهادت کردم پس خدای تعالی (بجرم اینکار) بینائی را از من گرفت ، و برای شهادتی که نداده بود افسوس میخورد و اظهار پشیمانی مینمود ، و از خدا آمرزش خواهی میکرد .

فصل (۸۴)

واز آنجمله است روایتی که علی بن مسهر (بسندش) از عباية ، و موسى وجیهی (بسند خود) از عبدالله بن حارث و عثمان بن سعید ، و عبدالله بن بکیر از حکیم بن جبیر روایت کرده اند که همگی گفتند :

الحارث و عثمان بن سعید، و عبدالله بن بکیر، عن حکیم بن جبیر، قالوا: شهدنا علیاً أمير المؤمنين عليه السلام علی المنبر يقول: انا عبدالله، و أخو رسول الله، ورثت نبی الرحمة، و نکحت سیدة نساء أهل الجنة، و أنا سید الوصیین، و آخر أوصیاء النبیین، لا یدعی ذلك غیری إلا أصابه الله بسوء، فقال رجل من عبس كان جالساً بین القوم: من لا یحسن أن یقول هذا: أنا عبدالله، و أخو رسول الله! فلم یرح من مكانه حتی تجبّطه الشیطان فجرّ برجله الی باب المسجد، فسلطنا قومه عنه فقلنا: هل تعرفون به عرضاً قبل هذا؟ قالوا: اللهم لا.

قال الشیخ المفید رضی الله عنه: و الأخبار فی أمثال ما ذکرناه و أشباهه یطول بها الكتاب و ما أو دعنا فی کتابنا هذا من جعلتها غنی مما سواه، و الله سئل التوفیق و آیاه نستهدی سبیل الرشاد.



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ مردم پسندی

ما علی عليه السلام را در بالای منبر دیدیم که میفرمود: منم بنده خدا، و برادر رسول خدا، و از پنجم رحمت ارب بردهام، و بانوی زنان اهل بهشت را بهمسری گرفتم، منم سید اوصیاء، و آخرین وصی بپسران، کسی آنچه را گفتم ادعا نکند جز اینکه خداوند او را بدرد بدی دچار سازد، پس مردی از قبیله عبس که در که در میان مردم نشسته بود گفت: کیست که نتواند بگوید اینرا: منم بنده خدا، و برادر رسول خدا... پس از جای برنخاسته بود که دیوانه شد، (و حالت صرع باو دست داد) پس پایش را کشیده از مسجد بیرون بردند (راویان حدیث) گویند: ما از فامیل او پرسیدیم و گفتیم: آیا این مرد پیش از این، عارضه (و بیماری) داشت؟ گفتند: خدارا گواه میگیریم که (دردی) نداشت (و هم اکنون دچار این بیماری شد). مؤلف گوید: روایات و اخبار مانند آنچه ذکر کردیم (از معجزات امیر المؤمنین علیه السلام) بسیار است که بیان کردن تمامی آنها کتاب را (طولانی، و سخن را) بدرزا کشد، و آنچه ما در اینجا آوردیم ما را از ذکر روایات دیگر بی نیاز کند، و از خدا درخواست توفیق نموده و از او برای رفتن برآه راست راهنمایی جوئیم.

﴿ باب ۴ ﴾

ذکر اولاد امیر المؤمنین علیه السلام و عددهم و اسمائهم و مختصر من اخبارهم .

فأولاد امیر المؤمنین علیه السلام ستة وعشرون ولداً ذكراً وانشى :

الحسن علیه السلام والحسين علیه السلام و زينب الكبرى ، و زينب الصغرى المكناة بأم كلثوم ، أمهم فاطمة البتول سيّدة نساء العالمين بنت سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي صلی الله علیه و آله ، و عمها المكنى بأبي القاسم ، أمه خولة بنت جعفر بن قيس الحنفيّة ، و عمر ورقية كاناتو أمين ، أمهما أم حبيب بنت ربيعة ، و العباس و جعفر و عثمان و عبدالله الشهداء مع اخيهم الحسين علیه السلام بطف كربلاء أمهم أم البنين بنت حزام بن خالد بن دارم ، و عمها الاصغر المكنى بأبي بكر ، و عبيدالله الشهيدان مع أخيها الحسين علیه السلام بالطف ، أمهما ليلى بنت مسعود الدارميّة ، و يحيى ، أمه اسماء بنت عميس الخثعمية رضي الله عنهما ام الحسن و رمله أمهما ام سعيد بنت عروة بن مسعود الثقفي ، و نفيسة ، و زينب الصغرى ، و ام



مرکز تحقیقات کتب و نشر اسلامی

باب (۴)

در بیان فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام و شماره آنان و نامهای ایشان و ذکر شمه از حالاتشان .

پس (میگوئیم) : که فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام بیست و هفت تن پسر و دختر بودند (باین نامها) :

حسن علیه السلام ، حسین علیه السلام ، زینب کبری ، زینب صغری که کنیه اش ام کلثوم بود ، و مادر این

چهارتن فاطمه بتول و بانوی جهانیان ، دختر سید المرسلین و آخرین پیمبران حضرت محمد (ص) بود .

محمد که کنیه اش ابوالقاسم بود ، و مادرش خوله دختر جعفر بن قیس حنفيّه است .

عمر ، و رقيه که باهم بدنیا آمدند و مادرشان ام حبيب دختر ربيعة است .

عباس ، و جعفر ، و عثمان ، و عبدالله ، که هر چهارتن در رکاب برادرشان حسین علیه السلام در کربلا شهید

شدند ، و مادرشان ام البنين دختر حزام بن خالد بن دارم است .

يحيى ، که مادرش اسماء دختر عميس خثعمية رضي الله عنها است .

ام الحسن ، و رمله ، و مادر این دو ام سعيد دختر عروة بن مسعود ثقفی است .

نفيسة ، و زينب صغرى ، و رقيه صغرى ، و ام هانى ، و ام كرام ، و جمانة که کنیه اش ام جعفر بود ،

و امامة ، و ام سلمة ، و ميمونة ، و خديجة ، و فاطمة رحمة الله عليهم که از زنان ديگر آنحضرت صلی الله علیه و آله بودند ،

هانی ، وام الکرام ، وجمانة المسكنة ام جعفر ، وامامة ، وام سلمة ، وهيمونة و خديجة ، و فاطمة ،
رحمة الله عليهم لامهات شتى ، وفي الشيعة من يذكران فاطمة عليها السلام أسقطت بعد النبي صلى الله عليه وآله ذكراً
كان سماه رسول الله صلى الله عليه وآله وهو حمل محسناً ، فعلى قول هذه الطائفة اولاد أمير المؤمنين عليه السلام ثمانية
وعشرون ولداً والله اعلم واحكم .



تم الجزء الاول من كتاب الارشاد و يتلوه الجزء الثاني ، واوله باب ذكر
الامام بعد امير المؤمنين عليه السلام والحمد لله اولاً و آخراً



مرکز تحقیقات کتب و پژوهش‌های اسلامی

و در میان شیعه کسانی هستند که گویند : فاطمه صلوات الله عليها پس از رسول خدا (ص) پسری سقط کرد
که رسول خدا آنگاه که دخترش (فاطمه عليها السلام) بدان پسر حامله بود او را محسن نام نهاد و بنا
بگفته ایشان فرزندان امیر المؤمنین عليه السلام بیست و هشت تن میباشند والله اعلم واحكم .



پایان جزء اول از کتاب ارشاد ، و دنبال آن جزء دوم است که آغازش در باب ذکر امام پس از
امیر المؤمنین علیه السلام ... میباشد) .
ترجمه این جزء بخامنه بنده ناچیز سید هاشم رسولی محلاتی درقریه امامزاده قاسم شمیران بتاریخ
بیست و ششم صفر الخیر ۱۳۸۷ پایان یافت والحمد لله .

سیدهاشم رسولی محلاتی